

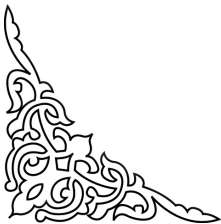
غدير حار ووليت

ترجمه كتاب نفيس شرح الزياره ي جامعه ي كبيره

از تاليفات

مفتاح علوم اهل البيت عليهم السلام عالم رباني و حكيم صمداني
شيخ اوحد احمد بزرگ شيخ زبير الدين الاحسائي ره

به قلم حجت الاسلام و المسلمين
محمد عيدي خسروشاهي



جلد سوم

ندیر چار ولایت
شرح الزیادہ جامعہ کبیرہ

ایں کتاب
بہ اشرف
حاج میرزا عبد اللہ
فرزند آیت اللہ المعظم
خادم الشریعتہ الغراء
حاج میرزا عبد الرسول حائری احقاقی (مرہ)

چاپ و نشر کردید

فہرست مطالب

کتاب غدیر جاری ولایت جلد سوم

- ۳ و طہن کم من الدنس و اذہب عنکم الرجس اهل البیت و طہن کم تطہیرا
- ۴۱ و اکبر تہ شأنہ
- ۴۹ و مجد تہ کریمہ
- ۵۷ و اذمتہ ذکرہ
- ۶۵ و کلا تہ میثاقہ
- ۸۷ و احکمتم عقد طاعتہ
- ۱۰۱ و نصحتہم لہ فی السر و العلانیۃ
- ۱۰۵ و دعوتہ الی سبیلہ بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ
- ۱۱۵ و بذلتہم انفسکم فی مرضاتہ
- ۱۲۹ و صبر تہ علی ما اصابکم فی جنبہ
- ۱۳۵ و اقمتم الصلاۃ و آتیتم الزکاۃ
- ۱۵۹ و امر تہ بالمعروف و نہیتم عن المنکر
- ۱۷۹ و جاہل تہ فی اللہ حق جہارہ
- ۱۹۳ حتی اعلتہم دعوتہ
- ۲۰۱ و ینتہم فی ارضہ
- ۲۰۷ و اقمتم حد و ذہ
- ۲۰۹ و نشر تہ شریع احکامہ
- ۲۱۷ و سنتہم سنتہ
- ۲۲۱ و صر تہ فی ذلک منہا الی الرضا و سلمتہم لہ القضاء و صدقتہم من رسلہم من ماضی
- ۲۳۳ فالراغب عنکم و مارق و اللازم لکم لاحق و المقتصر فی حقکم زاهق

فہرست مطالب

کتاب غدیر جاری ولایت جلد سوم

- ۲۴۹..... و الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و اتم اہلہ و معدنہ
- ۲۸۷..... و میراث النبوة عندکم
- ۲۹۵..... و ایاب الخلق الیکم و حسابہم علیکم
- ۳۰۵..... و فصل الخطاب عندکم و آیات اللہ لیکم و عزائم فیکم
- ۳۳۵..... و نورہ و برہانہ عندکم و امر الیکم
- ۳۶۱..... من و الاکم فقد و الی اللہ و من عاد اکم فقد عادی اللہ
- ۳۶۱..... و من احبکم فقد احب اللہ و من ابغضکم فقد ابغض اللہ
- ۳۶۱..... و من اعتصر بکم فقد اعتصر باللہ
- ۳۷۳..... اتم السبیل الاعظم و الصراط الاقووم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء
- ۳۹۳..... و الرحمة الموصولة و الآیة المخزونة
- ۴۱۵..... و الامانة المحفوظة و الباب المبتلی بہ بالناس
- ۴۳۵..... من اذکم بنی و من لم یأتکم ہلک
- ۴۴۷..... الی اللہ تدعون و علیہ تدلون و بہ تومنون
- ۴۴۷..... و لہ تسلمون و بامرہ تعملون و الی سبیلہ ترشدون و بقولہ تحکمون
- ۴۷۱..... سعد من و الاکم و ہلک من عاد اکم خاب من جحدکم
- ۴۷۱..... و ضل من فارقکم و فاز من تمسک بکم و امن من لجأ الیکم
- ۴۷۱..... و سلم من صدقکم و ہدی من اعتصر بکم

تقدیر بہ

محض مبارک نتیجتہ الفقہاء الشافحین عالم اخلاقی و

مرجع دینی

حضرت آیت الباری

حاج شیخ عبد اللہ حائری احقاقی مد اللہ ظلمہ

و نفعنا اللہ و جمع الطلبة من برکات علومہ و مرشحات

و جودہ

بسم الله الرحمن الرحيم

غدير جارى ولايت

ترجمه ى جلد سوم شرح الزياره ى جامعه ى كبيره

از تأليفات مفتاح علوم اهل البيت عليهم السلام عالم ربانى و حكيم
صمدانى

شيخ اوحد، احمد بن شيخ زين الدين الاحسائى ره

به قلم حقير: محمد عيى خسروشاهى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام علي سيد الانبياء و
المرسلين و علي اهل بيته الطيبين الطاهرين و اللعن الدائم الابدي علي
مخالفيهم و معانديهم و ناصبيهم و ناصبي شيعتهم اجمعين من الآن الي
قيام يوم الدين آمين يا رب العالمين.

امام هادی علیه السلام گفت:

**و طهرکم من الدنس و اذهب عنکم الرجس اهل
البيت و طهرکم تطهیرا**

معنی طهارت، دنس، رجس، تطهیر، اهل بیت علیهم السلام

طهارت ضد نجاست است، به طور عموم به ازاله ی خبث هم اطلاق می شود و در ازاله ی نجاست و چرک و رفع حدث به کار می رود و قراین آن ها را از هم مشخص می کند. در معنی (وَ تِيَابِكُ فَطَهَّرُ)^۱ گفته شده است:

عملت را اصلاح کن، بنا بر این، تطهیر در این جا به معنی اصلاح است و عمل صفت مکلف است و آن لباس اوست که وی را می پوشاند، یا عیبش را ظاهر می کند و قول خدای تعالی (فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا)^۲ از این باب است، یعنی از شجره ای که از نزدیک شدن به آن نهی شده بودند خوردند و عیب آن ها آشکار شد.

۱ - مدثر ۴.

۲ - طه ۱۲۱.

یا به معنی تقصیر یعنی کوتاه کردن است، یعنی لباس را کوتاه کن و یا این که آن را برای فخر فروشی و خود برتر بینی نپوش، پس لباس به این معنی قلب آدمی است چون کبر در قلب می باشد خدای تعالی فرمود: (كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا)^۱ یعنی خدای تعالی به هر دل متکبر و زورگو این چنین مهر می گذارد، و ثیاب به قلب گفته می شود، امرؤ القیس در شعرش به قلب، لباس اطلاق کرده آن جا که گفته است: (فسلی ثیابی من ثیابک تنسلی یعنی دلت را از دلم غافل کن و آن گاه با سرعت دور شو، شاعر دیگری هم گفته است: (فشککت بالرمح الاصم ثیابه یعنی با نیزه ی بی توجهی یا با صبر و بردباری دلش را گشودم و به آن راه یافتم و گفته شده که از همین باب ثیاب، کنایه از قلب شده است.

به معنی این است که لباس را با آب بشوی. و گفته شده که به این جهت ثیاب کنایه از قلب است.

یا معنی آن این است که اهل حيله نباش، چون حيله گر لباسی آلوده یعنی قلبی چرکین دارد.

و در آیه ی (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ)^۲ یعنی: در آن جا مردانی هستند که دوست دارند از آلوده شدن به گناه پاک بمانند و خدای تعالی کسانی را که از گناه پرهیز کنند دوست می دارد. اغلب مفسرین بنا بر گفته ی امام باقر و امام صادق علیهما السلام، برآنند که منظور پاک بودن از نجاست می باشد، آن دو بزرگوار گفته اند آیه در باره ی مردم قبا فرود آمد و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱ - غافر ۳۵.

۲ - توبه ۱۰۸.

روایت شده است که به ایشان گفت: شما در پاک‌ی خود چه می‌کنید که خدای تعالی فراوان از شما تمجید کرده است؟ عرض کردند: ما، محل غایط را با آب می‌شوئیم.^۱ بین این دو معنی و معنی آیه ی (إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ)^۲ یعنی دین خود را منزه می‌کنند و ناموس خود را از دبر مردان و زنان حفظ می‌کنند منافاتی وجود ندارد و این آیه استهزائی است که از زبان قوم لوط بازگو شده است.

و در معنی آیه ی (وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ)^۳ گفته شده است: به زنان نزدیک نشوید تا خون حیض آن‌ها قطع شود و تمیز شوند، این معنی بر مبنای قرائت با تخفیف است (یعنی یطهرن را ثلاثی مجرد بگیرند) اما اگر آن را با تشدید بخوانند (و از باب تفعیل بدانند) معنی این می‌شود که به زنان نزدیک نشوند مگر پس از قطع شدن خون حیض و بعد از انجام غسل حیض آن‌ها.

و معنی (أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ)^۴ این است: همسرانی پاک یعنی عاری از حیض، نجاست، کژ خلقی، اجتناب کردن از نظر به غیر شوهر و پرهیز از مس غیر ایشان.

و معنی (صُحُفًا مُّطَهَّرَةً)^۵ این است: کتاب‌هایی که جز فرشتگان پاکیزه کس دیگری به آن‌ها دست نمی‌زند، یا کتاب‌هایی که از تغییر و تحریف و تبدیل و مطلب باطل، یا از درک غیر مومن منزه‌اند، یا از تأویل طرفداران باطل بدورند

۱ - عوالي اللئالی ۱۲/۲ و مجمع البحرین ۳/۶۴.

۲ - نمل ۵۶.

۳ - بقره ۲۲۲.

۴ - آل عمران ۱۵.

۵ - بینه ۲.

چون اگر در آیه ای باطلی را احتمال بدهند آیه ی دیگر احتمال آنان را باطل می کند بر این اساس کسی توان تغییر آن را ندارد.

(وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا)^۱ یعنی از آسمان آب نظیفی نازل کردیم که نجس را پاک می کند و می شود با آن از جنابت و امثال آن بیرون رفت هم چنین می شود با آن وضو گرفت (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا)^۲ منظور از شراب، خمر است چنان که خدای تعالی فرموده است (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ)^۳ یعنی خمر در دنیا رجز است و رجز یعنی نجس، برای این که از یاد خدا و از خواندن نماز مانع می شود و سبب عداوت و دشمنی در بین مردم می شود و این ها نجاست های خبیثه و از اعمال شیطانند، خدای تعالی خبر داده است که خمر آخرت پاک است و اگر مومن از آن بنوشد بی اندازه هوشیار و بیدار می شود که به وصف نمی گنجد، به سبب آن چیزهایی را می داند که نمی دانست و در وجودش محبت غیر قابل وصفی را نسبت به برادران و همسران و فرزندانش احساس می کند، با نوشیدن آن شراب طهور به مراتبی از معارف و به لذاتی در مناجات با خدای کریم می رسد و احساس رضایتی به او دست می دهد که تمامی لذت های بهشت در مقایسه با آن کوچک و ناچیز به نظر می آید، برای این که به نوعی هشیاری می رسد که نزدیک است با آن به وجود مطلق پیوندد. و به این لحاظ خدای تعالی آن را شرابی پاک نامیده است، در صورتی که بر

۱ - فرقان ۴۲.

۲ - انسان ۲۱.

۳ - مائده ۹۰.

عکس آن، شراب دنیا او را به همان نجاسات سوق می‌دهد.

دنس در لغت چرک (کثیف) را می‌گویند و در دنائت نسب هم به کار می‌رود مانند کسی که از راه زنا به دنیا بیاید یا از راه ازدواج به غیر رضای خاطر و یا با مهریه‌ی حرام، و یا از راه شبهه نکاح انجام شود و دنس به مادر زوجه و به پدر زوجه و خواهران و خاله‌ها و عمه‌ها هم ملحق می‌شود (که می‌شود از آن به عار و ننگ تعبیر کرد).

و ولد زنا تا هفت پشت از مصداق‌های دنس به شمار می‌آید، در روایت است که: (ولد الزنا لایطهر الي سبعة آباء) یعنی زنا زاده تا هفت پشت طاهر نمی‌شود و معنای آن این است که اگر پدر ولد زنا باشد و پسرانش تا شش پشت حلال زاده باشند پسر ششمی پاک نمی‌شود، یعنی نطفه‌ای که از آن به وجود آمده طاهر نیست. و بیانش این است که عقل پسر اول که با ازدواج صحیح به دنیا آمده پاک می‌شود، پسر دوم از (پشت پسر اول) که از راه عقد صحیح متولد شده عقل و نفسش پاک می‌شود پسر سوم (از پشت پسر دوم) که از راه عقد شرعی به دنیا بیاید عقل و نفس و گوشتش طاهر می‌شود، پسر چهارم (از پشت پسر سوم) با عقد صحیح، عقل و نفس و گوشت و استخوانش پاک می‌شود، پسر پنجم (از پشت پدر چهارم) با عقد صحیح عقل و نفس و گوشت و استخوان و مضغه‌اش پاک می‌شود و پسر ششم (از پشت پسر پنجم) از راه نکاح صحیح عقل و نفس و گوشت و استخوان و مضغه و علقه پاک می‌شود و این پسر ششم زنا زاده (از نسل پنجم، حامل) آخرین نجاست است برای این که نطفه‌اش پاک نیست و پسر هفتم

از راه عقد شرعی به طور کلی یعنی در عقل و نفس و گوشت و استخوان و مضغه و علقه و نطفه پاک است (البته دختران نیز به همین نحوند تا پاک شوند با این حساب اگر هر کدام از این فرزندان دختر و پسر چند فرزند اعم از دختر یا پسر به دنیا بیاورند تا نسل آن ها به طور کلی پاک بشود مدت ها طول خواهد کشید و بی جهت نیست که پیامبر بزرگوارمان صلی الله علیه و آله گفته است: ایاکم و خضراء الدمن، پرهیزید از ازدواج با کسانی که در خانواده های بی مبالات به دنیا آمده اند. مترجم).

به تعبیر دیگر فرزند اول نفسش و فرزند دوم نفس و گوشتش و فرزند سوم نفس و گوشت و استخوانش و چهارم نفس و گوشت و استخوان و مضغه اش و پنجم نفس و گوشت و استخوان و مضغه و علقه اش و ششم نفس و گوشت و استخوان و مضغه و علقه و نطفه اش پاک می شود و فرزند هفتم به طور کلی پاک می شود که از نجیبی زاده شده و خود او نجیب است، این که حضرت گفته است: (لا یطهر الی سبعة آباء) احتمال دارد فرزند هفتم خارج از آن ها باشد برای این که غایت همان است و اگر خروج آن را قبول کنیم نجیب است و اگر داخل بدانیم اولین نفر از هفت نفری را در نظر بگیریم که ولد الزناست در طاهر نبودنش شکی نیست، در غیر این صورت نجیب می باشد و از دلیل دیگری خروج او معلوم می شود و اگر چه با جهل به قرینه او را داخل در غایت بدانیم.

و از مصداق های دنس است آن چه به عقل و نفس و جسم ملحق می شود، در امور معارف و اعتقادات و احوال و اعمال و اقوال، از تردید و شکی که در محل یقین و استقامت و ثبات و

آرامش یعنی در عقل، و از جهل و غفلت و سهو و فراموشی در نفسی که مقرر علم و حفظ و تذکر و تخیل است و مباشرت شهوات و ترک اعمال و تنبلی و راحت طلبی‌ها که از جسم ناشی می‌شود جسمی که محل اعمال با اختلاف احوال می‌باشد.

یکی از مصادیق دنس تردید است که آغاز شک است و میل به تردد، و از فرض و پس از آن از احتمال و تجویز نشأت می‌گیرد، در قلب تردید حاصل می‌شود بدون این که آن را دشمن بدارد و یا از آن وحشت کند و پس از آن به شک تبدیل می‌شود. و بنا بر اصح، شک عبارت است از تردد بین طرفین حق و باطل.

(فرد) با وجودش به حق میل می‌کند و حق بودنش را از فطرتش می‌شناسد و با ماهیتش به باطل میل دارد و باطل بودنش را از فطرتش نمی‌پذیرد گاهی که به آن برمی‌گردد چون که فطرت اولیه را تغییر داده و خلق خدا را عوض کرده است.

برای این که وقتی گناه کرد و بر خلاف علم عمل نمود فطرت ثانوی خلق شد که با گناه او به وجود آمده است و این قول امام صادق علیه‌السلام است که گفت: (و اذا لم یرد الله بعبده خیرا و کله الی نفسه فکان صدره ضیقا حرجا)^۱ یعنی هرگاه خدای تعالی خیر بنده اش را نخواهد او را به خود وامی‌گذارد، در آن حال سینه اش تنگی می‌گیرد و احساس سختی می‌کند، اگر از زبانش حرف حقی جاری شود قلبش به آن معتقد نیست، چون قلبش به آن معتقد نیست خدای تعالی

توفیق عمل را به او نمی دهد، اگر این حال در او باشد تا از دنیا برود در حالی که در همین وضع قرار دارد در نزد خدای تعالی از منافقان خواهد بود، و آن چه بر زبانش رفته ولی در دل به آن معتقد نشده و خدای تعالی توفیق عمل به آن را به او نداده بر او حجت می شود و گفته ی حضرت امام رضا علیه السلام در شرح آیه ی: (وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ) "یعنی عن جنته و دار کرامته فی الآخرة لکفره به و عصیانه له فی الدنيا" (یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَبِقًا حَرَجًا) یعنی حتی یشک فی کفره و یضطرب من اعتقاده قلبه حتی یصیر" (کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون)^۱ یعنی خدای تعالی هر کس را بخواهد از بهشتش گمراه کند و او را در روز قیامت از دار کرامتش محروم سازد هر آینه او را با همان عصیانی که در دنیا به او کرده کافر می کند و دل او را در پذیرفتن ایمان تنگ و سخت می گرداند تا آن جا که در کفر خود به شک می افتد و قلبش نسبت به اعتقاداتش مضطرب می شود و چنان می شود که گویی می خواهد از زمین بر فراز آسمان ها برود، خدای تعالی آنان را که به حق ایمان نمی آورند این چنین مردود و پلید می گرداند. او سر انجام شک، همین است که به سوی کفر می کشاند به همین لحاظ است که مولای مان امیر مومنان علیه السلام گفت: (لا ترتابوا فتشکوا و لا تشکوا فتکفروا) به تردید نیفتید که نتیجتاً شک می کنید و شک نکنید که سرانجام کافر می شوید.^۲ برای این که تردید سر آغاز شک

۱ - تمام آیه این است: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَبِقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ. انعام/ ۱۲۵ و جملاتی که بین "... آمده جملات تفسیری است که از امام رضا علیه السلام نقل شده است.

۲ - معانی الاخبار ۱۴۵ و توحید ۲۴۳ و احتجاج ۱۱/۲ و عیون اخبار الرضا ۱۳۱/۱.

۳ - مشکات الانوار ۱۳۹ و امالی المفید ۲۰۶ و تحف العقول ۱۴۹. بنا بر آن چه مولایمان گفته است اگر در دل ما تردیدی پیداشود باید در صدد رفع آن برآییم و گرنه در دل آدمی نشو و نما می کند و ریشه

است و شک مبدأ کفر می باشد.

یکی از مصادیق دنس نفاق است و نفاق این است که انسان، اسلام یا ایمان اظهار کند ولی در باطن کافر باشد، نه به این معنی که از ایمان خبر ندارد بلکه می داند ولی آن را انکار می کند، با فطرت اولیه ی خدایی می داند و با فطرت ثانوی شیطانی آن را انکار می کند، فطرتی که از تغییر فطرت الهی، به دستور شیطان به وجود آمده است، چنان که خدای تعالی از زبان شیطان حکایت کرده است: (وَ لَأْمُرَنَّهُمْ فَلْيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ)^۱ یعنی و به حتم امر کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند، و قول خدای تعالی این است (وَ جَعَدُوا بِهَا) یعنی ولایت محمد و علی و فرزندانشان را انکار کردند (وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا)^۲ یعنی و حال آن که دل هایشان نسبت به آن یقین داشت از روی ظلم در حق آل محمد و برتری طلبی به ایشان. امام ابوالحسن علیه السلام در باره ی منافقان نوشت: (منافقان از کافران نیستند و از مومنان نیستند و از مسلمانان نیستند اظهار ایمان می کنند و به سوی کفر و تکذیب می روند خدای تعالی بر آنان لعنت فرماید).^۳

می گویم: قول امام علیه السلام (از کافران نیستند) یعنی به ظاهر از کفار نیستند چون اظهار مسلمانی می کنند و گرنه ایشان کافرند چنان که گفت: (از مومنان و از مسلمانان نیستند) وقتی از مومنان و از مسلمانان نباشند کافرند، و به این جهت

می دواند و سرانجام ما را به کفر و شرک سوق می دهد، اولین راه استغفار است و از خدای تعالی مدد خواستن و اگر نشد از آنان که می دانند پرسیدن، در هر صورت از عاقبت بد به خدای تعالی پناه می بریم، خدایا عاقبت ما را به خیر ختم کن. مترجم.

۱ - نساء ۱۱۹.

۲ - نمل ۱۴.

۳ - کافی ۲/۳۹۵ و بحار الانوار ۶۹/۱۷۵ و تفسیر عیاشی ۱/۲۸۲ و زهد ۶۶.

گفت: (به سوی کفر می روند) بلکه ایشان حالی بدتر از حال کفار دارند و به همین علت خدای تعالی در قرآن کریم در باره ی ورود منافقان به دوزخ آنان را بر کافران مقدم آورده و فرموده است: (إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا)^۱ یعنی خدای تعالی منافقان و کافران را در جهنم جمع خواهد کرد، و (نیز منافقان را) بر مشرکان مقدم داشته آن جا که فرموده است: (لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ)^۲ یعنی تا خدای تعالی مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را عذاب کند.

و از مصداق های دنس وقف قلب است، در شب و روز ساعتی می آید که در آن ساعت قلب می ایستد و آن سهو قلب می باشد، گاه قلب از ذکر خدای تعالی به خاطر دنیا یا به غرض آخرت ملول می شود، گاه ملول می شود به خاطر آن که انسان به چیزی مشغول می شود که به او مربوط نیست و امثال این ها که برای خدا نمی باشد، اگر وقف قلب به این علت باشد که با اهل باطل نشست و برخاست می کند، امکان دارد خدا تفضل کند و در دلش اثری از ایمان ظاهر شود، اگر علت وقف قلب، ذاتی باشد امکان دارد خدای تعالی از عدل خود بخواهد در دلش اثری از کفر ظاهر شود، در کافی از شحام روایت شده که با امام صادق علیه السلام سوار بر مرکب بودم به من گفت: قرآن بخوان، من قرآن را باز کردم و قرائت کردم امام به رقت آمد و گریست و سپس گفت: ای ابا اسامه، دل هایتان را با یاد خدا مراعات کنید و از شک بر حذر باشید، زیرا اوقاتی و ساعت هایی از روز بر قلب پیش می آید که

۱ - نساء ۱۴۰.

۲ - احزاب ۷۳.

به شک می افتد، در آن نه ایمان وجود دارد و نه کفر، مانند پارچه ای کهنه، یا استخوانی پوسیده است، ای ابا اسامه، آیا برایت پیش نیامده که: دلت را جستجو کنی و با آن نه خیری و نه شری را یاد کنی و ندانی دلت کجاست؟ عرض کردم: بلی، برایم پیش می آید و می بینم برای مردم پیش می آید، حضرت گفت: راست است کسی از این حال عاری نمی شود، سپس گفت: در چنین حالی خدا را یاد کنید و از شک حذر کنید، اگر خدای تعالی خیر بنده را بخواهد در دلش ایمان را می افکند و اگر برایش غیر آن را بخواهد غیر آن را به دلش می افکند، عرض کردم: فدایت شوم غیر آن چیست: گفت: اگر کفر را بخواهد کفر را می اندازد.^۱

می گویم: نکت با ثاء سه نقطه، به معنی عهد شکنی است و در بعضی نسخه ها و بنا بر مشهور نکت است و معنی این است که خدای تعالی از شما عهد گرفته که او را با دل، با عمل، با زبان یاد کنید و از افرادی نباشید که غافل هستند، شما با خدایتان عهد کردید و خدای تعالی اولیاء و فرشتگانش را بر شما گواه گرفت پس پیمانتان را نشکنید که در این صورت در اثر پیمان شکنی در دل هایتان اثر کفر ظاهر می شود، با توجه به نسخه ی دیگر معنی این می شود که برحذر باشید که در اثر غفلت در دلتان کفر ریشه کند.

معنی این که گفتیم (اگر علت وقفش افت و خیز با اهل باطل باشد اگر خدا بخواهد از فضل خودش در دلش اثر ایمان ظاهر می شود...) منظورمان این نیست که در حین وقف (و غفلت) در دلش اثر ایمان می افتد، منظورمان این است که در

زمان اثرگذاری ذاتش یعنی وجودش به ایمان میل می کند (چنان که) ماهیتش به کفر میل می کند با ترجیحی که به ایمان می دهد با این که هر دو جنبه بالنسبه به ذات مرکبش با هم برابرند خدای تعالی در دلش ظاهر می کند آن چه را از ایمان می خواهد و برعکس در اثرگذاری کفر، و مراد از وقف، عدم ترجیح طرفین است که سهو القلوب نامیده می شود، هرگاه از روی آزادی به آن چه مناسب اوست میل کند و در آن قرار نگیرد بلکه با آزادی به ضد آن منتقل شود و قبل از استقرار، از آن به دیگری منتقل شود و همین طور، این شک است و فرق بین شک و بین وقف، عدم آزادی است. این چیزی است که از فعل عقل و نفس اماره، جریان می یابد برای این که وجود به عقل میل می کند و ماهیت به نفس اماره، به همین لحاظ امام علیه السلام گفت: (در ساعت هایی شک بر قلب عارض می شود) و قلب در آن حال خیر و شر را یاد نمی کند و نمی داند کجاست، لازمه ی این حال این نیست که به چیزی از طرفین میل ندارد، زیرا چنین وضعی برای ممکن امکان ندارد چون ممکن در بقای خود از مدد بی نیاز نمی باشد و در حال وقف مفروض از مدد بهره ای نمی برد، اگر عدم میل به کلی مورد نظر باشد به این علت که این میل قابلیت دریافت مدد است.

حالات گوناگون قلب

قلب از داشتن (یکی از) چهار حال ناگزیر می باشد:

حال ثبات محض برای ایمان.

حال ثبات محض برای کفر.

حال آزادی در میل به یک چیز بدون استقرار، به این صورت که به کلی به طرفی میل می کند ولی در آن قرار نمی گیرد بلکه به ضد آن نیز انتقال می یابد و در ضد مستقر نمی شود و به اولی منتقل می شود و همین طور (و همان طور که گفتیم) این شک است.

حال میل او با صفت ذاتش و نه میل او با صفت فعلش، بلکه با صفت وجودش به سمت خیر و با صفت ماهیتش به سوی شر، و (با) این میل بدون صفت فعلی که انگیزه باشد نه خیری را یاد می کند و نه شری را و نه می داند در کجاست، و یک حال وقف ظاهری است و نه وقف حقیقی، بلکه میل ذاتی خالی از انگیزه ی فعلی است که سبب کاری در جوارح یا در قلب بشود، یعنی خالی از انگیزه ی اعتقاد یا شک است (و سبب) قولی یا رفتاری (نیست).

اما حال سجده ی حقیقی. سجده کردن قلب در پیشگاه خدای تعالی در زیر عرش است و این حال قوی ترین حال وقف مخلوق است که بنده، خود را نمی فهمد و مثالش مثال کسی است که به خواب می رود و از خواب بیدار می شود، و در هر دو حال هرگز خود را نمی فهمد و این قوی ترین حال وقف

است و سریع ترین حال سیر (بنده) به سوی خدای تعالی می باشد.

و از مصادیق دنس مهر شدن قلب به سبب گناهی است که از روی عمد و آگاهی و بدون انکار از بنده سر می زنند و این قلب منافق است و قول امام باقر علیه السلام این است: (هیچ بنده ی مومنی نیست مگر این که در قلبش نقطه ای سفید وجود دارد، هرگاه گناهی انجام بدهد در همان نقطه، نقطه ی سیاهی ظاهر می شود، اگر از گناه توبه کند آن نقطه ی سیاه از بین می رود و اگر به گناهان ادامه دهد این نقطه ی سیاه بیشتر می شود تا این که روی نقطه ی سفید را بپوشاند، وقتی نقطه ی سفید پوشش بخورد صاحبش هیچ گاه به سوی خیر بر نمی گردد و این قول خدای تعالی است که فرمود: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)^۱ یعنی چنین نیست، بلکه ظلمت ظلم و بدکاری هایشان بر دل های تیره ی آن ها غلبه کرده است، که قرآن را انکار می کنند.^۲

می گویم: منظور این است که هر گناهی را با جرأت به معصیت خدای تعالی انجام بدهد یا در انجام گناه یا به وعیدی که در آن باره آمده بی مبالات باشد خدای تعالی نقطه ی سیاهی با همان گناه بر طبق همان گناه در قلب خلق می کند تا این که نقطه ی سفیدی در آن قلب باقی نماند و آن همان رین است که در آیه ی شریفه آمده و همان مهتری است که در آیه ی (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ)^۳ وارد شده است یعنی بلکه خدای تعالی به سبب کفر، در دل های آن ها مهر نهاد.

۱ - مطفین ۱۴.

۲ - وسائل الشیعه ۳۰۳/۱۵ و بحار الانوار ۳۳۲/۷۰ و کافی ۲/۲۷۳.

۳ - نساء ۱۵۵.

امام علیه السلام گفت: (هیچ بنده ی مومنی نیست...) با آن چه ما گفتیم که این قلب منافق است منافاتی ندارد، چون منافق به سبب اقرار ظاهری به شهادتین، مومن نامیده می شود، خدای تعالی در قرآن فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)^۱ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چرا با زبان چیزی را می گویند که در مقام عمل بر خلاف آن می کنید، این عمل که سخنی بگویند و بر خلاف آن عمل کنید خدای تعالی را سخت به خشم و غضب می آورد. نزول این آیه در باره ی یکی از منافقان بوده است.

در کافی از جمیل بن دراج از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که گفت: طیار به خدمت امام وارد شد و از آن حضرت پرسید: فدایت شوم آیا (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) را در غیر جای خود می بینید؟ مورد خطاب مومنین اند آیا منافقان در آن داخل می شوند؟ حضرت گفت: (بلی، در این خطاب منافقان، گمراهان و هر کسی که به دعوت ظاهری اقرار کرده داخل می شوند).^۲

می گویم: سبب نزول این آیه منافق سومی است و این روایت صریح است در آن چه ما گفتیم، قول خدای تعالی (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ) صریح است در آن چه گفتیم که خدای تعالی مهر بر دل های آنان را با کفر آن ها خلق کرده است.

بارها گفته ایم که خدای تعالی خالق همه چیز است و هر مخلوقی از ماده و صورت خلق می شود، ماده ی مهر، نهی

۱ - صف ۲ و ۳.

۲ - کافی ۸/۲۷۴ و تفسیر عیاشی ۱/۳۳ و بحار الانوار ۱۰۱/۱۴۸.

خدای سبحان و صورتش، مخالفت با نھی اوست، چنان که نور دل ها و هدایت یافتن آن ها را، خدای تعالی از ماده ی امر و نھیش و صورت را از موافقت امر و نھیش می آفریند فرمود: (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ) یعنی با کفرشان به دل هایشان مهر نهاد، کفری که از مخالفت با امر و نھی او نشأت گرفته است. باید فهمید.

و از مصداق های دنس واژگونی قلب است. و بیان آن این است که خدای تعالی وقتی عقل کلی را خلق کرد و آن اولین خلق از روحانیان چهارگانه از سمت راست عرش بود، ضد آن، یعنی جهل کلی ظلمانی را از بحر اجاج آفرید، او در اسفل سافلین در زیر زمین قرار دارد چنان که مکان عقل در اعلی علیین است، در عقل به تعداد خلق سرهایی را قرار داد، چه آن ها که به دنیا آمده اند و چه آن ها که به دنیا نیامده اند و تا قیامت (به دنیا خواهند آمد) در هر سری صورتی است که نام صاحبش بر آن نوشته شده است و در ضد آن که جهل کلی است سرهایی به همین نحو وجود دارد و چون انسان را جامع آفرید، او را از عقل و جهل آفرید، از این لحاظ انسان، مجموعه ای از دو عالم است و به جهت جامع بودن در انسان دو آئینه وجود دارد:

یکی از دو آئینه در سمت راست قلب و به سوی آسمان و روبروی همان سر خاص شخص از عقل کلی است و روی آن صورت پرده ای است که به تدریج و اندک اندک باز می شود و هر چه آن صورت بازتر شود نورش در همان آئینه منعکس می شود تا به حد بلوغ برسد در آن زمان همه ی صورت باز است و به آئینه ی قلب می تابد، خوب و بد را از هم تشخیص

می دهد و مکلف می شود و این نور تابان صورت و شبح همان صورت است و آن عقل همین شخص است.

آئینه ی دیگر از سمت چپ قلب، بر عکس آئینه ی اول، به صورت واژگون و به سمت زمین و روبروی سر (و صورت) خاص همین فرد از جهل کلی است، روی این سر پرده ای قرار دارد به همان نحو که در سر و صورت مربوط به عقل کلی گفتیم و این صورت (از جهل کلی و خاص شخص) در آئینه ی سمت چپ قلب واژگون کافر منعکس است و این در حقیقت مرده است، برای این که حیات را که همان نور اجابت است از مولای خود نپذیرفته است اگر نور اجابت را بپذیرد، فرشتگان رحمت مکتوبه آئینه را می چرخانند و صورتش را به سوی آسمان قرار می دهند و صورت جهل از او می رود و صورت سر عقل در آن منطبق می شود و خدای تعالی در آیه ی (أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ)^۱ کسی که مرده ی جهل و ضلالت بود ما او را زنده کردیم و به او روشنی علم و دیانت دادیم تا با آن روشنی در میان مردم سرافراز راه برود، به این موضوع اشاره فرموده است. پس حیات او با عمل ممکن است عمل، روح آن صورت می شود و اگر (نور اجابت را درنیابد) مرده است و این قلب واژگون، قلب مشرک است که نور اجابت را نپذیرفته و به لحاظ انکارش در زمان اجابت عقل، در اصل خلقت خود باقی مانده است، چون در اصل واژگون بود برای این که عقل به بالا می نگرد و از خدایش مدد می گیرد، جهل ضد آن می باشد به خود و به محل خود در زیر زمین می نگرد خدای تعالی فرموده است: (إِذِ الْمُرْجُمُونَ نَاكِسُوا

رُؤْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ) ^۱ در حضور خدای تعالی سر به زیر و خوارند، برای این که انکار کرده و به رو افتاده است و حال آن که عقل سبقت گرفته و (به خواسته ی خود) رسیده است خدای تعالی مثل هر دو را در قرآن آورده و فرموده است: (أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ^۲ یعنی آیا آن کس که در کفر سرنگون شده و به رو در افتاده، هدایت یافته تر است یا آن کس که با قامت راست در راه راست ایمان راه می سپارد؟

و از مصداق های دنس، قلبی است که در آن نفاق و ایمان وجود دارند، در چنین قلبی، نقطه ی سیاهی وجود دارد، خیر و شر در آن با هم در حال مبارزه اند هر کدام از آن ها پیروز شود و (صاحب آن قلب) در آن حال اجلش برسد اگر در حال نفاق باشد به هلاکت رسیده و اگر در حال ایمان باشد نجات یافته است برای این که اجل در همان حالی رسیده که انسان در آن حال بوده است چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ) ^۳ یعنی هنگام سختی مرگ به واقع و حقیقت فرارسید، این همان بود که از آن دوری می جستی.

عده ای از منافقان، ایمان را به عاریت دارند، طینتشان خبیث است ولی از مومنان لطخی به ایشان می رسد (در اثر مخالطت با مومنان از آن ها متأثر می شوند این تأثیر پذیری اکتسابی روزی از آنان گرفته می شود و) به طینت اصلی خود برمی گردند، یونس از بعضی از یارانش از امام ابو الحسن علیه السلام

۱ - سجده ۱۲.

۲ - ملك ۲۲

۳ - ق ۱۹.

روایت کرده است که حضرت گفت: (خدای تعالی پیامبران را بر مبنای پیامبری آفرید و غیر از نبی نمی شوند و مومنان را بر مبنای ایمان آفریده و غیر از مومن نمی شوند، به عده ای ایمان را به عاریت داد اگر بخواهد ایمان را برایشان کامل می کند و اگر بخواهد آن را از ایشان می گیرد، حضرت گفت: در باره ی ایشان جریان یافته است: (فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْذَعٌ)^۱ و به من گفت: که فلان کس ایمانش عاریه بود چون بر ما دروغ گفت ایمانش از او گرفته شد.^۲

می گویم: مراد امام علیه السلام از فلان کس محمد بن مقلاص غالی است که حضرت امام صادق او را لعنت کرد و کنیه ی او ابو الخطاب می باشد. و طینت هر کس از این افراد پاک باشد و از کافران یا منافقان لطخی به او برسد (یعنی در اثر افت و خیز با این گونه افراد تحت تأثیر قرار بگیرد) در مشیت خدای تعالی است که ایمان این کس را تمام کند.

گفته ی من در هر دو مقام بر مبنای متعارف و ظاهری است و نه بر مبنای حقیقت، برای این که حقیقت در این مسأله مخفی است ولی من به صورت مسأله اشاره می کنم برای کسی که اهلش باشد با این بیان که خدای تعالی ایشان را بین مومنان و کافران خلق کرده است و این را محمد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام روایت کرده است او گفت: شنیدم امام علیه السلام می گفت: خدای تعالی عده ای را برای ایمان آفرید که زوالی برای آن نیست و عده ای را برای کفر آفرید که زوالی برایش نیست و عده ای را در بین آن

۱ - انعام ۹۸.

۲ - کافی ۴۱۸/۲ و بحار ۴۶۶/۲۲۶.

ها خلق کرد و در بعضی ایمان را به امانت گذاشت اگر بخواهد ایمان را برایشان تمام می کند و اگر بخواهد آن را از آن ها سلب می کند و فلان کس از همان ها بود که ایمان عاریتی داشت.^۱

گفته ی آن حضرت علیه السلام (و خلق خلقا بین ذلک) یعنی عده ای را در بین آن ها خلق کرد یعنی بین ایمان ثابت و بین کفر ثابت، و این به آن لحاظ نیست که از ایمان و کفر ترکیب یافته اند بلکه حکم بر علیه یا له آن ها موقوف (و مشروط) است تا این که مقتضی ایمان یا مقتضی کفر از آن ها بروز کند و به حکم همان مقتضی بر اهل آن حکم شود و آن چه بر حسب مصلحت و از روی حکمت از ایشان سلب می شود به جهت دوم است و نه از باب امکان، برای این که امکان هرگز سلب نمی شود.

و معنی گفته ی امام علیه السلام آن را (برایشان تمام می کند) این است که مقتضی یکی از دو شق برای ایجاد متعلقش و سلب خلاف آن مستقل نیست بلکه این مورد به اراده ی خدای تعالی موقوف است اگر بخواهد آن را تمام می کند و اگر بخواهد تمامش نمی کند پس (ایمان یا کفر) عاریه ای به این معنی است، که گاه از آن تعبیر می شود به قلبی که در آن نفاق و ایمان (هر دو) وجود دارد.

و از مصداق های دنس، حدیث نفس و وسوسه است و علت این می باشد که نفس بذاتها محتاج است و امکان ندارد بدون طلب مدد آرام باشد یا باید از جهت وجودش با کارهای خیر و با امور مطابق با واقع و از هر چه سزاوار است به صورتی کامل

مدد شود و یا از جهت ماهیتش با کارهای شر و امور ناپایدار و موهوم و باطلی مدد شود که قراری ندارند و به طاعات و ذکر و معرفت صفات خدا هیچ تعلقی ندارد (در این حال) واجب است در بعضی حالاتش بر محور شهوات خود از گناهان، و در صورت مشغول نبودن هم بر محور خود بچرخد و (یا در) عوالمی در جهت ماهیت و ادعاهایش دور بزند و فرض کند که خدای قدیم تعالی حادث است و حادث قدیم است، انبیاء فاسقند، ضروریات را انکار کند و به مانند این ها به انواع سفسطه ها متوسل شود و اصل و منشأ همه ی این ها غفلت از ذکر خداست و مشغول نبودن به انجام طاعات، تنبلی کردن از انجام آن ها، راحت طلبی، رفاه حال، گاه این ها به وفور انجام می شوند و نفس به آن ها عادت می کند، و گاه چنین وسوسه هایی به هنگام عبادت و طاعت حاصل می شود و مومن از بابت آن ها غمگین می شود و گمان می کند به اعتقاداتش ضرر دارند، علاجش منصرف شدن از آن ها و توجه کردن به ذکر خدای تعالی است. در کافی از جمیل بن دراج روایت شده است که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: امر بزرگی در دلم می افتد، حضرت گفت: لا اله الا الله بگوی. جمیل گفت: هر موقع در دلم چنین حالتی داشتم لا اله الا الله گفتم و برطرف شد.^۱

می گویم: یک راه علاج چنین حالتی دانستن این است که ضرری نمی رساند اگر بدانند از وسوسه ها نمی ترسد، اگر نترسد فکرش را اشغال نمی کند و برطرف می شود. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که گفت: مردی نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: یا رسول الله هلاک شدم، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: آیا (شیطان) خبیث نزدت آمد و

۱ - کافی ۲/۴۲۴ و وسائل الشیعه ۷/۱۶۷ و بحار ۵۵/۳۲۴ و مشکاة الانوار ۲۴۷.

گفت: چه کسی تو را آفریدی؟ و تو گفتی: خدای تعالی، به تو گفت: خدا را چه کسی خلق کرد؟ آن مرد گفت: بلی، قسم به خدایی که تو را برانگیخت موضوع همین است که فرمودی. حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرمود: و الله، این ایمان خالص است، ابن عمیر گفت: این موضوع را به عبد الرحمن بن حجاج گفتم او گفت: امام صادق علیه السلام به من گفت: قصد رسول الله صلی الله علیه و آله از این جمله: و الله، این ایمان خالص است یعنی ترس همان مرد (که نگران ایمان خود شده بود و) می ترسید با وسوسه ای که به دلش عارض شده هلاک شده باشد (ایمان خالص است).^۱

می گویم: وقتی انسان بداند که وسوسه به او ضرر ندارد و از آن منصرف شود و به ذکر مثلا لا اله الا الله روی آورد چنان که گذشت و یا روی آورد به مثل آن چه در روایت ابن مهزیار از امام جواد علیه السلام روایت شده است شیطان خبیث از وی منصرف می شود، امام جواد گفته که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: که این ایمان صریح است وقتی در خود چنین حالتی را یافتید بگویید: (آمنا بالله و رسوله و لا حول و لا قوة الا بالله^۲) منظور این است که با عروض چنین حالی خدا را یاد کند و خود را از وسوسه منصرف کند وسوسه از بین می رود، زیرا شیطان خبیث می خواهد از او اطاعت شود و این همان است که در آیه آمده است: (إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا)^۳ یعنی همیشه نجوا و راز گفتن از نفس شریر شیطان است که مومنان را اندوهگین

۱ - کافی ۲/۴۲۵ و بحار ۵۵/۳۲۴.

۲ - کافی ۲/۴۲۵ و وسائل الشیعه ۱۶۸/۷.

۳ - مجادله ۱۰.

کند در حالی که هیچ زیانی به آن ها نمی رساند مگر این که خدای تعالی اذن بدهد. برای این که کید شیطان ضعیف است و (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ)^۱ مثلش مانند مثل سگی است که اگر به او حمله کنی و یا به او حمله نکنی عوعو خواهد کرد.

و از مصداق های دنس غفلت هایی است که در عبادات، اظهارات، مناجات و دعاها و غیر آن ها عارض می شود، که به بعضی از آن ها به اختصار اشاره شد و مفصلش در یک کتاب نمی گنجد. خلاصه هر چه اشاره کردیم و چیزهایی که مانند این هاست و اشاره نکردیم نقص هایی اند که به عقل ها، روح ها، جان ها، طبیعت ها، بلکه به مواد و به صورت ها عارض می شوند.

نتیجه ی بحث:

خدای تعالی از فضل فراوانی که به اهل بیت علیهم السلام دارد ایشان را از همه ی این ادناس و غیر آن ها پاک و مطهر قرار داده، به خاطر حقیقتی که اهلش هستند و در همه حال به خدا روی دارند و در اوج اخلاص و نورانیتند، در باره ی (وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ)^۲ یعنی و کسانی که نزد او هستند هیچ گاه از بندگی او سر نیچند و هرگز خسته نشوند، از ایشان روایت شده است که آنان که نزد او هستند ائمه علیهم السلام هستند، از عبادت و بندگی او سر پیچی نمی کنند و هرگز خسته نمی شوند، همه

۱ - اعراف ۱۷۶.

۲ - انبیاء ۱۹ و ۲۰.

ی شب و روز را بدون هیچ گونه سستی به تسبیح او مشغولند. و به همین جهت هم فرموده است: (وَسِرَاجًا مُنِيرًا)^۱ یعنی چراغی نورافشان و نور و حرارت از هر طرف بدون هیچ لکه ی تاریک، و (وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا)^۲ یعنی چراغی فروزان قرار دادیم، یعنی چراغی که هیچ نوع تاریکی در آن وجود ندارد و فرموده است: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)^۳ و تو خلق عظیمی را دارا هستی، ایشان را مخصوص کرد به آن چه اهلش و سزاوارش بودند، چنان که فرموده است: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)^۴ یعنی خدای تعالی داناترین است و بهتر می داند که رسالت را در کدام خاندانی قرار بدهد و گفته ی امام علیه السلام (و اذهب عنكم الرجس و طهرکم تطهیرا) یعنی خدای تعالی آلودگی ها را از شما دور فرموده و شما را پاکیزه نگه داشته است (این عبارت امام از آیه ی تطهیر اقتباس شده است) و رجس در آیه ی (و يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ)^۵ به معنی لعنت است در دنیا و عذاب در آخرت یعنی و خدای تعالی لعنت قرار می دهد برای کسانی که عقل را به کار نمی گیرند، و به معنی کفر است در آیه ی (فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ) یعنی بوی بدی به بوی بدشان اضافه شد یعنی کفری به کفرشان علاوه گشت، رجز و رجس به معنی واحد و به معنی عذاب اند، و رجس در این جا همان است که در آیه ی تطهیر آمده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ)^۶ برای این که از آیه اقتباس

۱ - احزاب ۴۶.

۲ - نبأ ۱۳.

۳ - قلم ۴.

۴ - انعام ۱۲۴.

۵ - انعام ۱۲۵.

۶ - توبه ۱۲۵.

۷ - احزاب ۳۳.

شده است و رجس استعاره ای از گناهان می باشد چنان که طهر استعاره ای از تقوی است زیرا کسی که گناه می کند قلب و روح و نفس و حواس و همه ی اعضاء و اجزاء وجودش آلوده می شود چنان که بدنش و لباسش به نجاسات و پلیدی ها آلوده می شود.

اما کسی که از گناهان دوری می کند پاک و پاکیزه می ماند مانند لباس تمیزی است که به چرک و کثافت آلوده نشده است، معنی طهارت قبلا ذکر شده است.

فقره ی (وَ أَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ طَهَّرَكُم تَطْهِيرًا) چنان که گذشت از آیه اقتباس شده و هر دو به یک معنی است یعنی که خدای تعالی آلودگی ها و نجاسات ظاهری و باطنی را در تمامی مراتب وجودشان و در همه ی حالات و احوال تکالیفشان از ایشان علیهم السلام دور کرده و از گناه کبیره و صغیره، مکروه ظاهری و باطنی، که ترک اولی هم جزو آن هاست ایشان را حفظ کرده است به خاطر حقیقتی که اهل و سزاوار آن هستند.

اشکالی و جواب آن

اگر بگوییم ایشان مکروهات زیادی را انجام می دهند و اولی را ترک می کنند، با این وصف چگونه از هر دنسی پاک می مانند؟ برای این که مکروهات و ترک اولی در حق ایشان معاصی به شمار می روند و قرآن پر است از مکروهاتی که از انبیاء الله سرزده است و خدای تعالی از کارشان به معصیت و گناه تعبیر کرده است و وارد شده که (حسنات الابرار سیئات المقربین)^۱

کارهای نیکوی نیکان گناه نزدیکان محسوب می شود.

(در جواب) می گویم: آن چه وارد شده انجام می دهند، انجام آن ها برایشان واجب است، برای این که ایشان معلم بشوند و کمال ادای تبلیغ از جانب خدای تعالی نیاز به انجام عمل دارد تا بیان شود که جایز است، گاه گفتن کفایت نمی کند و هر کس به مقام ایشان در پیشگاه خدای تعالی معرفت داشته باشد و منزلتی را بداند که در نفس امر دارند می فهمد که اعمال و گفتارشان به واجب و حرام منحصر است.

واجبی که در تکوین اصالت دارد و واجبی که برای تکمیل استقامت طبع، مانند دیگر مستحبات (لازم) است چون ادای آن اقتضاء نکرده برای بیان جواز ترک شود.

و حرامی که در اصل برای نفی مانع در تکوین حرام است، و حرامی که برای تکمیل طبع سلیم مانند سایر مکروهات (ترکش لازم) می باشد اگر انجامش برای بیان جواز مقتضی ادای آن نباشد. و آن چه در هر دو صورت مقتضی اداء باشد (چند قسم است):

نوعی که ادایش به غیر آن ممکن نیست که در عمل یا گفتار، به واجب اصلی یا به حرام اصلی ملحق می شود، و واجب است با عمل یا با گفتار، جایز بودن خلاف آن بیان شود.

و نوعی، هم در اداء کامل تر است و گاه بر آن متوقف نمی باشد، و این نوع به واجب یا حرامی ملحق می شود که برای تکمیل است و یا لطفی است به اهل تکلیف، و طبع مستقیم انجام آن را به خاطر لطف بر رعیت اقتضاء می کند و واجب

است جایز بودن خلاف آن، با عمل یا با گفتار بیان شود، و استقامت طبع برای لطف به رعیت انجام آن را می‌طلبد در عین حال که واجب است خلاف آن با قول یا با رفتار بیان شود. این نوع، چنان که در امور شرعی جاری می‌شود در امور وجودی نیز جریان دارد (وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ)^۱ بنا بر این، ائمه علیهم السلام جز به آن چه در نزدشان راجح باشد عمل نمی‌کنند و ترک نمی‌کنند مگر چیزی را که در نزدشان مرجوح باشد (لَا يَسْبِقُوْنَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهٖ يَعْمَلُوْنَ)^۲ یعنی در قول (هم از فرمان خدای تعالی) جلو نمی‌افتند و طبق فرمان او عمل می‌کنند.

علت این که به تفصیل اشاره کردیم و گفتیم یا برایشان سلام الله علیهم واجب است و یا حرام، این است که خدای تعالی زمانی که ایشان را شاهد بر خلق قرار داد و علم آن‌ها را در اختیارشان گذاشت و ایشان را اولیاء خلق کرد چیزی را نگذاشت مگر این که علم آن شیئی را برایشان تعلیم فرمود و عقل کامل از راجحی نمی‌گذرد که رجحان آن را می‌داند مگر این که به آن عمل می‌کند، و مرجوحی را که راجحیت آن را بداند آن را ترک می‌کند.

(خدای تعالی فعل یطهر را) در آیه و (امام علیه السلام، فعل) طهر را در همین فقره (با تطهیرا) تاکید کردند تا توهمی رفع شود که از فعل طهر حاصل می‌شود، فعل طهارت گاه نجاست ظاهری خبیثی را برطرف می‌کند و نجاست حدّثی را از بین نمی‌برد، گاه صورت خبیثی را از بین می‌برد ولی حقیقتش را

۱ - یوسف ۴۰.

۲ - انبیاء ۲۶.

زایل نمی کند یا حکمش را بر طرف می کند اما رنگ آن را از بین نمی برد و گاه جرم و رنگ آن را از بین می برد ولی بوی آن را نمی برد، نجاست حدثی هم چنین است، گاه طهارت مباح می کند ولی حدث را از بین نمی برد، و گاه حدث را از بین می برد ولی کامل نیست، مثلاً انسان وضوء می گیرد اما دعاهای مخصوصش را نمی خواند روایت شده است که فقط اعضای پاک می شود که شسته شده است، گاه کامل است اما بعضی از چرک ها را از بین نمی برد که مانع نیستند، وقتی گفت: طهر تطهیرا و با مصدر تاکید کرد نتیجه این می شود که تطهیر بر وجه کامل و صحیح تری که سزاوار بوده حاصل شده است، و زمانی که فرمود: (اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)^۱ یعنی این است و نه غیر این، خدای تعالی اراده می کند از شما اهل بیت آلودگی ها را ببرد و شما را پاک سازد پاک ساختنی:

(اولا با ادوات حصر، انما این است و نه غیر این شروع می کند).

(ثانیا) اراده را (آن هم به صورت مضارع استمراری) پیشاپیش ذکر می کند که به کمال اعتناء دلالت دارد.

(ثالثا) به معنی تا از بین ببرد که لیذهب (آن هم با لام تاکید، و با آوردن عنکم الرجس اهل البیت) به آن دلالت دارد کفایت نکرده است.

(رابعا) يطهر دلالت می کند که (ایشان را مبرا و پاک ساخته) از هر چه که احتمال می رود و فرض می شود که

حدث باشد یا خبث، دنس باشد یا وسخ، که نقص است یا هرچه که سزاوار نیست، غیر کمال به سزای ظاهری یا باطنی بزرگ یا کوچک است، از روی قصد باشد یا از روی فراموشی، یا غفلت یا سهو یا تقصیر محسوب شود یا قصور، از روی رضا نباشد یا از جهل صادر شود یا با تردد و یا با توجه به غیر و یا با شک و یا انکار. در این آیه، غایت طهارت و تطهیر و کمال نهایی (آن‌ها) منظور است، آن چه امام علیه السلام در این باره گفته با توجه به فرموده ی خدای تعالی بوده است و خدای تعالی ایشان را از روی علم به ایشان تطهیر کرده و همین کافی است چرا که او آگاه و بینا می باشد.

از حضرت امام باقر علیه السلام روایت شده است که این آیه در باره ی رسول الله و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل شده است، آیه در منزل ام سلمه همسر رسول الله نازل شد، رسول خدا امیر مومنان و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و کساء خیبری را بر روی ایشان انداخت و خود نیز با آن‌ها به زیر آن داخل شد و سپس گفت: اللهم هؤلاء اهل بیتی الذین وعدتني ما وعدتهم، اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً) خدا یا ایشان اهل بیت من هستند کسانی هستند که در باره ی ایشان به من وعده داده ای آن چه را که وعده داده ای، خدایا آلودگی را از ایشان ببر، و ایشان را پاکیزه کن پاکیزه کردنی (که سزاوار آن می باشند) ام سلمه گفت: یا رسول الله من هم با ایشان هستم؟ فرمود: ای ام سلمه به تو نوید می دهم که به سوی خیر می روی.^۱

و از آن حضرت از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده است تا آن جا که جناب ام سلمه عرض کرد: آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب داد: به درستی که تو به سوی خیر می روی ولی این ها اهل من و خاندان گران سنگ من هستند. و در پایان حدیث آمده است که رجس شک است و به خدا سوگند ما هرگز در باره ی خدایمان شک نمی کنیم.^۱

و در پایان حدیث عیاشی آمده است که شما را پاک و پاکیزه کرده پاک کردنی از میلاد جاهلیت.^۲

و در علل الشرایع از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که حضرت گفت: (این آیه در باره ی پیامبر اکرم و امیر مومنان و امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه فرود آمده است وقتی خدای تعالی پیامبرش را قبض روح کرد امیر المومنین بود سپس حسن و سپس حسین و آن گاه تاویل این آیه (وَ اُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ كِتَابِ اللّٰهِ)^۳ واقع شد در علی بن الحسین (اهل آیه ی تطهیر) و سپس در ائمه از فرزندان اوصیاء او، اطاعت ایشان، اطاعت خداست و معصیتشان معصیت الله.^۴

می گویم: امام هادی علیه السلام در این فقره، بر طبق تاویل آیه ای که جدش امام صادق علیه السلام یادآوری کرده، همه ی ائمه علیهم السلام را منظور کرده است و اشاره به

۱ - کافی ۲۸۶/۱ و تفسیر فرات کوفی ۱۱۰.

۲ - کافی ۲۸۶/۱ و بحار ۱۱۰/۸۹ عیاشی ۱۷/۱.

۳ - احزاب ۶ و ۷۵ انفال.

۴ - علل الشرایع ۲۰۵/۱ و بحار الانوار ۲۵۵/۲۵.

بیان اراده‌ی عموم (ائمه) از این آیه به این نحو است که: فعل خدای تعالی در هر چیزی بر مبنای قابلیت جریان دارد، تطهیر مورد بحث با مبالغه‌ی کامل و تطهیر و تنزیه و تزکیه‌ی نهایی به نحو به سزا از فواره‌ی قدر صادر می‌شود بر آن چه استحقاق دارد و قابلیت او اقتضاء می‌کند. در حین نزول آیه، این قابلیت در رسول الله و امیر مومنان و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام وجود داشت و محل صالح دیگری غیر از ایشان وجود نداشت که این تطهیر خاص را قبول کند، زمانی که علی بن الحسین علیه السلام پیدا شد و صالح بود این تطهیر شامل حال او شد و زمانی که امام باقر علیه السلام به وجود آمد و صالح بود تطهیر به حال او شامل شد و همین طور تا حضرت حجت منتظر عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه. و این تطهیر با به نهایت رسیدن محل صالح و قابل در عالم امکان، به پایان رسید، برای این که در عالم امکان زیادتر از این عدد (چهارده) محتمل نیست مگر از طریق قلب حقایق و تغییر ذات‌ها، و اگر به فرض آن چه به این مقام فرود آمده قلب شود همین معدود و همین عدد خواهد شد پس نخواهد شد مگر همان که شده است.

اما این که در حق ایشان علیهم السلام گفتیم نخواهد شد مگر همان که شده است با این که می‌گوییم: غیر از ایشان، هر چه در عالم امکان وجود دارد صالح است که غیر او با او باشد برای این که بعضی از امکانات از ما سوای ایشان خالی‌اند برای این که ایشان علیهم السلام ارکان هر چیزی را پر کرده‌اند پس بر هر فرض نخواهد شد مگر آن چه شده است.

اما آن چه از این موارد در اوهام باطله پیدا می شود از دو لحاظ می باشد:

یکی همان است که وجود دارد و ارکان آن را پر کرده اند به نسبتی که از هستی و شیئیت استحقاق دارد.

آن چه مبطل آن را اراده می کند و موجود نیست و چیزی نمی باشد، مثالش سراب است از جهتی فی نفسه وجود دارد و تشنه می خواهد تشنگی خود را با آن فرونشاند و خیال می کند آن آب است، و از جهتی وجود ندارد و چیزی نیست و خدای تعالی فرموده است: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابًا وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ)^۱ یعنی و آنان که کافرند اعمالشان در مثل به سراب بیابان می ماند شخص تشنه آن را آب می پندارد و به جانب آن می شتابد و چون به آن جا می رسد چیزی را نمی یابد و خدای تعالی را در نزدش حاضر می یابد و خدای تعالی به حسابش می رسد و خدا در یک لحظه به حساب همه ی خلق می رسد.

امام هادی علیه السلام گفت: فعظمتم جلاله و اکبرتم شانه معنی تعظیم، جلال، اکبار، شأن خدای تعالی

مرحوم شارح گفته است: جلال خدا را با عهد و گفتار و کردار بزرگ شمردید، هرگز عملی از آنان سرنزده که بر خلاف آن دلالت کند (حتی) با مرتکب شدن عملی مباح، و شان او

۱ - نور ۳۹. اعمال کافر خود از همان هاست که هم چیزی است و هم چیزی نیست چون خدای تعالی آن چه به عمل با آن رتبه می دهد و آن را ارزشمند می کند و می پرورد ایمان است و کافر ایمان ندارد اعمال او باید به چیزی ضرب می شدند و بالا می رفتند ولی آن چه که او دارد صفر است و هر چه به صفر ضرب شود باز هم صفر می شود. مترجم.

را بزرگ شمردید، مانند جمله‌ی قبل یا این که کارهای او را بزرگ داشتید.

می‌گوییم: عظمت یعنی کبریای معنوی، استعظم یعنی تکبر کرد، اعظمه و عظمه تعظیما یعنی به او احترام گذاشت و به بزرگیش سر فرود آورد، عظمت با صفتی ظاهر می‌شود که ریشه‌ی کبریاء می‌باشد و آن که نور این صفت را مشاهده می‌کند خود را و هر چیز دیگری غیر از خدا را حقیر می‌بیند از این باب است که روایت شده است رسول الله صلی الله علیه و آله شنید مردی می‌گوید: ما شاء الله و شاء محمد ما شاء الله و شاء علی، فرمود چنین نگوی، بگو: ما شاء الله ثم شاء محمد، ما شاء الله ثم شاء علی، چون مشیت محمد در برابر مشیت خدای تعالی مانند مگسی است که در این عالم می‌پرد، و مشیت علی در جنب مشیت الهی مانند پشه‌ای است که در این عالم می‌پرد.^۱

اگر خواستی این صفت از اثر عظمت را تصور کنی برای مثال را می‌زنم که آن را به فهمت نزدیک می‌کند می‌گوییم: نسبت ظاهرت به این عالم مانند نسبت باطنت می‌باشد و آن چه با آن باطن عالم را تصور می‌کنی که اثر آن عظمت می‌باشد و تو اگر خودت را به کوهی از کوه‌ها نسبت بدهی که در

۱ - در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ص ۲۰۹ و در بحار الانوار ۲۴/۳۹۲ از حضرت امام باقر در حدیثی طولانی آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود شنید یکی می‌گوید: ما شاء الله و شاء محمد و دیگری را شنید می‌گوید: ما شاء الله و شاء علی، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: محمد و علی را با خدای عز و جل مقرون نکنید و لی بگویید: ما شاء الله ثم شاء محمد، ما شاء الله ثم شاء علی، چون مشیت خدای تعالی غالب است و چیزی با آن مساوی نمی‌باشد... و... و رسول الله در دین و قدرت خدانایست مگر مانند مگسی که در این ممالک وسیع می‌پرد و علی علیه السلام در دین خدا و در قدرت او نیست مگر چون پشه‌ای که در این عوالم وجود دارد، با این حال فضل خدای تعالی بر محمد و علی فضلی است که آن چه خدای تعالی از اول خلقت تا پایان روزگار به مخلوقات عطا کرده با آن برابر نمی‌شود.

روی زمین است خواهی دید جسمت کوچک تر از آن است که وصف کنی یا نسبت خود را با کوه بسنجی، اگر شخصی را از راه دور در دامنه ی کوه ببینی در مقایسه با کوه او را مانند یک ذره می بینی، و بزرگ ترین کوه ها را هرگاه به زمین نسبت بدهی آن را به همین نسبت کوچک خواهی دید، و اگر زمین را نسبت بدهی به هود بن آیسه که ستاره ای کوچک است و در وسط سه ستاره ای قرار دارد که عقب تر از بنات النعش قرار دارند و به سه معروف است و مطابق آن چه بعضی از ستاره شناسان تخمین زده اند پانزده برابر زمین می باشد با این که از همه ی ستاره ها کوچک تر می باشد و به این لحاظ افرادی که ضعف بینائی دارند این ستاره را نمی بینند و اگر آن را به تمامی جهان نسبت بدهی در نهایت کوچکی و حقارت خواهی یافت، حال اگر جسم خود را به همه ی عالم پهناور نسبت بدهی نزدیک است نسبت حقارت و کوچکی جسمت و نسبت غیبت به غیب همه ی عالم برایت ظاهر نشود، مانند نسبت ظاهر تو به ظاهر همه ی جهان در خردی و ضعف و حقارت.

و همه ی عالم اثر صفت این عظمت است چون عظمتی که ذات مقدسه دارد با هیچ اندازه ای معلوم نمی شود و در او هام نمی گنجد و هیچ چیز کیفیتش را نشانسد، مگر با آن چه بر او دلالت می کند و خدای تعالی با آن چه از آثار فعل خود ظاهر فرموده به آن دلالت کرده است، عظمتی که به آن اشاره شد و آثار و صفات آن مورد بحث می باشد عظمت فعل اوست در آثار و مشیتش، و همان هم دلالت دارد به آن چه از صفات عظمتش خواسته است و عظمت فعل او در آثارش پیداست و همه ی عالم آثار او می باشد.

حال که فهمیدی غیب همه ی عالم آثار عظمت فعل اوست و حقارت غیب خود را در غیب همه ی عوالم فهمیدی عظمتی برایت ظاهر خواهد شد که نمی توانی چیزی از آن را وصف کنی، و خدای تعالی محمد و آل محمد علیهم السلام را خزینه های این غیب ها قرار داده است و تعظیم شیئی از خلق الله تعالی با تعظیم جلال الهی به وسیله ی ایشان سلام الله علیهم برابری نمی کند برای این که ایشان محل های مشیت الله اند و کلماتی اند که ارکان همه چیز را پر کرده است، بلکه با اقتداء کردن به ایشان و گرفتن از آموزه های آنان خدای تعالی مورد تعظیم قرار می گیرد و تعظیم حضرت حق پذیرفته می شود از کسی که تعظیم کردنش را از ایشان بگیرد و با راه تعظیم ایشان تعظیم کند، عظمت با صفت قدس ظاهر می شود بنا بر این در قلبی و در خاطری ظاهر نمی شود مگر این که شأن خدای تعالی و مقام او را بالا می برد از هر چیزی که در عالم امکان وجود دارد از ذوات و هیأت ها و اعمال مانند تسبیح و تقدیس، مثلا اگر گوینده ای لا اله الا الله و الحمد لله بگوید در نزد کسی که این عظمت برایش ظاهر شده بنا بر اعتبار دوم، خدای تعالی فراتر از این تهلیل و تحمید می باشد بنا بر اعتبار اول آیه ی (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ)^۱ تاویل می شود یعنی خدای تعالی منزّه است از وصفی که می کنند مگر این که توصیف کنندگان از بندگان مخلص خدای تعالی باشند، و بنا بر اعتبار دوم آیه ی (سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ)^۲ تاویل می شود، یعنی خدایت، پروردگار قادر و توانمندت منزّه است از آن چه وی را توصیف می کنند، یعنی بدون هیچ استثناء

۱ - صافات ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲ - صافات ۱۸۰.

خدای تعالیٰ از همه گونه توصیف، از جانب هر کسی باشد مبرا می باشد، در صورتی که در آیه ی اول توصیف افراد مخلص از این تنزیه استثناء شده است، اما تمجید به سزایی که پیامبران و بندگان مخلص خدای تعالیٰ از او کرده اند مقبول می باشد زیرا بندگان الهی به (درک و فهم) بیش از آن توانایی ندارند این توصیف بر مبنای حال و توانایی بندگان به خدای تعالیٰ نسبت داده می شود ولی خدای تعالیٰ نسبت به مقامی که دارد از آن توصیف منزّه و مبراست، پیامبران از آن چه خدا از آن مبری می باشد ممدوح اند و خدای تعالیٰ ایشان را با آیه ی (وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ) ^۱ مدح فرمود، یعنی و درود و سلام بر آنان که از جانب ما به رسالت مبعوث شده اند پس از آن که نفس خود را از اوصاف و ثنائی که ایشان کردند تنزیه فرمود، خود را با ثنای عظیم ستود و اعلام داشت که وصف هیچ واصفی لایق او نیست مگر وصفی که خود او از خود می کند و نه به غیر او، و فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). ^۲

جلال به معنی عظمت و شکوه است و یا به اعتبار دوم به معنی آن می باشد، خدای تعالیٰ فرموده است: (تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) ^۳ یعنی نام پروردگار تو، صاحب شکوه و عزت و اکرام است، عطف اکرام، به جلال، نشان مغایرت، در معنی آن هاست و به معنی عزت می باشد و در تفسیر قول خدای تعالیٰ گفته شده است: یعنی (استولی علی ما دق و جل) یعنی بر هر خرد و بزرگ قدرت یافت، عزیز شد، جل یعنی عظیم شد، جلال به اعتبار اول برای عظمت است، وقتی

۱ - صافات ۱۸۱.

۲ - صافات ۱۸۲.

۳ - آخر رحمن.

گفتی: (یجل ان تحیط به الاوهام) یعنی فراتر از آن است که اوهام به او احاطه بیابند و به اعتبار دوم به معنی عظمت می باشد.

در ضمن جلال در اصطلاح عرفاء گوناگون است، آیا منظور از آن، نور جمال است و جمال، نور ذات است؟ یا این که جمال، نور جلال است و جلال، نور ذات و بالاترین حجاب‌ها با ظهور آثار قهر او در هر دو اعتبارست؟ اولی این است که بگوییم: هرگاه معنی عزت و قدس در آن لحاظ شود اطلاقش به نور ذات سزاوارتر است و جمال، ضیاء جلال است و اگر به اعتبار اول معنی عظمت لحاظ شود در این صورت جایز است که گفته شود نور جمال می باشد و مراد از جمال، نور جلال باشد، و ظهورش با قهر منافاتی ندارد. برای این که جمالش جلال، و جلالش جمال دارد و فاء در قول امام هادی علیه السلام در (فعظمتم) برای تفریع است برای این که تعظیم اهل بیت علیهم السلام برای جلال خدای تعالی و موارد بعد از آن فرع است به آن چه در (اصطفاکم بعلمه و ارتضاکم لغیبه...) تا آخر فقرات گذشته است. بر این مبنا تعظیم ایشان در برابر جلال الهی با مشیت او از جهتی است که امام علیه السلام از اصطفاء و ارتضاء و اختیار و اجتناب و اعزاز و تخصیص و انتجاب و تایید و رضا ذکر کرده است، و هرگاه چنین شد بر وفق محبت او خواهد بود چنان که او می خواهد و اراده می کند بنا بر این بعد از ثنای حضرت حق به خودش، ثنایی برای خدای تعالی وجود ندارد که اخص و اعم و اکمل و اشمل از ثنای اهل بیت علیهم السلام بوده باشد، زیرا ثنای ایشان با هر زبان و با هر لغت و در هر رتبه می باشد، به جلال خدای تعالی، تعظیم کردند با هر چه خلق فرمود و در هر چه آفرید تا این که در

روی زمین و در آسمان با دعوت ایشان و با هدایت ایشان به رضای او، مورد پرستش قرار گرفت، این تعظیم جلال الهی با همه ی چیزهایی صورت گرفت (سه و می گیرد) که در ضمیر افراد (عباد) و در درون آن ها وجود دارد و زبان ها و حواس و جوارح و ارکان آن ها با حرکات و سکنتات و نمو و ذبول و تفرق و تجمع و با اعمال و اقوال و احوال بر آن گویاست و بندگی می کنند به نحوی که سابقا اشاره کردیم و در همه ی این ها ولایت و قیومیت دارند خدای تعالی فرموده است: (اِنْ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا)^۱ یعنی هیچ موجودی در آسمان ها و زمین ها نیست جز این که بنده ی فرمانبردار خداست و خدای تعالی به همه ی موجودات از هر لحاظ آگاهی دارد و تمامی آن ها در روز قیامت به تنهایی در پیشگاه او حاضر خواهند شد.

و چون اهل بیت علیهم السلام اول و آخر و معدن و مأوی و منتهای خیرند دعوت کنندگان و هدایت کنندگان به سوی او شده اند و خلق با آن ها هدایت یافته اند (يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا) یعنی در آن روز خلق الله از داعی پیروی می کنند که کجی ندارد و صداها در پیش خدای رحمن خاموش می شوند و صدایی جز صدای زیر لب نمی شنوی. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

۱ - مریم ۹۳ تا ۹۵.

۲ - طه ۱۰۸.

امام هادی علیه السلام گفت:

و اکبرتم شانه

اَكْبَرَ (فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب افعال است، یعنی او را بزرگ شمرد، یعنی در نفسش او را بزرگ به شمار آورد، و این عظمت به دو اعتبار است که گذشت، و اکبر به معنی اعظم در همان دو اعتبار لحاظ می شود. و شأن شامل است به:

۱- امر، ۲- حال، ۳- مقام.

و معنی این می شود که شما اهل بیت علیکم السلام امر او را بزرگ شمردید یعنی اهل بیت علیهم السلام کارهایی را که خدای تعالی احداث و ایجاد می کند و احکام مقدرات و تدابیر حکیمانه ی او را در نفس خودشان بزرگ شمردند، به این معنی که ایشان زمانی که در مصنوعات او تدبیر کردند و لطایف حکمت آمیزش را دیدند که مشتمل است به نشانه هایی که به قداست ذات و تفرد صفات و اسماء و جلوه ی خواسته هایش دلالت دارند با (این وضع) تعریفی شگفت آور و توصیفی زیبا بدون کیفیت و بدون تحدید (لازم داشت) که با کامل ترین بیان ممکن، زبان از توضیح آن قاصر است، دیدند در کار حضرت

حق تعالیٰ حکمت‌ها و رازهایی وجود دارد که چشم‌ها آن‌ها را درک نمی‌کنند و فکرهای پرتوان به ارزش آن‌ها پی نمی‌برند، دیدند صنع اکمل و اتم باری تعالیٰ بر مبنای محکم علمی استوار است و به یگانگی و بی‌نظیر بودن او گواهی می‌دهد. از رسول الله صلی الله علیه و آله در باره ی (کَلَّ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ)^۱ سؤال کردند و گفتند شَأْن او چیست؟ فرمود از کارهای او این است که گناهی را ببخشد و اندوهی را ببرد و موقعیت قومی را بالا ببرد و مقام گروهی را پایین بیاورد.^۲ و قمی روایت کرده که زنده می‌کند می‌میراند روزی می‌دهد و می‌افزاید و می‌کاهد.^۳

باز روایت شده است که: وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیه ی : (وَ مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)^۴ را می‌خواند به شدت گریه می‌کرد و این به لحاظ عظمتی بود که در کار آفرینش خدا مشاهده می‌کرد. ترجمه ی آیه این است که: تو در هیچ حالی نباشی و هیچ آیه ای از قرآن را نخوانی و تو و امت عملی را انجام ندهید مگر این که ما در همان لحظه عمل شما را می‌بینیم.

اما حال. در این جا نیز خدای تعالیٰ اعلام نمی‌کند که در نهان و آشکار چگونه است مگر از راه دلالت آثار افعال حضرت حق، وقتی آن حضرات علیهم السلام مثل‌هایی را دیدند که خدای تعالیٰ برای خلق زده بود و در آن‌ها اندیشیدند نشانه

۱ - رحمن ۲۹.

۲ - آمالی طوسی ۵۲۱ و بحار ۷۱/۴.

۳ - تفسیر قمی ۳۴۵/۲.

۴ - یونس ۶۱.

های قدرت بی‌نهایت، علم بی‌پایان، کرم غیر قابل توصیف، و جودی لایزال، تفضلی جاودانه، فیض و مدد و بی‌نیازی مطلق و بقائی محقق را یافتند، در نشانه‌ی حالی از حالات صفاتش نگاه نکردند مگر این که دیدند فکرها واله، و دیده‌ها حیرت کردند، تا جایی که سرورشان، بزرگشان، نبی مطهر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌عرض‌کرد: (اللهم زدنی فیک تحیرا) یعنی خدایا حیرتم را نسبت به خودت افزون کن، از آن جهت که آن چه بر آن حضرت ظاهر می‌شد جز با تعلیم خدای تعالی، به آن پی نمی‌برد و خدای تعالی فرموده است: (وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) یعنی خدای تعالی کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و چیزهایی را به تو تعلیم داد که نمی‌دانستی و لطف و عنایت خدای تعالی به تو بی‌اندازه است، برای این که هر چه خدای تعالی بر او تعلیم می‌داد که در آن حیران می‌ماند بر او تجلی می‌فرمود با آن چه بر حیرتش می‌افزود، و چون متحیر می‌شد خدای تعالی با عطای بی‌پایان خود بر او تفضل می‌فرمود و به او تعلیم می‌داد، این راز را پایانی، و این تحیر را کرانه‌ای نیست و این نیست مگر به لحاظ عظمت و تقدس ربوبیتی که در عالم امکان وارد می‌شود، آن حضرات علیهم‌السلام همین شأنی را که حال عظمت و فرمانروایی است از هر دو لحاظی که گذشت بزرگ می‌شمردند.

اما مقام. چون خدای تعالی آفرینش خودشان را بر ایشان نشان داد و آن‌ها دریافتند که حقیقتی در ایشان وجود دارد که برای هیچ موجود دیگری از ما سوی‌الله وجود ندارد مگر همان که خدای تعالی با وصف خود، خود را به آنان شناسانده است

و حقیقتشان ہمین وصف است و نه غیر آن، و خدای سبحان بود و وصفی در کار نبود آن گاه با فعل خود وصف را بنفسه برپا ساخت، پس در واقع وصف شیئی است با آن چه خدای تعالی او را شیئی کرده است، (از همین جا) دانستند که ایشان علیہم السلام و دیگر موجودات (وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُورًا)، یعنی برای خودشان مالک چیزی از ضرر و نفع نبوده و مالک مرگ و زندگی و مالک مبعوث شدن خود نیستند (یعنی هیچ کدام از این ها و غیر از این ها به دست آن ها نیست) و چنان کہ امام علیہ السلام در دعائی عرض می کند: (لَيْسَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ إِلَّا مَا قَضَيْتَ وَ لَا مِنْ الْخَيْرِ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَ)^۲ خدایا جز آن چه مقرر کردی و غیر از خیری که به ما عطا فرمودی اختیار امری در دست ما نیست و (دانستند) که واجب است خدای تعالی به ایشان احسان کند و واجب است ایشان (شکر) خدای تعالی را به جای آورند (و) به جای نمی آورند مگر آن چه را که مال خود اوست و از خودشان (نیست)^۳ و از خدای تعالی نمی خواهند مگر آن چه را که خدای تعالی برای آنان اختصاص داده است چنان که خود ایشان نیستند مگر از او و با او و به وسیله ی او و برای او و به سوی او، از مقام او به هراس افتادند و خویشتن را در رضای او کشتند و انیت خود را در برابر او و امر و نهیش محو کردند و

۱ - فرقان ۳.

۲ - بحار الانوار ۹۴ / ۳۰۶ و صحیفه ی سجادیه ص ۴۸ و کتاب های دعا.

۳ - مرحوم نیر از زبان امام حسین در مقام مناجات با خدای تعالی چنین سروده است: الہی اکبر از تو اصغر از تو به خون آغشتگانم یکسر از تو

اگر صد بار دیگر بایدم کشت حسین از تو سر از تو حنجر از تو

به دل تا سرخط مهرت نوشتم همه بود و نبود از دست هشتم

زتو بود آن چه در راه تو دادم که من از خویشتن تخمی نکشتم

دیوان اشعار نیر از انتشارات روشن ضمیر.

مقامش را به هر دو اعتبار گذشته بزرگ شمردند برای این که خدای تعالی ایشان را در کتاب تدوینی و تکوینی به خودشان شناسانید.

خدای تعالی در کتاب تدوینی خود نازل کرده که وَ تَحَسَّبُهُمْ أَيَقَاطًا (یعنی گمان می کنی شیئیت و تحقق و شعوری دارند نسبت به آن چه که با آنان می کنی (وَ تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ)^۱ و ایشان را می بینی که به تو نگاه می کنند و حال آن که نمی بینند و می فرماید: (وَ هُمْ رُقُودٌ) : و حال آن که در خوابند یعنی شیئی نیستند مگر در همان حدی که ما به آنان شیئیت عطا کردیم و با فعل ما به قیام صدور قائم می باشند (وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ) یعنی ما آسان می کنیم به ایشان آن چه را که ایشان را برای آن آفریده ایم امثال انجام اطاعت و معصیت، خیر و شر، سعادت و شقاوت، بقاء و زوال، بی نیازی و نداری، سلامتی و مرض، علم و جهل، شادی و غم، حرکت و سکون، نطق و سکوت، رضا و غضب، زندگی و مرگ و بهشت و دوزخ (وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) یعنی نیروی غضبیه ی درنده خو بر پایه ی انیت ایشان دست های وجود و ماهیت یعنی دو دست ماده و صورتش را در آستانه ی غار که از آن به قلب و باب فواره ی نور تعبیر می شود باز کرده است.

در تفسیر کاشی در معنی (وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) گفته است: یعنی دو قوه ی غضبیه و شهوانی خود را در آستانه ی بدن منتشر کرده است و نگفته (و کلبهم هاجع) سگشان خوابیده است چون خوابیده بلکه دو قوه را در آستانه ی بدن

بسط داده و ملازم اوست و از آن غافل نیست دست راست غضب است برای این که قوی تر و برتر است و به ادای خواسته های دل توجه دارد و دست چپ به لحاظ ناتوانی و خست قوه ی شهوانی است.

می گویم: تأویل او خلاف تأویل ماست چون بیداری را در خواب بیان کرده است در صورتی که ما می گوئیم: بر حسب گمان و در ابتدای کار (لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْباً)^۱ یعنی اگر با بصیرت فؤاد بر حقیقتشان اشراف داشتی می دیدی که به چیزی غیر ثابت و بدون ثبات اشراف یافته ای (و هر آینه) فرار می کردی از آن چه، چیزی نیست به سوی چیز ثابتی که پناه و هوادار و تقویت کننده ی ضعیفان و بی نیاز کننده ی بینویان است (وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْباً) و به خاطر این که به ناچیز اعتماد کرده و بی ثباتی را ثابت، انگاشته بودی سینه ات از ترس و هراس پر می شد، خواسته بودی سراب سیرابت کند و خاک مرطوبت سازد و غیر رب الارباب در پناهت بگردد.

در کتاب تکوینی برایشان (این آیه و نشانه را) قرار داد که تصویر و شبیح و مثال شخص را در آینه ی مقابل به او آفرید (این شبیح) بدنی بی جان دارد و به ظهور شخص به او وابسته است، این تصویر و شبیح چیزی جز ظهور شخص به همان تصویر و شبیح چیز (دیگر)ی نیست که با ظاهر وجودش در برابر او قرار گرفته است، ماده ی آن تصویر، شکل و شمایل و ظهور شخص است و صورتش همان هیئت قابلیت او به این ظهور به سبب انطباع است که به هیئت و رنگ و اندازه و

صافی آئینه بستگی دارد، ماده ی این تصویر، صفت (شخص) است و آن (صفت) برای اوست و وجود تصویر ظهور شخص است برای ماده به سبب آن آئینه، حرکتش، سکونش، نور حرکت و سکون شخص است بلکه چیزی غیر از او نیست ملکوت آن (تصویر) و ملکوت تمامی صفات و احوالش در دست شخصی می باشد که این (تصویر) ظهور اوست برای او به سبب آن (آئینه).

خدای تعالی زمانی که ایشان را به خودشان با این دو شناسانید و با امثال این ها مانند نور در چراغ، اصوات از جانب متکلم، بازتاب صدا از صدا، نشان دادن و نگاه کردن، شنواندن و شنیدن، فهماندن، اوهام و تخیلات، علوم و عقول و امثال این ها، تا آن جا او را شناختند که برایشان ممکن بود چنان که از امیر مومنان علیه السلام نقل و یا به آن حضرت نسبت داده شده که گفته است:

اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک

بار خدایا مخلوقات به آمرزیدن دست توسل زده، و توصیف کنندگان از وصف ناتوان و عاجز مانده اند.

تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک

خدایا توبه ی ما را بپذیر که بشری بیش نیستیم، و به صورتی که شایسته ات باشد تو را نشناخته ایم. ندانسته اند او چیست؟ در کجاست؟ چگونه است؟ مگر با آن چه خود را به ایشان شناسانده است. شأنش را بزرگ شمردند و در برابر جلال و شکوهش تعظیم کردند و از مقامش به هراس افتادند. زیرا آن که ناشناخته است و معلوم نیست چه می خواهد انجام بدهد مگر آن چه را که اراده کرده است نمی شود از نقشه

اش ایمن بود، این موقعی است که (به محال فرض کنیم) خائف مستقل بوده و بنفس خود قائم است، پس چگونه خواهد شد حال کسی که از او می ترسد و خود غیر از این که اثر فعلش باشد و پایداریش وابسته به صدور از جانب او باشد چیز دیگری نیست. و تحقق این نیز بر مبنای دو اعتباری است که در عظمت گذشت برای این که به معنی کبریاء می باشد و اگر چه بیشترین کاربرد کبریاء در آن می باشد که ظاهر است و عظمت در آن است که مخفی می باشد.

امام هادی علیه السلام گفت: و مجدتم کرمه

معنی مجد، تمجید، کرم

مرحوم شارح گفته است: و مجدتم کرمه یعنی ذات کریمش را عظیم شمردید که دارای صفات پسندیده است، یا بزرگ شمردید کرامتی را که به شما دارد و یا اعم از این دو. و ادمنتم ذکره، ذکر، انجام عبادت ها و ترک حرام هایی است که خدای تعالی با آن ها یاد می شود، یا ذکر زبانی است در اخبار آمده که ایشان علیهم السلام به ذکر زبانی مداومت داشتند حتی به موقع خوردن و در غیره، و به ظاهر این یکی از معجزات ایشان بوده است چنان که وارد شده است به موقع سوار شدن قرآن را ختم می کردند.^۱

می گویم: مجد به معنی شرف گسترده و فراگیر، علو رتبه، کمال، رفعت مقام، کرم و عزت است، روایت شده است

۱ - ختم قرآن برای بعضی ها به هنگام سوار شدن بر اسب و غیره بعید به نظر آمده، در صورتی که ممکن است معنی اش این باشد که وقتی سوار می شدند قرآن را شروع می کردند و در مدتی که سوار بودند آن را تا آخر می خواندند.

که (المجد حمل المغارم و ابتناء المکارم).^۱ و نیز مجد در انسان، شرف او از ناحیه ی آباء و اجدادش است و تمجید خدای تعالی به ثنای او اطلاق می شود با صفات ستوده ای که سزاوار کرم وجه و عز و جلال اوست، مجید به معنی ماجد یعنی بزرگوار می باشد و جمع آن امجاد است مانند شریف و اشراف و مانند شهید به معنی شاهد که جمع آن اشهاد می شود. و کرم ضد لؤم و (هم چنین به معنی) زیبایی و رضاست و از این باب است که فرموده است: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ^۲) یعنی در نوع خود زیبا و مایه ی خشنودی است یا این که نفع زیادی دارد.

و کریم کسی است که به کرم موصوف باشد، و او کسی است که انواع خیر و شرف و فضل و فضیلت در او جمع باشد، یوسف کریم نامیده شده برای این که شرف نبوت، علم، عدالت، ریاست دنیوی و اخروی، کرم و سخاوت و ایثار خود بر دیگری با بذل مال در او جمع بودند، در ضمن کرم اطلاق می شود به این که انسان انجام اوامر الهی و ترک نهی هایش را دوست بدارد و از این باب است که خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ^۳) یعنی گرامی ترین شما در نزد خدای تعالی پرهیزکار ترین شماست، یعنی آن کس که بیش از دیگران جسم و جان خود را در راه دوستی خدای تعالی با انجام طاعات و ترک منهیات بذل کند، و نیز کرم اطلاق می شود به عملی که در مدارا کردن با بیگانگان، برای حفظ دنیا و دین انجام می شود چنان که در معنی همین آیه ی (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ) گفته شده است یعنی گرامی ترین شما در

۱ - بحار ۱۱۲/۷۵ و العدد القویه ۳۲ و معانی الاخبار ۴۰۲ از سخنان امام مجتبی علیه السلام است.

۲ - واقعه ۷۷.

۳ - حجرات ۱۳.

نزد خدای تعالی کسی است که بیشتر تقیه کند و با بیگانگان بیشتر مدارا کند.

اکرام مهمان و همسایه

و در حدیث گرامی داشتن مهمان، رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: "یا علی اکرم الجار و لو کان کافرا و" (اکرم الضیف)^۱ "و لو کان کافرا، ای علی همسایه را عزیز بدار حتی اگر کافر باشد و مهمان را گرامی بدار حتی اگر کافر باشد. گفته شده که گرامی داشتن مهمان به این است که در غذا دادن به او عجله شود، با روی گشاده یعنی با خوشرویی با او برخورد شود، موقع غذا خوردن به نیکی با او سخن گفته شود و موقع رفتن تا در خانه، مشایعت شود. این‌ها و امثال آن‌ها بذل معروف به شمار می‌رود. و خواهی نیکوی دهگانه ای که به رسول الله صلی الله علیه و آله اختصاص داشت عبارت بوده اند از: یقین، قناعت، صبر، شکر، بردباری، حسن خلق، سخاوت، غیرت، شجاعت و مروت.^۲

و چون عرب‌ها شراب را (ابنة الکرّم، با فتح کاف و سکون راء) یعنی دختر انگور می‌نامیدند اسلام که آمد پیامبر صلی الله علیه و آله، شراب را حرام کرد و مسلمانان را نهی کرد و فرمود: کرم نگویید برای این که کرم قلب مومن است که معدن تقوی می‌باشد.^۳ یعنی معدن ترس از خدا و خویش‌تنداری و مدارای با مردم است.

۱ - جامع الأخبار ۸۱.

۲ - الفقیه ۳۵۵/۴ و کافی ۵۶/۲ و وسائل الشیعه ۱۸۰/۲۵ و مجمع البحرین ۳۵/۴.

۳ - مجمع البحرین ۳۶/۴.

خدای متعال کریم است

اما کرم در رابطه با خدای تعالی بر دو قسم است کرم ذاتی و کرم فعلی.

* کَرَم ذاتی بدون هیچ مغایرتی همان ذات اوست (اِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ) یعنی این است و نه غیر این که خدای تعالی خدای واحد است و در هر حال هر چه از او تعبیر شود چنان که گفتم: ذات او می باشد.

ولی عنوان وصف او، موقعی که خود را به ایشان با آن ها یعنی با ذاتشان شناساند، وصفی است که در مخلوقات، مثل ندارد و خَلَق او می باشد تا با آن شناخته شود یعنی با آن وصف شناخته شود برای این که خود را به آن ها به وسیله ی آن شناسانده است و آن حقایق موجودات از خدا می باشد و صحیح نیست وصفی که با آن شناخته می شود مثل داشته باشد، و این وصف واجب است به یک معنی باشد پس رحمت، کرم، علم و سایر صفات که مغایر با ذات باشد در آن وجود ندارد بلکه از هر جهت و با هر نظر یکی است و به این لحاظ هر کس او را بشناسد خدایش را شناخته است زیرا نشانه ی معرفت و دلیلش در نفس می باشد.

* اما کَرَم فعلی با اثرش ظاهر می شود پس این کرم در آثار ظاهر است اما ذات کرم فعلی، نفس فعل است و اول مظاهر آن در نفسش امکان ممکنات قبل از آکوان آن هاست و آن عرش اعلی است و مظاهر بعد از آن در آب اول می باشد و

زمانی که انوار چهارگانه از آن خلق شدند که خلق و رزق و حیات و مرگ از آن انوار می‌باشند آن‌ها را ارکان عرش قرار داد پس عرش، از این چهار نور مرکب و عبارت از آن هاست، بنا بر این عرش، خزانه‌ی کرم اوست و به همین جهت فرمود: (رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ)^۱ و در قول خدای تعالی (وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ)^۲ از آن به سماء تعبیر فرموده یعنی روزی شما و آن چه وعده داده می‌شوید در آسمان (خزانه‌ی کرم) اوست و خزینه‌های همه‌ی اشیاء در آن می‌باشد، خدای تعالی فرمود: (وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)^۳ یعنی هیچ چیزی نیست مگر این که خزانه‌های آن در نزد ماست. پس آثار کرمش به اشیاء بر مبنای قابلیت آن‌ها از عرش سرچشمه می‌گیرد، و وصف خدای متعال در بندگی کردن و ثنا کردن به او به وسیله‌ی اشیاء تفاوت می‌کند برای این که هر چیزی با لغت و با زبان ذات خود به او تسبیح و حمد می‌گوید، پس مادامی که اشیاء از بین نرفته‌اند نهایی برای تسبیح آن‌ها نیست، خدای تعالی زمانی که اهل بیت علیهم‌السلام را به ابواب حرمش وارد کرد و مواقع کرم و فضل و نعمت خود را به ایشان معرفی فرمود به تمجید کرمش پرداختند کرمی که هرگز تمام نمی‌شود و این تمجید برای تعظیم و تشریف و عز و علو و کمال و رفعت در انواع عبادت‌ها و اطاعت‌ها و در تمامی اعتقادات بود به طوری که اهل آنست و زیننده‌ی کرم وجه و عز و جلال اوست.

۱ - مومنون ۱۱۶.

۲ - ذاریات ۲۲.

۳ - حجر ۲۱.

اما آن چه از معانی کرم بر پایه ی کاربردهایی که لفظ کرم در اشکال مختلفش دارد گذشت مانند زیبایی، رضا، خیر، نفع زیاد، شرف، فضایل، شرف نبوت، علم، عدل، ریاست، بذل مال، سخاوت در ایشار مال خود به دیگران، علاقه ی قلبی انسان نسبت به انجام اوامر الهی و دوری از هر چه نهی کرده است، مدارا با بیگانگان برای حفظ دنیا و دین، و آن چه در گرامی داشتن مهمان گذشت، و مکارم اخلاق نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروت، و روایتی که می گفت: کَرَم، قلبِ مومن است برای این که معدن تقوی می باشد. کرم در این جا با فتح کاف و سکون راء می باشد و از کَرَم گرفته شده است با فتح کاف و راء، این معانی و مشابه آن ها از صفات پسندیده، همه، آثار کرم فعلی الهی اند و مراتب گوناگون هر یک از این معانی، به لحاظ شدت و ضعف، بر حسب اختلاف محل ها و قابلیت ها، در صعود و نزول، مختلف می شوند، انسان اندیشمند هرگاه به حقایق متصاعده نگاه کند می بیند در مراتب صعود و شرف نامتناهی اند و هرگاه به مراتب نازل بنگرد آن ها را در مراتب نزول نامتناهی می بیند، (و می بیند که) آن ها به لحاظ ضعف از اصل شرف بیرون نمی روند بلکه هر کجا موجودی پیدا شود بر حسب موقعیتی که دارد تا موقعی که نابود شود از شرف عاری و خالی نیست، بلکه اگر اصل این کرم نباشد هیچ موجودی به وجود نمی آید برای این که هستی، فرع کرم است و اگر کرم نباشد هستی هم نخواهد بود بنا بر این کرم، اصل هر خیری است و پایین ترین مرتبه اش دارای خیرهایی است که در وهم کسی نگنجد و فهم ها به وصف آن پی نمی برند. بالاترین مرتبه ای

از عجایبِ مظاهرِ کرم که امکان دارد شناخته شده باشد همان است که خدای تعالی اولیاء خود را به آن واقف کرده است و آن همان حقایقی است که با اشاره های دقیقی به آن اشاره کردم، وقتی شناختند و از دری وارد شدند که برای ایشان باز کرده بود از مانند سوراخ سوزنی نگاه کردند به آن چه که خدای تعالی از نور کرمش خواسته بود، سپاس خدا را به جای آوردند و خدای تعالی هم در برابر شکرشان از آن ها سپاس کرد و او را با مدح هایی ثناء گفتند که سزاوار کرمش بود این است که امام هادی علیه السلام گفته است: (و مجدتم کرمه) کرم او را تمجید کردید.

امام هادی علیه السلام گفت: وادمنتم ذکره

معنی ادمان ذکر و انواع ذکر

چنان که مرحوم شارح گفته: اَدْمَنَ به معنی اَدَامَ، یعنی شما به ذکر او ادامه دادید، است. ادمان به ملازم و مواظب بودن نیز اطلاق می شود.

انواع ذکر، ذکر حقیقی، ذکر کثیر...

* ذکر حقیقی همان توحید حقیقی می باشد که عبارت از شناختن نفس است، چون برای بنده ذکری بالاتر و شریف تر از آن وجود ندارد زیرا اثبات ثابت است، بدون اثبات، و نفی منفی، بدون نفی است و آن ذکر بزرگ خداست.

* و پایین تر از آن این است که با تمامی وجودش به انجام اوامر الهی قیام و از همه ی منهیات دوری گزیند بر آن اساس که خدای تعالی امر فرموده است: با امتثال اوامرش، و با دوری کردن از نهی هایش او را یاد کند توضیح این که طاعتی پیش

نیاید مگر این که خدا را یاد می کند و به خاطر می آورد که امر کرده است آن را انجام بدهد و آن را انجام می دهد و با معصیتی رو به رو نمی شود مگر این که خدا را یاد می کند و به یاد می آورد که دستور داده است از آن برحذر باشد و آن را ترک می کند و این ذکرِ کثیر است چنان که خدای تعالی فرموده است وَ الذَّاكِرِينَ اللّٰهَ كَثِيْرًا وَ الذَّاكِرَاتِ ^۱ یعنی کسانی از مردان و زنان که خدای تعالی را زیاد یاد می کنند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله معنی ذکر سؤال شد کلامی به این معنی فرمود: که ذکر، گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست و اگر چه این ها ذکرند ولی (ذکر) خدا این است که به موقع دیدن طاعت، خدا را یاد کنی و آن را انجام بدهی و با دیدن معصیت خدا را یاد کنی و معصیت را ترک کنی.^۲

* و زمانی که به انجام عملی یا به ترک عملی مأمور نیست دلش در وجدانش خدا را یاد کند چنان که خدای تعالی از رسول الله این طور خواسته است (وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ)^۳ خدای خود را با تضرع و زاری و در نهان به هنگام صبح و شام یاد کن بی آن که آواز برکشی و از غافلان نباش.

۱ - احزاب ۳۵.

۲ - مضمون این حدیث در بحار ۷۴ص ۴۵ و فقیه ۴/۳۵۸ و وسائل الشیعه ۱۲/۲۷ و ۱۵/۲۵۴ آمده است.

۳ - اعراف ۲۰۵.

انواع تفکر

اول: اندیشیدن در مخلوقات خدا و آن چه در آن‌ها برای عبرت‌اندوزی گذاشته و نشانه‌های قدرت خویش را برای خردمندان نهاده است چنان که خدای تعالی فرموده است: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ یعنی به تحقیق در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، نشانه‌هایی برای خردمندان وجود دارد، آن‌ها در حال ایستاده و نشسته و در حالی که به پهلو خود در حال استراحتند در خلق آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند خدایا این دستگاه با عظمت و منظم را بیهوده نیافریده‌ای خدایا ما را از عذاب آتش نگهدار. این یک نوع از انواع تفکرات عارف است. یک بار در حکمت آفرینش موجودات می‌اندیشد و می‌گوید: (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا) خدایا این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای.

دوم: یک بار در عبرت‌هایی نگاه می‌کند که به نابودی دنیا و سیر سریع و هجوم مرگ بر موجودات و بقای آخرت دلالت می‌کنند چنان که خدای تعالی فرموده است: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ﴾ یعنی آیا در ملکوت آسمان‌ها

۱ - آل عمران ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲ - اعراف/ ۱۸۵.

و زمین و در چیزهایی که خدای تعالی آفریده فکر نمی کنید؟ بسا باشد که اجلشان نزدیک شده باشد.

سوم: یک بار (هم) نگاه می کند در دلایلی که برای علوم در باره ی هر مسأله ی اصلی یا فرعی نوشته شده است و اهل علم آن ها را می دانند و آن ها را به کسانی از شیعیان خود یاد داده اند خدای تعالی فرموده است: (وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) یعنی ما این مثل ها را برای مردم می زنیم و غیر از دانشمندان، دیگران در آن ها نمی اندیشند. و معنی قول امام علیه السلام که گفته است: (المومن کلامه ذکر و صمته فکر و نظره اعتبار^۲) همین است. یعنی سخن مومن یاد خدا و اندیشه ی او سکوت او و نظر او عبرت گرفتن است.

چهارم: و گاه نگاه می کند در نشانه های حوادث نو و در حوادثی که مشهود نیستند و در امثال این ها و از آن ها استفاده می کند برای انجام صحیح کارها، رعایت اخلاص، زهد در دنیا، تقوی، علوم و اعتقاداتی که مبنای دیانت و بندگی است و مبدء و منتهای طاعات است چنان که امام علیه السلام گفته است: (و ما یضمّر النبی فی نفسه افضل من اجتهاد المجتهدین)^۳ آن چه پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر دارد برتر از مجاهده ی مجتهدان می باشد، پیامبر صلوات الله علیه و آله فرموده است: (تفکر ساعة خیر من عبادة سنة)^۴ یک ساعت فکر کردن از یک سال عبادت بهتر است.

۱ - عنکبوت ۴۳.

۲ - ارشاد القلوب ۸۳/۱.

۳ - کافی ۱۲/۱ و بحار ۹۲/۱ و محاسن ۱۹۳/۱.

۴ - تفسیر عیاشی ۲۰۸/۲ و بحار الانوار ۳۲۷/۶۸.

*زبان‌ش به یاد الهی مشغول است برای این که یا در نماز است و در حال تسبیح و ذکر و قرائت است، یا سخنی می‌گوید در رابطه با زندگی و امر معاش. و (مدام) در حال ذکر است اگر زبان‌ش را باز بدارد از سخنی که به او ربطی ندارد و از سخن زیادی^۱ حتی اگر مومن در حال خواب به نیت تسبیح، تسبیح خود را به زیر سر بگذارد تسبیحش به زبان او تسبیح می‌کند^۲ در حال فکر کردن که زبان از گفتار باز می‌ماند خیال و فکر مومن به زبان او تسبیح می‌گویند، قرار است مومن هرگز از ذکر الهی غافل نشود برای این که از ذکر به ذکر دیگری منتقل می‌شود.

نتیجه ی بحث

در هر مرتبه از مراتب خیر، ایشان علیهم السلام اصل و فرع و مبدء و نهایت خیرند، و در هر مرتبه از مراتب مورد

۱ - منظور از زیادی سخن که واجب است مومن خود را از آن بازدارد غیبت و تهمت و دروغ و به هم زنی و چاپلوسی و امثال این هاست و لازم است از سخنان بیهوده و بی فایده نیز پرهیز کند. مترجم.

۲ - گفته اند: حضرت امام زین العابدین علیه السلام را پیش یزید بردند یزید قصد داشت آن حضرت را به قتل برساند در برابر یزید ایستاد یزید با او سخن می‌گفت تا وی را به گفتن سخنی وادارد که بهانه ای برای قتلش باشد آن حضرت در حالی که تسبیح کوچکی در دست داشت و آن را با انگشتانش حرکت می‌داد بر حسب سخن یزید ملعون به او جواب می‌داد. یزید به حضرت گفت: من با تو سخن می‌گویم و تو به من جواب می‌دهی و در عین حال با انگشتانت دانه های تسبیح را می‌گردانی این چگونه جایز می‌باشد؟ امام علیه السلام جواب داد: پدرم از پدرش از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که جدمان پس از تمام کردن نماز صبح سخنی نمی‌گفت تا این که تسبیحش را بردارد و بخواند: اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ اسْبَحَكَ وَ أَحْمَدَكَ وَ أَهْلَكَ وَ أَكْبَرَكَ وَ أَمَجِدُكَ بَعْدَ مَا أَدِيرُ بِهِ سُبْحَتِي (بعد تسبیح را برمی‌داشت و می‌گردانید و هر چه می‌خواست صحبت می‌کرد بدون این که ذکر می‌گوید و می‌فرمود: برایش حساب می‌شود و تا به رختخواب برود در امان خواهد بود و وقتی به رختخواب برود همان دعا را بخواند و تسبیحش را زیر سر بگذارد برایش از آن وقت تا آن وقت برایش حساب می‌شود من با اقتداء به جدم همین کار را کردم. یزید گفت: با کسی از شما سخنی نمی‌گویم مگر این که جواب مرا با تعویذ می‌دهد و از قتل آن حضرت صرف نظر کرد و صله ای به او داد و آزادش کرد. بحار الانوار ج ۴۵ و ۹۸ صص ۲۰۰ و ۱۳۶ و المزار ۸۳ و الدعوات ۶۱ و مستدرک ۱۳۴/۵ و کشکول شیخ احمد احسائی ص ۱۷. مترجم.

رضا، مراتبی برایشان وجود دارد که هیچ خلقی به ایشان نمی رسد و به مرتبه ی آنان نزدیک نمی شود در حقیقت ایشان هستند که مدام خدای تعالی را یاد می کنند و ملازم ذکر حضرت حق و مواظب آن هستند، بلکه روایت شده است که مقامشان بالاتر از ذاکرین می باشد چون که ایشان همیشه در نزد باری تعالی هستند، چنان که سابقاً از امام صادق نقل کردیم ولی برای این که مراجعه لازم نشود همین جا آن را می آوریم: (امام به مفضل گفت: خدای تعالی می فرماید: (وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ) ^۱ یعنی هر که در آسمان ها و زمین است برای او و ملک او می باشد و هر که در نزد اوست از عبادت و بندگی او سرپیچی نکنند و هرگز ملول و خسته نشوند، شب و روز بی آن که سست شوند به تسبیح او مشغولند. امام صادق علیه السلام در ادامه گفت: آیا نمی دانید منظور از هر کس در آسمان هاست فرشتگانند؟ و منظور از هر که در روی زمین اند جن و بشر و همه ی موجودات ذیروح اند؟ پس چه کسانی در نزد او هستند؟ که از زمره ی فرشتگان و جن و بشر و موجودات متحرک دیگر بیرون اند؟ بعد گفت: ما بودیم که نزد او بودیم. ^۲

در این حدیث امام علیه السلام خبر داده است که ایشان در نزد خدای تعالی بودند، در آن جا خدای تعالی فرموده است: کسانی که نزد او هستند شب و روز بندگی می کنند و ملول و خسته نمی شوند، در حقیقت شکی در این نیست که تنها ایشان هستند که به سهو و غفلت دچار نمی شوند، پس ایشان

۱ - انبیاء ۱۹ و ۲۰.

۲ - الهدایة الکبری ۴۳۳.

هستند که ذکر خدای تعالی را با اختلاف مراتبی که دارد و با اختلافی که ادمان و ادامه به آن معانی است به ذکر خدای تعالی مشغولند. ادمان و ادامه این است که چیزی را ترک نکنند، و همواره ملازم آن باشند و در همان ابتداء به انجام امر جدید مبادرت و به اوقات آن مواظبت و محافظت کنند، سبقت گیرندگان به کارهای خیر و راهنمایان اهل سبقت به درجات عالیہ ایشان هستند.

امام هادی علیه السلام گفت:

و وکدتم میثاقه

معنی تاکید، میثاق

مرحوم شارح گفته است: و (شما اهل بیت علیکم السلام، وکدتم میثاقه) تاکید کردید پیمانی را که خدای تعالی از فرزندان آدم و نسل های بعدی آن ها گرفته بود چنان که در آیه و روایات آمده است، با توجه به خواص اصحابشان که لباس شهوات را با انجام ریاضت های ظاهری و باطنی از خود کنار کرده اند و با توجه داشتن به دیگران (پیمان مورد بحث را به همه) یاد داده اند، گفتارشان تأیید می شد با معجزاتی که داشتند و برای افراد، یقین حاصل می شد مانند این بود که (عهد الهی را) به یاد آورده اند.

(و احکمتم عقد طاعته) یعنی با موعظه های موثر و یا با گرفتن بیعت از آن ها یا با تبلیغ توأم با معجزات و نص ها یا با اجرای حدود نسبت به بعضی از ایشان علیهم السلام، عقد و پیمان اطاعت از خدا را محکم کردید.

وکد یعنی اكد، تاکید کرد، توکید یعنی تقویت و محکم کردن، در قاموس است که (توکید از تاکید فصیح تر است و

توکید و تأکد هم معنی هستند).^۱ میثاق، سوگند محکم و قوی است یا عہد و پیمانی است کہ با سوگند محکم می شود، یا مطلق عہد است و بہ معنای گوناگونی بہ کار می رود کہ ہمہ، بہ عہد مطلق برمی گردند.

*میثاق بہ معنی: عقد، یعنی قرارداد بستن، خدای تعالی فرمود: (وَ أَخَذْنَا مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا)^۲ یعنی زنان، حین عقد ازدواج، قرارداد محکمی را با شما بسته اند.

*تبلیغ رسالت، خدای تعالی فرمود: (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ)^۳ یعنی بہ یاد بیاور زمانی را کہ از پیامبران پیمان گرفتیم کہ رسالت خود را برسانند و مردم را بہ یگانہ پرستی فرا بخوانند. و منظور پیمانی است کہ در عالم ذر گرفته شدہ است چنان کہ خدای تعالی فرمود: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ)^۴ یعنی بہ یاد بیاور زمانی را کہ خدای تعالی از فرزندان آدم از نسل هایی کہ در پشت ہم داشتند پیمان گرفت و بہ هنگام اخذ این عہد، خلق را بر خودشان گواہ قرار داد بہ آن ہا فرمود: آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: بلی، تا در روز قیامت نگویید ما از این ماجرا غافل بودیم. تا پایان آیات.

در آیہ (ظہورہم) فرمود و نگفت: من ظہرہ، برای این کہ خدای تعالی از پشت ہر کسی، اولاد او را از طریق توالد ظاہر

۱ - القاموس المحيط ۱/۳۴۷.

۲ - نساء ۲۱. این آیہ در بارہ ی مہرہ ی زنان می باشد کہ مبلغ آن بالاست خدای تعالی می فرماید نباید از مہرہ ی زنان چیزی را بگیری مگر با موافقت خودشان. مترجم.

۳ - احزاب ۷.

۴ - اعراف ۱۷۲. آیہ های اخذ میثاق تا ۱۷۴ ادامه می یابد.

کرد چنان که در این دنیا اولاد هر کسی را از راه توالد، از صلب پدر و از ترائب یعنی سینه ی مادر بیرون می آورد و زمانی که از آن ها عهد و پیمان گرفت دوباره به اصلاب پدران و سینه های مادران برگردانید و تأویل قول خدای تعالی (يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ) یعنی او انسان را از آبی جهنده آفرید که از میان صلب پدر و سینه ی مادر بیرون می آید و او تواناست به این که آن (را یعنی اسپر و اوول آ) را بر سر جای خود برگرداند، اما حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام را برنگردانید و چون با مسح بر ظهر آدم و ذریه ی وی علی نبینا و آله و علیه السلام بیرون آمد که از آن به ولادت معنوی تعبیر می شود و همه را به صلب ها و سینه ها برگردانید اما عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام را بر نگرداند به خاطر بقای حال مسح در او مسیح نام گرفت و چون برگردانده نشد حکم مسح از بین نرفت.

میثاقی که در عالم ذر گرفته شد شامل بود به همه ی آن چه خدای تعالی از خلق خود از حیوان و نبات و جماد می خواست، هرکس در قرآن و اخبار جستجو کند در می یابد که این موضوع، روشن تر از آفتاب در وسط روز است برای کسی که قلب دارد یا گوش فرا می دهد و می نگرد^۲، هر کس آن

۱ - طارق ۷ و ۸.

۲ - اسپر از کمر مرد بیرون می آید و تعداد آن فراوان است و از میلیون ها تجاوز می کند اما یکی از آن ها با اوول جفت می شود و نطفه منعقد می گردد و بقیه از بین می روند، اوول از سینه ی زن خارج شده و از راه یکی از دو لوله، به رحم مادر می ریزد و بیش از یکی نیست و هر ماه یک اوول آن هم در روزها و شب های معینی آزاد می شود، و لذا کسانی که می خواهند فرزندی داشته باشند، و یا تعداد فرزندان خانواده را تنظیم کنند باید از قانون آزادی اوول با خبر باشند، در ترکیب وجود هر انسانی ۴۶ کروموزوم وجود دارد اما به تقدیر و فرمان حضرت حق جل و علا، اسپر و اوول هرکدام دارای ۲۳ کروموزوم هستند که با هم همان ۴۶ کروموزوم را به وجود می آورند. مترجم.

۳ - ترجمه ی آیه ی (لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد). سوره ی ق ۳۷.

را انکار کند خود را به خطر هلاکت می افکند و بر مومنی که ادعاء می کند رعیت محمد و آل محمد علیهم السلام است. واجب است: اگر از اهل حق چیزی را شنید که نمی تواند آن را تحمل کند فهم (آن را از خدا) بخواهد و به انکار نشتابد، و اگر چیزی را نفهمید آن را انکار نکند، خدای تعالی فرموده است: (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَا تَهُم تَأْوِيلُهُ) یعنی بلکه چیزی را انکار می کنند که علمشان بر آن احاطه ندارد و حقیقت و باطن آن هنوز به ایشان نرسیده است.

در توحید با اسنادش به ابو بصیر روایت شده است که گفت: به حضرت امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مومن خدا را در روز قیامت می بیند؟ حضرت گفت: بلی قبل از قیامت هم او را دیده اند، عرض کردم: کی دیده اند؟ حضرت گفت: زمانی که به ایشان فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، آیا من خدای شما نیستم؟ و آن ها گفتند: بلی)^۱ بعد از سکوتی گفت: مومنان هم او را در دنیا قبل از روز قیامت می بینند، آیا تو همین حالا او را نمی بینی؟ ابو بصیر می گوید: عرض کردم: اجازه دارم این مطلب را از شما نقل کنم؟ حضرت گفت: (لا، فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعني ما تقول) نه، برای این که هرگاه آن را بگویی کسی که معنی گفته ات را نفهمد، آن را انکار کرده و تو را هو می کنند و فکر می کنند این تشبیه است و تو به تشبیه قائلی و تکفیر می کنند و نمی فهمند رؤیت با قلب مانند رؤیت با چشم نیست و هیچ ربطی به هم ندارند، تعالی الله عما يصفه المشبهون و الملحدون.^۳ خدای تعالی فراتر از وصفی

۱ - یونس ۳۹.

۲ - در این قسمت آن چه از حدیث در کتاب افتاده بود اضافه شده است. مترجم.

۳ - توحید ۱۱۷ و بحار ۴/۴۵ و نور البراهین ۱/۲۹۹ میزان ج ۸/۲۶۳ چاپ قم مطبوعاتی اسماعیلیان

است که اهل تشبیه و ملاحظه از او می کنند.

در قول امام علیه السلام (فانکره منکر جاهل بمعني ما تقول) تأمل کن آن حضرت می گوید: مومن با قلبش او را می بیند ولی جاهل به این معنی فکر می کند که (گوینده ی این سخن قائل) به تشبیه است و (سخن او را انکار می کند) و با این انکار و با این فکر کافر می شود با این که به گمانش خدا را از تشبیه مبری می داند ولی فکر او مخالف واقع می باشد. حال که چنین است چه گمان می کنی در مورد کسی که این مشهد بزرگ را انکار کند در صورتی که به صراحت در قرآن و اخبار متواتره در معنی ذکر شده است؟

اخبار در رابطه با عالم ذر

خلاصه که اخبار وارده در باره ی میثاق مورد بحث، فراوان می باشد و من می خواهم مقداری از آن ها را ذکر کنم تا عارف با انصاف بداند که این میثاق به همه ی تکالیف و به آن چه که خدای تعالی از همه ی بندگانش می خواسته مربوط بوده است در ضمن مأخوذ علیهم، همه ی خلق از حیوانات و نباتات و جمادات بوده اند.

از اخباری که در این باره وارد شده یکی روایت حمران از امام باقر علیه السلام است او روایت کرده که حضرت گفت: خدای تعالی زمانی که خلق را می آفرید آبی گوارا و آبی شور آفرید و آن ها را با هم ممزوج ساخت آن گاه گلی را از روی زمین برداشت و آن را به شدت برهم زد و به اصحاب یمین

عربی و المیزان فارسی ۳۸۲/۸ ، چاپ بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی. مرحوم علامه در این جلد فصل مفصلی را در باره ی رؤیت مورد بحث و بررسی قرار داده است به آن جا مراجعه کنید. مترجم.

و به آتش داخل شوید، ترسیدند از آن جا اطاعت و ولایت و معصیت ثابت شد.^۱

و در تهذیب در دعای پس از نماز غدیر از امام صادق علیه السلام می خوانیم: (با شهادت به اخلاص به تو بر ما منت نهادی، با موالات اولیای هادی و مهدیت پس از نذیر بیم دهنده، سراج منیر (بر ما احسان کردی) و دین را با دوستی و ولایت آن ها و با برائت از دشمنانشان تکمیل فرمودی، و بر ما نعمتی را تمام کردی که عهدهت را با ما تجدید کردی و میثاقی را که در بدو خلقت با ما بسته بودی به یادمان آوردی، و ما را از اهل اجابت قرار دادی، و عهد و میثاق را به ما یادآوری کردی و یادت را برای ما فراموش نساختی، و فرمودی: (وَ اِذْ اخَذَ رَبُّكَ مِنْ نَبِيِّ اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِيْنَ)^۲ به یاد بیاور زمانی را که خدای تعالی از پشت آدم و از پشت نسل های او فرزندانشان را ظاهر کرد و ایشان را بر خودشان شاهد گرفت و گفت: آیا من خدای شما نیستم همه گفتند: بلی خدای ما هستی، همه گفتند احسان و لطفت را گواهییم تو خدایی، خدایی غیر از تو نیست خدای ما هستی و محمد بنده و پیامبر تو و پیامبر ماست و علی امیرمومنان و حجت بزرگ و نشانه ی کبری و نبأ عظیمی است که مردم در باره اش اختلاف عقیده دارند و در برابر او مسئول می باشند.^۳

و در کافی با اسنادش از عبد الرحمن حذاء از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که حضرت گفت امام علی بن

۱ - کافی ۸/۲ و بحار الانوار ۲۶/۲۷۹ و بصائر الدرجات ۷۰.

۲ - اعراف ۱۷۲ و بعد آن .

۳ - تهذیب ۳/۱۴۵ و بحار الانوار ۹۵/۳۰۶.

الحسین علیہا السلام ایراد و اشکالی در عزل نمی دید و می گفت: آیا این آیه را نمی خوانی: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ) هر چیزی که خدای تعالی از او پیمان گرفته بیرون خواهد شد حتی اگر در داخل تکه کوهی محکم و بزرگ بوده باشد.^۱

می گویم: حضرت امام صادق علیه السلام در دعاء (و اتممت علينا النعمة التي جددت لنا عهدك و ذكرتنا ميثاقتك المأخوذ منا في مبدء خلقك ايانا) و بر ما تمام کردی نعمتی را که عهدت را برای ما تجدید کردی، به یادمان آوردی میثاقی را که در آغاز خلقتت از ما گرفته ای، قصد دارد بگوید: عهدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر گرفته تجدید بیعتی از عهدت بود، و اخذ بیعت از ما یادآوری همان میثاقی است که در عالم ذر در آغاز آفرینش خلقت از ما گرفتی و اشاره می کند به این که عهدی که در عالم ذر از ما گرفته همان عهدی است که روز غدیر گرفته و به این که مبلغ در این جا و در آن جا رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب خدای تعالی بوده است و این که پیمان آن جا و این جا کم و زیاد نشده است، و صورت این مشهد صورت ظاهری همان مشهد است و این ذکر الله است و قبول کردنش در این جا از کسی که آن را از یاد نبرده ذکر الله می باشد و خدای تعالی با قبول کردن این قبول که ظاهر آن قبول می باشد آن ها (یعنی قبول کنندگان) را از اهل اجابت در هر دو مشهد قرار داده است و تکذیب کننده در این جا تکذیب کننده در آن جا هم بوده است چنان که خدای تعالی فرموده

۱ - کافی ۵/۵۰۴ و تهذیب ۷/۴۱۷ و وسائل الشیعه ۲۰/۱۴۹.

است: (فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ)^۱ یعنی که این ها که آن جا تکذیب کرده اند چگونه این جا ایمان می آورند؟

و در این سخن امام علیه السلام در حدیث: (و ان كان علي صخرة صماء، هر چیزی که خدای تعالی از او میثاق گرفته بیرون خواهد آمد) و اگر چه داخل سنگ بزرگ و سخت بوده باشد دو اشاره وجود دارد:

اول: از منافقان در این جا همان سر می زند که در آن جا سرزده است و صخره ی صماء یعنی سنگ بزرگ و سخت، کنایه از دل های سنگ مانند آن هاست یا دل های سخت تر از سنگ. (از کوزه همان برون تراود که در اوست).

دوم: از سنگ بزرگ و سخت هم پیمان گرفته شده است، و گرنه (از عالم امکان) بیرون نمی شد (و پا به عالم هستی قدم نمی گذاشت) چون ایجاد آن چه مکلف نیست خوب نمی باشد، ما به این وجه در رساله هایمان به خصوص در این شرح اشاره کرده ایم.^۲

در کافی با اسنادش از بکیر بن اعین روایت شده که گفت از امام صادق علیه السلام سؤال کردم خدای تعالی به

۱ - اعراف ۱۰۱.

۲ - عزل عبارت از این است که انسان به هنگام آمیزش با زنش منی را در رحم او نریزد که این کار از راه های گوناگون صورت می گیرد و در این حالت نطفه منعقد نشده و جنین به وجود نخواهد آمد، در یکی از پاورقی های اخیر گفتیم: که نطفه ی مرد یا اسپرماتوزوئید وقتی با نطفه ی زن یعنی با اوول جفت شود نطفه بسته می شود در سخن امام علیه السلام به این امر اشاره شده که آن نطفه از مرد و آن نطفه از زن دور ریخته می شود که در عالم ذر فرزندی از آن ها به وجود نیامده و پیمانی از وی گرفته نشده است و گرنه چنان اتفاق می افتاد که آن جا اتفاق افتاده است و مکلفی که از او پیمان گرفته شده بیرون می آمد، حتی در سخت ترین شرایط ممکن، بارها شنیده ایم که زن و شوهر توافق کرده اند که بچه دار نشوند یا بچه هایشان را بیشتر نکنند و از عزل یا از قرص های ضد بارداری و غیر آن استفاده کرده اند ولی ناگهان پی برده اند که بچه دار هستند و اغلب دو قلو یا بیشتر فرزند آورده اند. مترجم.

چه علت حجر را در رکنی گذاشته است که رکن آن جاست؟ چرا در رکن دیگر گذاشته نشده است؟ به چه علت آن را می بوسند؟ به چه علت از بهشت بیرون آورده شده است؟ و به چه علت عهد و میثاق بندگان و عهد در آن گذاشته شده و در غیر او نهاده نشده است؟ سبب در این ها چیست فدایت شوم برایم خبر بده چون فکرم در رابطه با این ها عجیب می باشد، حضرت گفت: سؤال کردی، مسأله ی معضلی را هم سؤال کردی و همه را برشمردی، جواب را بفهم و دلت را متوجه کن و خوب گوش بده ان شاء الله به تو خبر می دهم:

خدای تعالی حجر الاسود را گذاشت و آن جوهره ای بود که از بهشت برای حضرت آدم بیرون آورده شد و به جهت میثاق در این رکن نهاده شد.

موضوع چنین بود که وقتی خدای تعالی از پشت های فرزندان حضرت آدم ذریه ی آن ها را برای گرفتن میثاق بیرون آورد زمانی که از ایشان در این محل پیمان گرفت و در این مکان خود را به آنان معرفی کرد و از این مکان مرغ به حضرت قائم علیه السلام نازل می شود و اولین کسی که با او بیعت می کند همان مرغ است و به خدا آن مرغ جبرئیل می باشد.

قائم به همین مقام تکیه می کند در حالی که آن مقام حجت و دلیل بر قائم است و او گواه است بر هر کسی که در آن مکان عهد کرده است و او گواه است بر هر کسی که میثاق و عهدی را اداء کرده که خدا با بندگانش کرده است.

اما بوسیدن و استلام (حجر الاسود) به لحاظ همان پیمان می باشد، برای تجدید عهد و میثاق و برای تجدید بیعت، تا

به او اداء کنند عهده را که خدای تعالی در روز میثاق گرفته است و در هر سال به نزدش بیایند و همان عهد و میثاقی را اداء کنند که از ایشان گرفته شده است، نمی بینی که می گویی: (امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة) امانتم را اداء کردم و به پیمانی که به عهده گرفته بودم وفاء نمودم تا به وفاداریم گواه باشی.

و به خدای تعالی سوگند غیر از شیعیان کس دیگری (حق) عهد با ما را اداء نمی کند و این عهد و میثاق را کسی غیر از شیعه ی ما حفظ نکرده است به نزد آن می آیند آن ها را می شناسد و آن ها را تصدیق می کند و دیگران به نزدش می آیند آن ها را نمی شناسد و تکذیب می کند، به خدا سوگند به نفع شما گواهی می دهد و به خدا سوگند به زیان آن ها گواهی می دهد و به این که عهد را در گردن دارند و گواهی می دهد آن را انکار کرده و به آن کافر شده اند، آن (سنگ سیاه) از جانب خدای تعالی حجت رسای الهی در روز قیامت است.

روز قیامت به صورت اولیه ی خود می آید در حالی که زبان گویایی دارد همه ی خلق او را می شناسند و هیچ کس او را انکار نمی کند گواهی می دهد برای کسی که به نزد او آمده و عهد و میثاقی را که نزدش بوده با حفظ عهد و میثاق و اداء امانت تجدید کرده است و گواهی می دهد برای هرکسی که انکار کرده و میثاق را به سبب کفر و انکارش فراموش کرده است.

اما علت این که خدای تعالی او را از بهشت بیرون آورده است، امام علیه السلام پرسید: آیا می دانی حجر چه بوده است؟ عرض کردم: نمی دانم، حضرت گفت: از بزرگان فرشتگان

در پیشگاه خدای تعالی بود زمانی که خدای تعالی از فرشتگان میثاق گرفت اولین فرشته ای بود که به او اقرار کرد و ایمان آورد به همین جهت خدای تعالی او را امین همه ی خلق خود قرار داد و همه ی عہدہا و میثاق را نزد او به امانت نهاد و خلق را به بندگی فراخواند به این نحو کہ ہر سال در نزد او با اقرار تجدید کنند عہد و میثاقی را کہ خدای تعالی از آن ہا گرفتہ است، از آن پس او را در بہشت با آدم ہمراہ کرد میثاق را بہ او تذکر می داد و ہر سال در نزد او بہ آن اقرار می کرد، وقتی کہ حضرت آدم گناہ کرد و از بہشت بیرون آورده شد، خدای تعالی عہد و میثاقی را کہ از او و از فرزندانش برای محمد و وصی او گرفتہ بود از خاطر وی فراموش ساخت و او را مہتوت و حیران گذاشت و زمانی کہ توبہ ی او را پذیرفت این ملک را بہ صورت دری سفید در آورد و آن را از بہشت در ہند، بہ سوی آدم افکند آدم او را کہ دید بہ او انس گرفت و او را بیش از این نمی شناخت کہ گوہری است، خدای تعالی آن را بہ نطق آورد بہ آدم گفت: ای آدم مرا می شناسی؟ گفت: نمی شناسم، گفت: شیطان بر تو غالب شد و ذکر خدایت را از خاطرت فراموش ساخت، آن گاہ بہ همان صورتی افتاد کہ در بہشت با آدم بود و بہ آدم گفت: عہد و میثاق کجا رفت؟ آدم بہ سوی او رفت و میثاق را بہ خاطر آورد و گریست و در برابر او فروتنی نمود و او را بوسید و اقرار بہ عہد و میثاق را تجدید کرد، آن گاہ خدای تعالی او را بہ صورت گوہری سنگی، دری سفید و صاف در آورد می درخشید، آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام بہ جهت تجلیل و تعظیم، او را بہ دوش گرفت و با خود حمل کرد و ہر جا خستہ می شد جبرئیل آن را از وی می گرفت و می برد تا این کہ بہ مکہ رسید و مدام در مکہ با او انس داشت و ہر شب و روز اقرار

خود را تجدید می کرد، موقعی که خدای تعالی کعبه را بنا فرمود حجر را در آن مکان قرار داد برای این که خدای تعالی زمانی که از فرزندان آدم علی نبینا و آله و علیه السلام پیمان گرفت در همین مکان گرفت و در همان مکان آن را در نزد او به امانت گذاشت و به همین لحاظ در این رکن گذاشته شد و آدم از محل بیت به صفا رفت و از صفا که نگاه کرد و حجر را دید که در رکن گذاشته شده بود الله اکبر و لا اله الا الله گفت و خدا را تمجید کرد به همین سبب گفتن الله اکبر و رو به رو قرار دادن حجر از صفا سنت شد، خدای تعالی میثاق و عهد را در پیش او امانت گذاشت و نه در نزد دیگری، چون خدای تعالی وقتی برای خودش به ربوبیت و برای محمد صلی الله علیه و آله به نبوت و برای علی به وصیت پیمان گرفت فرشتگان بر خود لرزیدند و اولین فرشته ای که به سرعت اقرار کرد همین فرشته بود و در بین فرشتگان فرشته ای نبود که محبتش به محمد و آل محمد علیهم السلام بیشتر از این فرشته باشد و برای همین هم خدای تعالی از بین فرشتگان او را برگزید و میثاق را به او سپرد، در روز قیامت می آید در حالی که زبانی گویا و چشمی بینا دارد گواهی می دهد برای هر کسی که در این مکان نزد او آمده و میثاق را حفظ کرده است.^۱

در کافی با اسنادش از داود رقی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت گفت: زمانی که خدای تعالی خواست خلق را بیافریند آن ها را در پیش رویش پراکنده ساخت و فرمود: من ربکم؟ اول کسانی که به نطق آمدند رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و ائمه علیهم السلام بودند گفتند: تو خدای ما هستی، خدا علم و دین را به ایشان

۱ - کافی ۱۸۴/۴ و بحار ۲۲۳/۹۶ و علل الشرایع ۲/۴۲۹.

عطا کرد و به فرشتگان فرمود: ایشان حاملان دین و علم من و امینان من در بین خلق من و مسئول هستند، آن گاه به فرزندان آدم فرمود: به ربوبیت خدای تعالی و به ولایت و اطاعت کردن از این افراد اقرار کنید، گفتند: خدایا اقرار کردیم خدای تعالی به فرشتگان فرمود: شاهد باشید فرشتگان گفتند: گواهی می دهیم که فردا این ها نتوانند بگویند ما از این میثاق غافل بودیم، یا بگویید: پدران ما قبلاً مشرک بودند و ما فرزندان بعد از ایشان بودیم آیا ما را با کاری که اهل باطل کرده اند به هلاکت می رسانی؟ ای داود ولایت ما به ایشان در (عالم ذر در حین اخذ) میثاق تأکید شده است.^۱

و قمی روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردند از چیزی که خدای تعالی با آن حرف زد ولی نه از جن بود و نه از انس، چه بود؟ حضرت گفت: آسمان ها و زمین ها بودند، به آسمان ها و زمین فرمود: (اَتُّبَا طَوْعاً اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتُّبَا طَائِعِينَ)^۲ همه با شوق و رغبت یا با جبر و اکراه به سوی خدا و اطاعت او بشتابید، آن ها گفتند: با کمال شوق و میل می شتابیم.^۳

خلاصه این که هر کس اخبار و روایات را بررسی کند می بیند که خدای تعالی از همه ی خلق، انس و جن و فرشتگان و حیوانات و نباتات و جمادات برای اطاعت کردن از ایشان پیمان گرفته است در ضمن ماسوای ایشان علیهم السلام چیزی از اطاعت الهی را نمی داند مگر با فرمان و تعلیم و هدایت ایشان، مانند حدیثی که از جابر بن عبد الله نقل کردیم در آن جا امام

۱ - کافی ۱/۱۳۲ و توحید ۳۱۹ و علل الشرایع ۱/۱۱۸ و بحار ۵۴/۹۵.

۲ - فصلت ۱۱.

۳ - تفسیر قمی ۲/۲۶۳ و بحار ۵۴/۶۰.

علیه‌السلام گفت: (فرشتگان صد سال درنگ کردند تسبیح و تقدیس و تمجید (الهی) را نمی‌شناختند ما تسبیح کردیم بعد از ما شیعیان ما تسبیح گفتند، فرشتگان تسبیح گفتند) در ادامه گفت: فرشتگان قبل از تسبیح ما و تسبیح شیعیان ما، تسبیح و تقدیس را نمی‌شناختند.^۱

و در قسمتی از روایت ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که آن حضرت فرمود: ما تکبیر گفتیم فرشتگان هم تکبیر گفتند و تکبیر گفتن فرشتگان با تعلیم من و علی بود و در علم خدا گذشته بود که فرشتگان و هر چیزی که خدا را تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌گویند تسبیح و تهلیل را از من و علی بیاموزند.^۲

قول آن حضرت صلی الله علیه و آله: (و هر چیزی که خدا را تسبیح می‌کند) مانند قول خدای تعالی است که فرموده است: "(تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ)"^۳ یعنی آسمان‌های هفت گانه و زمین و کسانی که در آن‌ها هستند خدای تعالی را تسبیح می‌گویند و هیچ چیز وجود ندارد مگر این که خدا را با حمد تسبیح می‌گوید ولی شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید بنا بر این در آیه همه چیز از حیوانات و نباتات و جمادات داخل هستند و همه‌ی آن‌ها تسبیح خدا را از رسول الله و از علی صلوات الله و سلامه علیهما یاد گرفته‌اند و این نبوده مگر برای اخذ پیمان برای آن دو بزرگوار و ائمه‌علیهم‌السلام از همه‌ی خلق الله، و مانند اخبار زیادی که دلالت دارند که

۱ - جامع‌الآخبار ۹ و بحار ۳۴۳/۲۶.

۲ - بحار ۳۴۵/۲۶ و المحتضر ۳۹.

۳ - الاسراء ۴۴.

ولایت ایشان بر آب تلخ و شور عرضه شد ولی ولایت ایشان را قبول نکرده و تلخ و شور شدند. همین طور اشیاء تلخ، تلخ شدند به جهت این که ولایت آنان را نپذیرفتند و این موضوع در اخبار ما زیاد است.

و از طریق اهل سنت هم از انس بن مالک نقل شده است که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام درهمی به بلال داد تا خربزه ای بخرد می گوید: خربزه ای خریدم حضرت آن را برید و دید تلخ است گفت: ای بلال این را به فروشنده برگردان و درهم را برایم بیاور، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: خدای تعالی محبت داشتن به تو را از بشر، درخت، میوه و تخم خواست هر چیزی که محبت تو را قبول کرد گوارا و پاکیزه شد و هر چیزی محبتت را قبول نکرد خبیث و تلخ شد من گمان می کنم این از آن هاست که مرا دوست نمی دارد. این روایت را ملا در کتاب سیرتش آورده است، در این روایت دلالت است به این که عیب جدید اگر عیب قدیم را آشکار کند مانع نمی شود که به صاحبش برگردانند.^۱

می گویم: برایت گفتیم که در عالم ذر، زمانی که خدای تعالی موجودات را آفرید، از همه ی خلق به ولایت ایشان علیهم السلام، پیمان گرفت و از آن ها خواست اقرار کنند به عهدی که از آن ها اخذ شده است از توحید و گفتیم که ولایت ایشان شرط توحید است برای این که هیچ چیزی به وجود نمی آید و با غیر ارکانش محقق نمی شود و ایشان ارکان توحیدند برای این که توحید در واقع و حقیقت، وصف حق تعالی بر مخلوقات خود می باشد و این وصف دو مقام دارد:

۱ - ذخائر العقبی ۹۲ و جواهر المطالب ۲۵۲/۱ و مستدرک ۴۱۲/۱۹.

اول: جسد و هیکل توحید است و آن از نور و شعاع نور ایشان می باشد امام امیر مومنان علیه السلام به کمیل گفت: (نور اشراق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره) یعنی حقیقت نوری است که از صبح ازل می تابد و آثارش در هیکل های توحید ظاهر می شود، پس آثارش اجساد و ابدان و اشباح توحید غیر ایشان است، که به هیئت هیکل های توحید ظاهر می شود و هیکل های توحید هیئت ها و شبیه آن ها هستند برای این که این ها در حقیقت هیئت همان وصفی هستند که (لیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ) چنان که حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف در دعای رجب گفته اند: (لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک) بین تو و بین آن ها تفاوتی نیست جز این که آن ها بنده و خلق تو هستند، امام علیه السلام با این جمله (فرقی بین تو و آن ها نیست) توضیح داده که این وصف و هیئت مانند ندارد (لیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ ^۱) و با این جمله (جز این که ایشان بنده و خلق تو هستند) توضیح داده که این وصف و هیئت مخلوق است و مخلوقی شبیه او نیست، ضمیر را در مستثنی مذكر آورده تا بیان کند که ظهور مخلوقیت مشابه به اشیاء در واقع ظواهر (یعنی ظهورهای) ایشان است و از نو به صورت مؤنث آورده و فرموده است: (فتقها و رتقها) تا بیان کند مخلوقیتی را که بین حق و خلق فرق می گذارد، تا واضح کند حقایقی که به لحاظ عدم مشابهت به اشیاء مخلوق بودنشان ظاهر نشده در حقیقت مخلوق بوده و اوصاف مخلوقه و مثل های ایجاد شده ی او هستند، آن گاه آن حضرت با جمله ی (فبهم ملأت سماءک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت) توضیح داده مقاماتی که در هیچ مکانی تعطیلی ندارند جز اهل بیت

علیہم السلام اشخاص دیگری نیستند. پس ارکان توحیدند، اما در حقیقتشان، توحیدی که وصف اصلی اجلی و مثل اعلی می باشد هیکل ها و شبیح های ذوات خود ایشان است که شبیح و مظهر اول است، اما در حق غیر ایشان، شبیح های ایشان که هیئت های ذواتشان می باشد به هیکل های آن ها ظاهر شده است به این معنی که این (اشباح و این هیکل) ها شعاع ها و سایه های آن هیکل ها هستند و با آن اشعه و سایه ها پایدار می باشند پس ایشان علیهم السلام ارکان توحید هیکلی در حق خودشان و در حق غیرشان هستند.

دوم: نور توحید و ذات آن، همان که ولایت ایشان می باشد نوری الهی است و آن اولین ظاهر در مظهر اول می باشد، قول امیر مومنان علیه السلام، (نور اشرق من صبح الازل) در همین باب است و صبح ازل، فعل الهی و مشیت اوست مشیت و این صبح، اثر شمس ازل عز و جل می باشد و این نور وصف خود او به بندگانش به وسیله ی نوری است که روح هیکل های توحید می باشد و این غایت و مبدء و منتهای تعرف او برایشان می باشد و آن نوری است که خدای تعالی آن را به سبب اعتقادات برحق و مطابق با واقع در نزد خود، و به سبب اعمال شایسته ی موافق با امر و محبت و رضای خویش، و به سبب احوال راستین و گفته های منطبق با باورهای صحیح و کردارهای شایسته و نیت های بی آرایش ایشان، ایجاد کرده است، برای این که این رفتارها به اقتضای اوامر خدای تعالی و به اقتضای اجتناب از نواهی او انجام شده است که هیکل های ارادت و محبت او هستند، و این هیکل ها هیکل های نوعی و ماده ی هیکل های اعمال و اقوال و احوال و اعتقادات ایشان می باشند از این مواد پاکیزه و از این هیکل های پاک مثلی

برایش خلق می‌شود (در این مثل) روحی از خودش را ساکن می‌کند و این مثل با این روح مقامی برای خدای سبحان است (لیس کمثله شیئی) فرقی بین او و بین او نیست با این تفاوت که این بنده و آیه‌ی او و خلق اوست خدای تعالی به وسیله‌ی آن بر بنده اش، برای کسی که برای او از جانب ایشان شناخت پیدا کرده ظاهر شده است بنا بر این ایشان ارکان توحیدند.

آن چه از گفته‌های ما شنیدی و آن چه نشنیدی همه از ولایتشان می‌باشد و ولایتشان چنان که در اخبار شنیدی و نکته و نظراتی که تو را بر آن‌ها متنبه کردیم همان‌ها هستند که خدای تعالی بر آن‌ها برای ایشان از خلق پیمان گرفته است تا بر انجام آن‌ها قیام کنند و به مکلفین برسانند برای این که آن‌ها ولایت الله اند و مکلفین باید به عبادت خدا و به اطاعت ایشان علیهم‌السلام بپردازند، پس ائمه‌علیهم‌السلام بر میثاق تاکید کردند به این نحو که به ولایت الله قیام کردند تا آن جا که برایشان امکان داشت و با ملاحظت در تبلیغ بر مکلفین یاری دادند و با دعاء و استغفار در برابر لغزش‌ها و تقصیرها و راه دادن به کنار حوض ولایتشان و رد کردن و برگرداندن دشمنانشان به سبب انکار و عداوت (به وظیفه‌ی خود عمل نمودند) و این نیز از ولایت است برای این که حق است و هر حقی از ولایت است چنان که خدای تعالی فرموده است: (هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ) یعنی آن جا ولایت و حکمرانی برحق، از آن خدای تعالی است، حق را با رفع خوانده و آن را به ولایت صفت قرار داده اند و با جر خوانده و آن را صفت الله دانسته اند، بنا بر این ترجمه‌ی آیه این خواهد بود که ولایت از آن خدای برحق می‌باشد و ولایت همان صفتی می‌باشد

که حق است از توحید و نبوت و امامت و عبادات و اعتقادات و همه ی آن چه خدای تعالی از بندگانش می خواهد، قرارداد و نذر و عهد و قسم و غیر آن ها از کارهای واجب و مستحب و رخصت ها و مکروهات مجاز و مباحات و اجتناب از حرام ها و مکروهات و شبهات را شامل می شود و برای این ها بر خلق پیمان گرفته شده است.

تعدد عالم ذر یا ادامه ی همان عالم

چیزی در این جا باقی ماند و آن عبارت است از این که ظاهر اخبار و کلام علماء حکایت دارد از این که تکلیف در عالم ذر بوده است و مراد از آن ملکوت در نفوس زیر لوح محفوظ است و این که تکلیف یکی است. و حال آن که آن چه در اخبار آمده و اسراری که برای خردمندان و صاحبان بصیرت روشن شده این است که عالم ذر دو عالم است ذر اول و ذر دوم و منظور از آن ها گوناگون می باشد و افراد بر حسب مقامات خطاب و اهل خطاب این اختلاف را می دانند یک بار از عالم اول، ذر معانی در عقل ها و ذر صورت ها در نفوس و برزخ بین آن ها عالم اظله و ورق آس در ارواح مراد است تکلیف در اول کلی و اجمالی، در دوم شخصی و مفصل و در برزخ نوعی و مبین است. و یک بار هم در عالم اول، ذر صورت ها در نفوس و در عالم دوم، ذر بشریت در اجسام و برزخ بین آن ها ذر اشباح در امثال مراد است تکلیف در اول نفسانی و در دوم جسمانی و در برزخ، در خیال و در حس مشترک است.

عالم ذر و اخذ میثاق در همان آغاز وجود

و حق این است که تکلیف و اخذ میثاق، همزمان با هستی است برای این که لازم و ملزوم هم هستند، چون تکلیف:

*امر است برای قبول خیر و نور که هر دو وجود ذوات و صفات ذاتی و صفات فعلی است.

*و نهی است از قبول شر و تاریکی که هر دو عدم ذوات و صفات ذاتی و صفات فعلی اند. امر، مقتضای وجود مقتضای ذوات و صفات، و نهی، مقتضای نفی موانع از آن هاست و تمایز وجود کونی و شرعی از هم به نیرومندی و ناتوانی قابلیت بستگی دارد اگر ارکان شش‌گانه‌ی قابلیت، یعنی کم و کیف و وقت و مکان و جهت و رتبه، در قوه و فعل، از به کمال رساندن استعداد ناقص باشند قابل، وجود تکوینی است و این وجود است و کشف سبحاتش در حقیقت هیکل توحید می باشد. و اگر ارکان قابلیت و شش‌مشخصه‌ی مذکور آن، در قوه و فعل، در به کمال رساندن استعداد کامل باشند آن قابل، وجود تشریحی است، و این همان تشریح است و کشف سبحات آن در حقیقت نور هیکل توحید است که همان نور صبح ازل می باشد، بنا بر این تکلیف، در ذر اول غایت، و با وجود همزمان است و در ذر دوم غایت، و با تشریح همزمان است، این مسأله را درک کن که از امور مشکل و پنهان و از شک و تردید مصون و از عیب و نقص به دور است.

امام هادی علیه السلام گفت:

و احکمت عقده طاعته

احکام در لغت به معنی گرفتن شیئی و محکم کردن آن می باشد و در اصطلاح چنان که بعضی گفته است چیزی است که معنی اش صحیح باشد و برای هر کسی از اهل لغت ظاهر باشد، (باز اطلاق می شود به:) آن چه از نسخ یا تخصیص و یا هر دو محفوظ باشد. و به آن چه دارای استقامت و نظم سالم و بدون خلل باشد و گفته می شود به چیزی که: یک وجه بیشتر ندارد، و عَقْدَ يَعْقِدُ الْحَبْلَ وَ الْبَيْعَ وَ الْعَهْدَ، یعنی طناب را بست، می بندد، قرار فروش گذاشت، می گذارد، عهد و پیمان را محکم کرد، محکم می کند. عَقْدَ الْحَاسِبِ بِأَصَابِعِهِ یعنی حسابگر، انگشتانش را گره زد یعنی حساب کرد، شمرد، عقد یعنی زمان (به ده سال اطلاق می شود) و عهد، و عَقْدَهُ با ضم یعنی فرمانروایی بر شهر، عهده دار (آب و) زمین و مزرعه و املاک، بیعت، ساختمان طاق دار یا گچ مالی شده، عقود عقدت یعنی پیمان هایی بسته شده است، مانند (لنگه های) درها که به هم رسیده اند.

مراد این است که اهل بیت علیهم السلام نسبت به خودشان عقد اطاعت کردن از خدا را بسته، محکم کرده اند، و به دست آویز محکم از طاعت او چنگ زده اند. و این چنگ زدن و گرفتن و محکم کردن را نسبت به شیعه هم از راه تعلیم و با دست گرفتن زمام وجودات آنان و با روشن کردنشان که چگونه به حوض های رضوان برسند و با راندنشان با عصاهایی که از درخت مزن در مقام علیین بریده اند و با راهنمایی هایشان و سیر دادنشان در مسیری که در پیش رو دارند و با نورانی کردن تاریکی های عقبه هایی که در صراط و در راهشان وجود دارد و وسیع ساختن راه صراط برایشان حتی به اندازه ی بین زمین و آسمان، در صورتی که باریک تر از مو و برنده تر از شمشیر است، با دعاها و با روشن کردن دل هایشان و راندن شیطان های متمرّد و مسلط بر آن ها و با تحمل گناهان ایشان و طلب مغفرت از طرف ایشان (به سامان رسانده اند) طوری که راه های رستگاری بر شیعیان روشن و آشکار شده است خدای تعالی فرموده است: (وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) یعنی برای هر قومی هدایت کننده ای است. (شیعیان) بآ خدای تعالی قرارداد فروش جان های خود را بسته اند تا در راه ولایت ائمه علیهم السلام و اطاعت از ایشان، آن ها را بذل کنند و بهشت و رضای (خدا و) ائمه و محبت شان و در جوار منزل های ایشان بودن را عوض بگیرند.

اگر فروشنده و خریدار یا یکی از آن دو، به عوض جاهل باشد برای این که آن را ندیده یا نمی شناسد و کیلی قرار می دهد که شناخت دارد (هم چنین اگر) خرید و فروش از جانب شخصی باشد که کامل نیست مانند طفل یا دیوانه، ولی او

برای رعایت صلاح حال وی در مقام او قرار می گیرد تا مغبون نشود و این کار موجب استحکام و ضبط عقد و بیع می شود، (به همین لحاظ ائمه علیهم السلام) از سوی شیعیان خود، در برابر بذل جان خود در اطاعت الهی به ولایت از ایشان با خدای تعالی عهد بستند چون علم داشتند به آن چه که خدای تعالی برای شیعیانشان عوض قرار داده است و نیابت ایشان علیهم السلام نیابت ولایتی است و نه ولایت وکالتی، ایشان می فروشدند و می خرند و می دهند و تربیت می کنند.

اشکالی و جواب آن

اگر بگویی که: شیعیان در عالم ذر بلی گفته اند و در این عالم (هم) دعوت را پذیرفته اند بلکه همه ی مومنان و پیامبران در این عالم قبل از وجود محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم دعوت حق را قبول کرده اند برای این که زمان اجابت مومنان، ایشان در صلب ها و رحم های پاک قرار داشته اند چنان که عباس بن عبدالمطلب در شعرش در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله سروده است:

ثم هبطت البلاد لا بشر انت و لا مضغة و لا علق
 بل نطفة تركب السفین و قد الجم نسرا و اهله الغرق
 تنقل من صالب الي رحم اذا مضي عالم بدا طبق

چنان که در این عالم با نبودن ایشان اجابت کرده اند جایز است در عالم ذر هم بدون این که آن ها باشند اجابت کنند برای این که ترتیب در آن عالم مانند ترتیب این عالم

می باشد بلکه به چیزی در آن عالم استدلال نمی کنیم مگر با چیزی که در این عالم وجود دارد.

جواب

می گویم: این که به آن اشاره می کنی ظاهر قضیه است اما بر پایه ی حقیقت (چنین نیست) ما بارها با توجه به دلایل عقلی و نقلی یادآوری کردیم که:

ایشان علیهم السلام علت همه ی خلق هستند و شیعیانسان از شعاع نور ایشان به وجود آمده اند.

و ایشان علیهم السلام یدِ اللّٰهی هستند که خدای تعالی فرموده است: (قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) یعنی بگو زمام امر همه چیز در دست کیست؟ معنا این است که گرداندن و حرکت دادن و ساکن ساختن جلو آوردن و عقب بردن و باطن و ظاهر و قیام و قوام و نشستن و از بین رفتن همه به دست خداست، به عبارت دیگر وسایل و وسایطی که اشیاء با قیام های صدور و ظهور و تحقق و عروض با آن ها قائمند در دست خدای تعالی است و دست های خدا ایشان هستند و امری که آسمان و زمین با آن برپاست ایشان هستند و هر چیزی با امر او قائم می باشد. حال که این را دانستی و به اخبار ایشان نگاه کردی می دانی که هر چیزی، کار خیری و کار شری انجام نمی دهد مگر به وساطت ایشان، (منتهی) کار خیر از ایشان است و به وساطت ایشان و کار شر به وساطت ایشان است و از ایشان نیست. در حدیث ابن عباس گذشت که همه ی اشیاء

تسبیح و تقدیس و غیر آن ها را نشناختند مگر با تعلیم رسول الله و تعلیم علی علیه السلام.

اما شیعه اجابت کرده و اجابتش به پیروی از فعل و اجابت ایشان صادر شده است چنان که در قول خدای تعالی آمده است: (وَ تَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلِبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ)^۱ یعنی گمان می بری که ایشان بیدارند و حال آن که خواب هستند و ما آن ها را به سوی خیر و یا به سوی شر می بریم، خیال می کنی آن ها سیر می کنند و حال آن که آن ها سیر داده می شوند و چنان که در رساله هایمان در بیان منزلت بین المنزلتین گفته ایم لازمه ی این قول جبر نیست برای این که ائمه برای ایشان انجام داده اند با خود ایشان و اجابت کرده اند با استجابیشان، فعل ایشان در فعل شیعیانسان مانند روح در جسد می باشد، به این معنی اشاره کرده ام در قصیده ای که در رثای حضرت امام حسین علیه السلام و در بیان حال انصارش سروده ام او در ظاهر ایشان را به سوی مرگ می برد و نمی دانستند (در حقیقت) ایشان را به زندگی و حیات می برد هر کدام از ایشان در راه رضای امام حسین علیه السلام می خواست بمیرد و امام صلوات الله علیه به آن راضی نشد مگر با رضای خودشان (رضوان الله تعالی علیهم).

شعر:

يسعي بهم سعي القضاء في الاولي حياتهم في موتهم بالرضا

ایشان را به سوی قضائی می بردند که در گذشته برایشان مقدر شده بود، حیاتیان در گرو مرگشان از روی رضا بود.

اما این که انبیاء گذشته و امت هایشان خدا را اجابت کردند قبل از این که محمد و آل او علیهم السلام به دنیا بیایند چنین نیست، بلکه اهل بیت علیهم السلام ظاهر می شوند در هر عالمی هر طوری که بخواهند برای این که معلمان خلق اند و جایز نیست که فرض شود کسی از پیشینیان و پسینیان جلوتر از ایشان به خیری سبقت کرده باشد چنان که از حدیث ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدی و مانند آن قول علی علیه السلام است در حدیث صحابه (ابر) زمانی که حسن سلام الله علیه از او سؤال کرد^۱ حضرت سلمان گفت: فرشته ای را در هوا ایستاده دیدیم سرش زیر آفتاب بود و پاهایش در اعماق دریا^۲ و دستی در مشرق و دستی در مغرب داشت وقتی به ما نگاه کرد گفت: (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله "ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله" و انک وصی نبی الله حقا حقا بغير شک و من شک فیک فهو کافر) ما گفتیم: ای امیر مومنان، این فرشته چه کاره است دستی در شرق و دستی در غرب دارد؟ گفت: من به امر خدای تعالی، این فرشته را در این مکان برپاداشتم و او را به تاریکی های شب و روشن ساختن روز موکل کردم تا قیامت وظیفه ی او همین است، و این از آن جاست که خدای تعالی تدبیر امر دنیا را به من عطا فرموده است و من به فرمان خدای تعالی امر آن را تدبیر می کنم اعمال خلایق هر روز بر من عرضه

۱ - این حدیث در بحار الانوار ج ۲۷ ص ۳۳ از کتاب المحتضر شیخ حسن بن سلیمان به نقل از کتاب منهج التحقيق الي سواء الطريق از حضرت سلمان نقل شده و طولانی است، مولف شرح الزیاره مرحوم شیخ احمد بن زین الدین احسائی قسمتی از آن را نقل کرده و شاید از همان نسخه ی المحتضر، و عبارات بحار با عبارت او تفاوتی جزئی دارد.

۲ - این جا در نسخه ی بحار نیست. مترجم.

شده و آن گاه به سوی خدا بالا می رود.^{۱،۲}

جملاتی از حدیث نورانیت

امیر مومنان علیه السلام، در حدیث بیان معرفتش به نورانیت، به سلمان و ابوذر گفت: ای سلمان و ای جنذب، گفتند: لَبِیکَ ای امیر مومنان، حضرت گفت: من بودم که به امر خدای تعالی نوح را در کشتی سیر دادم، من بودم که به امر خدای تعالی یونس را از شکم نهنگ بیرون آوردم، من بودم که به امر خدای تعالی موسی بن عمران را از دریا گذراندم، من بودم که به امر خدای تعالی ابراهیم را از آتش بیرون آوردم، من بودم که به امر خدای تعالی نهرهای عالم را جاری ساختم، من بودم که به امر خدای تعالی چشمه های آن را به جوشش آوردم، من بودم که به امر خدای تعالی درختان عالم را نشاندم، عذاب روز ظلّه من هستم، من آن منادی هستم که از هر محل نزدیک ندا می دهم و جن و انس آن را می شنوند و قومی آن را می فهمند من هستم که جباران و منافقان را با زبان خودشان می شنویم، من، خضر، عالم موسایم، من معلم سلیمان و داوادم، من ذو القرنینم، من قدرت الله عز و جل هستم. ای سلمان و ای جنذب، گفتند: لبیک یا امیر مومنان، گفت: من محمدم و محمد من است، من از محمدم و محمد از من است، خدای تعالی فرمود: (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ . بَيْنَهُمَا بَرْزُخٌ لَا يُبْغِيَانِ)^۳ اوست که دو دریا را در هم آمیخت بینشان

۱ - جملات بین " " در شرح الزیارة نیامده و در بحار موجود است. مترجم.

۲ - بحار ۳۳/۲۷.

۳ - ۱۹ و ۲۰ الرحمن. اوست که دو دریا را در هم آمیخت بین آن دو واسطه ای است و نسبت به هم ستم نمی کنند.

واسطه ایست نسبت به هم ستم نمی کنند. ای سلمان و ای جندب، گفتند: لیبیک یا امیر مومنان، گفت: مرده ی ما نمرده است و غایب ما غایب نشده است کشتگان ما کشته نشده اند. ای سلمان و ای جندب، گفتند: لیبیک ای امیر مومنان، گفت: من امیر هر مرد و زن مومن هستم از کسانی که در گذشته اند و یا مانده اند، با روح عظمت تایید شدم، با زبان عیسی بن مریم در گهواره حرف زدم، منم آدم، منم نوح، منم ابراهیم، منم موسی، منم عیسی، منم محمد، در صورت ها منتقل می شوم هر طور بخواهم هر کس مرا ببیند ایشان را دیده است و هر کس ایشان را ببیند مرا دیده است، اگر به مردم در یک صورت ظاهر می شدم مردم در باره ی من هلاک می شدند و می گفتند: دائمی و تغییر ناپذیر است.

و حال آن که من بنده ای از بندگان خدای تعالی هستم، ما را، رب نخوانید و در فضل ما هر چه خواستید بگویید نمی رسید به نهایت آن چه خدای تعالی برای ما قرار داده است و نه به یک دهم از مقامات ما، برای این که ما آیات و دلایل و حجت ها و خلفاء و امینان و امامان الهی هستیم، ما وجه الله، عین الله، لسان الله هستیم، خدای تعالی بندگانش را به وسیله ی ما عذاب می کند و به وسیله ی ما پاداش می دهد، از میان خلقش ما را پاکیزه کرد ما را برگزید، اگر کسی (این ها را که گفتم بشنود و) بگوید: برای چه؟ چگونه؟ در چه؟ هرآینه کافر و مشرک می شود زیرا خدای تعالی سؤال نمی شود از کاری که می کند ولی ایشان مورد سؤال واقع می شوند.

ای سلمان و ای جندب، عرض کردند: لیبیک یا امیر مومنان،

گفت: هر کس به آن چه گفتم ایمان بیاورد و تصدیق کند آن چه را بیان کردم و توضیح و شرح دادم و روشن کردم و برهان آوردم او مومن است، خدای تعالی دل او را با ایمان امتحان کرده و سینه اش را برای اسلام باز کرده است، وی عارف است و اهل بصیرت، به درجه ی نهایی و کمال رسیده است و اگر کسی (این ها را که گفتم بشنود و) بگوید: برای چه؟ چگونه؟ در چه؟ هر آینه کافر و مشرک می شود. و هر کس شک کند عناد بورزد انکار کند توقف کند دچار حیرت شود به شک بیفتد مقصر و ناصبی است. ای سلمان و ای جندب، گفتند: لیبک یا امیر مومنان، گفت: به اذن خدا زنده می کنم و می میرانم، به اذن خدا به شما خبر می دهم از آن چه می خورید و آن چه در خانه هایتان ذخیره می کنید، من به مضمرات دل های شما عالمم، و امامان از فرزندان من (نیز) می دانند و اگر دوست داشتند و خواستند این ها را (بیان) می کنند برای این که همه ی ما یکی هستیم اول ما محمد است و آخر ما محمد است و اوسط ما محمد است و همه ی ما محمد هستیم، بین ما فرقی نگذارید ما به اذن خدای تعالی در هر زمان و وقت به هر صورتی که خواهیم ظاهر می شویم ما اگر خواهیم خدا می خواهد و اگر نپسندیم خدا هم نمی پسندد، ای وای ای وای بر کسی که فضل و خصوصیت ما را انکار کند و آن چه را که خدای تعالی بر ما عطا کرده است زیرا او قدرت خدا و مشیت او در باره ی ما را منکر شده است.^۱

محل شاهد در حدیث اول جمله ی (انا اقمته باذن الله) من به امر خدا این فرشته را در این مکان برپاداشتم است (امام علیه السلام این سخن را بر این پایه گفته است که) از

جانب خدای تعالی ولی الله بر دیگر مخلوقات او می باشد، در این صورت هیچ چیزی، با امر خدای تعالی، اتفاق نمی افتد مگر از او، و همین طور است این جمله: (خدای تعالی تدبیر امر دنیا را به من اعطاء فرموده است با امر خدا آن را تدبیر می کنم) وقتی آن حضرت مدبر چیزهایی باشد که به ایجاد اشیاء بستگی دارد، تدبیرش به طریق اولی به امر تکلیف وابسته خواهد بود، چنان که نزد عوام معروف است، (عوام) تدبیر او را تنها به امر تکالیف مربوط می داند. هم چنین قول او علیه السلام در حدیث دوم (من نوح را در کشتی سیر دادم...) و قول آن حضرت (من هستم منادی...) و قول آن حضرت (من خضر عالم موسی، من معلم موسی هستم...) در آن چه ما گفتیم صراحت دارند و همین طور قول آن حضرت (من با زبان عیسی بن مریم صحبت کردم) بیشتر صراحت دارد و بیشترین صراحت در قول آن حضرت است: (در صورت ها منتقل می شوم هر طوری که بخواهم...) و از همه آشکارتر قول آن حضرت است: (ما در هر زمان و وقتی با هر صورتی که خواستیم ظاهر می شویم...) و همه ی این ها شاهد تأویل ما به آیه ی (وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ) هستند به نحوی که گذشت، اگر فهمیدی و قبول کردی بهتر، و الا تکذیب نکن چیزی را که به آن احاطه ی علمی نداری که در صورت تکذیب اهل قول آن حضرت خواهی شد که گفت: ای وای باز هم وای به هر کسی که فضل و خصوصیت ما را انکار کند و انکار کند آن چه را که خدای تعالی به ما عطا فرموده است برای این که هر کس ما را انکار کند آن چه را که خدای تعالی به ما عطا فرموده، قدرت و مشیت خدای عز و جل را در باره ی ما انکار کرده است.

و اگر خواستی در باره ی آن چه از تأویل آیه (وَ تَحْسَبُهُمْ

أَيْقَظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) یعنی گمان می کنی ایشان بیدارند در صورتی که در خوابند و ما آن ها را به پهلوئی راست و چپ می گردانیم و سگ ایشان بازوانش را در آستانه ی غار باز کرده است، اشاره کردم تحقیق کنی، و بدان(ی در آن چه می گویم خوب تأمل کن):

ضمیر نون متکلمی که در فعل مضارع (نُقَلِّبُهُمْ) قرار دارد در تفسیر ظاهر به خدای تعالی برمی گردد (و مفهوم آن این است که) خدای تعالی متکلم است و کسی با اوست یا این که به نفس خود تعظیم قائل است، و معلوم است که ضمیر به ذات الهی بر نمی گردد بلکه به مبدأ نسبت برمی گردد که مثال ذات است و از آن به فاعل تقلیب تعبیر می شود، ذات الهی، نیست، ضمیر عود می کند به آن که با قید تعظیم به تکلم متصف است و نه به ذات، بلکه در حقیقت ضمیر بر می گردد به آن که دیگری با اوست، (و موصوف به) تکلم و عظمت، ایشان علیهم السلام اند و منظور ایشان هستند. بفهم.

و اما امت های گذشته، این چنین نیست که مومنان (آن ها) قبل از وجود ائمه علیهم السلام، (دعوت حضرت حق را) اجابت کرده اند چون نص های عمومی و خصوصی وارد شده به این معنی که ایشان علیهم السلام هزار دهر جلوتر از همه ی اشیاء خلق شده اند. حدیثی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: (كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين)^۱ یعنی من پیامبر بودم و حال آن که آدم بین آب و گل بود، هم اهل سنت و جماعت و هم شیعیان اهل بیت علیهم السلام

۱ - بحار الانوار ج ۱۶ و ۶۵ و ۹۸ صص ۴۰۲ و ۲۷ و ۱۵۴ و عوالي اللثالی ۱۲۱/۴ و الانوار ۲.

قبول کرده اند، ابن ابی جمہور ہم نقل کرده است کہ علی علیہ السلام گفت: (كنت وليا و آدم بين الماء و الطين) یعنی من ولی بودم در حالی کہ آدم بین آب و گل قرار داشت، و روایت هایی کہ دلالت دارند ایشان بر همه ی خلق حجت هستند و اخبارشان دلالت دارند به این کہ حجت جلوتر از دیگر آفریدگان بوده و با آن ها هست و بعد از آن ها هم خواهد بود و ما حدیث سحابه و حدیث نورانیت را کہ گذشت آوردیم و غیر این ها کہ بی شمار هستند و همه بر سبق خلقت ایشان بر همه ی خلق دلالت دارند.

و اما استدلال به این کہ ترتیب آن عالم با ترتیب این عالم منطبق است صحیح است و امر به همان صورت است، ولی (لازم به توضیح است کہ:) ظهور بشری حضرت محمد صلی الله علیه و آله از امت های گذشته متأخر است، و لی ظهور وجودی او از همگان مقدم است و مدار حکم، همین است.

و نباید توهم شود شیئی کثیفی کہ مقابل نور چراغ پیدا شده (تنها) چیزی است کہ به وجود آمده و اما آن چه بین چراغ و بین تاریکی مقابل وجود دارد چیزی نیست، برای این کہ اگر بین او و بین شیئی تیره چیزی نباشد در تیره اشراقی وجود نخواهد داشت چون (با این فرض) واسطه ای وجود ندارد، (در ضمن) لازم نمی آید دورتر از مبدأ پیش از وجود نزدیک تر وجود داشته باشد و لازم نخواهد شد کہ بین فیض دهنده و فیض، فصلی وجود داشته باشد.

اگر گفته شود آن چه در تاریکی ظاهر شده اول است و اقرب، و بین او و بین فیض دهنده فصل و وصل وجود ندارد، لازم می شود کہ اگر تاریکی بین او و بین تاریکی اول به وجود

بباید نورش از تاریکی اول کمتر باشد و به اولی منسوب شود در صورتی که واقع امر، عکس این است بلکه نورش از اولی قوی تر است و اولی به آن نسبت دارد و این نیست مگر به این لحاظ که وجود دارد برای این که وجود ضعیف تر قبل از وجود قوی تر صحیح نمی باشد، اما تقدم وجودی (آن حضرت صلی الله علیه و آله) ظهور بشری او را لازم نمی آورد.

و اما احکام عهد: (عهد، انواعی دارد) عهد قابلات و مقبولات که به آن اشاره شد. و نوعی تعهد و التزام به وفای برعهد است، که در حقیقت اقرار کردن به حق صاحب حق است و به استحقاق بر حق خدای تعالی (در عبادت) چنان که در قول خدای تعالی آمده است: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) و احکام این عهد و التزام به وفای به آن با بیان معرفت، تحبیب طاعت، برداشتن موانعی که شیطان یا شهوات ایجاد می کنند تا اطاعت را شناخته و آن را دوست بدانند و نیت های خود را خالص کنند، و دل ها را با آرامش و پایداری ثابت و استوار بدانند اوهام و شک ها و تردید ها و اندوه ها را از بین ببرند تا حق با عادت کردن افراد استقرار یابد و لازم است مرتباً ترغیب و ترهیب شود، ایشان علیهم السلام حق را به وسیله ی حضرت حق می دانند و حق می گویند و به حق عمل می کنند و به حق اقرار دارند و به حق وادار می کنند و آن را در خودشان و به خودشان محکم کردند و بر شیعیان شان نیز محکم کردند تا آن جا که پشت شیاطین را شکستند و حق و دین را برای خدای تعالی برپاساختند. صلی الله علیهم اجمعین.

حضرت امام هادی علیه السلام گفت:

و نصحتم له فی السر و العلانیة

مرحوم شارح گفته است: و برای خدای تعالی، بندگان او را در نهان و آشکارا نصیحت کردید و ایشان را به زبان حکمت و موعظه ی حسنه یعنی با قرآن و سنت یا با سخنان و رفتارهای حکیمانه، حتی با جهاد و اقامه ی حدود نسبت به بعضی (از امامان مانند امیر مومنان و امام مجتبی علیه السلام در ایام خلافت) و با موعظه، نسبت به (امامان) دیگر، همه را به راه خدای تعالی فراخواندید.

می گویم: نصیحت به معنی خلوص و ضد خیانت است، فلانی ناصح است یعنی پاک است، نصیحت با توجه به تعدد مقامات، به معنی های گوناگون به کار می رود:

نصیحت برای کتاب الله، تصدیق کردن آن، ایمان آوردن به محکمت و متشابهات آن می باشد و منظور این است که متشابه را به محکمت برگردانند و آن را به حق تأویل کنند که به توحید محض و عدل خالص و تصدیق به نبوت و نرمش در برابر ولایت و باورداشتن به حقانیت روز قیامت می انجامد، و تسلیم توأم با ایمان موقعی که فلسفه و حکمت حکمی ظاهر نیست و توجه نداشتن به آن چه مخالف حکم الهی می باشد.

و نصیحت به رسول الله صلی الله علیه و آله، ایمان آوردن به او، به نبوت و رسالت او، و به چیزهایی است که در باره ی دنیا و آخرت آورده است و مطیع و منقاد بودن به آن چه امر یا نهی می کند، و قبول کردن نصیحت های او و هدایت خواهی از راه ارشادهای او، و پیروی کردن از وی در گفتارها و رفتارها و کارها و اعتقاداتش، تا آن جا که مکلف توانش را دارد.

و نصیحت بر ائمه ی هدی علیهم السلام به این است که در دوستی ایشان اخلاص داشته و علم (وافر) شان را تحمل کند و در گفتار و رفتار و اعمال و کارها از آنان پیروی نماید، در باره ی ایشان شک و تردیدی نکند و نسبت به ولایتشان استقامت داشته و در برابرشان تسلیم باشد و شأن و فضائل ایشان را که از ایشان رسیده به دیگران برساند و در قیام به حق واجبشان جدی و کوشا باشد، اوامرشان را قبول کرده و از آن چه نهی می کنند دوری گزیند، و در هر حال در اقوال و اعمال و موالات ایشان و موالات دوستانشان، حتی اگر از او دورترند و دشمنی با دشمنانشان حتی اگر از اقوام نزدیکش هستند، تابع آن ها باشد، دعبل خزاعی رحمت الله علیه در این باره چه خوب سروده است:

احب قصي الرحم من اجل حکم و اهجر فيکم زوجتي و بناتي

خویشاوندان دورترم را دوست می دارم برای این که شما را دوست می دارند و در محبت شما از زخم و از دخترانم دوری می گزینم (اگر خدای نخواستہ دشمن شما باشند). و به عهدی که با ایشان دارد وفا کند و به ریسمان مودتشان چنگ بزند و به حقانیتشان معترف بوده و در ولایتشان تقوی پیشه کند و به محبتشان تکیه کند و رجعتشان را منتظر باشد و خود را برای

یاری کردنشان آماده سازد و برای تعجیل در فرجشان دعا کند و برای ایام حکومتشان صبور باشد و از دل و جان هوادار ایشان بماند و این را بداند که: حق برای ایشان و با ایشان و در ایشان و در نزد ایشان و به وسیله ی ایشان و از جانب ایشان و به سوی ایشان است و در همه حال چشم (امید مردم) به ایشان است برای این که وجه خدای متعال اند.

و نصیحت برای خدای تعالی به این است که توحیدش را تحقق بخشد، عدلش را در نظر بگیرد، به انجام اوامرش قیام کند و از نهی هایش بپرهیزد، با نیت خالص به او بندگی و خدمت کند، در راه او حق را یاری دهد با دوست داشتن کسی که برای خدا دوستش می دارد و با دشمن گرفتن کسی که برای خدا با او دشمنی می کند، کاری را انجام دهد که خدا راضی می شود و راضی شود به کاری که خدا با او می کند، به هر حال، ظاهر و باطن و سر و علانیه ی خود را با اراده ی خدای متعال موافق کند و رضا و محبت او را بجوید، (و بداند که) اطاعت کردن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطاعت کردن از اولیاء او علیهم افضل الصلاة والسلام در باره ی خودشان و در باره ی فروعشان، همه و همه، بدانسان که در حق رسول خدا و اهل بیت او علیهم السلام ذکر کردیم، همگی، تحقق معرفت خدا و نصیحت برای او سبحانه و تعالی در سر و علانیه است.

اما در سر، در اعتقادات و نیات و اعمالی که بین خدا و بین خودش در خلوت و در خفاء انجام می دهد از اعمالی که علت اخفاء اطلاع نیافتن غیر بر آن هاست یا به لحاظ تقیه یا غیر آن.

اما در علانیه، در افعال و اقوالی که اطلاع یافتن دیگران از آن‌ها را دوست دارد چون می‌خواهد به دیگران یاد بدهد یا دیگران روش او را بشناسند و از او پیروی کنند یا برای جلب دل‌ها و یا برای ایجاد اتحاد و غیره. برای این که هر کس به معرفت الهی بپردازد (نور معرفت) در باطن و ظاهر و ارکان و مشاعر (وجود)ش سیر می‌کند و در هیچ حالی از آن حال جدا نمی‌شود، عبد الله بن قاسم سهروردی در قصیده‌ای که در ذکر احوال سلوک اهل تصوف سروده در این باره گفته است:^۱

من اتانا القي عصي السیر عنه قلت من لي بها؟ و این السبیل؟

(اگر) کسی بر ما وارد شود عصایی را می‌افکنم که با آن حرکت می‌کنم (و به مانند نابینایان که راه و چاه را نمی‌شناسند) می‌گوییم: چه کسی عصایم را به من می‌دهد؟ و می‌پرسم: راه (رسیدن به فلان جا) کدام است؟

۱ - علت استشهاد مرحوم شیخ به شعر سهروردی، آن هم در رابطه با سلوک اهل تصوف، برای نگارنده‌ی این سطور روشن نشد چون شیخ احسائی از صوفیان نفرت دارد و پویندگان راهشان را دوست ندارد، گذشته از این، ربط بیت مزبور به مطلب نیز معلوم نیست، گمانم این است که فرد دیگری به هنگام مرور اصل کتاب متناسب دیده آن را در این جا درج کند و به هنگام چاپ به اشتباه به متن کتاب داخل شده است، و خدا دانایتر است. مترجم.

امام هادی علیه السلام گفت:

و دعوتهم الی سبیل بالحکمة و الموعظة الحسنة

در این فقره امام علیه السلام به آیه ی: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) یعنی خلق را از طریق حکمت و موعظه ی نیکو به راه خدای تعالی دعوت کن و از طریق مجادله ای که نیکو باشد با آن ها به مناظره پرداز، اشاره می کند. و مراد از حکمت - خدا بهتر می داند - دلیل ذوقی است با چشم فؤاد (گوهر وجود) بر مقتضای فطرت (سلیم) ی که خدای تعالی بندگان خود را بر آن اساس خلق کرده است و این نوع برهان برای مشاهده و ملاحظه مفید است و راهش خواندن الواحی است که خدای تعالی در کتاب های آفاق و انفس نوشته است، نشانه هایی که به معرفت اشیاء دلالت دارند به نحوی که هستند، برای این که این الواح آئینه های معناها و اعیانند و شبهه و تردید و شکی در آن ها وجود ندارد بلکه آن ها اشباح اشیاء و آثار برحق آن ها هستند که شکی در آن ها نیست. با این حال از این دلیل مومنی بهره می برد که خدای تعالی دلش را برای ایمان امتحان کرده است، و او فردی است که با خدا و رسول خدا و با اوصیای آن حضرت صادق باشد چنان که امام باقر علیه السلام گفت: (ما من عبد احبنا و زاد في حبنا و اخلص في معرفتنا و سئل مسئله الا نفثنا في روعه جوابا لتلك المسئلة) بنده ای نیست که ما را زیاد

دوست می دارد و در معرفت ما با اخلاص است و مسئله ای از او می پرسند جز این که ما جواب آن مسئله را در دل وی می افکنیم. پیروی از غیر خدا و ائمه صحیح نیست

اما اگر کسی به در دیگری رفت و خواست از پشت به خانه وارد شود او اگر هم دلیل را بداند و به نحوه ی استدلال همانند به کارگیری ریاضیات و ذکرهای معروف در نزد اهل آن ها آگاه باشد به طور لازم موفق نمی شود و موفق می شود مشکل را به طرزی کشف کند که مذهب باطلش آن را به صورت حق نشان می دهد او بدون این که قصدی شرعی داشته باشد در دره های باطل سرگردان می شود (أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ)^۱ آیا نگاه نکرده ای که ایشان در هر وادی سرگشته هستند و سخنان بسیاری را می گویند که به یکی عمل نمی کنند. او از تاریکی جهل بیرون رفته و به تاریکی نفاق و انکار وارد می شود (و جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلوًّا)^۲ معجزات حضرت موسی را از روی ظلم و کبر انکار کردند و حال آن که در باطن خود به حق بودن موسی و دعوت او یقین داشتند. خدای تعالی فرموده است: (يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا)^۳ نعمت خدا را می شناسند و آن را انکار می کنند (أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ)^۴ آیا این که ایشان رسول خود را نشناخته اند و به این لحاظ او را انکار می کنند (مفهوم این است که رسول الله را می شناسند و در عین حال او را انکار می کنند) و در حقیقت این حکمت نیست خود

۱ - شعراء ۲۲۴ و ۲۲۵

۲ - نحل ۱۴.

۳ - نحل ۸۳.

۴ - مومنون ۶۹.

بزرگ بینی و شیطنت است و به حکمت شباهت دارد و به همین جهت خیلی از عارفان با این دلیل گمراه شده اند و ما در سابق اشاره کردیم به برخی از گفته های صوفیان و اعتقادات ایشان و اعتقادات کسانی که از آراء و نظریات ایشان پیروی کرده اند.^۱

این دلیل اگر برای شخصی تحقق یابد علم او ضروری، علم عیان و احاطه می شود نه علم اخبار و مفهوم، معنی (گفته ی ما) این است که آن چه تو تصور می کنی و آن علم تو می باشد:

*اگر آن علم را از راه دیدن با چشم سر به دست آوردی آن علم، علم عیان است.

*اگر پس از مشاهده ی اسباب و متفرعات و شرایطش حاصل شد علم احاطه است.

*اگر خطابی را بشنوی که به تو القاء شده است و با بصیرتی که داری آن چه لفظ بر آن دلالت دارد بر مبنای فهمت درک کنی و نه به لحاظ وضع، علم اخبار می باشد.

خطاء در علم اخبار بیشتر از صواب است برای این که گاه

۱ - معتقدان به وحدت وجود عقیده دارند که حقایق اشیاء به نحوی بهتر در ذات باری تعالی وجود داشته و خدای تعالی آن ها را افاضه کرده است، مرحوم شیخ می گوید: من به ایشان می گویم: در این صورت ذات باری تعالی دو حالت متفاوت خواهد داشت حال قبل از افاضه ی موجودات که در ذات او قرار داشته اند و حال بعد از افاضه ی آن ها، خواه این تفاوت و تغییر در ذات باشد و خواه در آن چه در ذات بوده است، اگر تغییر در ذات حاصل شود حدوث ذات لازم می آید و اگر تغییر در حقایق اشیائی باشد که در ذات بوده اند یا هستند، پس بنا بر این ذات الهی محل اشیاء متغیر بوده است و آن هم حدوث ذات را لازم می آورد. مرحوم شیخ این گفته را به عنوان نمونه ای از دلیل حکمت می آورد که لازمه ی آن به طور قطع این است که معتقد به وحدت وجود، فکر و عقیده ی خود را عوض کند. ج ۱ ص ۲۰۴ شرح الفوائد، از نشریات موسسه فکر الاوحد سوریه.. مرحوم شیخ علی نقی فرزند شیخ احمد احسانی رضوان الله تعالی علیه کتابی در رد وحدت وجود و وحدت موجود دارد که با تحقیق و تعلیق احمد بن خمسن العبدان الاحسانی در ۱۹۵ ص به چاپ رسیده است. مترجم .

معنایی را درک می کنی که لفظ به آن دلالت ندارد و غیر از مطلبی است که گوینده آن را می خواست و چیزی را می فهمی که طرح آن را خیال می ریزد با توجه به تلونی که دارد و این صورت، صورت علم مفهوم است و مثال آن این است که از دور چیزی را بینی و خیال کنی انسانی است در این موقع در آینه ی خیالت، چیزی نقش می بندد که می فهمی و این علم، علم مفهوم و مظنون است و وقتی نزدیک می شوی می بینی تخته ای می باشد.

دلیل حکمتی که به آن اشاره شد علم عیان و علم احاطه است و دلیل آن کتاب الله تدوینی و تکوینی در آفاق و انفس است و چشم بصیرتش گوهر وجود (فؤاد) است و آن نور الهی است و توسم و فراست نام دارد و به همین جهت گفتیم: در مقابل آن فقط انکار است برای این که (مانند این است که استدلال کننده آن را) معاینه کرده و از لوح دل (وی) محو نمی شود تا جهل با آن مقابل شود چنان که در علم چنین است و توقف هم نمی کند تا شک با آن مقابل شود چنان که در یقین چنین است و خدای سبحان صاحبش را با فؤاد (گوهر وجود) او محاکمه می کند و شرط صحت این دلیل این است که انسان در برابر خدای تعالی منصف باشد.

و اما موعظه ی حسنه این است که استدلال کننده در استدلال، حدود عقل شرعی را رعایت کند (عقل شرعی) عبارت است از: (ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان)^۱ آن چه با آن خدای تعالی عبادت و بهشت با آن کسب شود چنان که (امام صادق علیه السلام) گفته است. مراد این است که با

طرف صحبت خود بین دو احتمال رو به رو شوی و او را دعوت کنی به آن چه سلامتی و نجات و احتیاط و راحتی اش در آن می باشد و در حین دعوت از خصوص (مورد) قطع نظر کنی تا معالجه ی طرف و متمایل کردنش به سوی حق آسان شود چون اگر او را به مورد خاصی دعوت کنی با این که از آن اعراض دارد قبول نمی کند و راه برایش مجهول می ماند، اگر او را با عقلش محاکمه کنی با آن مکابره می کند و معروف آن را انکار می کند، و اگر از مورد به خصوص اعراض کنی از (دلیل موعظه ی حسنه) دور نمی شود و به صورت فرضی به آن اقرار می کند مانند آن چه مومن آل فرعون گفت زمانی که می خواستند موسی علی نبینا و آله و علیه السلام را بکشند، او گفت: (اَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضَ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ^۱)؟ یعنی آیا مردی را می کشید که می گوید: خدای من الله است؟ این گفته ی او اگر به شما نفعی ندهد زیانی هم نمی زند در صورتی که او به حق از جانب خدایتان آمده است چون آن چه او آورده به باطل شبیه نیست و هیچ کس قدرت ندارد مانند آن را بیاورد و اگر چیزی چنین باشد حق است و نمی شود مگر از جانب خدایی که برای ایجاد شما و پروراندن شما قدرت دارد، و اگر از حق بودن او با بودن این علت صرف نظر کنیم و احتمال بدهیم که دروغگوست، دروغگویی او به خود او ضرر می زند که ما فرض کردیم دروغگوست (وَإِنْ يَكُ صَادِقًا) اما اگر راستگو باشد چنان که سنت ملت های پیش از شما مانند قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و غیر آن ها بوده و او در بین شما مانند آن هاست

کہ در بین قوم خود بودند در این صورت (وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ) برخی از عذاب ها به شما می رسد که او وعده می دهد. (مومن آل فرعون) به این جهت گفت: بعضی از عذاب ها و نگفت همه ی عذاب ها، به این لحاظ که عالم به (سنت های) خدا، بر خدای تعالی حتم نمی کند و روا می شمارد که خدا وعده (ی عذابی) را بدهد اما آن را عفو کند چنان که یونس از جانب خدای تعالی به قومش خبر داد هلاک می شوند ولی خدای تعالی با بدائی ایشان را بخشید و عذاب خوارکننده ی دنیا را از ایشان برگرداند و تا زمانی آن ها را بهره مند کرد.

خلاصه این و مانند آن دلیل موعظه ی حسنه است و ثمره ی آن علمی یقینی است برای این که فرد یکی از دو احتمال مورد نزاع را اختیار می کند که نجاتش در آن می باشد و در مقابل آن شک و تردید و توقف قرار دارد و انکار با آن مقابل نمی شود زیرا انکار در جایی است که انسان در چیزی به حصول نجات خود یقین می کند و اگر چه اطلاع او، از باب احاطه و معاینه نباشد جهل هم با آن مقابل نیست، برای این که به وجود شیئی و عدم آن نگاه نمی کند تا با تحقق وجود آن، ضدش باشد، او به چیزی و ضد آن نگاه می کند که هر دو موجودند که در دروازه ی دل و رو به روی عقل پیکار می کنند برای این که شخص قبل از اطمینان، بین دو طرف درگیر در شک و تردید است و یا ما دامی که آن دو با هم رویارو هستند بی نظر می باشد و وقتی حق را برتر دید و به آن اطمینان یافت به یقینی می رسد که به غیر شک و تردید یا توقف مقابل نمی شود. وقتی با موعظه ی حسنه استدلال شود در صورتی که دیگر شرایط کامل باشند که از جمله ی آن ها

توفیق از جانب خدای تعالی است یقین به دست می آید و خدای تعالی صاحب این دلیل را خواه استدلال کننده باشد و خواه طرف استدلال او، در نزد عقلشان محاکمه می کند و شرط به نتیجه نشستن آن این است که اگر عقلت بر علیه تو حکم کرد با او منصفانه رفتار کنی.

دلیل مجادله بالتی هی احسن

اما دلیل مجادله بالتی هی احسن، دلیلی واضح و آشکار است و اغلب مردم اعم از متکلم و فقیه از این دلیل استفاده می کنند برای این که در این دلیل استناد می شود به آن چه ظاهر لفظ، یا لازم معنی آن، از منطوق صریح و غیر صریح و یا مفهوم لفظ، بر آن دلالت می کند و یا (در این دلیل) از یکی از اشکال چهارگانه ی منطقی (استفاده می شود). خلاصه که کتاب های علماء از این دلیل پر می باشد بلکه غیر این دلیل بسیار اندک دیده می شود. و در قرآن و احادیث ذکر شده و به کار رفته است برای این که عمده ی دلائل برای عوام با آن قائم است زیرا دلیل حکمت و موعظه ی حسنه جز برای اهل آن ها، چندان شناخته شده نیستند.

سبیل الله. سبیل به معنی راه است و در این جا منظور این می باشد که (اهل بیت علیهم السلام عمدتاً خلق الله را به راه خدا) دعوت می کنند:

- به توحید خدای سبحان و به عدل او و بیان صفات و اسماء او.

- به قیام به اوامر الهی و به اجتناب از آن چه نهی کرده

است.

- به سوی رسول الله و قبول کردن امر و نهی و تصدیق کردن او صلی الله علیه و آله در هر چه در باره ی دنیا و آخرت آورده است.

- به سوی اهل بیت او، محبت ایشان، دوستی دوستانشان، دشمنی دشمنانشان و دوری از ایشان، ولی و سرپرست قراردادنشان، تسلیم بودن (در برابر امر و نهی) ایشان، هدایت با راهنمایی هایشان، تحمل علم ایشان، اتکال به ولایت و محبتشان، اخلاص و اعتراف به حقشان، چنگ زدن به ریسمان ایشان، ایمان داشتن به این که حق برای ایشان و با ایشان و در ایشان و به وسیله ی ایشان می باشد، تصدیق این که (خدای تعالی) به ایشان تفویض^۱ کرده و تعویض را به عهده ی ایشان گذاشته است و

۱ - تفویض بر دو نوع است تفویض حق و تفویض باطل، برای این که از نوع تفویضی که مرحوم شیخ اعلی الله مقامه الشریف به آن اعتقاد دارد کاملاً مطلع شویم و دچار سوء ظن در باره ی او نشویم اولاً: بایستی منتظر شرح آن در همین کتاب در شرح فقره ی (و مفوض فی ذلك كله اليكم ج ۳ ص ۱۷۵ چاپ مکتبه العذراء) بمانیم و ثانیاً: به ترجمه ی مقاله ی دهم احقاق الحق در رد اتهام و رفع ابهام، ج دوم ص ۱۲۱ تا ۲۰۵، تألیف علامه آیت الله حاج میرزا موسی حائری اسکویی، ترجمه ی این حقیر محمد عیدی خسروشاهی چاپ موسسه ی انتشارات دارالعلم قم مراجعه کنیم، و ثالثاً برای این که با اطمینان خاطر به مطالعه و تحقیقمان ادامه بدهیم به عبارت زیر که در آغاز مقاله ی مزبور آمده است توجه می کنیم: بدون شک، ذات ممکن از بی نیاز بودن حتی برای لحظه ای امتناع دارد، بر این اساس هیچ موجود ممکن امکان ندارد لحظه ای در وجودش مستقل باشد، پس او در حال بقای خود، مانند حال صدور و ایجادش به مدد موجد و محدثش نیاز دارد، در غیر این صورت در همان لحظه ی استغناء واجب خواهد شد و این مسأله غیر ممکن و محال است. پس در حق هیچ ممکنی از ممکنات، استقلال یا شراکت، یا تفویض در چیزی نه معقول است و نه ممکن. و در این عدم استقلال، عدم استغناء و فقر ذاتی، همه ی ممکنات با هم برابرند، خواه پیامبر و امام و خواه یک مورچه. زیرا اولاً: فقر، ذاتی ممکن است و از بین نمی رود. و ثانیاً: هر یک از این امور باعث آن می شود که حضرت حق تعالی از تدبیر ملک خود برکنار بماند. بر این اساس هر کس در حق ائمه ی معصومین علیهم السلام به تفویضی قائل باشد که به آن اشاره کردیم و ایشان را از مقامی که دارند بالاتر ببرد غالی و مفرط بوده و موحد نیست. در صورتی که همه نیازمند فیض هایی هستند که از خدای تعالی می رسد، هر لحظه در آستانه ی او ایستاده و به جناب او پناه می برند. او پس از استناد به آیه ی سوم سوره ی فرقان: (لا یملکون لانفسهم نفعاً و لا ضراً و لا موتاً و لا حیاتاً و لا نشوراً) گفته است اما اشکالی ندارد در باره ی ایشان علیهم السلام اعتقاد کند که حاملان افعال الهی و مظاهر صفات خدای تعالی هستند، به نحوی که در باره ی ملائکه ی مدبرات، و در علل و اسباب و آلات، اعتقاد دارد. یاد آوری می کنم که مقاله ی مزبور در سال

برگشت خلق به سوی ایشان و حسابشان با آن هاست و فصل الخطاب در پیش ایشان است و این ها همه از ولایت ایشان است که به اعتبار متعلقاتش به صفات فعلیه مربوط می شوند. و اما در بین ذوات، ایشان علیهم السلام، در باره ی هر چه که خدا برای سائر خلقش می خواهد، اراده دارد، مقدر می فرماید، قضاء و امضاء می کند، اذن می دهد، زمان می گذارد، می نویسد، عمر تعیین می کند، ایشان، سبیل الله تعالی هستند، به عبارت دیگر هر چیزی از خزائن غیبی خود را که برای مخلوقاتش قرار داده نزد ایشان قرار داده است و در آن چه خود ایشان علیهم السلام را به آن مخصوص کرده برای هیچ کس بهره ای قرار نداده است و برای هیچ یک از مخلوقاتش چیزی را قرار نداده مگر از آن چه نزد ایشان می باشد و برای احدی از خلقش از آن چه در نزد ایشان قرار داده (چیزی را قرار نداده) مگر به وسیله ی ایشان علیهم السلام، بر این اساس در حقیقت و ظاهر:

- ایشان سبیل اند یعنی سبیل الله به سوی بندگان او هستند.

- ایشان سبیل خلق به سوی اللهند، به نحوی که در گذشته گفتیم از متوقف بودن قبولی اعمال و دعاها و ذکرها و غیره به محبت و ولایت ایشان و اخذ از ایشان و تسلیم شدن در برابرشان و دوری از دشمنانشان. و در همه ی آن چه سابقا و به صورت تکراری ذکر شد از چیزهایی که برای ائمه علیهم السلام ثابت شده است.

۱۴۱۹ هـ - ۱۹۹۹ م، به صورت کتابی جداگانه با زبان عربی به تحقیق شیخ عبد الکریم عقیلی به اسم رساله فی التفویض چاپ و نشر شده است. و ما به یاری خدای تعالی کتابی را از قول مرحوم شیخ در جلد اول همین شرح آماده کرده ایم که تفویض حق را اثبات و تفویض باطل را نفی می کند. مترجم.

نتیجہ ی بحث. نتیجہ این شد کہ ایشان با دلیل حکمت و با موعظہ ی حسنه، به سوی راه خدا فراخواندند، راهی کہ سزاوار است پیموده شود و هیچ کس را یارای آن نیست کہ در برابر ارادہ ی خدای تعالی مانع ایجاد کند و از زمانی کہ خدای تعالی باب خیر را باز کرده آن را برای کسی کہ خواسته، نبسته است و در واقع اعمال (نا مطلوب عدہ ای از) آن ها مانع می شود کہ راه منتهی به حق را نیمایند تا جایی کہ هیچ کس و هیچ چیز عذری در برابر خدای تعالی ندارد.

امام هادی علیه السلام گفت: و بذلتم انفسکم فی مرضاته

مرحوم شارح گفته است: (ای محمد و آل محمد) شما با مداومت در عبادت یا با ظاهر کردن شریعت حتی با رسیدن مصیبت ها و با شهادت نهانی یا با شهادت ظاهری، جان های خود را برای جلب رضای الهی بذل کردید، در اخبار فراوان آمده است که فرمودند: (ما منا الا و هو شهید) یعنی هیچ کدام از ما جز به شهادت از دنیا نمی رویم، و نقل شده است که: ستمکاران و طاغوت های زمان به آنان زهر می نوشاندند، و شما در راه او یعنی در اجرای فرمان او و جلب رضا و خشنودی او و رسیدن به قرب او به همه ی مصائب صبر کردید.

می گویم: ایشان علیهم السلام جان های خود را برای رضای الهی بذل کردند حتی در خوردن و نوشیدن و پوشیدن به خودشان ضرر زدند، چنان که در اخبارشان آمده است، شیخ در مجالس خود با سندش از امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فاطمه دختر علی بن ابی طالب وقتی دید که فرزند برادرش علی بن الحسین علیهما السلام

در عبادت خدای تعالی خود را به زحمت می اندازد به نزد جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام انصاری آمد و گفت: ای صحابی رسول الله، ما حقوقی بر شما داریم اگر ببینید یکی از ما ها خود را از شدت مجاهدت هلاک می کند باید برای خدا به یادش بیندازید و از او بخواهید که خود را حفظ کند، این علی بن الحسین باقیمانده ی پدرش حسین علیه السلام، بینی اش شکافته، و پیشانی و مفصل زانوها و دو کف دستش پینه بسته، و جسم او از زیادی عبادت نحیف و لاغر شده است. جابر بن عبد الله به در خانه ی امام علی بن الحسین رفت امام ابو جعفر حضرت امام محمد باقر علیه السلام با کودکانی از بنی هاشم جلو در جمع شده بودند، جابر با حضرت امام باقر علیه السلام رو به رو شد و گفت: راه رفتنش مانند راه رفتن رسول الله صلی الله علیه و آله و رفتارش مانند رفتار اوست، و بعد از او پرسید شما کیستید؟ حضرت گفت: من محمد بن علی بن الحسین هستم. جابر بن عبد الله (ره) گریست و گفت: به خدا سوگند تو به حق شکافنده ی علمی، پدر و مادرم قربانت شوند نزدیک بیا، حضرت نزدیک شد جابر یقه ی پیراهن او را باز کرد و دست خود را به سینه ی او گذاشت و بوسید و به سینه اش کشید و صورتش را به صورت او گذاشت و عرض کرد: از جانب جدت رسول الله صلی الله علیه و آله به تو سلام می رسانم و او به من دستور داد با تو چنین کنم، به من فرمود: امید است زنده بمانی و فرزندم را ببینی که علم را می شکافد و نامش محمد است، به من فرمود: می مانی و کور می شوی و از آن به بعد بیناییت به تو بر می گردد. سپس به امام باقر علیه السلام عرض کرد از پدرت برایت اجازة ی ورود بگیر، امام باقر علیه السلام پیش پدرش رفت و به او خبر داد و گفت: پیر

مردی به در خانه آمده و با من این گونه رفتار کرد، حضرت گفت: فرزندم، او جابر بن عبد الله است، آن گاه به او گفت: آیا از بین فرزندان خانواده (تنها) به تو این طوری گفت و (تنها) با تو چنان رفتار کرد؟ جواب داد: بلی، حضرت گفت: انا لله، نسبت به تو قصد بدی نداشته و سبب شده خونت را بریزند! و سپس به جابر اذن داد. جابر وارد شد و او را در محرابش مشاهده کرد در حالی که عبادت او را از تحرک انداخته است. امام علیه السلام از جای خود بلند شد و با صدای آرام و آهسته حال او را پرسید و او را در کنار خود نشاند. جابر رو به او کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا آیا ندانسته ای که خدای تعالی بهشت را برای شما و برای دوستان شما خلق کرده است؟ و دوزخ را برای کسانی آفریده که با شما دشمن می باشند؟ چرا خود را این همه به زحمت می اندازید؟ حضرت امام زین العابدین علیه السلام به او گفت: ای صحابی رسول الله، آیا نمی دانی که خدای تعالی، جدم رسول الله را هر چه در گذشته و هر چه در آینده داشته آمرزیده است؟ در عین حال او از اجتهاد دست برداشت پدر و مادرم به فدایش، آن قدر عبادت کرد که ساق پا و قدمش متورم شد و به او گفته شد: چنین می کنی در حالی که گناه گذشته و آینده ی تو بخشیده شده است؟ فرمود: (افلا اکون عبدا شکورا) آیا بنده ی سپاسگزار خدا نباشم؟ وقتی جابر دید نمی تواند میل امام زین العابدین علیه السلام را از اجتهاد در عبادت به میانه روی برگرداند به او گفت: ای فرزند رسول الله، خود را حفظ کن چون شما از خاندانی هستید که خدای تعالی به سبب ایشان بلاء و گرفتاری را برمی گرداند و به وسیله ی شما باران می فرستد. حضرت گفت: ای جابر همواره با روش پدرانم خواهم بود و به ایشان تاسی خواهم کرد تا ایشان را

ملاقات کنم. جابر به کسانی که حاضر بودند گفت: به خدا سوگند در بین اولاد پیامبران علیهم السلام کسی را مانند علی بن الحسین به غیر از حضرت یوسف فرزند حضرت یعقوب نمی بینم و به خدای تعالی سوگند که ذریه ی علی بن الحسین علیهما السلام از ذریه ی یوسف بن یعقوب افضل هستند، از ایشان است کسی که زمین را با عدل و داد پرمی کند.^۱

ائمه علیهم السلام همگی چنین بودند و خود را در عبادت کردن خدای تعالی مانند نماز، روزه تا به حدی زحمت می دادند که کسی از مخلوقات نه فرشته ی مقرب و نه پیامبر مرسل یارای آن را نداشتند، به جدشان رسول الله (و امیر مومنان) علیهم السلام اقتداء می کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله آن اندازه به نماز می ایستاد که پاهایش سست می شد عایشه به او گفت: ای رسول خدا چرا خود را به زحمت می اندازی در صورتی که خدای تعالی گناه رفته و نیامده را بر تو بخشیده است؟ فرمود: ای عایشه (الا اکون عبدا شکورا) آیا بنده ی سپاسگزار نباشم؟ و غیر این ها که شمردنش دشوار است.

مرحوم شیخ طوسی در آمالی خود بسندش از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: روزی به حضور امام باقر علیه السلام رسیدم حضرت در حالی که تکیه کرده بود غذا می خورد (محمد بن مسلم) گفت به ما این چنین رسیده بود که این گونه خوردن کراهت دارد، من به حضرت نگاه می کردم تا این که مرا به خوردن دعوت کرد تا از خوردن فارغ شدیم گفت: ای محمد، شاید فکر کنی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از زمانی که مبعوث شد تا زمانی که از دنیا رفت در

حال تکیه غذا خورده باشد، آن گاه خودش این تصور را رد کرد و گفت: نه و الله کسی او را موقع غذا خوردن در حال تکیه ندید. سپس گفت: ای محمد، شاید فکر بکنی (جدم رسول الله صلی الله علیه و آله) از حین بعثت تا زمان رحلت سه روز متوالی از نان گندم سیر شده باشد، باز خودش رد کرد و گفت: نه و الله، سه روز متوالی از نان گندم سیر نشد تا از دنیا رفت، اما من نمی گویم: او نیافت (و نداشت) گاه او به یک نفر صد شتر جایزه می داد و اگر می خواست می خورد، جبرئیل سه بار کلیدهای گنج های روی زمین را پیش او آورد و او را مخیر کرد بی آن که خدای تعالی در روز قیامت از مقام او و وعده ی چیزی که به او داده بکاهد، اما او در برابر خدایش فروتنی اختیار می کرد و هیچ گاه از آن حضرت چیزی نخواستند که نه بگوید، اگر بود عطا می کرد و اگر نبود می گفت: ان شاء الله باشد (عطا می کنم) هرگز خدای تعالی را به دادن چیزی ضامن نکرد مگر این که خدای تعالی همان را به او تسلیم کرد، حتی به کسی وعده ی بهشت می داد و خدای تعالی بهشت را به او تسلیم می فرمود. آن گاه دست مرا به دست خود گرفت و گفت: صاحب شما (یعنی حضرت امیر مومنان علی بن ابی طالب) علیه السلام، مانند برده می نشست و مانند برده می خورد و به مردم نان گندم و گوشت می خوراند و خود به چادرش برمی گشت و نان (جو) و روغن زیتون می خورد، اگر دو عدد پیراهن سنبلانی^۱ می خرید غلامش را مخیر می کرد پیراهن بهتر را او بردارد، دیگری را خود می پوشید اگر بلندتر از انگشتان دستش بود می برید و اگر از پشت پاهایش می گذشت قسمت اضافی را حذف می کرد، دو کار برایش پیش نمی آمد که در هر دو

۱ - لباسی بوده که در جایی به همین نام بافته می شد.

رضای خدا حاصل بود مگر این که کاری را انجام می داد که بر بدنش سخت تر بود، مدت پنج سال بر مردم حکومت کرد نه آجری روی آجر و نه خشتی روی خشت گذاشت و نه قطعه زمینی را برای خود برداشت و نه طلا و نقره ای را به ارث انباشت، به غیر از هفت صد درهم که از محل عطایای خودش اضافه آمده بود و می خواست برای خانواده، خادمی را خریداری کند، هیچ کس از ما طاقت عمل او را نداشت، علی بن الحسین به یکی از کتاب های علی علیه السلام نگاه می کند (و عملی از اعمال امیر مومنان را می بیند) کتاب را بر زمین می نهد و می گوید: چه کسی توانایی انجام این عمل را دارد؟^۱

و در روایت محمد بن قیس از امام باقر علیه السلام (در باره ی کارهای امیر مومنان علی علیه السلام) در ادامه آمده است: با این که در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند (با این حال) هزار برده را از محل دست رنج خودش آزاد کرد در این راه دست هایش گل آلود شد و پیشانی اش عرق ریخت، هیچ کس نمی توانست مانند او کار کند حتی نزدیک ترین کس در شباهت به او، علی بن الحسین علیهما السلام، و بعد از او هیچ کس تاب کار او را نداشت.

خلاصه که همه ی معصومین علیهم السلام در عبادت و فروتنی در برابر خدای تعالی و در زهد و ورع و کرم و قیام به مجاهده در راه خدای تعالی و جهاد با نفس و جهاد با کفار و ستمگران جان ها و مال های خود را بذل کردند و در این راه در بذل جان و مال چیزی را برای خودشان و برای دیگران باقی نگذاشتند تا آن جا که در مجاهده به خودشان ضرر زدند

۱ - آمالی طوسی ۶۹۲ و کافی ۱۲۹/۸ و وسائل الشیعه ۲۴/۲۵۰ و بحار الانوار ۱۶/۲۷۷.

جد بزرگوارشان صلی الله علیه و آله ده سال روی انگشتان خود ایستاد تا این که قدم هایش ورم کرد و صورتش زرد شد همه ی شب را به عبادت می پرداخت، تا این که در این باره مورد عتاب قرار گرفت و خدای تعالی به او فرمود: (طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ^۱ بل لتسعد به^۲) ای پیامبر عزیزم ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به رنج افکنی بلکه آن را نازل کردیم تا به سعادت برسی.

آفرینش از نور. و از اجتهاد و بذل ایشان در اطاعت خدای تعالی این بود که خدای تعالی زمانی که نور و ظلمت را آفرید، ایشان را از نور صاف (یعنی نور خالص) آفرید بنا بر این ایشان علیهم السلام پاک و پاکیزه هستند و به تیرگی نیامیخته اند و معصیتی از ایشان سرنزده است، دشمنان ایشان را از ظلمت محض (یعنی از تیرگی خالص) آفرید، خبیثند و نوری ندارند، طاعتی از ایشان سر نمی زند.

باقی دو طینت را با توجه به مشاکلتی که با هم داشتند به هم آمیخت، چون بقیه ی نوری که طینت مومن می باشد، صاف و خالص نبود، بلکه در آن نوعی آلودگی با ظلمت، به لحاظ آمیختگی نگهدارنده ی نور وجود داشت، و بقیه ی ظلمت نیز، که طینت منافقان و تابعان می باشد، به همین صورت صاف و خالص نبود بلکه در آن شائبه ای از نور از جهت آمیختگی نگهدارنده ی ظلمت وجود داشت، و (باید افزود): به لحاظ کثرت نور (در مومن) و کثرت ظلمت (در منافق تابع، نور و ظلمت) برای تقوم (همدیگر لازم و ملزوم هم می باشند)

۱ - طه ۲۱.

۲ - مستدرک الوسائل ۱۱۸/۴ و بحار الانوار ۲۶/۶۸.

زمانی که (خدای تعالی) مومنان را به دست راست گرفت نوعی آلودگی از مخالفان (در اثر افت و خیز با آن ها و در اثر انجام بعضی از گناهان به تبعیت از جوی که ایجاد کرده بودند) به ایشان رسید (و گناهکار به حساب آمدند، خدای متعال) برابر عدلش (که) حکم (می) کرد از ظلم ظالم (یعنی از گناه گناهکار) نگذرد محمد و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام، به همین منظور، در نزد خدای تعالی برای مومنان شفاعت کردند، خدای تعالی شفاعت ایشان را پذیرفت و در باره ی آن چه از او خواسته بودند برایشان شروطی گذاشت، با این شروط پاداششان را زیاد کرد و درجاتشان را در نزد خودش به مراتب بالاتر ارتقاء داد، به این مراتب نمی رسیدند مگر با این شروط، (خدای تعالی) این شروط را برای به کمال رساندن شیعیان ایشان قرار داد و نه برای تکمیل خود ایشان علیهم السلام (البته این کار) برای شرافت دادن به ایشان و برای منزّه نشان دادن مقامشان بود از این که تکمیل ذوات ایشان از سه جهت، به شرطی نیاز ندارد:

وجه اول: این است که استحقاق ذوات (مقدسه ی) ایشان برای رسیدن به نهایت کمال امکانی، در اصل، مشروط نیست، که بعد از (تحقق شرط استحقاق کمال پیدا کنند) بلکه استحقاق آن ها ذاتی است قبل از شروط و قبل از قیود، برای این که ذوات ایشان، با توجه به قول خدای تعالی: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) از نوع وجود مقید، نیست.

وجه دوم: این است که لطیفه ی (وجودی) ایشان علیهم السلام از جانب خدای تعالی، زائد بر حقیقتشان می باشد و این زیادی، هر (شیئی) ناقص (برگرفته) از ایشان را کامل می

کند، بلکه هیچ ناقصی از مخلوقات به غیر آن زیادی تکمیل نمی شود (به همین جهت) مناسب است که اشتراط به ایشان نسبت داده شود، تا هر چیزی را که با آن تکمیل می کنند برای شرطی باشد که با آن ها شده است که کرامت و دلسوزیشان به دوستانشان ظاهر شود بر این اساس هر چه انجام بدهند جز برای عوض نخواهد بود چنان که شأن افراد غیر مملوک چنین است.

عمل آنان در مقابل شیئی است، ائمه علیهم السلام گرچه مملوک خدای سبحان هستند و هیچ کدام از ایشان از مالکیت او خارج نیستند ولی خدای سبحان، ایشان را به خودشان هبه کرده و برای تکریم، ایشان را به منزله ی آزادگان قرار داده و فیض رساندن را به ایشان تفویض فرموده و فرموده است: (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْتُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) یعنی این عطای ماست بی حساب به هر که خواهی عطا کن و از هر که خواهی منع کن.

وجه سوم: از بین سائر موجودات، ذکر ایشان را بالا برده است چون که در راه خشنودی او با اختیار خودشان، مشقت هایی را تحمل کرده اند که هیچ کس آن ها را تحمل نمی کند و اگر می خواستند آن (مشقت) ها را تحمل نمی کردند و خدای تعالی شفاعت ایشان را می پذیرد در باره ی هر کسی که از او شفاعت کنند از شرایط (بالا بردن ذکرشان و قبول کردن شفاعتشان، یکی این می باشد که: گناهان شیعیان را به خاطر انتساب به ایشان تحمل کنند با همه ی گناهایی که شیعیان دارند به ایشان رجوع می کنند، و به همین منظور

اغلب از گناہان ایشان استغفار می کنند کہ آن ها را از جانب دوستانشان تحمل کرده اند، اگر مومن گناہکار ذاتا پاک باشد گناہی کہ انجام داده، گناہ ایشان بہ شمار می رود و قول خدای تعالی: (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) بہ رسول اللہ از این باب است، یعنی این پیروزی را نصیب تو کردیم تا خدا از گناہ گذشته و آیندہ ی تو در گذرد.

بذل جان و مال در راه خدای تعالی. از شرایط مورد بحث، ادامہ دادن بہ مجاہدت های سخت است چنان کہ بین مسلمانان معروف می باشد و یکی از آن ها شہادت است، هیچ کدام از ایشان علیہم السلام بہ اجل شخصی از دنیا نرفته است برای این کہ جان های خود را در برابر نجات دوستانشان از آتش بہ خدا فروخته اند و ہمہ بہ شہادت رسیدہ اند، رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ در اثر زہر از دنیا رفت، علی علیہ السلام با ضربت شمشیر ابن ملجم مرادی لعنت اللہ علیہ بہ خون خود غلطید، فاطمہ ی زہرا صلوات اللہ علیہا در اثر ضربہ ای کہ بر پشت و پهلویش زدند محسنش را سقط کرد، بہ صورتش سیلی خورد، حقش غصب شد، از ناحیہ ی (مصیبت های) ذریہ اش اذیت و آزار دید با او بر خلاف امر پدر بزرگوارش عمل کردند، ابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ از برخی از شیعیان و بہ گمانم از مہیار دیلمی در این بارہ شعری نقل کرده است:

يا ابنة الطاهر كم تفرع بالظلم عصاك

غضب الله لخطب ليلة الطف عراق
و رعي النار غدا فظا دعا امس حماك
مر لم يعطف لشكواك و لا استحيي بكاك
و اقتدي الناس به بعد فاردي ولدك
(يا ابنة الراقي الي السدره في لوح السكاك)
لهف نفسي و علي مثلك فلتبك البواكي
(كيف لم تقطع يد مد اليك ابن صحاك)
فرحوا يوم اهانوك بما ساء ابـاك
(و لقد اخبرهم ان رضاه في رضاك)
(دفعنا النص علي ارثك لما دفعاك)^۱
و تعرضت لامر تافه فانتهراك
و ادعيت النحلة المشهود فيها بالصكاك
فاستشطا ثم ما ان كذبا اذ كذباك
فزوي الله عن الرحمة زنديقا زواك
و نفي عن بابه الواسع شيطانا نفاك^۲
به حضرت امام حسن بن علي اهانت شد و او را تنها

۱ - چهار بيتي را كه در داخل (...) ملاحظه مي فرماييد از خود شرح جلد ۸۸/۴ اضافه كرديم. اين چند بيت در مدح و رثاي حضرت زهراي مرضيه سلام الله عليها سروده شده است. مترجم.

۲ - شرح نهج البلاغه جزء ۱۶ صص ۲۳۵ و ۲۳۶ در چاپ بيروت جلد ۸۸/۴.

گذاشتند تا این که جراح (کور ملعون، با فشار دادن نوک عصای زهر آلود به پای مبارکش) او را مجروح کرد و در اثر سمی که جعیده ی ملعونه دختر اشعث بن قیس به آن حضرت داد به شهادت رسید چنان که جد بزرگوارش رسول الله مسموم از دنیا رفت، از دفن شدن در کنار جدش منع شد.

حسین بن علی در صحرای کربلاء غریب و تنها و تشنه در کنار آب فرات به شهادت رسید، پس از آن که اولادش، برادرانش، عموزادگانش، برادر زادگان و یارانش همگی شهید شدند، اموالش به غارت رفت، خیمه هایش به آتش کشیده شد، همسران (و دختران و خواهران و دیگر افراد خاندانشان) بالای شتران لاغر و بی جهاز به اسیری به شام رفتند، سرهای شهدا در بالای نیزه ها در پیش چشمانشان قرار داشتند، برای خشنودی یزید و ابن زیاد آن ها را با این وضع در شهرها گرداندند.

علی بن الحسین علیه السلام را ولید بن عبد الملک بن مروان لعنهم الله سم داد. امام محمد باقر علیه السلام را ابراهیم بن ولید لعنت الله علیهما، و حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام را ابو جعفر منصور ملعون، و حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام را هارون الرشید بن مهدی لعنت الله علیهما، و حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه را مأمون الرشید ملعون، و حضرت امام محمد بن علی الجواد علیه السلام را معتصم عباسی ملعون، و امام هادی علی بن محمد علیه السلام را معتمد عباسی ملعون، و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را معتز بالله ملعون مسموم کرد.

خدای مهربان، امام عصر حضرت حجت بن الحسن صلوات الله علیه و آبائه الطاهیرین را غایب فرمود، مضطری که اگر دعا کند دعایش مستجاب می شود آن حضرت است، عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و رزقنا طاعته، آمین یا رب العالمین. اگر کسی بخواهد آن چه بر بذل جانشان در اطاعت الهی مترتب است از مشقت ها، دردها، اذیت ها، گرسنه ماندن ها، عنادهای و عداوت هایی را به شمار آورد که از دشمنان زیاد در راه خدای تعالی و آن چه بر این ها مترتب می شود برایش امکان ندارد.

قول آن حضرت علیه السلام: و صبرتم علی ما اصابکم فی جنبه

یعنی به مصیبت هایی صبر کردید که در راه خدای تعالی به شما رسید، مربوط است به قول آن حضرت: و بذلتم انفسکم فی مرضاته، یعنی که ایشان علیهم السلام در بندگی خدای تعالی جان هایشان را بذل کردند و در راه او هر چه به ایشان رسید از مشقت عبادت، زحمت شدید، شب بیداری، تفکر در هستی، گرسنگی به موقع روزه داری (و غیر آن ها) صبر کردند، حتی سه روز روزه گرفتند و با غیر آب افطار نکردند، از فرط گرسنگی به شکم هایشان سنگ مجاعه بستند و به درد و رنج آن صبر کردند، از امر به معروف و نهی از منکر و دشمنی های دشمنان و جهاد با ستمگران کافر و منافق، زحماتی به ایشان رسید که به بعضی از آن ها اشاره کردیم.

و جنب، جهت یک شیئی است و به ذات اطلاق می شود مثل: (اوذي في جنب الله اي في ذات الله) یعنی در راه خدا اذیت شد، به طاعت و به امر و به قرب و جوار (هم) معنی کرده اند (یعنی در اطاعت خدا، در امر و فرمان خدا، در قرب و جوار خدا اذیت شد) و اگر (نحن جنب الله) هم گفتند به هر چهار معنی صحیح است و همه ی این معانی از ایشان روایت شده

است. و ذکر آن گذشت.

و صبر به معنی حبس است و منظور خویشتن داری در کارهای ناخوشایند است روایت شده است که هر کدام از کارهای شایسته اجری معین دارد مگر صبر که پاداشش اندازه ندارد، خدای تعالی فرموده است: (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) یعنی اجر و پاداش صابران بی حساب داده خواهد شد.

انواع صبر. صبر بر سه نوع است: صبر بر انجام طاعت، صبر بر ترک معصیت، صبر بر تحمل مصیبت. اجر صبر بر طاعت یک به سی صد، صبر بر ترک معصیت یک بر شش صد، صبر بر تحمل مصیبت یک بر نه صد است.^۲

می گویم: گاه بین صبر و بلاء فرق می گذارند، صبر به مکروهی (رنج و زحمت هایی اطلاق می شود) که از روی اختیار باشد، مثل صبر بر طاعت و صبر بر معصیت، صبر به مکروهی که بدون اختیار (به انسان می رسد) مانند صبر بر مرگ (عزیزان) صبر به مرض ها بلاء نامیده می شود چنان که در حدیث بلال موذن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَمَّا بَابُ الصَّبْرِ فَبَابُ صَغِيرٍ مِّصْرَاعٍ وَاحِدٍ مِنْ يَاقُوْتَةِ حَمْرَاءٍ لَا حَلْقَ لَهُ وَ اَمَّا بَابُ الشُّكْرِ فَانَّهُ مِنْ يَاقُوْتَةِ بَيْضَاءٍ لَهَا مِصْرَاعَانِ مَسِيْرَةٌ بَيْنَهُمَا مَسِيْرَةٌ خَمْسَمَآءُ عَامٍ لَهُ ضَجِیْجٌ وَ

۱ - زمر/۱۰.

۲ - در وسائل الشیعه ۲۳۷/۱۴ و بحار ۱۳۹/۷۹ و کافی ۹۲/۲. علی علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده که بین درجه تا درجه ی دیگر بین آسمان و زمین فاصله است و هر کس بر طاعت صبر کند خدای تعالی برایش شش صد درجه می نویسد بین درجه تا درجه از ابتدای زمین تا عرش فاصله است و هر کس بر ترک معصیت صبر کند خدای تعالی برایش نه صد درجه می نویسد بین درجه تا درجه از تخوم زمین تا انتهای عرش فاصله است. این حدیث با مضمون حدیثی که در متن کتاب و در توضیح آمده تفاوت دارد. مترجم.

حنین يقول اللهم جئني باهلي قال قلت هل يتكلم الباب؟ قال: نعم
ينطقه الله ذو الجلال و الاكرام و اما باب البلاء، قلت: ا ليس باب
البلاء هو باب الصبر؟ قال: لا، قلت: فما البلاء؟ قال: المصائب و
الاسقام و الامراض و الجذام و هو باب من ياقوته صفراء مصراع
واحد ما اقل من يدخل فيه.^۱

ظاهر این است که صبر با این که یک شیئی است
اما به لحاظ متعلقش، (نامش) فرق می کند چنان که در
حدیث گذشته (ملاحظه کردیم، انسان) اگر زحمت طاعت و
ترک معصیت را تحمل کند صبر نامیده می شود و اگر مشقت
مصیبت مانند مرگ (عزیزی) یا مشقت دردها و گرفتاری ها و
محنت های دنیا را تحمل کند بلاء نامیده می شود، در هر دو
حال حبس نفس برای تحمل مشقت صبر است.

اما اختلاف مراتبش در حدیث اولی که معنایش را نقل
کردیم شاید از این باب باشد که:

صبر بر طاعت، ثواب موافقت با امر الهی و مخالفت با
هوای نفس را دارد و ضعیف است برای این که اصل آن چیزی
نیست.

و صبر بر معصیت، ثواب موافقت با نهی الهی و مخالفت با
هوای نفس را دارد و اگر چه این هم در اصل چیزی نیست ولی
مددگرفتن نفس (اماره) از معصیت قوی تر از مدد گرفتن آن با
ترک طاعت می باشد برای این که ترک طاعت غذای ناچیزی
برای نفس اماره است زیرا به تضعیف ضد (نفس اماره) برمی
گردد و نه به تقویت آن، در صورتی که معصیت غذایی قوی

برای نفس اماره می باشد زیرا آن را تقویت و در عین حال ضدش را تضعیف می کند مثالش این است که فرض کنیم: انجام طاعت، سیر کردن به سمت غرب باشد و معصیت، سیر به سمت شرق باشد، وقتی به سوی غرب حرکت کنی لازمه اش این است که به سوی مشرق نمی روی، و اگر به سوی غرب نیروی لازم نمی آید که به سمت شرق می روی که مثال معصیت است ولی بدتر از رفتن به غرب است، و اگر به شرق بروی لازم می آید که به غرب نمی روی و وقتی به شرق نیروی لازم نمی آید که به غرب می روی و این مثال طاعت می باشد و لی از به شرق رفتن بدتر نیست و یا برابر با آن هم نیست بلکه به شرق رفتن بدتر از آن است و به همین جهت اجر صبر بر ترک گناه دو برابر اجر بر انجام طاعت است.

و اما صبر بر مصیبت، (ثواب) هر دو صبر را با خود دارد (یعنی) با امر الهی موافق است و در آن چه ذاتی اوست مانند معصیت، و با هوای نفس مخالف می باشد بلکه رساتر از آن است برای این که ذاتی وجودی است به خلاف ذاتی معصیت (که صرفاً نفسانی است) به همین لحاظ صبر بر مصیبت مانند دو صبر اول است (هم ثواب آن را دارد و هم ثواب این را).

اما این که صبر یکی از درهای کوچک بهشت است برای این است که برای سالک تنگی می کند زیرا صبر، حبس نفس، بر چیزی ناخوشایند در حال استمرار است و حبس نفس بر ناخوشایند به حالت مستمر (سبب می شود نفس) تنگی شدیدی را احساس کند و با آن نشاطی نخواهد داشت، اما یک لنگه بودنش برای آنست که حبس دائمی مقتضی وحدت است و انتقالی در آن نیست تا متعدد باشد.

اما حلقه نداشتنش برای این است که حلقه ی در را برای اجازه گرفتن می گذارند، و صبر اجازه نمی خواهد، و برای آن نیست که (انسان صبور) بی تابی نمی کند چون قبل از مصیبت ها و گرفتاری ها هم بی تابی نداشت (آدم صبور قبل از آن ها نمی نالید) و وقتی مصائب وارد شدند در همان حال اول باقی است، اگر فرض شود که بعد از مصیبت ناله کرده و بی تاب بوده و بعد از آن صبر نموده (با آن چه گفته شد) منافات ندارد چون احتیاج ندارد به اجازه ای که مراد از آن عدم این است که دخول به آن بر امر خاصی موقوف نیست و ظاهرا تعبیر می شود به ترک مستمر ناله، برخلاف باب شکر که به انشاء کاری نیاز دارد و مانند صبر استمرار حال اول نیست، از این لحاظ باب شکر، دو لنگه دارد و سفیدی آن به لحاظ فراوانی و رفاه است و دل احساس خنکی می کند که به سفیدی تعبیر می شود، بر خلاف صبر که به لحاظ حرارت حاصل از گرفتاری ها و ناملایمات سرخ است.

و اما باب بلاء، بایی است کوچک و یک لنگه، مانند صبر و زردیش به این سبب است که (صبر بر) بلاء، اگر چه حبس نفس بر ناخوشایند می باشد ولی سبب اختیار انسان صابر نیست تا این حرارت از ندامتی حاصل شود که خشک است و لازمه اش سرخی می باشد چنان که در صبر چنین است این حرارتی که از حبس نفس (بر بلاء) حاصل شده با رضائی همراه است که مرطوب است، رطوبت حیات را دارد و لازمه ی آن ها زردی است و به این جهت زرد می باشد.

امام هادی علیه السلام گفت:

واقتمم الصلاة و آتیم الزکاة

مرحوم شارح گفته است: نماز را چنان که شایسته بود برپا کردید بلکه غیر ایشان چنان که شایسته باشد نماز را برپا نکرده است از اخلاص و حضور قلب که به تواتر از ایشان رسیده است و باقی (اعمال خیر) نیز همین طور است و ذکر نماز (و زکات و امر به معروف و نهی از منکر) از بین همه به لحاظ اهمیت آن (ها)ست.

برپاداشتن نماز. می گویم: برپا داشتن نماز به این است که رکوع ها و سجده ها کامل باشند و اوقات و حدود و هیئت های آن مطابق با آن چه شارع فرموده حفظ شوند، و گاه به محافظت این ها و محافظت بر خود نماز اطلاق می شود حضرت امام صادق علیه السلام گفت: (توجه شخص به نمازش و حفظ همین توجه تا آن جا که چیزی او را از این توجه و از نمازش مشغول نکند) و منظور این است که ایشان نماز را چنان خواندند که خدای تعالی در قرآنش به رسول الله صلی الله علیه و آله دستور داده یا نهی کرده بود: (فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ)،

وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ) یعنی چنان کہ امر شدہ ای استقامت کن، و هیچ کس از شما به غیر توجہ نکنند. به عبارت دیگر نماز (و طاعات و خیرات) را چنان اداء کردند کہ لازم و کافی بود و خود اہلیت آن را داشتند و خدای تعالیٰ بہ ایشان الہام فرمودہ بود کہ چگونہ راہ ہای خدا را طی کنند، وقتی قرآنش را می خواندند و وقتی بہ بارگاہ باری تعالیٰ دعاء می کردند و می خواستند مستجاب شود در حضور او بودند و در خدمتش از خود غایب می شدند^۲ خدا با ایشان بود ہر جا بودند و ایشان با خدا بودند ہر جا ظہور داشت. معانی سہ گانہ ی صلوة. و صلاة از جانب خدای تعالیٰ رحمت است^۳ و بر مومن واجب است و برای غیر مومن (نیز) شامل است (نماز بہ غیر مومن واجب است ولی تا ایمان نیاورد نماز او قبول و صحیح نیست).

صلاة از فرشتگان استغفار است برای شیعیان علی علیہ السلام، ہفت ہزار سال، پیرامون عرش خدا پرواز می کنند و ہفت سال بہ دور بیت المعمور طواف می کنند و بر محمد و آل محمد درود می فرستند، صلواتشان نشان پاکی او و اہل بیت او و پاکی خود آن ہاست و صلواتشان طلب مغفرت و شفاعت خواہی است برای شیعیان ایشان، خدای تعالیٰ فرمودہ است: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ) ایشان ہمان ہا ہستند کہ

۱ - ہود/۸۱

۲ - در بی خبری از تو صد مرحلہ من پیشم تو بی خبر از غیری من بی خبر از خویشم، مرحوم نیر در مقام مناجات امام مظلوم سرودہ است: تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتم با وجودش ز من آواز نیاید کہ منم پیرہن گو ہمہ پر باش زیبکان بلاء کہ وجودم ہمہ او گشت من این پیرہنم. دیوان اشعار نیر از انتشارات روشن ضمیر ص ۱۸۴.

۳ - در آیہ ی ۵۶ احزاب فرمودہ است: ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما، صلاة خدای تعالیٰ بر پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ صلہ ہا و فیض ہای رحیمی و رحمانی است و در این آیہ مومنان امر شدہ اند: اولاً بہ آن حضرت صلوات بفرستند و ثانیاً مأمور شدہ اند در ہمہ ی زمینہ ہا تسلیم بی چون و چرای آن حضرت باشند. مترجم.

پیرامون بیت المعمور طواف می‌کنند و در جاهای مختلف آسمان‌ها موکل بر اشیاء هستند (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) یعنی خدا را تسبیح می‌کنند بر پاکی محمد و آل محمد علیهم السلام و برای طلب مغفرت شیعیانشان (وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ) یعنی ولایت علی علیه السلام را برپا می‌دارند در تدبیر کارهایی که به آن‌ها موکل اند (وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) یعنی برای کسانی مغفرت طلب می‌کنند که به ولایت امیر مومنان ایمان آورده اند (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْمًا) خدایا بر هر چیزی با رحمت و دانش مومنان را به فضل و کافران را به عدل و وسعت دادی (فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا) خدایا ببخش کسانی را که دشمنان علی را دوست نمی‌دارند و با ولایت علی به سویت برگشته اند (وَ اتَّبِعُوا سَبِيلَكَ) و راه تو را رفتند که راه مستقیم و نبأ عظیم است و امت در باره اش اختلاف نظر دارند و از آن مورد سؤال واقع می‌شوند (وَ قِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ) خدایا ایشان را از عذاب دوزخ حفظ کن دوزخی که جایگاه ستمگران و منکران است (رَبَّنَا وَ ادْخُلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنِ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ) خدایا ایشان را به بهشت عدن داخل کن که وعده داده ای و بهشت عدن، جایگاه محمد و آل محمد و شیعیانشان است. (بهشت عدن را آن جا) به ایشان وعده داده که فرموده است: (فَاُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) یعنی ایشان با کسانی محشور و همنشین خواهند بود که خدای تعالی به ایشان نعمت داده است و آن‌ها عبارتند از پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران، و اینان

رفیقان نیکویی هستند. (وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ) یعنی پدران و همسران و فرزندانِ که اهل ولایت بودند (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)^۱ که تو عزیز و حکیم هستی، این دو وصف خدای تعالی است که معبود بر حق می باشد، با توجه به آیه ی (عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنَّتُمْ)^۲ (اسم اول (یعنی عزیز) محمد است و با توجه به آیه ی (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ)^۳ اسم دوم علی است (فرشتگان در ادامه ی دعایشان می گویند: (وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ) خدایا مومنان شیعه را از موبقات حفظ کن و موبقات، اعمال پلیدی هستند که جزای آن ها جاودانه در عذاب دردناک آتش ماندن است، و این سیئات محبت دشمنان خدای تعالی می باشد. خدای تعالی فرموده است: (وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ) یعنی کسانی که دانسته دانسته و از روی بصیرت دشمنان خدا را به سرپرستی بگیرند یا آن ها را دوست بدارند (وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَّا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ)^۴ یعنی جزای آن ها به اندازه و مقدار همان عمل زشت است و گردِ خواری و رسوائی بر رخسارشان می نشیند و امام برحقى ندارند که به او اقتداء کنند تا آن ها را از عذاب الهی جفط کند (وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)^۵ یعنی هر کس را امروز از کارهای زشت بازدارى در حيق او بسيار رحمت و عنایت فرموده اى، و در این باره است: (إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ)^۶ یعنی مگر آن کس

۱ - غافر ۸.

۲ - توبه ۱۲۸.

۳ - زخرف ۴.

۴ - یونس ۲۷.

۵ - غافر ۹.

۶ - هود ۱۱۹.

که خدایت بر او رحم کند و ایشان را برای همین خلق کرده است یعنی برای رحمت آفریده و ایشان را در آن رنگ کرده است (وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) و آن سعادت بزرگی می باشد و این تأویل قول خدای تعالی است: (فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَ أَدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ)^۱ یعنی هر کس از آتش جهنم دور داشته شود و به بهشت درآید چنین کس سعادت ابدی یافته است و حیات دنیا چنان که امام صادق علیه السلام فرموده ولایت اولی و متاع غرور است زیرا راه شیطان می باشد.

و صلاة از ناحیه ی مومنان دعاء می باشد برای این که آن ها می گویند: اللهم صل علی محمد و آل محمد^۲

صلاة از چه کلمه ای جدا شده است؟

* صلاة از صله مشتق است به معنی مدد رساندن، یعنی خدایا ایشان را با مدد گوارای بی منتهای خود مدد برسان.

* و یا از وصل مشتق است یعنی خدایا ایشان را به خودت وصل کن چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: (من اطاعهم فقد اطاعني و من عصاهم فقد عصاني) هر کس از ایشان اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس به ایشان عاصی شود بر من عاصی شده است^۳ و فرموده است

۱ - آل عمران ۱۸۵.

۲ - خدای تعالی در سوره ی احزاب/ ۵۶ فرموده است: یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما، شما ای اهل ایمان بر نبی اکرم صلوات و درود بفرستید و با تعظیم و اجلال بر او سلام بگویید و بفرمان او تسلیم شوید.

۳ - الاحتجاج ۶۸/۱ و قصص الانبیاء راوندی ۳۶۸ و بحار الانوار ۲۵۱/۳۶. این عبارت وسیله ی جابر بن عبد الله انصاری و عبارت بعدی وسیله ی حضرت امام امیرمومنان علی بن ابی طالب روحی فداه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است و صله ی بین خدا و رسول و ائمه علیهم السلام

(من احبهم فقد احبني و من ابغضهم فقد ابغضني) هر کس ایشان را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس ایشان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.^۱

*و یا از وصله مشتق است و آن به معنی سبب است یعنی خدا یا بین خود و بین ایشان را به وسیله ی لطف و رحمت و عنایت به هم وصل کن.

- و صلاة (نبی اکرم صلی الله علیه و آله) برای مومنین دعاء است چنان که خدای تعالی فرموده است: (و صل علیهم ان صلاتك سکن لهم)^۲ یعنی بر مومنان دعاء کن چون دعای تو موجب آرامش آن هاست.

اگر بگویی: صلی چگونه به معنی دعاء است و به موقع استعمال، صل با علی متعدی می شود و اگر به معنی دعاء باشد، معنی اش دعاء بر علیه آن ها خواهد بود و چیزی ناخوشایند خواهد شد به خلاف این که با لام متعدی شود (چنان که در آیه چنین است) و دعا برای دوست داشتن است.

می گوییم: صلی علیهم که با علی متعدی شده به معنی (صلی لهم) یعنی دعا لهم، برای ایشان دعا کرد است و صلی به صورت مطلق به معنی دعا کرد نیست. حضرات معصومین

را بیان می کنند. خدای تعالی در قرآن س نساء/ ۸۰ فرموده است: من یطع الرسول فقد اطاع الله، و در ۱۴/ همان سوره فرموده است و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم، و در ۵۹ همان سوره فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، نکته ی قابل توجه این که فعل اطیعوا را دو بار به کار برده، یکی را برای خود و دیگری را برای رسول خود و اولی الامر منکم، و این می رساند که بین رسول الله و ائمه علیهم السلام فاصله ای وجود ندارد و همه یکی هستند، که خود از مسلمات در نزد شیعه است. مترجم.

۱ - کمال الدین ۱/ ۲۵۹ و اعلام الوری ۳۹۹ و بحار الانوار ۲۵۳/۳۶

۲ - توبه ۱۰۳.

علیهم‌السلام، با همه‌ی این معنای سه‌گانه‌ی صلاة را اقامه کردند.

- اما (این که گفتیم:) صلاة از الله به معنی رحمت است و ایشان علیهم‌السلام محل رحمت بلکه در حقیقت رحمت واسعه هستند چنان که اخبارشان به آن دلالت دارد و آثار رحمتی که مغایر با ایشان ظاهر می‌شود از آن چه که در کتاب و سنت آمده از ایشان آغاز و برای ایشان آفریده شده و بر آنان اعلان شده است، ایشان صلاة او را بر فرشتگان و بر پیامبران و بر بندگان مومن خدا اقامه کرده‌اند.

- اما اقامه‌ی صلاة خدای سبحان به عهده‌ی ایشان می‌باشد چنان است که گذشت (در آن جا که گفتیم:) ایشان رحمت‌اند و ایشان با زبان قبول مترجمان رحمت‌اند که وجودش متوقف بر او و بر غیر ایشان از دیگر مخلوقات، با زبان تشریح و تکوین در تبلیغ و اداء می‌باشد.

- اما اقامه‌ی صلاة فرشتگان، بنا بر حکم (وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ)^۱ به لحاظ صدورش از ایشان است، برای این که ائمه صلوات الله علیهم خزانه‌های همه‌ی اشیاء هستند و دل‌های ایشان در آیه‌های کریمه (وَ الْأَرْضَ مَدَدْنَا وَ الْأَقْيَانَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشٍ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) یعنی و زمین را مدد رساندیم و کوه‌های بزرگی در آن نهادیم و در آن از هر نوع نبات متناسب و موافق حکمت رویاندیم و لوازم زندگی در آن را برای شما و برای موجوداتی

۱ - انبیاء ۴۷.

۲ - حجر/ ۱۹ تا ۲۱.

آماده کردیم که شما روزی دهنده ی آن ها نیستید و هیچ چیز در عالم نیست مگر این که خزانه هایش در نزد ماست و ما جز به اندازه ی لازم نازل نمی کنیم. (در حکم) ارض می باشند (خدای تعالی) با انواع علوم، عقول، فهم، معارف، اعمال، اقوال و احوال، ایشان را مدد رسانده است.

مومنان هم، در حکم این صلاة و اقامه ی آن داخل هستند و اگر چه هیئت ها در ظاهر مختلف باشند، یا صلاة برخی از مومنان و اقامه ی آن بالنسبه بالاتر از صلاة فرشتگان باشد و صلاة مورد اشاره به معانی سه گانه به هر فرضی که در مشتقات سه گانه گفته شد همگی ولایت علی و اهل بیت طاهرین او می باشد و اقامه ی آن بر مبنای آن چه امر شده اند و اعتقاد دارند و ارشاد شده اند و عمل کرده اند برپاداشتن آن می باشد برای این که ولایت همان صلاة است و صلوات (واجب و مستحب) فروعات و ثمرات و صورت ها و برگ ها و شاخه ها و تنه و ریشه و بارور کردن آنست.

علی علیه السلام در حدیث نورانیت، گفته است: ای سلمان و ای اباذر، عرض کردند: لَبِیک یا امیر المومنین، حضرت گفت: معرفتی بالنورانیة معرفة الله عز وجل و معرفة الله عز وجل معرفتی بالنورانیة و هو الدین الخالص ... یعنی شناختن من با نورانیت شناختن خدای تعالی است و شناخت خدای تعالی شناختن من با نورانیت است، و آن دین خالصی است که خدای تعالی فرموده است: (مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَ يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ) یعنی امر نشده اند مگر این که خدا را با اخلاص کامل در دین اسلام به

یگانگی پیرستند و نماز را برپا دارند و زکات را به فقیران بدهند و دین درست پایدار همین است. می فرماید امر نشده اند مگر به نبوت محمد صلی الله علیه و آله، و آن دین یکتاپرستی ساده و سهل محمدی است و نماز را برپا دارند، هر کس ولایت مرا اقامه کند نماز را اقامه کرده است و اقامت ولایت من سخت و سخت است آن را تحمل نمی کند مگر فرشته ی مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده ای که خدای تعالی دل او را با ایمان امتحان کرده است پس فرشته اگر مقرب نباشد آن را تحمل نمی کند و بنده اگر دلش با ایمان امتحان نشده باشد تحمل نمی کند و نبی اگر مرسل نباشد تحمل نمی کند. سلمان می گوید: عرض کردم یا امیر مومنان، مومن کیست؟ و ممتحن کیست؟ تعریفش و نهایتش چیست؟ تا او را بشناسم. حضرت گفت: ای ابا عبد الله، عرض کردم: لبیك، حضرت گفت: مومن ممتحن کسی است که از امر ما چیزی به او نرسد مگر این که دلش برای آن باز شود و شک نکند و مرتد نشود، ای اباذر بدان من بنده ی خدای تعالی و خلیفه ی او بر بندگان او هستم ما را ارباب قرار ندهید و در فضیلت ما هر چه خواستید بگویید زیرا شما نمی رسید به کنه و نهایت آن چه که در ما، وجود دارد، خدای تعالی بزرگ تر و بالاتر از آن را به ما عطا فرموده که وصف کننده ی شما وصف می کند یا از دل کسی می گذرد اگر ما را به این صورت شناختید شما مومن هستید. سلمان عرض کرد: ای برادر رسول الله صلی الله علیه و آله، هر کس ولایت شما را اقامه کند نماز را اقامه کرده است؟ حضرت گفت: بلی، تصدیق این قول خدای تعالی در قرآن عزیز اوست: (وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ) ^۱ از صبر

و صلاة کمک بگیریید و صلاة سخت است مگر برای کسانی که فروتن باشند، صبر رسول الله است و صلاة اقامه ی ولایت من است از آن باب است که خدا فرمود: و انها لکبیرة و نفرمود و انها لکبیرة. برای این که حمل ولایت سخت است مگر برای فروتنان، و فروتنان شیعیان مستبصر هستند.^۱

در گفته ی جناب سلمان صلی الله علی سلمان، (هرکس ولایت تو را اقامه کند صلاة را اقامه کرده است) تصریح است به این که ولایت همان نماز است و اقامه ی ولایت اقامه ی نماز می باشد و بر عکس (یعنی اقامه ی نماز اقامه ی ولایت است، هم چنین در) بیان آن حضرت (و نماز اقامه ی ولایت من است) از این دو کلام معلوم شد که (خواندن) همان نمازی که دارای رکوع و سجود است اقامه ی ولایت است و تدافعی در این نیست برای این که رکوع و سجود هیئت ولایت است و نماز اخص و اشمل اعمال در خدمت خدای متعال می باشد، به این معنی که دارای همه ی هیئت های خلق است در حالی که ملائکه بعضی در رکوع اند مانند رکوع نماز و بعضی در سجده هستند مانند سجده ی آن، و بعضی در قیامند مثل قیام نماز و برخی نشسته اند مثل نشستن در نماز و تشهد می گویند مثل تشهد نماز و در حال سلامند مانند سلام نماز.

خلاصه هر عمل و تسبیحی از اعمال فرشتگان و تسبیح و حرکت و سکون ایشان در ضمن نماز وجود دارد به همین جهت ستون دین و رکن ایمان و اسلام می باشد، غیر فرشتگان نیز چنین اند و ذکر آن در همه ی خلق و اگر چه به اختصار هم باشد به طول می انجامد اما برایت به صورت مجمل بیان

می‌کنم:

نماز صورت ولایت مطلقه است و ولایت با آن چه در وجود تکوینی و تشریحی وجود دارد در خلق جاری می‌باشد بنا بر این چیزی در همه‌ی احوالش حرکت نمی‌کند، ساکن نمی‌شود مگر به اقتضای ولایت و تدبیر ولی، بر این اساس ولایت، (اداره‌ی) تمامی ذرات هستی را به عهده دارد چنان که خدای تعالی اشاره فرموده است: (أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ) یعنی آیا آن کس که او حافظ همه‌ی موجودات و گارهای آن‌هاست و فرموده است: (يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ) در آن روز هیچ کس جز به فرمان خدای تعالی سخن نمی‌گوید، حکم و مقتضای ولایت اگر چنین باشد دلیل بر این خواهد بود که اثر کینونت آن چنین است، و آن صفت ذاتی اوست و این خود اقتضای می‌کند که آن چه حضرت حکیم و علیم در باره‌ی آن وصف کند مشابه صفت ذاتی او خواهد بود برای این که اسم و نشانه‌ی موصوف می‌باشد به این جهت با غیر او مشتبه نمی‌شود و گرنه اسم و صفت و نشانه نخواهد بود، حال که حضرت حکیم و علیم خبر داده است که نماز ولایت من است و (یا) نماز اقامه‌ی ولایت من است دلالت دارد بر این که (نمازی که) رکوع و سجده دارد اقامه‌ی ولایت اوست زیرا نماز، ظاهر ولایت است و به هیئت آن دلالت دارد چون که صورت ولایت است بنا بر این اگر اقامه‌ی نماز به صورت مطلق عنوان شود منظور خواندن نماز معلوم و معین است و این یا از باب مجاز است و یا از باب حقیقت بعد از حقیقت، و منظور از آن اقامه‌ی ولایت است یعنی آن چه که ولایت اقتضای می‌

۱ - رعد ۳۳.

۲ - هود ۱۰۵.

کند از انجام اعمال و اقوال و اعتقادات و آداب الهی، و این سخت است و خیلی هم سخت است چنان که امام امیر مومنان علی علیه السلام در حدیثی که گذشت گفت: (و اقامة ولایتی صعب مستصعب) یعنی اقامه ی ولایت من سخت است یعنی غیر از محمد و آل محمد علیهم السلام افراد دیگر به سادگی ولایت را تحمل نمی کنند و اغلب از غیر آنان، حتی پیامبران، خطاها و تقصیرهایی واقع می شود و هرکس احادیث اهل بیت علیهم السلام را ملاحظه کند ملاحظه می کند از این موارد پر می باشد.

از جمله حدیثی است که از ابو حمزه ی ثمالی روایت شده است که گفت: عبد الله بن عمر به حضور امام زین العابدین علیه السلام رسید و به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند حسین، تو معتقدی که یونس بن متی به این جهت به نهنگ دوچار شد که ولایت جدت به او عرضه شد و او نسبت به آن متوقف شد! امام علیه السلام گفت: مادرت به عزایت بنشیند. عرض کرد: اگر از راستگویی، نشانه ی آن را بر من نشان بده، امام دستور داد: چشمش را با دستمالی ببندد و دستور داد: من هم با دستمالی چشمم را ببندم بعد از ساعتی دستور داد دستمال را از چشمان مان باز کنیم ملاحظه کردیم در کنار دریایی هستیم که امواج خروشان آن روی هم می غلطد، عبد الله بن عمر گفت: ای آقای من خون من بر گردنت، تو را به خدا با جان من بازی نکن، امام گفت: ای نهنگ، نهنگ مانند کوهی سرش را از آب بیرون آورد در حالی که می گفت: بلی ای ولی الله، حضرت گفت: تو کیستی؟ جواب داد: من نهنگ یونس ام ای سرورم، حضرت گفت: خبر را به ما اطلاع بده، عرض کرد: ای سرورم خدای تعالی از آدم تا جدت محمد صلی الله علیه و

آله پیامبری را مبعوث نفرموده مگر این که ولایت شما را بر او عرضه فرموده است هر کدام از پیامبران آن را قبول کرده تسلیم بوده و خلوص نشان داده است و هر کس در قبول ولایت توقف کند یا در حمل آن مضطرب شود به او می‌رسد (مانند) آن خطائی که به آدم رسید و آن چه به نوح رسید از غرق شدن و آن چه به ابراهیم رسید از آتش و آن چه به یوسف رسید از چاه و آن بلائی که به ایوب رسید تا این که یونس مبعوث شد. خدای تعالی در کلامی که به او وحی فرمود: ای یونس، امیر مومنان علی و امامان راشدین از پشت او را ولی خود قرار بده، او گفت: چگونه او را ولی خود قرار بدهم در صورتی که نه او را دیده‌ام و نه شناخته‌ام و با غیظ بیرون رفت خدای تعالی به من وحی فرمود: یونس را فرو ببر ولی استخوانش را پوک نکن او در شکم من چهل روز توقف کرد با من در دریاها در تاریکی‌های سه‌گانه می‌گشت و ندا می‌زد که: (أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ)^۱ خدایی غیر از تو وجود ندارد، خدایا تو منزّه و پاکی، من از ستمگران بودم ولایت علی امیر مومنان و ائمه‌ی راشدین از فرزندان او را قبول کردم، وقتی به ولایت شما ایمان آورد خدای تعالی به من امر فرمود: من او را در کنار دریا افکندم، امام زین‌العابدین گفت: ای نهنگ به آشیانه‌ات برگرد (نهنگ زیر آب رفت) و آب آرام گرفت.^۲

و برای همین هم در حدیث گذشت که امام امیر مومنان علیه‌السلام با کلامش (و اقامة ولایتی صعب مستصعب) به سختی اقامه‌ی ولایت اشاره کرد، بنا بر این هرگاه خواستی به صورت حقیقی اضافی اقامه‌ی نماز را ببینی پیامبران و رسولان

۱ - انبیاء ۸۷.

۲ - قصص الانبیاء جزائری ۴۳۸ و المناقب ۴/۱۳۸ و بحار الانوار ۴۶/۳۹.

الہی و اوصیاء ایشان و خاصان در گاهش از شیعیان برپامی دارند، و اگر خواستی اقامه ی نمازی به واقع حقیقی را ببینی که در ظاهر و باطن به کامل ترین صورت اقامه می شود (باید بدانی که چنین نمازی) فقط به وسیله ی محمد و آل محمد اقامه می شود برای این که این نماز با همین هیئت و با این ارکان، صورت ولایت است و نمازی که خود ولایت می باشد باطن وجود و علت هستی است و کسی نمی تواند به اقامه ی آن منطبق با اراده ی خدای تعالی قیام کند مگر کسانی که ایشان را مظهر و حامل ولایت قرار داده است و ایشان عبارتند از: محمد و آل محمد علیهم السلام، در حقیقت ولایت اصل امام است و حقیقت نماز فرع امام می باشد امام در بین دو دریا ایستاده و نماز ولایت ظاهری و ولایت نماز باطنی است و امام علیه السلام حامل اسرار باطنی و متحمل سنگینی های ظاهری است. بفهم.

تمه: در توجیه اشکال حدیث حضرت یونس علیه السلام^۱

گفته ی آن حضرت (چگونه ولی قرار بدهم کسی را که او را ندیده ام و نشناخته ام)^۲ صدور این سخن چگونه درست می باشد از پیامبری که معصوم است؟ آن هم پس از آن که خدای تعالی به او فرمان می دهد و آن حضرت می داند که خدای تعالی جز به حق امر نمی کند؟ و از کاری که می کند سؤال نمی شود، اعتراض کردن کمترین خلق و نادان ترینش به خدای

۱ - مترجم می گوید: حقیر احتمال می دهم مرحوم شیخ اعلی الله مقامه، قصد داشته این بحث، ولایتی در همین جا قرار بگیرد ولی استنساخ کننده به اشتباه آن را بعد از بحث از زکات قرار داده بود و من آن را به جایش انتقال دادم.

۲ - بحار الانوار ۳۹/۴۶ و قصص الانبیاء جزائری ۴۳۸ و مناقب ۱۳۸/۴.

تعالی جایز نمی باشد چگونه جایز می شود برای پیامبرانی که معصوم هستند؟ در مانند این سخن نمی شود تسامح کرد حتی اگر از عوام الناس هم سربرزند مستحق مجازات می باشد.

جواب از اشکال بالا

حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام خوی تندی داشت و به خاطر خدای تعالی نسبت به قومش غضبناک شده بود از بس که عناد داشتند و در انجام گناه و تکذیب آن حضرت و رد پیامبری او اصرار می کردند. روبیل از او درخواست کرد: به خدای تعالی رجوع کند شاید خدای تعالی به قوم او لطف کند (و ایشان را عذاب ننماید) حضرت تقاضای او را قبول نکرد و وقتی هم خدای تعالی در جهت تخییر به او وحی فرمود با توجه به همان تند خویی و غضب به خاطر خدای تعالی قبول نکرد. چنان که از امام باقر علیه السلام روایت است که گفت: امیر مومنان علیه السلام نوشت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود جبرئیل به من گفت که خدای تعالی، یونس بن متی را در سی سالگی به پیامبری به قومش مبعوث کرد، مردی بود که تندخویی به وی عارض می شد و نسبت به قومش صبر اندکی داشت و با آن ها مدارا نمی کرد از به دوش کشیدن بار سنگین نبوت و نشانه های آن عاجز و ناتوان بود و زیر بار نبوت مانند تنه ی درخت خرما زیر بار زیادی آن می شکست، او در بین مردمش اقامت گزید سی و سه سال ایشان را به ایمان به خدا و تصدیق کردن خودش و به پیروی دعوت می کرد، غیر از دو نفر به او ایمان نیاوردند و از وی پیروی نکردند نام یکی از ایمان آورندگان به او روبیل و نام دیگری تنوخا بود روبیل اهل علم و حکمت و از خاندان نبوت بود و از گذشته های دور قبل از

این که یونس بن متی به پیامبری مبعوث شود با او دوستی داشت، تنوخوا مردی مستضعف، عابد، زاهد و اهل عبادت بود از علم و حکمت خبری نداشت، روبیل گوسفندانی داشت و آن ها را به چرا می برد و از این راه زندگی خود را اداره می کرد، تنوخوا مردی هیزم فروش بود آن ها را جمع آوری می کرد و می فروخت و روزی خود را این گونه به دست می آورد. روبیل به خاطر اهل علم و حکمت و یار دیرینه بودن نزد حضرت یونس موقعیت خوبی داشت و تنوخوا چنین منزلت را نداشت، زمانی که یونس دید قومش دعوت او را قبول نمی کنند و ایمان نمی آورند منزجر شد و ملاحظه کرد نمی تواند صبر کند این بود که به خدای تعالی شکایت کرد و در شکایتش گفت: خدایا، سی ساله بودم که مرا به قوم مبعوث کردی، در بین ایشان ماندم و از آن ها خواستم به تو ایمان بیاورند، و پیام های مرا تصدیق کنند، سی و سه سال است که آن ها را از عذابت می ترسانم، خدایا تکذیبم کردند به من ایمان نیاوردند پیامبریم را انکار کردند و پیام هایم را سبک شمردند، برایم وقت و وعده گذاشتند ترسیدم مرا به قتل برسانند عذابت را به ایشان نازل کن این ها مردمی هستند که ایمان نمی آورند. خدای تعالی وحی فرمود: ای یونس، در بین ایشان زنانی باردار، شیرده، وجود دارند عده ای بچه و خردسالند، مردانی سالخورده، زنانی ناتوان و افرادی ضعیف و خوار با آن ها زندگی می کنند، من داوری عادل، رحمت بر غضبم سبقت دارد، کوچک ترها را به سبب گناهان بزرگان قومت عذاب نمی کنم، در عین حال ای یونس، ایشان بنده ها و مخلوقات من در شهرهای من اند و تحت کفالت من می باشند، دوست می دارم با ایشان به تانی و مدارا رفتار کنم و به توبه ی آن ها منتظر هستم،

تو را فرستادم مراقب آن‌ها باشی به خاطر خویشاوندی که با آن‌ها داری با آن‌ها به مهربانی و محبت رفتار کنی، و با رأفت پیامبری در میانشان درنگ کنی، با آن‌ها با بردباری های رسالت صبر کنی و مانند طبیعی باشی که به مداوای دردها داناست، اما ایشان را از هم جدا کردی و دل‌هایشان را از راه مدارا به دست نیاوردی، با سیاست رسولان ایشان را اداره نکردی، حال که صبرت کم شده، از روی بداندیشی از من می‌خواهی ایشان را عذاب کنم، بنده ام نوح نسبت به قومش از تو صبورتر و رفتارش با ایشان بهتر، و تأنی و تأملش در صبر در پیشگاه من زیادتر و در عذر رساتر بود، زمانی به خاطر او غضب کردم که به خاطر من به خشم آمد و زمانی که مرا خواند دعایش را مستجاب کردم.

حضرت یونس عرض کرد: الهی، من به ایشان به خاطر تو غضب کردم و زمانی نفرینشان کردم که به تو گناه کردند، به عزتت سوگند هرگز از روی رأفت با آن‌ها مهربانی نمی‌کنم و به نصیحت هیچ فرد دلسوزی توجه نمی‌کنم بعد از آن که کافر شدند و پیامبری مرا تکذیب و انکار کردند، عذابت را به ایشان نازل کن آن‌ها هیچ موقع ایمان نمی‌آورند.

خدای تعالی فرمود: ای یونس، ایشان یک صد هزار نفر یا بیشتر از آن هستند شهرهایم را آباد می‌کنند بندگان مرا به دنیا می‌آورند، محبت من ایجاب می‌کند که به آنان مهلت بدهم به لحاظ آن‌چه در علم من در باره‌ی ایشان و در باره‌ی تو گذشته است، تقدیر و تدبیر من غیر از تقدیر و تدبیر توست، تو پیامبری ولی من رب حکیمم، ای یونس، علم من در باره‌ی آن‌ها در غیبی که در نزد من است باطن است منتهای آن

معلوم نمی شود، و علم تو در باره ی آن ها ظاهر است باطن ندارد، ای یونس دعایت را در خصوص نازل کردن عذاب بر آن ها مستجاب کردم، و ای یونس، این به آن لحاظ نیست که حضرت در نزد من زیادتر شود و نه به این لحاظ است که شأنت در پیشگاه من پسندیده تر شود، عذاب در نیمه ی ماه شوال روز چهارشنبه به ایشان نازل خواهد شد.^۱

در این حدیث تأمل کن تا به تندخویی و خشم او آگاه شوی و تأمل کن در جوابی که به روبیل داده است، روبیل از او خواست قومش را دعاء کند (نه نفرین، او گفت: خدای تعالی به لحاظ برتری (صبر) دوست می دارد نسبت به ایشان صبور باشد در حالی که او هلاکت ایشان را می خواست و گفتیم که ولایت علی ولایت الله است و چنان که در این شرح مکررا ذکر کرده ایم همه چیز عبارت اخرای ولایت می باشد و معنی توقف حضرت یونس، همین خشم و قبول نکردن شفاعت روبیل است که در این اخبار شنیدی. این و امثال این توقف در ولایت علی علیه السلام است برای این که هر کس توقف نمی کند کسی است که برای خودش ارزشی قائل نیست بلکه نبودنش (هم) مهم نیست، بنا بر این اگر قومش عصیان کنند غضب نمی کند تا این که (خدای تعالی) به او فرمان غضب صادر کند و زمانی که به غضب امر کرد و (لی) از او خواست مهلت بدهد و بردباری پیشه کند در دلش اثری از غضب، سنگینی و ناخشنودی نیابد بلکه مطیع امر باشد وقتی امر شد، و دست بردارد وقتی نهی شد، به طور کلی برای خودش اعتبار و ارزشی قائل نشود چنان که (خدای تعالی) در حکم ولایت علی علیه السلام با این آیه: (فَلَا وَرَبِّكَ) نه به خدایت سوگند

ای علی (لا یؤمنون) آن چنان که من می خواهم ولایتت را اقامه نمی کنند (حَتَّىٰ يَحْكُمُوا فِيكَ فِيمَا سَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^۱ مگر این که در آن چه با هم اختلاف کرده اند تو را به حکمیت و داوری بپذیرند و نسبت به حکمی که می کنی در دل خودشان دشواری احساس نکنند و برایت تسلیم شوند. یعنی به (رای و نظر) خود اعتبار و ارزشی قائل نشوند چنان که خدای تعالی فرموده است: (ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) و پس از داوریت در دل خود دشواری احساس نکنند.

و این مقام، کمترین چیزی است که صدق در ولایت اقتضاء دارد اگر قبل از فرمان (الهی) برای خدا غضب کند، یا در جایی که امر به رقت و مهربانی شده رقت نکند، یا از خود درشتی نشان دهد در صورتی که به درشتی امر نشده است و امثال این ها در ولایت علی علیه السلام توقف کرده است. و تعبیر ظاهری از این توقف این سخن است که: (چگونه ولی قرار بدهم کسی را که ندیده ام و نمی شناسم) وقتی این نوع سخن یا شبیه به آن را از اهل عصمت علیهم السلام شنیدی معنایش توقف یا تردد در ولایت علی است و این معنی روایتی است که می گوید: (یک لحظه خدای تعالی او را به خود وا گذاشت) و به توقفی دچار شد که شنیدی و از همان نوع است قول او به تنوخوا (كذبني الوحي و كذبت وعدي لقومي لا و عزة ربي لا يرون لي وجهها ابدا بعد ما كذبني الوحي)^۲ یعنی وحی مرا تکذیب کرد وعده ای را تکذیب کرد که به قومم داده بودم نه به عزت خدایم سوگند ابدا مرا نخواهند دید پس از آن که

۱ - نساء ۶۵.

۲ - قصص الانبياء جزائري ۴۳۷ و تفسیر عیاشی ۱۳۳/۲ و بحار الانوار ۱۴/۳۹۷.

وحی مرا تکذیب کرد. و این از توقف است و چون صبر نکرد این از توقف است، یک لحظه به خود وا گذاشته شد این از توقف است وقتی به قومش نفرین کرد جبرئیل طبق فرمان خدا به هلاکت رسیدن قومش را استثناء کرد و یونس نشنید، همین طور قول او وحی مرا تکذیب کرد در صورتی که تکذیب نکرده بود و فقط حرفی را جبرئیل از او پنهان کرده بود و آن این بود که خدا می فرماید: من به ایشان عذاب نازل می کنم ولی نفرموده بود با آن عذاب ایشان را به هلاکت می رسانم، و او این معنی را در نیافته بود یا حرفی که (فرشته به امر خدای تعالی) از او مخفی کرده بود این بود که (إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) یعنی مگر این که خدا بخواهد. و این استثناء است چنان که حدیث قبلی به آن دلالت می کند و حضرت یونس این حرف را نشنید برای این که یک لحظه به خودش وا گذاشته شد و معنی این حرف این است که با غضبش به خود رجوع کرد، بفهم، کلیدی از کلیدهای غیبی را به تو دادم که خیلی از رازهای غیبی برایت معلوم و باز می شوند اگر طرز باز کردن را بدانی.

معنی رساندن زکات به اهل استحقاق. این گفته ی امام علیه السلام (و آتیم الزکاة) یعنی زکات را بر حسب استحقاق به مستحقان آن دادید، یعنی که ایشان زکات مالشان را عطا کردند و اموال همان ها هستند که خدای تعالی از فیض و خیر خود بر آنان عطا فرموده است، از اموال ایشان است: آن چه برابر مشیت الهی می خواهید (و به آن احتیاج دارید). آن چه خدای تعالی با قدرت خودش ایشان را توانا ساخته است. آن چه به فضل و رحمتش در ایشان ایجاد کرده است. آن چه از معرفتش

به ایشان الهام کرده است. آن چه از اسرار مخلوقات به ایشان آموخته است. آن چه از عجایب صنع خود ایشان را به آن شاهد قرار داده است. آن چه ایشان را به مقتضیات ولایت قدرت داده است. از زکات اموالشان است: موادی که به یاری (و اذن) خدای تعالی به اشیاء افاضه کرده اند. صورت‌هایی که با آن‌ها اشیاء را شکل و رنگ داده اند. آن چه برای قابلیات و مقبولات ترجمه کرده اند. آن چه تکوینیات را با آن یاری داده اند. آن چه از تشریح تکلیف کرده اند. آن چه وارد یا صادر کرده اند. آن چه قبول کرده و بالا برده اند. آن چه که رد کرده و باطل نموده اند. آن چه به فرمان خدای تعالی ساخته، زنده کرده و میرانده اند، روزی داده و محروم کرده اند، مریض کرده و سلامتی بخشیده اند، و همین‌طور آن چه که نظام هستی ایجاب می‌کند. ایشان علیه‌السلام، از آن اموالی (که خدای تعالی به ایشان عطا کرده و قرار گذاشته با امر او به اشیاء هستی برسانند) به هر نیازمندی همان را داده اند که نیاز داشته است، برحسب این که به ایشان واجب، مستحب یا مباح بوده است و اندازه و مقدار آن‌ها که باید (به عنوان زکات) تحویل شود در شرع مقدس معین شده است. اشیاء نه‌گانه که زکات دارند.

اشیائی که در ظاهر زکات به آن‌ها تعلق می‌گیرد نه تا هستند و عبارتند از: خرما، کشمش، گندم، جو، شتر، گاو، گوسفند، طلا و نقره. اما در باطن بعضی از آن‌ها حامل و پوست است که به تکوینیات تعلق دارند و بعضی‌ها محمول و مغزند و به تشریحات متعلق اند و صورتی که از آن دو برداشته می‌شود یکی است با این تفاوت که هر چه از مغز برداشته می‌شود مغز است و آن چه از پوست برداشته می‌شود پوست، منظور این است که هر چه در تکوینیات باشد صورتی است و

ثمره و میوه ای می دهد و هر چه در تشریعیات باشد ثمره ای است و بالذات میوه ای می دهد و کل آن ها نه جنس هستند: ایمان، معرفت، محبت، انس، حاملان ذوات، اعمال، عوامل آن ها، اصل منافی که از آن ها عاید می شود و نبوت. بشارت، فال نیکو، تأیید و امامت هم به آن ها داخل می شود و (هم چنین) بر آن ها داخل می شود:

علم کشف، علم احاطه، هوشیاری مومن، این ها و انواع این صدقات. که فقیه امین علیه السلام آن ها را بر حسب اهلیت و استحقاقی که مستحق ها دارند به آن ها صرف می کند (وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ)^۱ یعنی این رسول بخل نمی ورزد از آن چه بر او وحی شده است (أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ)^۲ آیا کسی که بر هر نفسی نگهبان است نسبت به آن چه انجام می دهد، این ها را بین اصناف هشتگانه صرف می کنند (یعنی) علماء، عمل کنندگان به طاعت الهی، کسانی که برای اصلاح کار مومنان منصوب شده اند، کسانی که با آن ها افت و خیز می شود و واسطه ی انس مومنان هستند، تا با زبانشان مأنوس و با صورتشان آرام شوند، شیعیان به خصوصی که در راه ایشان به شهادت رسیده اند، فقهای که قضاوت و داوری می کنند و یا فتوی می دهند، دوستانی که محب اند و به محبت ایشان توکل دارند و اهل زهد و تقوی و کسانی که آماده ی رفتن از دنیای مغرور کننده هستند، و هر چه به لحاظ استحقاق کم آورند از روی تفضل به ایشان انفاق می کنند برای این که متعهد شده اند تمام کنند آن چه را که رعیت کم آورده اند.

۱ - تکویر ۲۴.

۲ - رعد ۳۳.

نتیجه‌ی این بحث: حاصل این که ایشان علیهم‌السلام با کامل‌ترین صورتی که امکان دارد زکات داده‌اند و پایین‌تر از ایشان هم با توجه به وسع مالی زکات می‌دهد و آن که چیزی ندارد انفاق کند صبر می‌کند صرفه‌جویی و میانه‌روی می‌کند و کفایت می‌کند به انفاق کردن از آن چه خدای تعالی به او عطا فرموده است: (لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا) ^۱ یعنی دارا به وسعت و فراوانی مالش نفقه کند و آن که روزی او اندک است از آن چه خدا به او داده انفاق کند که خدا هیچ کس را جز به مقدار آن چه به او توانایی داده تکلیف نمی‌کند. بنا بر این پیامبران و رسولان و خصیصان شیعه که (امکانات) بیشتر دارند به قدر توانائیشان (زکات می‌دهند) ولی محمد و آل محمد علیهم‌السلام خزینه‌های تمام نشدنی خدای تعالی و فِیض بی‌منت‌های او هستند و منظور از آیه‌ی: (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) ^۲ ایشان هستند یعنی این عطای ما می‌باشد آن را احسان‌گن (به هر که استحقاق دارد) و بازدار (از آن که مستحق عطای ما نیست) بی‌آن که حسابی در کار باشد.

۱ - طلاق ۷.

۲ - ص ۳۹.

امام هادی علیه السلام فرمود: وامرتم بالمعروف ونهیتم عن المنکر

معنی امر و نهی و معروف و منکر. امر بر چیزی دعوت کردن به سوی آن می باشد و تشویق کردن به آوردن و انجام دادن آن است. و معروف به کار نیکی گفته می شود که انجام دادن آن رجحان دارد، به همین جهت به عمل واجب و مستحب اختصاص می یابد و عمل مباح و مکروه را شامل نمی شود برای این که انجام آن ها رجحانی ندارد، آری عبادت مکروه در معروف داخل می شود زیرا معنی مکروه بودنش این است که ثوابش نقص دارد نه این که ثواب نداشته باشد بلکه حق این است که ثوابش فی نفسه نقص ندارد بلکه ثواب مقدماتش را و ثواب شرایطش را ندارد مانند این که حکم شود به مکروه بودن خواندن نماز در حمام، حقیقت این است که ثواب نماز فی نفسه کم نیست مگر آن گاه که توجهی به آن نباشد و این در مسجد یا حمام تفاوت نمی کند و در واقع نقص به شرایط و مقدمات مربوط است مثلاً خواندن نماز در مسجد و با لباس سفید و با داشتن عمامه بهتر است از این که آن را در حمام بخوانی و یا با لباس سیاه، و بدون عمامه. پس در واقع نماز مکروه، ثواب لباس سفید و ثواب مسجد و ثواب عمامه را

کم دارد ولی فی نفسہ ثواب آن ناقص نیست و اگر چه ثواب شرطش و ثواب زیادی شروط استحابی را ناقص دارد بنا بر این عمل مکروه به معروف داخل می شود.

حال که این را دانستی می گوییم ممکن است در غیر عبادات، مکروه و مباح را به راجح داخل کنیم و معروف شود، مانند این که مباح را به این جهت انجام دهد که خدای تعالی انجام آن را اجازه داده است و فعل مکروه را انجام بدهد چون خدای تعالی انجام آن را رخصت داده است به خصوص موقعی که انجام عملی که رخصت دارد بر نفس آدمی سنگین باشد در جاهایی که احتیاج و ضرورت باشد نه به لحاظ این که نزد خدای تعالی مرجوح است^۱ و نه به این جهت که حاجتی وجود دارد سزاوارتر از آن چه نزد خدای تعالی مکروه می باشد بلکه به این جهت که نفس به ترک آن عادت دارد یا به این جهت که دیگران وقتی بدانند بر او عیب می گیرند و مانند این ها، انجام کاری که خدای تعالی اجازه داده و وضع و حال چنین است که گفتیم رجحان دارد بلکه انجام آن برای کسی که عمل به رخصت را جایز نمی داند واجب می شود و این موضوع در فقه مسائل زیادی دارد. و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: ان الله يحب ان يؤخذ برخصه كما يحب ان يؤخذ بفرائضه فخذوا برخصة الله و لا تشددوا علي انفسكم... یعنی خدای تعالی دوست می دارد کارهایی انجام شود که اجازه داده است چنان که دوست می دارد به واجباتش عمل شود بر خودتان سخت نگیرید زیرا وقتی بنی اسرائیل بر خودشان

۱ - به عنوان مثال، گرسنه ای که اجازه دارد مثلا در حال اضطراب گوشت میته بخورد تا به غذای حلال و مباح برسد در نفس خود سنگینی خاصی را احساس می کند ولی برای این که جان خود را حفظ می کند کار معروفی را انجام می دهد. مترجم .

سخت گرفتند خدای تعالی بر آنان سخت گرفت. ^۱ اهل بیت علیهم السلام به معروفی امر کردند که کار نیک است و انجام آن راجح می باشد خواه متعلق باشد به قابلیت هایی در هر مرتبه از تکوینیات و خواه متعلق باشد به امثال در تشریعیات در احکام و خواه در طرائق باشد و خواه در حقایق. و امرشان به معروف موصوفی که گفتیم در همه ی عوالم تسری دارد (یعنی ایشان) در تکوین اول زمانی که موجودات، شیئی و مشخص می شدند اهل اداء و تبلیغ بودند و هر آن چه از ایشان بدانسان قبول کرد که امر کردند فطرتش استقامت یافت و بنیه اش متعادل شد و با همان طینت پاکیزه خیر را قبول کرد و این زمانی بود که (اشیاء) مقدر شدند در آن موقع (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) همه یکسان و همه برای قبول خیر و شر صالح بودند (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ) در آن حال خدای تعالی پیامبران را به دست محمد و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده برانگیخت و این حکم تا روز قیامت جاری است و هر کس از ایشان نپذیرد با همان قبول نکردن از ایشان از حد انسان بودن بیرون می رود و به حد حیوان بودن قدم می گذارد برای این که فطرتش مضطرب و بنیه اش کج شده است به همین جهت خدای تعالی فرموده است: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ) ایشان مانند چهارپایانند بلکه از آن ها گمراه ترند و ایشان غافل هستند. عصر روز جمعه به این جهان نازل شدند و در این عالم، عهدی را تجدید کردند که در عالم اول گرفته شده بود بر همان اساس که در آن جا بود از احکام شرع در تکوین و نظام وجود تشریح، تا این که

۱ - نگاه شود به مستدرک ۵۴/۱۶ و عوالمی اللالی ۱۴۹/۲ و وسائل الشیعه ۱۰۷/۱ و بحار الانوار ۳۵۹/۶۶.

به پیروی از آن و قبول کردن از او و تسلیم شدن در برابرش و برگشتن و رجوع به سویش و دوست داشتنش و دوست داشتن دوستانش و به دشمنی با دشمنانش أمر شده است و آن معروف است زیرا ضد منکری است که ثانی باشد. و آن معروف است برای این که معرفت خدای تعالی است و خدای تعالی با او شناخته می شود و صاحب اعرافی است که هر کس وی را بشناسد او را به بهشت می برد و هر کس او را انکار کند به دوزخ می برد و نزد همگان شناخته شده و معروف است و همه را می شناسد و نقطه ی زیر بائی می باشد که خدای تعالی خود را با آن بر همه ی بندگان خود شناسانده است و با آن از همه نهان شده است و با آن ایشان را شناخته و با آن ایشان را شناسانده است و با آن نسبت به هم شناخت پیدا کرده و در باره ی آن به انکار پرداخته اند. (وَ الْإِحْسَانِ) فرزندش اَبُو محمد امام حسن مجتبی علیه السلام است: (وَ إِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى) برادرش امام حسین علیه السلام است و هر فضیلتی که بر پدر بزرگوار شان برآورده باشد برای آن دو بزرگوار هم برآورده است، بنا بر این توضیح، معروفی که (خلق) به آن مأمورند ایشان هستند و امر به معروف کنندگان نیز ایشان هستند و معروف صفت و اسم و فعل ایشان می باشد و معروف دین و حکم و روش و فرع ایشان می باشد، ایشان امر کنندگان به حق و راهنمایی کنندگان به حقند و با آن می گردند و خود عین حقند خدای تعالی فرموده است: (وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ) (وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ) یعنی علی حق الیقین است (فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ) یعنی ای محمد به خدای بزرگت در برپاداشستن و لایبت علی امیر مومنان تسبیح بگوی. (فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوْحِيَ إِلَيْكَ

إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ^۱
 چنگ بزن به آن چه که بر تو وحی شده است که تو در راه
 راست هستی، برای تو و برای امت تو مایه ی شرف و بلندی
 نام است و شما امت به زودی مورد سؤال خواهید بود.

در این جا نکته ی باریکی است که لازم است به آن اشاره
 شود و آن عبارت از این می باشد که: حکمت خدای تعالی
 سبب شده که مخلوقات را در قبول کردن ایجاد، به صورت
 مختار بیافریند زیرا شیئی بر مبنائی خلق می شود که هست
 و این وضع محقق نمی شود مگر این که خود آن را از روی
 اختیار بپذیرد و اگر بدون اختیار خلق شود بر آن مبنا نخواهد
 بود که هست بلکه بر آن مبنا خواهد بود که خدای تعالی بر
 وی می کند و این مبنا اقتضاء دارد که آثارش گوناگون نباشد
 برای این که او گوناگون نیست، بلکه واجب است آثارش متعدد
 نباشد زیرا بسیط است گوناگونی و تعدد و جهت ندارد، ما این
 موضوع را در بعضی از رساله هایمان مانند الفوائد و غیر آن به
 طور مفصل بیان کرده ایم. این را که دانستی می فهمی که
 خلق به ناچار باید اختیار داشته باشد و اختیار ممکن نمی
 شود (و نشأت نمی گیرد) مگر با اقبالی یا اعراضی که از وی سر
 می زند و این همان است که گفتیم باید برای اختیار داشتن،
 قابلیت ها و متممات و مکملات آن ها را در نظر بگیری. بعضی
 از این ها شرط است و قبول (یا عدم آن) تحقق نمی یابد مگر
 با آن، مانند: ماهیت و متممات آن مثل وقت، مکان، جهت،
 رتبه، و کم و کیف. و بعضی از آن ها مکملات اند و شیئی، بدون
 آن ها به وجود می آید اما نه به آن صورت کاملی که سزاوار
 است، و هر اندازه از مکملات حاصل شوند به همان میزان

کمال (بیشتر) حاصل می‌شود و این حکم همه‌ی چیزهایی است از تکوینیات و تشریعیات آن‌ها و تشریحات و وجودات آن‌ها که هستند و وجود دارند. شرط واجب است در اشیاء وجود داشته باشد و بر این اساس در حکمت بر خدای حکیم واجب است مکلف به را به امر واجب امر کند زیرا مشروط به شرط منوط است و مکلف تشخیص نمی‌دهد چه به نفع اوست و چه به ضرر اوست مگر زمانی که خدای تعالی به وی امر کند، و زمانی که شرط افرادی داشته باشد واجب است لطیفه‌ای که حصه‌ای از شرط است در همه‌ی افراد وجود داشته باشد و همه‌ی افراد به انجام آن مأمور شوند و این در شریعت واجب نام دارد و در نزد ما این امر هم در تکوینیات و هم در تشریعیات واجب می‌باشد. و زمانی که (شرط) به همین نحو مانع باشد نهی کردن از آن واجب می‌باشد و این حرام است و گفتار تفصیلی و شرح آن مانند واجب است گرچه این، عکس آن می‌باشد برای این که آن موجب است و این مانع، و اگر متمم برای موجب باشد یا مانع، لازم است در موجب و مانع (یعنی واجب و حرام) ارزیابی شود اگر مانند امور ششگانه بدل نباشد مثلاً در ماهیت منظور شود و اگر برایش افرادی باشد واجب است همه‌ی افرادش در ماهیت منظور شوند تا (هیچ) حصه‌ای که در ماهیت معتبر است از بین نرود چنان که در ماهیت گفتیم و این در واجب واجب است و در مانع هم واجب است بنا بر این واجب است از آن نهی شود چنان که نهی از مانع واجب است و اگرچه بر آن مترتب است.

اما مکملات بر دو نوعند: نوعی در بعضی از افراد متمم می‌باشد و در بعضی افراد متمم نیست و این حکم در موجب و مانع جاری است در این مورد امر به سه دلیل برای وجوب نیست

و نہی از آن ہم به عنوان حرام نیست: دلیل اول این کہ: در برخی از افراد حصہ ی متمم است و چیزی از متمم بی نیاز نمی باشد اما تکلیف آن برای ہمہ ی افراد ایجاد مشکل می کند. و دلیل دوم این کہ: افرادی در نفس الامر به آن نیازی ندارند چنان کہ بعضی ہم از متمم خالی اند و مانند این در کتاب و سنت نفی شده است و تکلیف خاص فردی کہ حصہ ی متمم دارد مشکل است.

دلیل سوم این کہ: مکلف به لحاظ عدم اصالت تکلیف نمی تواند از آن مطلع باشد چون بنا بر تخفیف است خدای تعالی فرموده است: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ)^۱ خدای تعالی برای شما آسانی را می خواهد و سختی را برای شما نمی خواهد این مورد اقتضای کرد یا تکلیف را از آنان بردارد و به صدق نیت به ایشان عوض بدهد به این صورت کہ اگر ایشان را به یکی از این دو تکلیف می کرد قبول می کردند و متحمل می شدند خدای تعالی از فضل خود به خاطر آمادگی بر قبول تکلیف سخت، نقص ایشان را برطرف کند.^۲ نوعی از مکملات در افرادش چیزی از متمم ندارد بلکه برای تکمیل صنع طبعانی است مانند مسواک، مضمضه، استنشاق، شانه زدن، سرمه کشیدن، پوشیدن شلوار در حال نشسته، عمامه به سر پیچیدن در حال ایستادن، پوشیدن لنگه ی راست کفش قبل از لنگه ی چپ و در آوردن آن بر عکس و امثال این ها.

و قبل از این اشاره کردیم کہ ہمہ ی مستحبات و آداب، هم در تشریعیات و هم در تکوینیات از مکملات و متممات اند. در این

۱ - بقره ۱۸۵.

نوع هم امر به عنوان وجوب و نهی به عنوان تحریم نیست زیرا چنان که گفتیم صنع طبعانی نه بر آن و نه بر ماقبلش متوقف نیست. آری به آن‌ها متوقف می‌باشد در کسانی که مراد از ایجاد ایشان کمال و تکمیل می‌باشد مانند پیامبران و رسولان و فرشتگان مقرب و مومنان خاص، و به همین لحاظ اشاره کردیم و چنان که معروف است غیر اولی و ترک اولی در حق آنان تقصیر به شمار می‌آید و گناه نامیده می‌شود و لذا فرمود: (حسنات الابرار سیئات المقرین) کارهای نیکو کاران در مقایسه با کارهای مقربان درگاه الهی، بدی محسوب می‌شوند و وجوب و تحریم خاص خود ایشان می‌باشد زیرا تکلیف عمومی، جز با تخصیص، خصوصی نمی‌شود و آن چه به خصوص از آن‌ها خواسته می‌شود به نفس خودشان وارد می‌شود.

و در باره ی نهی از انجام عملی گفته شده که امکان ندارد مگر با انجام عمل یا بعد از شروع به آن، در غیر این صورت به چیزی که نیست و اثری ندارد وارد می‌شود زیرا ترک کردن کار نه وجود دارد و نه قدرت بر انجام آن اثری دارد. بنا بر این مطلوب خودداری کردن از عملی است که از آن نهی شده است. و گفته شده است آن چه با نهی خواسته شده ترک کار است برای این که خردمندان کسی را که زنا را ترک می‌کند با همان ترک و بدون در نظر گرفتن خودداری و بدون ملاحظه ی اثر قدرت مستمری که بر انجام آن دارد وی را تعریف می‌کنند و اگر مراد خودداری تنها باشد بدون ملاحظه ی قدرت مستمره پاداشی نخواهد داشت و شاید مطلوب همان باشد که در استطاعت امکانی، وجود دارد برای این که استطاعت فعلی، امکان ندارد مگر با انجام کار، نه قبل از آن و نه بعد از آن. با

این توضیحات، مکلف، با استطاعتِ امکانی در انجام کاری یا در ترک کاری مکلف می شود با این تعریف، امر، متوجه کاری است که در ذهن امرکننده و شخص مخاطب شکل می گیرد و نهی، متوجه می شود به ترک کاری که در ذهن نهی کننده و مخاطب او نقش می بندد و همین تصور ذهنی در هر دو مورد راه طالب و فرمانبری مخاطب در انجام دادن یا در ترک کردن کار می باشد و تصور ذهنی از امر یا مخاطب بالفعل وجود دارد و انجام دادن و یا انجام ندادن مطلوب ممکن است و به چیز دیگری غیر از استطاعت امکانیه متوقف نیست و آن قبل از خطاب و حین خطاب به تنهایی برای مخاطب به صورت مستمر حاصل است تا کار را آغاز کند یا آن را ترک کند و با انجام عمل یا ترک آن استطاعت فعلی به وجود بیاید تا انجام شود و مادامی که ترک کننده باشد، و پس از آن با تمام شدن کار یا ترک آن استطاعت فعلی به نهایت می رسد و استطاعت امکانی باقی است. بنا بر این اگر انجام فعل مطلوب یا ترک (فعل نا مطلوب) ممکن باشد و راه مخاطب به ایجاد عمل یا عدم آن (باز باشد) اگر بخواهد انجام بدهد و اگر بخواهد ترک بکند این کار در برزخ ظهور و خفاء ایستاده است و زمانی که مخاطب امتثال امر کند آن را از برزخ آمادگی به فضای وجود می آورد و زمانی که مخاطب امتثال نهی می کند آن را از برزخ آمادگی به خفاء می برد. ظهور و خفاء گفتیم با این که به معنی وجود و عدم اند تا به توهّم نیاید که مراد از عدم نفی محض است که از آن ضد وجوب را عنوان می کنند که این تعبیر غلط است زیرا چیزی نیست و چیزی از آن بیرون نمی آید و برایش عبارتی و یا اسمی گذاشته نشده است بلکه خدای تعالی به مقتضای هواها و اوهام ایشان، آن

را به عنوانی که به وجود آمده نام گذاشته است و در واقع این عدم، مخلوق است و خدای تعالی به مشیتش آن را ممکن فرموده است بنا بر آن (چه گفتیم) اشیاء چیزی نیستند مگر موقعی که لباس وجود بپوشند و حضرت علی علیه السلام در این باره در خطبه ی روز غدیر و جمعه فرموده است: (و هو منشئ الشیء حین لا شیء اذ کان الشیء من مشیته)^۱ یعنی خدای تعالی به وجود آورنده ی شیء است در حالی که شیء نبود زیرا شیء از مشیت وی می باشد.

اما در عالم امکان قبل از این که به لباس هستی آراسته شود شیء شدنش تصویر می شود و بالقوه شیء است و اول علم به آن، صورت می باشد و قبل از آن نیست مگر وجهی که فانی نمی شود و آن همان است که در مشیت است زیرا گر چه صورت انتزاعی و سایه است الا این که با همه ی وسائل وجودش از امکانش منتزع شده و این حکم تام مشیت برای همه ی اشیاء در وقت و مکان آن ها می باشد و این همان وجه اوست که فانی نمی شود و این صورت ذهنی از همان وجه منتزع شده است برای این که آن خزانه ی بالایی است که به هیچ اعتبار و فرضی، ذکری بالاتر از آن وجود ندارد و چون این فعل با صورت ذهنی انتزاعی خود وابسته به خزانه ی اولیه است مطلوب به امر، اخراج آن از آن برزخ به ظهور است و مطلوب به نهی، انزال آنست از آن وابستگی به آن چه در مشیت از امکانش می باشد بنا بر این مطلوب به نهی، مثل مطلوب به امر وجودی است و این یکی از وجه ها می باشد.

۱ - احتجاج ۵۸/۱ و روضة الواعظین ۹۱/۱ و العدد القویه ۱۶۹ و الیقین ۳۴۷ و بحار الانوار ۲۰۴/۳۷

و دومی تصویر در روح است و وجه، معنی آن در عقل است. و سومی تصویر در خیال است و وجه، چیزی است در لوح محفوظ از تصویر جوهری. و چهارم مواد خواستگاه های عنصری است که محل های قوای آن هاست و وجه موادی است که به سوی آن ها برمی گردد گفته ی ما را درک کن تا آن چه خواستیم برایت ظاهر شود.

گفته ی امام هادی علیه السلام (و نهیتم عن المنکر) به این معنی است که منکر ضد معروف است در تکوینیات، و تشریعیات از آن نهی کرده و مکلفین را به روش های رهایی از آن راهنمایی نموده است زیرا مانع اکوان وجودی و شرعی می باشد چنان که خدای تعالی در باره ی شرابخواری (و قماربازی) فرموده است: (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) یعنی شیطان می خواهد به وسیله ی شراب و قمار در بین شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد آیا با این همه زیان و فساد و با این نهی اکید خودداری خواهید کرد؟ در این آیه خدای تعالی خبر داده که شرابخواری طبیعت ها را دگرگون می کند و شیطان به سبب همین تغییر، عداوت و دشمنی می اندازد و از دین باز می دارد، خوردن شراب، از صداقت و محبت و نماز و از یاد خدای تعالی مانع می شود.

و منکر هر چیز حرامی است که خدای تعالی از آن ها نهی فرموده است، همه ی آن چه در شرع مقدس به عنوان حرام نهی شده خواه مهم باشد و خواه بی اهمیت، حتی لمم،

منکر هستند چون همه ی آن ها مانع هستند چنان که اشاره کردیم، و خدای تعالی از آن ها نهی کرده چون می داند که آن ها مانع صلاح کونین هستند خدای تعالی فرموده است: (وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ)^۱ شما را از کارهای زشت مانند زنا، نزدیکی با محارم، مساحقه، لواط و هر چیزی که انجام آن و گفتنش زشت است و از پخل نهی کرده است و فرموده است: (الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ)^۲ شیطان شما را وعده ی فقر و نداری می دهد و فرمان می دهد کارهای زشتی را انجام بدهید. و هر کار بدی که از حدش بگذرد فاحش نام دارد و از امام باقر علیه السلام روایت شده که (^۳ إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْفَاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ) خدای تعالی فاحش متفحش را دشمن می دارد. و در النهایه گفته است فحش و فاحشه و فواحش در حدیث مکرر آمده است و به هر گناهی اطلاق می شود که زشتی آن شدید باشد. و گاه فحش به معنی زیادی است و در حدیث است که (دم البراغیث^۴ ان لم یکن فاحشا فلا بأس به) خون کک ها اگر زیاد نباشد ایرادی ندارد هم چنین در حدیث است که (ان کان الالتفات فاحشا فی الصلاة) یعنی اگر صورت آدمی در نماز از قبله زیاد برگردد نماز باطل می شود.

معنی منکر در ظاهر چنین است و در باطن (منکر) دوستی اولی است که در آیه آمده است: (بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا)^۵ بلکه زندگی پست را ترجیح می دهند، مراد از فحشاء وی می باشد

۱ - نحل ۹۰.

۲ - بقره ۲۶۸.

۳ - بحار الانوار ۱۷۶/۷۵ و وسائل الشیعه ۳۲/۱۶ و کافی ۳۲۴/۲ و تحف العقول ۲۹۶.

۴ - برغوث حشره ی سیاه رنگی است که خون آدمی را به موقع خواب می مکد و با کوچکترین حرکت بدن آدمی کشته می شود و لباس و تن آدم آلوده می شود.

۵ - اعلی ۱۶.

که در قبح باطن و گفتار و کردار به حدی تجاوز کرده است که هیچ آفریده ای از خلق الله به آن حد نمی رسد چنان که روایات اهل بیت عصمت علیهم السلام بر آن دلالت دارند و امام حسن عسکری علیه السلام به کنایه از وی به ابو الدواهی تعبیر کرده است. و بین ظاهر و باطن چیزهای (منکری وجود دارد) که به ذهن خطور می کند و در سینه ها پنهان می ماند و خدای تعالی آن ها را دوست ندارد و به ضد آن ها فرمان داده است مانند نیت های پلید و تصور کارهای زشتی که فرد از روی اختیار و طلب به آن ها میل می کند (البته) و سوسه ای که شخص، آن ها را خوش ندارد بخشوده شده و گناه آن ها از امت مرحومه، امت محمد صلی الله علیه و آله، امت اجابت یعنی شیعه برداشته شده است خدای تعالی فرموده است: (اَسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا یُحِیْیْکُمْ) ^۱ وقتی خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شما را دعوت کردند به چیزی که شما را با آن زنده می کنند از آن ها اطاعت کنید یعنی وقتی شما را به ولایت فرامی خوانند خواسته ی آن ها را اجابت کنید چنان که در جای دیگر فرموده است: (اَوْ مَنْ كَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا یَمْشِیْ بِهٖ فِی النَّاسِ) ^۲ یعنی آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در بین مردم راه برود یعنی برایش امامی قرار دادیم که با نور وی هدایت می یابد (مانند کسی است که در تاریکی هاست و از آن بیرون نمی شود؟).

اما از جانب خدای تعالی برای امتی که اجابت نکرده تخفیفی داده نشده است و راز قول خدای تعالی که فرموده

۱ - انفال ۲۴.

۲ - انعام ۱۲۲.

است: (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ) ^۱ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مومنان ایمان آوردند به آن چه از خدای تعالی بر او فرود آمده، همین می باشد و فرموده است دیگر امت یا مردم. خدای سبحان پیامبرش و مومنان را مشمول تخفیف قرار داده و این همان فحشائست که از آن نهی شده است و یا (المنکر) ^۲ است یعنی چیز زشتی که نفوس آدمیان پیاپی نفوس پاکان آن را خوش ندارند و در قول خدای تعالی (إِنْ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ) ^۳ یعنی زشتترین صداها عرعر الاغ می باشد و معنی (وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرِ) ^۴ یعنی در مجلسستان اعمال ناپسند انجام می دهید. قوم لوط سنگریزه پرتاب می کردند به هرکس می خورد با او لواط می کردند و به هم دشنام می دادند و قمار بازی می کردند طنبور می زدند دست می زدند خروس ها را به جان هم می انداختند. حضرت رضا علیه السلام در تفسیر آیه می فرمود: بدون هیچ شرمی در مجالسشان باد معده را با صدای بلند خالی می کردند ^۵ و قمی گفته است به همدیگر باد معده خالی می کردند ^۶.

و منکر و نکیر دو فرشته اند که در قبر از مرده سؤال می کنند نام این دو از دو صفت گناه انسان برگرفته شده است، انسان وقتی گناه می کند غیر آن را انکار می کند و فرشته ای که از این می پرسد نکیر نام دارد و دیگری به لحاظ گناهش بر او انکار می کند و این فرشته منکر نام دارد و امیر مومنان

۱ - بقره ۲۸۵.

۲ - نحل ۹۰.

۳ - لقمان ۱۹.

۴ - عنکبوت ۲۹.

۵ - بحار الانوار ۱۴۶/۱۲ و قصص الانبیاء جزائری ۱۳۲ و وسائل الشیعه ۱۴۷/۱۲.

۶ - بحار الانوار ۱۵۲/۱۲.

علیہ السلام یہ این قاعدہ اشارہ کردہ است: (هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ وَمَا تَنَازَرْتُمْ إِلَّا لِمَا فِيكُمْ مِنَ الْمَعَاصِي وَالذُّنُوبِ)^۱. او منکر ضد معروف است و انکره یعنی او را نشناخت و در حدیث عقل است: که آن چه در معاویہ بود چه بود؟ امام علیہ السلام فرمود: (تلك النكراء تلك الشيطنة و هي شبيهة بالعقل و ليست بالعقل)^۲.

ائمہ علیہم السلام از ظاهر و باطن منکر، با تمامی معانی آن به طور کامل نہی شده اند، چه آن ها کہ اشارہ شد و یا اشارہ نشد.

اما ظاهر عمل است و باطن حماری است کہ کتاب های بی آن بار شده است و با آیہ ی (اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ)^۳ یعنی قبیح ترین صداها عرعر الاغ است وی سختگیر و سخت دل بود و منکر است و عدد آن سیصد و ده بود و امیر مومنان علیہ السلام در پاسخ سائلی بہ این اشارہ فرمود وی کافری بود بہ امام علیہ السلام گفت: از نصف شیئی بہ من خبر بدہ فرمود: مومنی مانند من است وی گفت: بہ من از شیئی خبر بدہ، فرمود: کافری است مانند تو. برای این کہ شیء، سی صد و ده و منکر است و در آیہ ای حمار و در آیہ ی دیگری حمیر است. و گفتارش منکر است برای این کہ عرعر الاغ است و ہرگز بہ معروف حرف نمی زند و اگر چه بہ لفظ معروفی تلفظ کند چون در نفس او منکر است و با آن لفظ غیر از منکر را نمی خواهد و حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام در تفسیرش وی را ابو الشرور نامیدہ است . (اللهم زخه

۱ - جملہ ای است از خطبہ ای از امیر مومنان علیہ السلام بہ نام وسیلہ کہ در ج ۸ کافی از ص ۱۸ تا ص ۳۰ آمدہ است و در کتاب های فقیہ ۴/۴۰۶ و بحار الانوار ۲۹۰/۷۴ و کتاب های دیگر. مترجم.

۲ - کافی ۱/۱۱ و وسائل الشیعہ ۲۰۵/۱۵ و بحار الانوار ۳۳/۱۷۰ و معانی الاخبار ۲۳۹.

۳ - لقمان ۱۹.

الی ما قدرت له فی حکیم قدرک و زده من جزیل مد شمال
قدرتک حتی ترضی یمین قدرتک).

و بین ظاهر و بین باطن و چیزهایی که از خاطر می گذرد
و در سینه ها نهان می شود از آن ها که خدای تعالی آن ها
را دوست نمی دارد و نهی فرموده است مانند نیت های پلید و
تصور کارهای زشتی که فرد از روی اختیار آن ها را بخواهد از
امور منکر هستند و چنان که گذشت از آن ها نهی شده است
و تفاوت بین دو برزخ هر کدام به وسیله ی اصل شناخته می
شود و ایشان علیهم السلام از منکر و از شنیدن گفتار او و از
تمایل به آن چه از خاطر می گذرد و تمایل به طریق او و از
عمل به چیزی از فروع آن نهی کرده اند و در منهیات در قرآن
و در احادیث بیان شده است (وَ الْبَغْيُ يَعْظَكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)^۱ و
در قول خدای تعالی (وَ مَا كَانَتْ أُمَّكَ بَغِيًّا)^۲ بغی به معنی زن
فاجره است و به مرد فاجر، بغی گفته نمی شود و بغی با
سکون غین در آیه به معنی طلب ظلم و فساد و حسد است
و سومی به این جهت که (این صفات را) به شدت دارا بوده
به آن مخصوص شده است (غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ)^۳ وی نسبت به
خوردن میته باغی بود و آن را می طلبید در صورتی که حلال
را می یافت و منظور از میته دنیاست چنان که در داستان
حنظله النبی از امام رضا علیه السلام وارد شده است و عادی
یعنی تجاوزگری بود که هیچ گاه از حرام سیر نمی شد بلکه
غیر از حرام نمی خورد (فَأَنَّهُمْ لَا كِلُونَ مِنْهَا فَمَا لُونُ مِنْهَا الْبُطُونَ)^۴

۱ - نحل ۹۰ .

۲ - مریم ۲۸ .

۳ - بقره ۱۷۳ .

۴ - صافات ۶۶ .

ایشان از زقوم می خورند و شکم خود را با آن پرمی کنند بنا بر این بغی با سکون غین صورت ظاهری ظلم است از قول خدای تعالی (وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) و صورت ظاهری فساد است (و يفسدون في الارض أولئك هم الخاسرون)^۲ و صورت ظاهری حسد است از قول خدای تعالی (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ)^۳ و با کسر غین به معنی باطل است چون بغی زنی است فاجره و به جنس ذکور فاجره گفته نمی شود (إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا لَعَنَهُ اللَّهُ)^۴. یعنی مشرکان غیر از خدا نمی خوانند جز بت هایی را که نام دختران بر آن ها گذاشته شده است و جز شیطان سرکش را نمی خوانند، خدا بر او لعنت کند. و محمد بن مسعود عیاشی در تفسیرش از محمد بن اسماعیل از مردی که نام او را برده روایت کرده که مردی بر محضر ابو عبد الله الصادق علیه السلام وارد شد و گفت: السلام عليك يا امير المومنين. امام با تمام قدش بلند شد و فرمود: ساکت شو این اسم به غیر امیر مومنان علیه السلام بر کس دیگر شایسته نیست خدای تعالی وی را با آن نام، نامیده است و دیگری را با آن نام نامیده است.^۵ و هیچ کس غیر از آن حضرت با این نام نامیده نشد که به آن راضی باشد مگر این که منکوح (ابنه) باشد و اگر ابنه نباشد به آن مبتلا خواهد شد و این قول خدای تعالی در قرآن است که فرمود: (إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ

۱ - شعراء ۲۲۷

۲ - بقره ۲۷

۳ - نساء ۵۴

۴ - نساء ۱۱۷ و ۱۱۸

۵ - در این حدیث اشاره شده که واضح کلمات در لغات گوناگونی که مردم با آن ها سخن می گویند الله تعالی است و در اطلاق هر کلمه به هر چیز یا کار یا شخص باید این موضوع لحاظ شود، وگرنه نادرست خواهد بود. مترجم.

يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا) آن مرد به امام علیه السلام عرض کرد: قائم شما، با چه اسمی صدا می شود؟ فرمود: السلام عليك يا بقية الله السلام عليك يا بن رسول الله^۱ و بغاء با کسر با و با مد یعنی زنا و بغیته و ابغیه یعنی او را خواستم و می خواهم، و اسم آن با ضم با بر وزن غراب است، و الفئة الباغية یعنی گروهی که به امام برحق علیه السلام خروج کردند و حدیث نبی اکرم صلی الله علیه و آله (یا عمار تقتلك الفئة الباغية)^۲ ای عمار گروهی تو را به شهادت می رسانند که بر امام برحق خروج کرده اند و حکم برزخ بغی مثل حکم برزخ فحشاء و منکر می باشد.

و خدای تعالی که فرموده است: (يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)^۳ به این معنی است که خدای تعالی شما را پس از امر به معروف و امر به احسان و امر به ایتاء ذی القربى، از فحشاء و منکر و بغی نهی می کند معروف به معنی عدل است که ضد فحشاء باشد و فحشاء به معنی دشمنی کردن است و احسان ضد منکر است و منکر به معنی بدی کردن می باشد و ایتاء ذی القربى ضد بغی است و بغی چنان که گذشت طلب میته می باشد. و این نهی بعد از آن امر برای یادآوری مفیدتر می باشد (خدای تعالی فرموده است: (وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)^۴ یاد آوری کن که یادآوری به مومنان مفید است. ظاهر و باطن و برزخ های فیما بین این سه یعنی فحشاء و منکر و بغی به منکر اطلاق می شود که ضد معروف است و ایشان علیهم

۱ - وسائل الشیعه ۶۰۰/۱۴ و تفسیر عیاشی ۲۷۶/۱ و بحار الانوار ۳۳۱/۳۷.

۲ - دعائم الاسلام ۳۹۲/۱ و الصراط المستقیم ۱۷۵/۳ و نهج الحق ۲۲۴.

۳ - نحل ۹۰.

۴ - ذاریات ۵۵.

السلام به ظاهر و باطن معروف در اوصاف سه گانه اش به نحوی که سزاوار باشد امر کرده اند به هر معنایی که در ما بین آن هاست و به همان صورت از منکر نهی کرده اند صلی الله علیهم اجمعین.

امام هادی علیه السلام فرمود: و جاهدتم فی الله حق جهاده

معانی گوناگون جهاد در راه خدای تعالی. این عبارت از آیه ی کریمه ی (وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ)^۱ اقتباس شده است، خدای تعالی در این آیه همه ی مومنین را به صورت عموم و آل محمد علیهم السلام را به صورت خصوصی مورد خطاب قرار داده است، در تفسیر (فی الله) گفته شده است: در عبادت خدای تعالی و گفته شده است: جهاد به معنی رتبه ی احسان است و معنی رتبه ی احسان این است که خدایت را طوری عبادت کنی مثل این که او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی وی تو را می بیند.^۲ و به این لحاظ فرموده است: (حَقَّ جِهَادِهِ) یعنی جهادی در خور حق، به طوری که سزاوار (حضرت حق) می باشد با جذب نفس و خالی از ریاء و سمعه، با خشوع و خضوع، و جهاد با نفس اماره و لوازمه در یاری نفس عاقله ی مطمئنه و این جهاد اکبر است و بر این اساس وارد شده که پیامبر صلی الله علیه و آله عده ای از مسلمانان را به جنگ فرستاد وقت برگشتن فرمود: (از جهاد اصغر به جهاد اکبر برگشتیم. گفتند: جهادی بالاتر از جهاد با

۱ - حج ۷۸.

۲ - شرح نهج البلاغه ۳۰۲/۱۱ و مجموعه ی ورام ۱۵۲ و بحار الانوار ۹۱۲/۷۶.

شمشیر وجود دارد؟ فرمود بلی، جهاد انسان با نفس خودش).
 ۱ گفته شده که این جنگ، جنگ تبوک بود. و در بیان آیه ی
 (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)^۲ گفته
 شده است: یعنی کسانی که برای رضای ما و در اطاعت از ما
 با کفار جهاد کردند، یا از ترس ما با هوای نفس خود جهاد
 کردند یا با شوق رسیدن به پاداش ما و با ترس از مجازات
 ما با نفس خود جهاد کردند (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) آنان را به راه
 های خودمان هدایت می کنیم یعنی ایشان را به راهی هدایت
 می کنیم که به پاداش ما برساند. و گفته شده است: ایشان
 را موفق می کنیم زیاد اطاعت کنند تا پاداششان افزون شود.
 و گفته شده است: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا) یعنی کسانی که در
 برپاداشتن آیین کوشیدند (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) حتما ایشان را به راه
 بهشت هدایت می کنیم و گفته شده است کسانی را که به
 دانسته های خود عمل می کنند به آن چه نمی دانند هدایت
 می کنیم و گفته شده است کسانی که در حق ما جهاد می
 کنند جهادی که شامل است به مبارزه با دشمنان ظاهری و
 باطنی (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) ایشان را هدایت می کنیم به سوی ما
 سیر کنند و به ما برسند و در حدیث وارد شده است هر کس
 عمل کند به آن چه می داند خدای تعالی علم آن چه را نمی
 داند به او عطا می کند.^۳ (وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) یعنی خدای
 تعالی نیکوکاران را یاری می کند و به ایشان نصرت می دهد. و

۱ - مستدرک ۱۱ / ۱۴۰ و جامع الاخبار ۱۰۰ و بحار الانوار ۷۱/۶۷ و شرح نهج البلاغه ۵/۱۰.

۲ - عنکبوت ۶۹.

۳ - الخرائج و الجرائح ۳/۱۰۵۸ و بحار الانوار ۷۲/۸۹. در کتاب اللوامع النورانیة تألیف علامه سید
 هاشم حسینی بحرانی ص ۲۹۰، ۶ روایت از اهل بیت علیهم السلام نقل شده که این آیه در شان اهل
 بیت نازل شده و از جمله نام های امیر مومنان در قرآن محسن است. این عالم پژوهشگر ۱۱۵۴ اسم
 قرآنی برای اهل بیت عصمت در این کتاب ۵۵۵ صفحه ای از منشورات دار التفسیر ذکر کرده است
 مترجم

در تفسیر قمی است که (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا) یعنی کسانی که صبر کردند و در خدمت رسول الله به جهاد پرداختند (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) یعنی راه های مان را برایشان آماده می کنیم. و از حضرت امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه آمده است که فرمود: این آیه در شأن آل محمد و پیروان ایشان نازل شده است.^۱ و در کتاب معانی از آن حضرت از امیر مومنان علیه السلام روایت کرده که فرمود: (الا و انی مخصوص فی القرآن باسماء احذروا ان تغلبوا علیها فتضلوا فی دینکم انا المحسن یقول الله تعالی (وَ اِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)^۲ یعنی آگاه باشید که من در قرآن نام های مخصوصی دارم حذر کنید از این که به آن ها غالب شوید و به این جهت در دین خود گمراه شوید، من محسن هستم خدای تعالی در قرآنش فرمود: و خدای تعالی با محسنین می باشد.^۳

جهاد اصغر و جهاد اکبر، عقاید و رفتارهایی از صوفیه. می گوئیم: (جهاد و مجاهده در راه خدای تعالی) در نزد متشرعه، عبارت است از بذل جان و مال در بالا بردن کلمه ی اسلام و برپاداشتن شعارهای ایمان، و این همان جهاد اصغر است، جهاد با کفار و مشرکان و ناصبی ها و اهل بغی و خوارج و امثال این ها. و اما جهاد اکبر جهاد با نفس است زیرا بدترین دشمنت نفس تست که در درون تو قرار دارد^۴ چنان که در خبر آمده است .

۱ - تفسیر قمی ۱۵۱/۲ و بحار الانوار ۱۲/۶۵.

۲ - معانی الاخبار ۵۸ و بحار الانوار ۴۵/۳۵ و بشارة المصطفی ۱۳.

۳ - خبر طولانی است و امام علیه السلام در آن خطبه به عده ای از اسامی مبارک خود در بین ملت های مختلف اشاره کرده است لطفاً به بحار الانوار ۲۸۲/۳۳ و بحار الانوار ۴۵/۳۵ و بشاره المصطفی ۱۳ مراجعه فرمایید.

۴ - و بحار الانوار ۲۷۱/۷۱ و عده الداعی ۳۱۴ و مجموعه ی ورام و عوالی اللثالی ۱۱۸/۴ .

جهاد و بعضی انواع باطل آن

و جهاد با نفس از راه ریاضت و تمرین امکان دارد که خود بر دو قسم است: اهل سیمیا و همیاء و جادوگران و جوکیان، اعمالی را گذاشته اند که به تسخیر فرشتگان و پریان و شیاطین و حیوانات و نباتات و جمادات و غیره می انجامد. و در نزد اهلش معروف می باشد تا به تسخیر ارواح و تقویت نفس و سایر خواسته هایشان برسند.

ریاضت ها و بعضی از عقاید باطل صوفیان

و از این نوع است ریاضت ها و تمرین هایی که اهل تصوف برای تجرد نفس خود، جهت کشف اسرار و حقایق اشیاء انجام می دهند. گروه های اول این ریاضت ها را برای رسیدن به مقاصد خودشان انجام می دهند و کارهایشان برای خدای تعالی نیست و حال آن ها معلوم است و جهاد با نفس از این طریق، باطل می باشد خدای تعالی اهل این ریاضت ها را از راه راست باز می دارد.

اما مقاصد گروه بعدی یعنی صوفی ها اغلب به همان مقاصد گروه های قبل منتهی می شود و چنین اظهار می کنند که برای خدا مجاهده می کنند و برای تأیید این اظهار گفته های گوناگون و کارهای متناقض دارند حال و مقال و هیئات هایشان متشابه است و پس از مقدمه چینی هایی قاعده هایی را برای خودشان می سازند مانند استنادی که به این آیه می کنند (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) یعنی خدا را

عبادت کن تا به یقین برسی (به یقین که رسیدی دیگر لازم نیست عبادت کنی چون خودت خدا هستی نعوذ بالله) با این بیان که بندگی و عبادت توشه ی راه رسیدن به خداست وقتی سالک به آن جا رسید به عبادات نیازی ندارد زیرا نفس او از جهت حقیقت ذات الله است و مخلوق بودن وی توهم است انسان حقیقتی دارد و مجازی، حقیقتش همان خداست و مجازش مخلوق بودن و بنده بودن اوست و این موهوم است بنا بر این تا در راهست عمل ایرادی ندارد چون عمل صورت و صفت است و به مانند خود برمی گردد و آن مجاز می باشد و وقتی رسید و متصل شد الله است و هیچ کس را نمی پرستد و شاعرشان در این باره گفته است:

انا ذلك القدوس في قدس العماء محجب

انا قطب دائرة الرحاء و انا العلي المستوعب

انا ذلك الفرد الذي فيه الكمال الاعجب

و بكل صوت طائري في كل غصن يطرب

تا این که گفته است:

واقول اني خلقه و الحق ذاتي فاعجبوا

نفسي انزه عن مقالتي التي لا تكذب

الله اهل للعلي و بريق قلبي خلب

انا لم اكن هو لم يزل و لاي شيء اطنب

ضاع الكلام فلا كلام و لا سكوت معجب

جمعت محاسني العلي انا غافر و المذنب

او در بیت سوم خود را مخلوق معرفی می کند و در عین حال می گوید حضرت حق، ذات من است و در مصراع آخر خود را گناهکار و بخشنده می داند، به عبارت دیگر خود را ترکیبی از خلق و خدا و در نهایت خدایی می داند که هم گناه می کند هم می بخشد. از این اشعار و امثال آن ها به سوء مقصدشان پی ببر، به این مقام که برسند عبادت نمی کنند زیرا (می گویند): شیء بدون فرض مغایرت با خودش که مقام یقین است عبادت نمی کند و به این لحاظ خدای تعالی فرموده است: (وَ اعْبُدْ رَبَّكَ) یعنی در مقام مجاز به خدایت عبادت کن و عبادت راهی برای اوست که مقام فرض مغایرت است (حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) یعنی تا به مقام یقین برسی عبادت کن و این مقام فناء فی الله و اتحاد و مقام عدم مغایرت با اوست. هم چنین به موسیقی و ساز و آواز و طبل زنی (و رقص) تمایل دارند و دلیل می آورند که نفس از الحان حرکات موزون افلاک به وجود آمده است و زمانی که به موسیقی گوش بدهد مجذوب می شود به آن چه با آن مشاکلت دارد و نشأت خود را به یاد می آورد و از شغل های دنیوی اعراض و معارف الهی را درک می کند. می گویند به بچه های امرد و زیبارویی نگاه می کنیم تا آثار جمال الهی را ببینیم و همه ی این ها تمویهات^۱ نفس است و شیطان، و شهوات زشت نفسانی به آن ها فرامی خواند و از این ها قصدی خدایی و طاعتی الهی ندارند، بلکه از شیطان اطاعت می کنند (وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ) اما مردم را می آزماییم تا دل های کسانی که به

۱ - تمویه در این جا به این معنی است که امر باطل و غلطی را حق و درست جلوه دهند.

۲ - انعام ۱۱۳.

آخرت ایمان نمی آورند به گفتار فریبنده‌ی آن اهریمنان گوش بدهند و به آن خشنود شوند و تا می‌توانند به گناه و تبه‌کاری آلوده شوند. این ریاضت‌ها راه‌های شیطان است که به جهنم می‌رساند، برخی از ایشان، ریاضت‌های متصوفه را می‌کشد و در اعتقادات به ایشان اقتداء می‌کند و از حسن ظنی که به ایشان دارد سخنانشان را که فساد آن‌ها ظاهر است تأویل و توجیه می‌کند، گرچه اعمال آن‌ها را انجام نمی‌دهد مانند این که اهل غناء نیست و کارهای لهو را مرتکب نمی‌شود و عبادت‌ها را ترک نمی‌کند و گناه نمی‌کند ریاضت‌های این افراد، باطل، و مانند گروه‌های قبل است گرچه بعضی از ایشان ریاضت‌های باطل را برای خدای تعالی انجام می‌دهد به این معنی که فکر می‌کند به چیزهایی می‌رساند که خدا آن‌ها را دوست می‌دارد و برای خود و برای خصم خود به قاعده‌ی عمومی (الحکمة ضالة المومن حیثما وجدها اخذها) استدلال می‌کند یعنی حکمت گمشده‌ی مومن است هر جا آن را پیدا کند برمی‌دارد. و استدلال می‌کند به هرچه که مآخذ عقلی به هم می‌بافد و ذکر آن‌ها بی‌آن که فایده‌ای داشته باشد طولانی است و این عملی باطل است برای این که مومن غیر از راه ائمه‌ی علیهم‌السلام، گمشده‌ای ندارد و اگر طریق حق را اهل بیت علیهم‌السلام بیان نکرده بودند حق داشت گوینده‌ای بگوید با دلایل و قرائن به اثبات رسیده که راه این‌ها، راه ائمه‌ی هدی می‌باشد یا به راه ایشان می‌رساند و حال آن که ائمه صلوات الله علیهم در خوردن، آشامیدن، لباس پوشیدن، ازدواج کردن، علوم و اعمال (و غیره) طریق حق را نشان داده‌اند و به آن‌ها امر کرده و خود آن‌ها را انجام داده‌اند و از راه اهل باطل یعنی اهل سحر و اهل تصوف و از پیروی آن‌ها و از

تأویل سخنانشان و تمایل به آنان و از نامگذاری های آنان نهی کرده اند و دستور داده اند (شیعیانشان) دوری کنند از ایشان و از کسانی که سخنانشان را تأویل می کنند، چنان که احادیثشان بر این مطلب دلالت دارد بنا بر آن چه گفتیم راه باطلشان به هیچ وجه گمشده ی مومن نیست. و دلایل عقلی ایشان نیز باطل است زیرا این عقول از باطل کسب شده اند و ثمره ی آن ها از نوع آن ها خواهد بود.

خلاصه ریاضت های همه ی این گروه ها باطل است و به سوی باطل می برد و اگر چه نادانی با این ریاضت ها خدا را قصد کند، زیرا این ریاضت ها در حقیقت، جهاد در راه شیطان می باشد و به همین جهت راه های باطل بر آنان کشف شده است زیرا عقیده دارند:

علم الهی از معلوم استفاده شده است و حال آن که معلوم تو هستی و حالات تو (و امثال آن ها).

خدای تعالی غیر از خود را به وجود نیاورده است. حقیقتِ خلق، عینِ حق تعالی می باشد.

مشیت الهی یک جانبه است و این سخن با اختیار حضرت حق منافات دارد زیرا اختیار دارد فقط یک چیز بیافریند.

اهل دوزخ، سر انجام به نعمت می رسند.

کلام الهی قدیم است برای این که غیر از ذات او نیست.

و عقاید زشت دیگری از این نوع، و از بعضی اعمال رسوای آن ها مطلع شدی. و آن چه ایشان را به این عقاید کشانده تکبر است که در برابر اطاعت از ائمه ی هدی علیهم صلوات

الله دارند و از ولایت ایشان دوری می‌کنند در عین حال این‌ها را سرزنش نکن، کسانی را سرزنش کن که ادعاء می‌کنند از شیعیان اهل بیت علیهم السلامند در صورتی که راهشان راه دشمنان آن‌هاست خدای تعالی فرموده است (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)^۱ یعنی چشم‌های ظاهر کور نمی‌شوند بلکه دل‌هایی کور می‌شوند که در سینه‌ها قرار دارند.

ریاضت‌های شرعی

نوع دوم از ریاضت‌ها: همان‌ها هستند که حضرت محمد و اهل بیت پاک او علیهم السلام بنیایشان را گذاشته‌اند و آن‌ها همان‌ها هستند که خدای تعالی برایشان آیین نهاده است و ایشان را به آداب آن‌ها راهنمایی فرموده است و مختصرش عبارت می‌باشد از این‌که:

* بخوری از حلالی که نفست می‌خواهد در حالی که توجه داری خدای تعالی آن را با اذن خود مباح فرموده است.

* و با این قصد بخوری که بر انجام طاعات الهی نیرومند شوی.

* و نیز کفایت کنی به مقداری که از رنج گرسنگی و از سنگینی پرخوری بیرون بیایی.

* و شکر آن نعمت را با گفتن الحمد لله علی نعمه ادا کنی و بدانی که این نعمت فقط از جانب اوست با کرم و جودش آن

را بی آن که بخواهی در اختیار گذاشته است.

* و پرهیزی از خوردن هر چیزی که خدای تعالی از آن نهی کرده است و دوری کنی از خوردن هر چیز شبیه دار، و از خوردن هر مباحی که احتمال می دهی تو را به حرام یا به شبیه دار می افکند یا با خوردن آن نفست به شهواتی میل می کند که به مباح و اذن خدا یا نیرومند شدن در طاعات نیندیشی بلکه تنها منظور شهوات حیوانی یا عادی باشد.

زَيْدٌ زَرَّادٌ در أَصْلِ خود، از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: (إِيَّاكُمْ وَ مَوَائِدَ الْمُلُوكِ وَ هُمْ أَتْنَاءُ الدُّنْيَا فَإِنَّ لِدَلِكِ ضَرَاوَةَ كَضَرَاوَةِ الْخَمْرِ)^۱ از خوردن بر سر سفره های شاهان دوری کنید زیرا آن ها اهل دنیا هستند و طعام آنان مانند شراب اعتیاد آور می باشد.

* از نفس خود باید مراقبت کنی و شهوت را مخصوص کنی برای جلب رضای خدا یا به آن چه به خواسته های خدا می انجامد.

* در نوشیدن و در پوشیدن و در نکاح هم چنین کنی.

* و سزاوار است از مردم خلوت گزینی و این خلوت اهل بیت علیهم السلام است نه خلوت صوفیان و رهبان ها.

* بلکه باید قلب خود را از همه چیز جز خدای تعالی خلوت کنی، مگر در کارهایی که به خدای تعالی مربوط است. امثال نماز و عبادت و ذکر و فکر و یاد مرگ و عبرت اندوزی. چنان که خدای تعالی فرموده است: (أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ) یعنی آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و در چیزهایی که خدای تعالی آفریده است و در این که ممکن است مرگ آنان نزدیک شده باشد فکر و نظر نکرده اند؟ معصوم علیه السلام فرموده است: کلام مومن ذکر است و سکوت وی فکر و نگاهش عبرت‌اندوزی^۱ و معنی حدیث شریف این است که مومن سخن نمی‌گوید مگر در آن چه ضرورت دارد به این صورت که کفایت می‌کند به آن چه به دین و به امر آخرت مربوط می‌شود و در امر دنیا به حد اقل کفایت کند. مومن به هنگام فکر می‌اندیشد که منظور آفریننده از آفرینش او چیست؟ چگونه می‌تواند در آن چه به احوال عبادات و بندگی او مربوط می‌شود مولای خود را راضی کند؟ چگونه خود را برای ملاقات با مولایش آماده کند که از وی خشنود باشد؟ چگونه می‌تواند خود را خالص سازد؟ از (هواها و هوس‌ها) جدا شود؟ به وصال محبوب نایل شود؟ و زمانی که به مخلوقات نگاه می‌کند از عظمت و بزرگی آفریدگار و از گوناگونی تدابیر نهانی او و سرعت رسیدن مقدرات وی از قبیل غنی بودن و نداری، سلامتی و بیماری، رهیابی و گمراهی، سعادت و شقاوت، شادی و اندوه، خشنودی و خشم، مرگ و زندگی، پند می‌گیرد و در تحولات دنیوی و در باره‌ی مرگ و در باره‌ی پس از مرگ می‌اندیشد، کتاب خدا را می‌خواند و با علم یقین و یا با عین‌الیقین روش پیشینیان را می‌بیند و ملاحظه می‌کند هر که نجات یافته در اثر عقاید و اعمالی بوده که نجات می‌دهند و هر که به هلاکت رسیده در اثر عقاید و اعمال نادرستی بوده که به

۱ - اعراف ۱۸۵.

۲ - ارشاد القلوب ۸۳/۱.

هلاکت می رسانند.

* خلاصه مومن در این دنیا غریب زندگی می کند گرچه در بین مردم و میان خانواده و خویشاوندان خود باشد با این حال کسب و کار را ترک نمی کند و از راه حلال دنبال روزی می رود. اما طلب روزی حلال وی را از یاد خدای متعال باز نمی دارد بلکه به اجمال می کوشد چنان که خدای تعالی فرموده است: (رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ) 'مومنان مردانی اند که تجارت و خرید و فروش ایشان را از یاد خدای مهربان و برپاداشتن نماز و ادای زکات غافل نمی کند و می ترسند از روزی که در آن روز، دل ها و دیده ها ترسانند. مومن در طهارتش و در نمازش تلاش می کند نه به خاطر هوس و وسوسه بلکه برای توجه بیشتر به خدمت خدای جبار عز و جل، با نیت خالص و رعایت آداب و احکام الهیه، انگار که در برابر خدای تعالی ایستاده است و باید در تمامی مراحل با خدای تعالی روراست باشد به طوری که هر کجا دوست می دارد او را در آن جا غایب نبیند و هر کجا خوش ندارد وی را نیابد.

* هرگاه خلاف آن چه گفتیم از وی سربزند باید بداند که شأن اوست چون به شدت فقیر است و فقیر پناهگاهی غیر از خدای غنی ندارد و باید نسبت به تفریط و خلافی که از وی سرزده پشیمان شود و خود را به اندوه خلافی که در گذشته داشته مشغول نکند و از اهتمام به امور آینده باز نماند. طاعتی واجب یا مستحب را باید حقیر نشمارد، هرچه هم کوچک باشد و حقیر نداند معصیت یا مکروهی را هر چه هم اندک باشد، هم

چنین آداب و سنت های مذهبی را حقیر نداند، آداب و سنت هایی که در کون تشریح و در کون تکوین شرطند یا متمم شرط و یا مکمل آن و یا مردد بین آن ها هستند. مومن باید همواره این طور باشد تا به افرادی پیوندد که (امیر مومنان علیه السلام توصیف فرموده است: (صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى)^۱ با اهل دنیا با بدن ها هم صحبت شدند و حال آن که روح آن ها به محل والایی وابسته بودند، و قول خدای تعالی (ما زال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به) به این مورد اشاره دارد یعنی همواره بنده با انجام کارهای مستحبی به درگاه من نزدیک می شود تا این که من دوستش می دارم و وقتی دوستش داشتم گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند. و فرموده است: (و خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاهما بالعلم والعمل فقد شابته جواهر اوائل عللها و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد) یعنی خدای تعالی در انسان نفس ناطقه ای خلق فرموده که اگر آن را با علم و عمل پاکیزه کند (یعنی خود را از شر شکم، شر سخن، شر غضب، حسد، بخل، حب ریاست، حب دنیا، کبر و غیره برهاند) به گوهرهای اولیه ی علت های خود شبیه می شود و زمانی که مزاجش به حال اعتدال در آمد و از آن چه با وی ضد هستند جدا شود در این صورت با سبع شداد مشارکت می کند.

می گویم وقتی مومن همه ی آداب را انجام داد از اشخاصی خواهد شد که مزاجش معتدل است و از آن چه با کمال او مخالفند جدا گشته است. و اگر بعضی از کارها را انجام بدهد

۱ - بحار ۱/۱۸۸ و نهج البلاغه ۴۹۵ و کشف الیقین ۱۴۸ و خصال ۱/۱۸۶ و امالی مفید ۲۴۷.

به همان نسبت کمال می یابد.

اهل بیت علیهم السلام از نوع اولند (و از همه ی صفات زشت پاک و مبرا هستند و به همه ی کمالات آراسته می باشند) و شخص عاقل جهادش به همان نحو می باشد که یاد کردیم.

و اما ائمه علیهم السلام

ائمه علیهم السلام در راه خدای تعالی با کفار و منافقان جهاد کردند و با نفس خود به مبارزه پرداختند به اندازه ای که همه ی بندگان الهی از آن عاجز و ناتوانند زیرا خدای تعالی ایشان را از بین همگان برگزید و از نعمت هایش چیزهایی را به ایشان داده که در جهانیان به غیر ایشان نداده است و از ایشان خواسته شکر این نعمت ها را به جای آورند و وحی فرموده است: (وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ) و در راه خدای تعالی جهاد کنید به نحوی که حق جهاد در راه اوست او شما را برگزیده است، ایشان چنان که خدای تعالی امر فرموده بود به فرمان او قیام کردند و امام هادی علیه السلام با عبارت (و جاهدتم فی الله حق جهاده) به وفاداری و نهایت شکر گزاری اهل بیت علیهم السلام در برابر نعمت های خدای تعالی اشاره کرده است.

امام هادی علیه السلام فرمود:

حتی اعلنتم دعوته

معنی اعلان، و دعوت خدای تعالی. اعلان یعنی آشکار کرد، نشر داد، الدعوة یعنی خواندن، سؤال کردن، و به این معنی است (اَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ)^۱ خدای تعالی می فرماید من سؤال دعا کننده را جواب می دهم وقتی مرا بخواند (امام علیه السلام) دعوت (را) به ضمیر فاعل اضافه (کرده) و گفته است (حتی اعلنتم دعوته یعنی دعوت خدای تعالی را (اعلان کردید) و معنی جمله ی بالا این است که شما اهل بیت دعوت او را یعنی خواندن خدا را و سؤال او را آشکار کردید، حال باید توجه کنیم خدای تعالی خلق خود را به چه دعوت کرده یا از مخلوقاتش چه خواسته است؟ خدای تعالی از مخلوقات خود سؤال فرمود: (اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)^۲ آیا من پروردگار شما نیستم؟ خدای تعالی قبل از این که هر یک از موجودات را بیافریند در وقت وجودش و در مکان حدودش از آن ها این سؤال را کرد، موقعی که با زبان امکان خودشان از خدای تعالی سؤال می کردند در آن موقع اهل بیت علیهم السلام دعوت کننده یعنی

۱ - بقره ۱۸۶.

۲ - اعراف ۱۷۲.

سؤال کننده بودند برای این که مترجمان وحی اند و زبانی اند که از جانب او بیان می کنند و نیز ایشان اصل مواد موجودات به زبان های امکانی و تکوینی هستند، بنا بر این، همه ی اشیاء به موقع اداء و تبلیغ دعوت خدای سبحان را از زبان ایشان شنیدند و برای این که ایشان اعضا و اشهاد و منات و اذواد و حفظه و روادند.^۱ ایشان دعوت ایجاد خدای تعالی را انتشار دادند تا در هر چیزی آشکار شد و در دیگر اقطار اکوان منتشر گردید، ایشان دعوت امکانشان را با زبان قبولشان با ارشاد و امداد آشکار کردند برای این که اعضا دهند.

یا مراد این است که از خدای تعالی سؤال کردند در این صورت دعوت به ضمیر مفعول اضافه شده است و این زمانی بود که خدای تعالی موجودات را در عرصه ی امکان قرار داد پیش از آن که آن ها را بیافریند و آن ها با زبان امکانات خود با عبارات قبولشان هر کدام در وقت وجود خود و در مکان حدود خود از خدای تعالی سؤال کردند، و اهل بیت علیهم السلام دعوت مخلوقات از خدا را آشکار کردند یعنی دعوت را در هیکل های توحیدشان ظاهر و آشکار کردند این در حکم تکوین بود.

همه ی بندگان الهی اختیار دارند. اما منظور از دعوت خدای تعالی در تشریح، اگر به معنی سؤال باشد این می باشد که خدای تعالی ایشان را با امر و نهی و با امور مستحبی و مکروه مکلف فرمود به نحوی که مختار باشند، زیرا خدای تعالی راضی نشده است با اکراه عبادت شود چون اطاعت با اکراه و اجبار تحقق نمی پذیرد چنان که به دلیل قدرت عامی که دارد به معصیت کسی مغلوب نمی شود بنا بر این مکلف

به اجرای امر و نهی الهی مجبور نمی باشد بلکه اختیار دارد از امر وی اطاعت کند و از نهی او دوری گزیند برای این که در این صورت اطاعت و معصیت تحقق می یابد و از این لحاظ خطاب خدای تعالی در مقام تکلیف به صورت سؤال مطرح شده و فرموده است: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: بلی، در حالی که اختیار داشتند قول خدای تعالی را قبول کنند (یا نکنند) و ائمه ظرف های علم او و موضع سر او و امین امر و نهی او هستند از جانب خدای تعالی هرچه را مأمور بودند برسانند تبلیغ کردند و دعوت وی را اعلان نمودند و چون حاملان ولایت الهی اند و امر و نهی وی را اجراء می کنند پیروی از ایشان به سوی حق و به راه راست می باشد و راه راست مختص ایشان است و راه های دیگر غیر از گمراهی چیز دیگری نیست و خدای تعالی فرموده است: (فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ)^۱ یعنی بعد از حق و حقیقت غیر از گمراهی نمی باشد با این توضیح هرکس به ایشان اقتداء کند به اطاعت الهی راه یافته و و دعوت وی را اجابت کرده است و ایشان به این مورد تشویق و تحریص کرده اند و در دعوت به سوی خدای تعالی مبالغه داشته اند تا این که دعوت خدای تعالی را آشکار ساخته اند به معنی دومی که گفتیم ضمیر به مفعول اضافه شده است یعنی قبول کردن دعوت حضرت حق تعالی و پیامبر بزرگوار اسلام، چنان که در قرآن فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)^۲ ای کسانی که ایمان دارید چون خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله شما را به چیزی دعوت کنند که مایه ی حیات شماست بپذیرید و

۱ - یونس ۳۲.

۲ - انفال ۲۴.

هرچه در تکوین ملاحظه شود در تشریح هم ملاحظه می شود و برعکس هم چنین می باشد.

و دعوت از باب دعاه یعنی او را دعوت کرد یعنی او را صدا زد و از او خواست توجه کند و با این معنی هر دو وجه مورد اشاره صحیح می باشند یعنی خدای تعالی از مخلوقات خود خواست به او توجه کنند و ظاهر فیضش را و امدادهایش را بپذیرند که وجودشان و بقایشان به آن بستگی دارد و ائمه علیهم السلام در این طلب واسطه اند و برای همان مبعوث شده اند و زبان حضرت باری می باشند و فیض خدا را به مخلوقات می رسانند و چون این مدد و فیض در غیر ایشان نیست و آثارش به بندگان به غیر طریق ایشان نمی رسد و خدا خواسته که ایشان برسانند و ایشان از جانب او هرچه را خواسته رسانده اند واضح شد که دعوت خدای تعالی را آشکار کرده اند به همان طرزى که اشاره کردیم و گفتیم که مواد از شعاع انوارشان می باشد و قبول از آثار هیاکل ایشان. باز خدای تعالی از ایشان خواسته است باطن فیضش و امدادش را بپذیرند که حیات وجودشان و بقاء و دوام ذواتشان از همان فیض می باشد و ایشان صاحبان امر و نهی الهی و اولیاء احکام و حافظان شرایع او هستند و برای دین وی مبعوث شده اند و از راه حکمت و موعظه ی نیکو به راه او دعوت می کنند از روی رضا تحریر کرده و در رساندن امر و نهی الهی نهایت کوشیده اند و به اطاعت و عبادت خدا فراخوانده و به معروف امر و از منکر نهی کرده اند تا دین خدا را در آسمان ها و زمین برپاداشته اند و قول حقشان از امام صادق علیه السلام چنین است: (بِنَا عُرْفَ اللَّهِ وَ بِنَا عُبْدَ اللَّهِ "نَحْنُ الْإِدْلَاءُ عَلَى اللَّهِ" وَ لَوْلَانَا مَا عُبِدَ اللَّهُ) اَبَه

توسط ما خدا شناخته شده و به توسط ما عبادت و بندگی شده است ما راهنمایان به سوی الله هستیم و اگر نبودیم خدای تعالی عبادت نمی شد و قول حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در دعای ماه رجب چنین است ("أَعْضَادٌ وَأَشْهَادٌ وَمُنَاةٌ وَأَزْوَادٌ وَحَفْظَةٌ وَرُؤَادٌ" فِيهِمْ مَلَائِئِ سَمَاءِكَ وَأَرْضِكَ حَتَّى ظَهَرَ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ) الهی با ایشان آسمان و زمینت را پرکردی تا لا اله الا الله آشکار گشت. دعوت حضرت حق را آشکار کردند وقتی بندگانش را به معرفت و عبادتش فراخواند.

دعوت به معنی عبادت نیز هست و در خبر از حضرت صادق علیه السلام آمده است (الدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ) عبادت همان دعاء می باشد، و معنی جمله ی امام این می شود که عبادت خدای تعالی را اعلام کردید چون از سویی عبادت واقعی را ایشان کردند و در راه او به حق جهاد، جهاد کردند و از سویی عبادت خلق را اعلان کردند چون بنیان عبادت را برای بندگان ایشان گذاشتند و ایشان را به عبادت امر کردند و صبر بر عبادت را بر ایشان آموختند بلکه عبادت از احدی قبول نمی شود مگر این که با آیین و روش اهل بیت موافق باشد چنان که امر کرده اند با ولایت و محبتشان همراه شوند و در حدیث آمده است از امام علی بن الحسین علیهما السلام سؤال شد دعوت به دین چگونه است؟ فرمود بگو به نام خدای بخشنده و مهربان، تو را به سوی خدای تعالی و دین او دعوت می کنم و دعوت در مجموع دو امر است یکی شناختن خدای تعالی و دیگری عمل به رضای اوست، و معرفت خدای تعالی این است که وی را به یگانگی، مهربانی، عزت، علم، قدرت، و برتری بر

۱ - بحار الانوار ۳۹۲/۹۵ و اقبال الاعمال ۴۶۴ و کفعمی ۲۵۹ و متجدد ۸۰۳ .

۲ - بحار الانوار ۱۶۴/۸۹ و وسائل الشیعه ۲۳/۷ و مستدرک ۱۵۹/۵ .

همگان بشناسی، و بدانی که نافع و ضار است و بر هر چیزی غالب می باشد چشم ها وی را درک نکنند و او چشم ها را درک می کند و لطیف و خبیر است و بدانی که محمد بنده و رسول اوست و هر چیزی را که از نزد خدای تعالی آورده حق می باشد و غیر آن ها باطل هستند هرگاه این ها را قبول کردند به خیر ایشان است هرچه به خیر مسلمانان باشد و هر چه به زیان مسلمانان باشد به زیان ایشان باشد.^۱

می گویم: دعوت در مجموع چنان که امام علیه السلام فرمود: دو امر است و معرفت خدای تعالی دو چیز می باشد یکی همان است که حضرت اشاره فرموده و گفته است (وی را به یگانگی و... و...) بشناسند و دومی مراقبت، حفظ راز و ذکر و یاد خدای تعالی در همه ی احوال است. و اما عمل به رضای او به این است که به انجام اوامرش قیام کنی و از نواهی او اجتناب کنی با همان حدود الهی که محدود کرده اند، و پایداری این حدود با ولایت اهل بیت است و گرفتن از ایشان، و تسلیم در برابرشان و رجوع در پیشامدها به ایشان و سپردن امر به ایشان و دوست داشتنشان با دل و زبان و با اعضاء و جوارح و چنگ زدن بر (حبل المتین) ایشان، و دوری از دشمنانشان و اعتقاد داشتن به این که اعمال و معارف فایده ای ندارند مگر به نحوی که ذکر شد. بلکه با غیر این شرایط اعمال و معارف گناه به شمار می آیند و مانند غبارهای پراکنده بدون استفاده هستند و عمل به رضای او مقبول نیست مگر با معرفت ایشان و معرفت ایشان قبول نیست مگر با معرفت الله، آن هم چنان که خودش (در قرآن و یا) با زبان ایشان خودش را وصف کرده است و معرفت خدای تعالی به غیر راه معرفت ایشان قبول

نمی شود. بنا بر آن چه گفته شد دعوت در مجموع در دو اصل خلاصه می شود که هر یک از آن دو با دیگری مربوط است بلکه شرط و رکن آن دیگری است چنان که بیان کردیم در حقیقت ایشان، دعوت خدای تعالی را با تمامی معانی و به هر نحو اعلان کرده اند و به تعبیر دیگر حق و حقیقت این است که خدای تعالی دعوت خود را با ایشان اعلان کرده است و به این معنی اشاره دارد فقره ی دعاء ماه مبارک رجب (فبهم ملأت سمائك و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت) و اگر حقیقت را که اول گفتیم تخصیص می داد می گفت: فملأوا سمائك و ارضک یعنی آسمان ها و زمینت را پر ساختند (در صورتی که امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف گفته است: با ایشان آسمانت و زمینت را پر ساختی).

امام هادی علیه السلام فرمود: وینتتم فرائضه

معنی بیان، تبیان و فریضه.

بیان، جداسازی اشیاء از هم است و تبیان یعنی روشن کردن هر چیزی که مردم به آن نیاز دارند و گفته می شود: بیان، سخن روشنی است که آن چه را در نظر است آشکار می سازد و فرق بین بیان و تبیان در این است که بیان، موضوع را بدون دلیل آشکار می کند و تبیان، موضوع را با دلیل، روشن می سازد و در حدیث است که امام صادق علیه السلام فرمود: (اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰى اَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانًا كُلِّ شَيْءٍ)^۱ یعنی خدای تعالی در قرآن تبیان هر شیء را نازل کرده است. یعنی همه چیز را باز کرده، واضح ساخته، بیان نموده، و برای آن ها برهان و راه گذاشته است.

فرائض جمع فریضه است از فعل فَرَضَ یعنی واجب کرد و یا وقت گذاشت در قرآن فرموده است: (فَمَنْ فَرَضَ فِيْهِنَّ الْحَجَّ)^۲ یعنی هرکس در آن ماه ها حج بگذارد، فریضه به معنی

۱ - تفسیر قمی ۴۵/۲ و کافی ۵۹/۱ .

۲ - بقره ۱۹۷ .

قرارداد و پیمان ہم آمده و در قرآن است که (وَلَا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ)^۱ یعنی بر شما باکی نیست که پس از پایان مدت نکاح موقت، به چیزی از مدت و اجرت بین هم راضی شده و دوباره عقد نکاح ببندید و عقد، میثاق است چنان که فرموده است: (وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا)^۲ به واجب فرض گفته می شود یا از فَرَضَ به معنی قَدَرَ و یا به معنی چله ی کمان است و چله ی کمان محلی است که زه را در آن می گذارند به این دلیل که بدون زه نمی توان از کمان استفاده کرد.

بنا بر توضیح بالا (بینتم) یعنی پرده از اسرار واجبات و رخصت ها برداشتید و احکام الهی و مأخذ آن ها را توضیح دادید و با ولایتی که بر شما داده و کلیدهای هدایت را به شما سپرده، ارکان فرمانروایی وی بر بندگانش را محکم ساختید و پیمان طاعت وی را محکم کردید که در اجابت دعوتش از بندگان خود گرفته بود و با دلایلی که اقامه کردید راه شناختنش را به روشن ترین وجه نشان دادید. (آری شما اهل بیت علیکم السلام) به واجبات امر و اراده ی الهی را با تمامی حدودش بیان کردید تا واضح شد برای کسانی که از شما اخذ کردند و به شما اقتداء نمودند و به هدایت شما هدایت یافتند.

یکی از واجبات به نفی حدود محدود می شد و آن معرفت الله بود، معرفت اولین واجب و نهایت طاعت است که هیکل ظهور وی بر بندگان می باشد اگر با حدود شناخته می شد محدود بود یعنی که خدای تعالی شناخته می شود با نفی

۱ - نساء ۲۴.

۲ - نساء ۲۱.

هرچیزی که جایز نیست و به وجوب هر چیزی که درک آن ممتنع است برای این که شیئی با صفتش شناخته می‌شود.

بنا بر آن که فرض به معنی (برای عبادت وقت گذاشت) باشد آشکار است چون بعضی از عبادات وقت وجوب و ادای آن موقت است (یعنی وقت خاص دارد) مانند نماز و روزه و بعضی در وجوب موقت است مانند زکات، و بعضی در اداء موقت است مانند حج و بعضی‌ها در عمر موقت است مانند نماز زلزله.

اما معرفت، چون حقیقت معرفت، صفت اوست توقیت آن وجود او و وجود آن نفس وجود عارف است و فرض آن یعنی وقت آن زمانی است که معلوم می‌شود یعنی زمانی که علم به او حاصل می‌شود اول وقت آن این است و آخر وقتش فانی شدن (بنده) در علت مبدء خود می‌باشد و معلوم بودنش همان ظهور عالم به آن است، برای این که ظاهر با ظهورش به آن ظاهر می‌باشد هم ظاهر و هم ظهور، با ظهور خود بر آن کلام او هستند ظاهر، اول و آخر آن می‌باشد در حالی که برای آن اول و آخری غیر وی نیست پس اولی برایش نیست و گر نه آخری هم می‌داشت و آخری برایش نیست و گر نه اولی هم می‌داشت بلکه اول و آخر ملک او و خلق او هستند (وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ)^۱ و چون فنای عارف بستگی کامل به تجرید دارد تا پرده‌های جلال گشوده شوند و تجرید کامل وقتی است که تمامی اشارات، نسبت‌ها و اعتبارات و هر چه که غیر اوست و ثابت نمی‌باشد نابود شود و غیر از او باقی نماند پس هرگاه همه‌ی چیزهایی را نابود کردی که به غیر او مربوط می‌شوند و به غیر او استناد دارند آیتش بر تو حاصل می‌شود و بر

نشأه ای از صفتش می رسی و تو غیر از صفتی نیستی که با توجه به اصل فطرت بر تو شناخته شده است آغازت وقتی بود که از باب فنایت بیرون رفتی و (به وصف او) داخل شدی چنان که حضرت امام حسین علیه السلام در پایان دعای عرفه در مناجاتش (الهي اُمِرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْأَسْتَبْصَارِ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا مَصُورًا سَرًّا عَنِ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَ مَرْفُوعًا هَمَّةً عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).^۱ آغاز بود ما زمانی است که بیرون آمدیم و باب نمود ما زمانی است که از باب فناء داخل شدیم، تعدد مکلفین به لحاظ اختلافی است که در مشخصات دارند که رتبه و جهت از جمله ی آن هاست، و واجب است هر مکلفی بابتی برای بدء و عود خود داشته باشد که دیگری در آن با وی شریک نباشد برای این که مشارکت در کل تحقق دارد که موجب اتحاد است و اما مشارکت در جزء موجب تعدد مخرج است به سبب جزئی که شرکت در آن وجود ندارد.

از آن چه گفتیم معلوم شد: توقیت در مراتبی ظاهر می شود که به جهت اختلاف مراتب موقت ها منضبط نمی باشد و همین توقیت فی نفسه گوناگون است از آن جمله محمد صلی الله علیه و آله وقتش سرمد است و بعضی اول دهر و بعضی وسط دهر و بعضی آخر دهر و بعضی با مثال و بعضی با اول اجسام و بعضی با عوارض اند، با اختلافی که در مراتب وجود از حق و باطل دارند، و برای هر یک از آن ها مقامی است که شرحش در کتاب به درازا می کشد و تأویل گفته ی خدای تعالی چنین است: (فَسَأَلْتُ أَوْدِيَةَ بِقَدْرِهَا)^۲ یعنی در هر رودی

۱ - بحار الانوار ج ۲۲۶/۹۵ و اقبال الاعمال ۳۴۹.

۲ - رعد/۱۷.

به اندازه‌ی وسعت و ظرفیت آن سیل راه افتاد.

اگر (فَرَضَ) به معنی قَدَّرَ (با تشدید) باشد حکمت بر پایه‌ی موضوعات در اعمال جریان خواهد یافت چنان که احتمال قابلیت‌ها از اعمال به شمار می‌رود اهل بیت علیهم السلام با همه‌ی معانی که بیان احتمال دارد همه‌ی فرایض الهی را بیان کرده‌اند به هر معنی که فرض احتمال دارد از وجوب و عقد و میثاق و توقیت و تقدیر و ثبوت و حکم (بیان ایشان علیهم السلام) به حدی بوده که هیچ‌کس غیر ایشان به آن نمی‌رسد و سنگینی آن را غیر ایشان تحمل نمی‌کند.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و اقامت حدود

اقامه ی یک چیز، یعنی برپاداشتن آن (وقتی ممکن است که) رکن های آن متعادل باشد و از کثی و نقص اجزاء اصلی یا متمم ها و یا مکمل ها محفوظ بماند.

و حدود همان احکام می باشد زیرا حدود اعمالی است که مکلف آن ها را انجام می دهد، و حدود بودنش به این لحاظ است که اعمال افراد را از تفریط و افراط باز می دارد و آن ها را در حال اعتدال حفظ می کند که خیر و حق با آن پذیرفته می شود و نه با غیر آن، پس در حقیقت، احکام، افعال را محدود و بر مقتضای حقی متعادل می کند که در باطن حکمت الهیه اقتضای می کند و در ظاهر امر به اعمال شایسته و نهی از کار های ناپسند، و ثواب در جهت موافقت با آن چه خدای تعالی آفریده و عقابی که به لحاظ مخالفت با خلق وی مترتب می شود به اقتضای اعمالی است که انجام می دهند و خدای تعالی فرموده است: (سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) ۱.

اما (به حدود) احکام (گفته می شود به این لحاظ که) در عالم وجود تشریعاتی وجودی و تکلیف هایی ذاتی است و در

شرع میل‌هایی فعلی وضعی و خواسته‌هایی سببی اقتضائی وجود دارد. میل‌های فعلی گفتیم به این جهت که به فعل نسبت دارند نه به ذات، وضعی گفتیم با ملاحظه‌ی قابلیت‌هایی که افعال مکلفین دارند زیرا تشخص و تمایز آن‌ها با همین قابلیت‌هاست و خواسته‌ها گفتیم با ملاحظه‌ی انگیزه‌هایی که فعل، اقتضاء می‌کند سببیه به منظور تضایف آن‌ها گفتیم برای این که ظاهر نمی‌شود مگر به سبب قابل، و قابل محقق نمی‌شود مگر به سببیت. چنان که شأن احکام وضعی همین است. و اما اقتضائیه گفتیم با ملاحظه‌ی این که اقتضاعات، منشأ قابلیت‌های اوست برای این که از نفس آن‌هاست، پس نفس‌ها آن‌ها را اقتضا کردند و اگر چه با آن‌ها مشخص شدند در اولی وجوداتی است که شرع را اقتضاء و بر آن نص و به آن حکم می‌کند و در دومی تکلیفاتی است که وجودی را اقتضاء و بر آن حکم و نص می‌کند.

هرگاه آن‌چه را اشاره کردیم دانستی برایت آشکار خواهد شد که احکام، حدود افعال مکلفین و حدود لوازم آن‌ها هستند و نیز برایت آشکار خواهد شد که حدود، احکام میل‌های فعل است و میل‌هایی که به لحاظی همان احکام هستند و به نظری منشأ احکام هستند ظاهری و باطنی دارند، باطنش همان است که شنیدی و به آن اشاره کردیم و ظاهرش اوامر و نواهی معروف شرعی است و همه‌ی این‌ها حدود الله یعنی احکام او هستند و اهل بیت علیهم السلام، حدود الهی را در تمامی رتبه‌هایی که به عنوان احکام و حدود اشاره شد به نحوی که حق بود از تعدیل و حفظ به صورت کامل برپاداشتند به طرزى که سزاوار قیام بود و به طوری که مکرراً بیان کردیم غیر ایشان سلام الله علیهم بدان نحو نمی‌توانستند قیام کنند.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و نشرتم شرایع احکامه

یعنی ای آل محمد شما احکام شریعت های الهی را نشر دادید مرحوم مجلسی شارح گفته است: و اگرچه نشر احکام الهی بیشتر به وسیله ی صادقین (یعنی امام محمد باقر و امام جعفر صادق) صورت گرفته است و تنها حضرت امام صادق علیه السلام چهار هزار نفر شاگرد داشت که اهل تصنیف بودند و شاگردان او که تصنیف نکرده اند بیش از آن بوده اند که به شمار آیند. کتاب رجال ابن عقده، در بیان حالات ایشان و کتاب هایشان تصنیف شده است. اضافه شدن (شرایع) به (احکامه) از قبیل اضافه شدن خاتم به فضا است یعنی انگشتر نقره ای. یا به این معنی است که دلایل احکام را از قرآن و غیر آن نشر دادید. و (سننتم سننه) یعنی سنت او را بیان فرمودید، سنت به صورت مفرد یا جمع، به ضمیر (ه) اضافه شده است و به معنی راه به سوی خداست برای این که از جانب خدا می باشد یا این که سنت رسول الله سنت خدای تعالی است.

می گویم: نَشَرَ به معنی باز کرد ضد طَوَى یعنی جمع کرد، برچیده است یعنی ائمه علیهم السلام شرایع احکام او را برای خلق باز کردند یا نَشَرَ به معنی أَحْيَى یعنی زنده کرد است چنان که در دعا آمده است: (وَ بِهَا تَنْشُرُ مَيِّتَ الْعِبَادِ)^۱ و به وسیله ی آن مردگان را زنده می کنی. شرایع جمع شریعت است و شریعت به معنی دین می باشد اقتباس شده از شریعت یعنی جایی که مردم برای برداشتن آب به آن جا وارد می شوند شریعت نامیده برای این که واضح و ظاهر است و خلق به آن نیاز دارند چنان که به آب نیاز دارند بلکه شریعت در حقیقت آب می باشد.

و منظور این است که شریعت های احکامش را زنده کردند یا از این راه که آن را تحمل کردند و به آن قیام نمودند یا این که آن ها را حفظ کردند و آن ها را به مکلفین رساندند به نحوی که خدای تعالی تعریف کرده بود یا با یاری دادن افرادی که دین را قبول کرده بودند یا با راهنمایی آن ها، با دعا کردن آن ها، تایید و تسدید کردنشان و فراهم آوردن وسایل لازم برای آن ها، بردن به سوی شریعت و باز داشتن آن ها از راه خلاف، و عمل به اقتضای آن به کامل ترین وجه. خود اهل بیت علیهم السلام در بین مردم یعنی همه ی مکلفین یا تنها کسانی که اسلام را قبول کرده اند به شدید ترین صورت به دین عمل می کردند و این کار آن ها، مردم را بیشتر دعوت می کرد که به شریعت قیام کنند و مشقت های آن ها را تحمل کنند یا (دین خدا را نشر دادند) یعنی احکامش را از ثمره ی مقتضیات قابلیت ها استنباط کردند از حالات مکلفین

۱ - من لایحضره الفقیه ۴۹۰/۱ و تہذیب الاحکام ۸۸/۳ و اقبال الاعمال ۱۴۷ و مکارم الاخلاق ۲۹۴.

در خانه از کوه و درخت و هر چیز دیگری که بر افراشتند، و همه را ربط دادند با همخوانی افعال و اقوال و اعمالشان و عقاید و نیت‌هایی که در درونشان بود تا این که آن حدود را برپا داشتند و کاخ اطاعت از خدای تعالی را برافراشتند و افلاک شرایع الهی را در محورهای آن‌ها در همه‌ی قرون و اعصار به گردش در آوردند و روزی‌های آن‌ها را در زمین‌ها و آسمان‌ها در شش روز مقدر کردند روز یکشنبه در شریعت حضرت آدم علیه‌السلام و روز دوشنبه در شریعت حضرت نوح علیه‌السلام و روز سه‌شنبه در شریعت حضرت ابراهیم و روز چهارشنبه در شریعت حضرت موسی علیه‌السلام و روز پنجشنبه در شریعت حضرت عیسی علیه‌السلام و روز جمعه در شریعت خودشان که جد بزرگوارشان سید اکبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الطاهرین آن را آورده است پنج شریعت اول فروع شریعت ششم می‌باشند برای این که این شریعت مجموع احکام شریعت‌های پنجگانه را دارا می‌باشد و برخی احکام آن‌ها با توجه به اختلاف موضوعات مختلف شده است. چنان که در شریعت خودمان اختلاف بعضی از احکام را با اختلاف موضوعات ملاحظه می‌کنید نماز گزاری که نمی‌تواند برخیزد برایش واجب است بنشیند یعنی نماز در حال ایستادن در حال قدرت به عینه همان نماز است که در حال ناتوانی نشسته می‌خوانیم و اختلاف در اختلاف متعلق می‌باشد چنان که یک صورت در دو آینه‌ی متفاوت، تفاوت می‌کند و قول خدای تعالی: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)^۱ یعنی خدای تعالی برای شما مسلمانان دینی را قرار داد حقایق و احکامی بود که به نوح سفارش کردیم

و آن چه را که بر تو وحی کردیم و آن چه را به ابراهیم و به موسی و به عیسی سفارش کردیم که دین خدا را برپادارید و در دین اختلاف نکنید . و قول خدای تعالی (قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ)^۱ یعنی بگو من از بین رسولان اولین پیامبر نیستم که تازه در جهان آوازه ی رسالت بلند کرده ام. و قول خدای تعالی: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)^۲ یعنی ای پیامبر به تو گفته نمی شود مگر آن چه به پیامبران گذشته گفته شده است. از این آیات و امثال آن ها چنین به نظر می رسد که شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله شاخه ای از شریعت های پنجگانه ی قبل می باشد و تابع آن هاست اما این ظاهر قضیه است و عوام و اعراب چنین می فهمند برای این که شریعت آن ها قبل از شریعت محمد صلی الله علیه و آله بوده است و عوام مردم در زمان رسول الله پیامبران گذشته را حق می دانستند و به دو جهت اعتقاد داشتند که آن ها به راستی به سوی خدای تعالی دعوت می کردند جهت اول این که اخبار ایشان را به تواتر شنیده بودند و جهت دوم این بود که در زمان آن ها نبودند تا به لحاظ سنگینی تکلیف برای بعضی نفرت حاصل شود و انکار کند بلکه به نبوت ایشان اعتقاد داشتند (و لذا) بهتر بود با توجه به وجود مقتضی که تواتر و نبود مانع است گفته می شد حال این پیامبر که به سوی شما فرستاده شده مانند حال پیامبران گذشته است و به او گفته نشده مگر چیزی که در تکلیف قومشان به پیامبران قبلی گفته شده است، این پیامبر در دین خود به امتش تشریح نفرموده مگر چیزهایی را که پیامبران قبل از او به امت های خود تشریح

۱ - احقاف ۹ .

۲ - فصلت ۴۳ .

کرده اند، او از جانب خدای تعالی چیزی تازه نیآورده است و این گفته به قبول کردن از او بهتر فرامی خواند زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در نزد ایشان داخل در انبیائست که به ایشان اقرار دارند و آن‌ها را تصدیق می کنند و دخول ایشان در چیزی که به این نحو در نزدشان وجود دارد و قبول کردن از داعیان برحق الی الله واجب است آیات قرآن به صورتی نازل شده که تبعیت و فرعیت وی را می رساند زیرا در ظاهر دولتش به لحاظ زمانی، متاخر می باشد. و این نمی تواند دلیل اصالت فرعیت و تبعیت او باشد و آن حضرت صلی الله علیه و آله تابع پیامبران گذشته شود بلکه ایشان تابع او هستند و زیر پرچمش سیر می کنند پرچمی که حامل آن وصی او حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است بلکه حقی از دین و غیر دین نزد کسی پیدا نمی شود مگر این که از ایشان و به وسیله ی ایشان باشد برای این که ایشان سلام الله علیهم واسطه های بین خدای تعالی و بین تمامی خلق در هر چیزی هستند که از فعل حق صادر شده است. در کافی در خبر صحیح از محمد بن مسلم روایت شده است که از امام باقر علیه السلام شنیدم می فرمود: حق و صوابی در نزد هیچ کسی از مردم نیست و هیچ کس داوری درست و برحق نمی کند مگر این که از نزد ما اهل بیت بیرون آمده باشد و هرگاه کارها بر ایشان جور واجور شود خطا از ایشان باشد و حق از امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام.^۱

و در همان کتاب از امام باقر علیه السلام حدیثی به همان معنی آمده است و در آن چه امیر مومنان علیه السلام به سلمان و ابوذر فرموده آمده است: من خضر معلم موسی هستم

و من معلم سلیمان بن داوود هستم.^۱

و مانند این‌ها که در مورد بحث ما صراحت دارند وقتی آن چه را اشاره کردیم دریافتی برایت ظاهر می‌شود که منظور از شرایعی که نشر دادند همه‌ی شریعت هاست علاوه بر این که ظاهر لفظ جمع که به صورت مضاف آمده در اصل استعمال به عموم دلالت دارد و اشاره کردیم که مراد از احکام در ظاهر، احکام پنجگانه‌ی شرعی است و در باطن، همه‌ی احکام هستی است از اقتضات کون وجودی و کون شرعی از اسباب فعلی، مادی، صوری، غایی، از متمامات ماهیت از وقت و مکان و رتبه و جهت و کم و کیف و متمامات و مکملات هر یک از آن‌ها، که بارها اشاره کرده ایم هر یک از آن‌ها کونی و شرعی دارند پس کون، شرعی و شرع، کونی دارد و ایشان سلام الله علیهم شریعت‌های آن احکام را نشر داده اند که احکام الله در صنع او و در شرع او می‌باشند و خدای تعالی به همین اشاره فرموده است: (وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ)^۲ یعنی خدایت به زنبور عسل وحی فرمود که در کوه‌ها و درختان و در سایبانی که برایت آماده می‌کنند منزل بگیر و آن گاه از انواع میوه‌ها بخور و راه پروردگارت را به اطاعت پیروی آن گاه از درون آن‌ها شربتی شیرین با رنگ‌های گوناگون بیرون می‌آید و در آن برای مردم شفاء می‌باشد. خدای تعالی به ایشان وحی کرده است که آن درها را باز کنند و در این قبه‌ها سکونت کنند و اسباب و وسائل را بیرون آورند و راه خدای تعالی

۱ - بحار الانوار ۵/۲۶.

۲ - نحل ۶۸ و ۶۹.

را بپویند و از دهان هایشان شرابی (از سخنان شیرین و) پاک بیرون کنند که شفای همه ی دردها در تمامی ذرات هستی از آب اول تا خاک در آن است.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و سنتم سنتم

معنی سنت. سنت یعنی طریقت و سیرت

و در حقیقت:

* بابِ خالق است به سوی مخلوقات خود، یعنی راه به وجود آوردن و راه هدایت کردن آن هاست به اقتضای حکمت الهیه و عنایت ربانیه.

* و بابِ خلق الله است به سوی آفریننده ی خودشان، یعنی راه قبول کردن به وجود آمدن و راهنمایی شدن، به این جهت طریقتِ مخصوصِ حق و باطل که به اقتضای طبیعی هماهنگ و رویِ نظم باشد سنت نام دارد. و سنت به خدای تعالی منسوب می شود برای این که راه راست از اوست و راه کج به مدد اوست ولی از او نیست بنا بر این، راه کج از وی نمی باشد و راه راست از او و به مدد او و برای او و به سوی اوست، این راه به سوی ایشان نیست و اگر چه به وساطت ایشان می باشد این راه مستقیم خدای تعالی است، راه مستقیم قبول خلق الله از وی است و راه کج قبول نکردنشان هم از اوست خدای تعالی فرموده است: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ

يُضِلُّهُ يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ وَ هَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا) یعنی هر کس را خدای تعالی هدایت کند دلش را برای قبول کردن اسلام باز و روشن می کند و هر کس را گمراه نماید و به حال گمراهی واگذارد سینه ی او را در پذیرفتن ایمان تنگ و سخت می سازد مانند این که می خواهد از زمین به آسمان فرافراز شود خدای تعالی آنان را که ایمان نمی آورند پلید و مردود می کند و این صراط مستقیم خدای تو می باشد. یعنی این که خدای من در هر دو جعل (چه موقعی که دل فردی را به نور اسلام روشن می کند و چه زمانی که سینه ی آدمی را تنگ می کند) در راه مستقیم می باشد جعل مستقیم با راست بودن راه به اقتضای قابلیت های اعمال و اعمال قابلیت ها از حق و باطل جریان می یابد و مانند این است که یک جعل دو جعل می شود جعل اول، به مجعول محبوب و مرضی مربوط می شود و جعل دوم به مجعول مکروه و مغضوب ارتباط دارد، و هر دو جعل محبوبند و موافق بودن هر دو مجعول به هر دو جعل محبوب است و در دعا آمده است (لا یخالف شیئ منه محبتک).^۲

و (سن سنة^۳) یعنی راه و روشی منظم ایجاد کرد، و روش منظم نمی شود مگر این که بر یک اصل مبتنی و در یک

۱ - انعام ۱۲۵ و ۱۲۶

۲ - مصباح المتعجد ۴۵ و مصباح الکفعمی ۱۱.

۳ - سنت و مشتقات آن در احادیث تکرار شده و اصل آن به معنی طریقت و سیرت می باشد و هرگاه به طور مطلق و برای شریعت به کار رود منظور مطالبی است که پیامبر و آل وی یا با گفته های خود و یا با کارهای خود به آن ها امر کرده یا از آن ها نهی فرموده اند و این ها در قرآن نیامده است و به همین جهت می گویند: ادله ی شریعت مقدس کتاب و سنت و عقل و اجماع است. در تهذیب گفته که سنت راه پسندیده ی راست را گویند و می گویند: فلان کس از اهل سنت است یعنی از پیروان راه راست و پسندیده است!!

محور باشد اگر روش دو مبنائی باشد چه حق باشد و چه باطل نتیجه، درست در نمی آید مثالش آسیاب است که با یک محور می گردد و با دو محور نمی چرخد اگر قطب در وسط واقعی سنگ آسیاب باشد به مانند حق درست می چرخد، و اگر در وسط نباشد به مانند باطل کژ می چرخد و هر چه قطب از وسط دورتر شود کژی آن افزونتر می شود و بر عکس، گفته می شود: سن الماء علی وجهه ارسله ارسالا، یعنی آب را در مسیرش جاری کرد. و قول آن حضرت (سننتم سننه) یعنی راهش را وضع کردید و آن را به این صورت قرار دادید زیرا ایشان محل های مشیت و اراده ی او هستند (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)^۱ در سخن هم از او جلو نمی افتند و به امر او عمل می کنند. بلکه خدای تعالی فاعل از ایشان است و یا فاعل به توسط ایشان، چنان که می فرماید: (وَ مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَ لَکِنَّ اللَّهَ رَمَی) ^۲ تو پرتاب نکردی وقتی پرتاب کردی بلکه خدا پرتاب کرد. و نیز سن، به معنی فرستاد می باشد یعنی شریعت خدای تعالی را فرستادید همان آبی را که حیات همه چیز از اوست و آن عبارت از علم بر صورت قابلیت هاست که با استجابت و عدم استجابت رو به رو شد و این معنی فایده اش این است که برای هر مکلفی از همه ی ذرات هستی احکامی را تقریر کردند که قابلیتش اقتضا می کرد از احکام چیزی را که مقتضی بود فروگذار نکردند بلکه همه ی شریعت ها و سنت های الهی را باز فرستادند و بندها را باز کردند تا جایی که مرغ های شریعت به پرواز درآمدند و در جایگاه های خود در شاخسارها نشستند و آواز خواندند چیزی از آن ها در

۱ - انبیاء ۲۷.

۲ - انفال ۱۷.

غیر جای خود و بدون اختیارش قرار نگرفت بلکه شریعت را با
بهترین تقدیر و کامل ترین تدبیر در راه مستقیم جاری کردند
(ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ).^۱

امام هادی علیه السلام فرمود:

و صرتم فی ذلک منه الی الرضا و سلمتم له القضاء و صدقتم من رسله من مضي

معنی رضای خدا، رسول و نبی، تصدیق رسولان. شارح گفته است: در کارهایی که گذشت مورد رضای خدای تعالی شدید یعنی کارها را طوری انجام دادید که خدای تعالی از شما راضی شد. یا این که شما از خدای تعالی راضی هستید با این که اظهار شریعت به صورتی نبود که دوست می داشتید و طاغوت ها از اظهار شعایر الهی، در تمامی زمینه ها یا به نحوی که سزاوار باشد مانع می شدند و این معنی را فقره ی (و سلمتم له القضاء) تأیید می کند.

رضا به مظلومیت مربوط می شود و نه به ظلم، و یا این که به مقدرات الهی مربوط می شود تا تکلیف به طریق اجبار صورت نگیرد بلکه از روی اختیار باشد خدای تعالی فرموده است: (لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى) تا بدکاران را در برابر کارهایشان مجازات کند و نیکوکاران را با کارهایی که کردند پاداش دهد.

(و صدقتم من رسله من مضي) یعنی تعداد و تفصیل احوال
 همه ی پیامبران را برابر اخبار الهی تصدیق کردید و اگر چه بر
 ما واجب است پیامبران را به اختصار تصدیق کنیم.

می گویم : مرحوم شارح خیلی از معنی این جمله را
 بیان کرده است و من ان شاء الله بعضی چیزها را بیان می
 کنم که اشاره نکرده است. (و صرتم فی ذلک منه الی الرضا)
 یعنی در قیام به آن چه خدای تعالی از شما خواسته بود (و آن
 ها عبارت بودند از: فَعَظَّمْتُمْ جَلَالَہُ وَ اکْبَرْتُمْ شَانَهُ وَ مَجَّدْتُمْ کَرَمَهُ
 وَ اَدْمَنْتُمْ ذِکْرَهُ وَ وَکَدْتُمْ مِیثَاقَهُ وَ اَحْکَمْتُمْ عَقْدَ طَاعَتِهِ وَ نَصَحْتُمْ لَہُ
 فِی السِّرِّ وَ الْعِلَانِیَةِ وَ دَعَوْتُمْ اِلٰی سَبِیلِہِ بِالْحِکْمَةِ وَ الْہَمُوعَظَةِ الْحَسَنَةِ
 وَ بَدَلْتُمْ اَنْفُسَکُمْ فِی مَرْضَاتِہِ وَ صَبَرْتُمْ عَلٰی مَا اَصَابَکُمْ فِی حُبِّہِ وَ
 اَقَمْتُمْ الصَّلَاةَ وَ اَتَيْتُمْ الزَّکَاةَ وَ اَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ
 وَ جَاهَدْتُمْ فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِہِ حَتّٰی اَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَہُ وَ بَیَّنْتُمْ فَرَائِضَہُ وَ
 اَقَمْتُمْ حُدُودَہُ وَ نَشَرْتُمْ شَرَاعَ اَحْکَامِہِ وَ سَنَّتُمْ سُنَّتَہُ) مورد رضای او
 قرار گرفتید.

(با فقره ی و صرتم ...) به این موارد اشاره شده است،
 اگر رضای خدای تعالی از ایشان مورد نظر باشد که قابلیت
 های ایشان می باشد و اگر رضای ایشان از خدای تعالی مورد
 نظر باشد منظور این است که خدای تعالی ایشان را از کرمش
 امداد می کنید، در این صورت اشاره ایست به قول آن حضرت
 (اِضْطَفَاکُمْ بَعْلَمَہُ وَ اَرْضَاکُمْ لَعْنِیَہُ وَ اَخْتَارَکُمْ لِسِرِّہِ وَ اِجْتَبَاکُمْ بِقُدْرَتِہِ
 وَ اعَزَّکُمْ بِہِدَاةِہُ وَ خَصَّکُمْ بِبِرَّہَانِہِ وَ اَنْتَجَبَکُمْ بِبُورِہِ وَ اَیَّدَکُمْ بِرُوحِہِ وَ
 رَضِیَکُمْ خَلْفَاءَ فِی اَرْضِہِ وَ حَجَّجَاکُمْ عَلٰی بَرِّیَّتِہِ وَ اَنْصَارَا لَدِیْنِہِ وَ حَفَظَہُ
 لِسِرِّہِ وَ خَزَنَہُ لَعْلَمَہُ وَ مُسْتَوْدَعَا لِحِکْمَتِہِ وَ تَرَاجَمَہُ لَوْحِیَہِ وَ اَرْکَانَا
 لِتَوْحِیْدِہِ وَ شَہَدَاءَ عَلٰی خَلْقِہِ وَ اَعْلَامًا لِعِبَادَہِ وَ مَنَارًا فِی بِلَادِہِ وَ اَدْلَاءَ
 عَلٰی صِرَاطِہِ عَصَمَکُمْ اللّٰهُ مِنَ الزَّلٰلِ وَ اَمْنَکُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَ طَهَّرَکُمْ مِنَ
 الدَّنَسِ وَ اذْهَبَ عَنْکُمْ الرَّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ طَهَّرَکُمْ تَطْہِیْرًا) و جایز

است اشاره باشد به مجموع این دو فقره که گذشت.

بنا بر اول، معنی این می شود که خدای تعالی از ایشان راضی و خشنود است زیرا به اجرای کامل اوامر و نواهی الهی همت گماشته و به خوبی از وی قبول کرده اند و به غایت و نهایت (بندگی) نائل و اهلیت یافته اند که از ایشان راضی باشد چون تمامی تکالیف خود را تا حدی که استطاعت داشتند به جای آورده اند و خدای تعالی فرموده است: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ)^۱ یعنی تا آن جا که می توانید تقوای الهی را پیشه کنید و ایشان عمل می کردند در حالی که به مفصول و موصول او عالم بودند. و از آن جا که خدای کریم راز اراده ی خود از ایشان را به ایشان نشان داد برایشان روشن شد که خواسته ای برتر، کامل تر، زیباتر و بالاتر از آن ندارند و به این معنی از خدای تعالی راضی و خشنود شدند و حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف در دعای رجب به این موضوع اشاره کرده است: (المستبشرون بامرک) یعنی الهی تو را می خوانم با همه ی معنایی که اولیاء امرت، امینان رازت و بشارت یافتگان فرمانت، تو را با آن ها می خوانند.^۲

و به معنی دوم یعنی این که خدای تعالی از ایشان راضی است و غایت رضای خدای تعالی از ایشان این می باشد که فضل و کرم و رحمت و نعمتش را بر ایشان عطا کرده به صورتی که در مشیتش خیری موجود نبوده که رضایش در آن باشد و

۱ - تباين ۱۶ .

۲ - البلد الامين ۱۷۹ و اقبال الاعمال ۶۴۶ و مصباح کفعمي ۵۲۹ و مصباح متهجد ۸۰۳ . دعای شریف با این جمله آغاز می شود: اللهم اني أسألك بمعاني جميع ما يدعوك به ولاة أمرک المأمونون علی سرک المستبشرون بامرک .

آن را دوست بدارد مگر این که آن را برایشان عطا فرموده است و لذا امام هادی علیه السلام در بیان این مورد گفته است: (إِضْطَفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَ ارْتَضَاكُمْ لِعَيْبِهِ وَ اخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ وَ اجْتَبَاكُمْ بِقُدْرَتِهِ وَ اعَزَّكُمْ بِهِدَاةِ وَ خَصَّكُمْ بِبِرْهَانِهِ وَ اَنْتَجَبَكُمْ بِنُورِهِ وَ اَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ وَ رَضِيَكُمْ خَلْفَاءَ فِي اَرْضِهِ وَ حُجَّجًا عَلَيَّ بِرَيْتِهِ وَ اَنْصَارًا لِدِينِهِ وَ حَفِظَةَ لِسِرِّهِ وَ خَزَنَةَ لِعِلْمِهِ وَ مُسْتَوْدَعًا لِحِكْمَتِهِ وَ تَرَاجِمَةً لَوْحِيهِ وَ اَرْكَانًا لِتَوْحِيدِهِ وَ شُهَدَاءَ عَلَيَّ خَلْقِهِ وَ اَعْلَامًا لِعِبَادِهِ وَ مَنَارًا فِي بِلَادِهِ وَ اَدْلَاءَ عَلَيَّ صِرَاطِهِ عَصَمَكُمْ اللّهُ مِنَ الزَّلْزَلِ وَ اَمَّنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَ طَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَ اَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ طَهَّرَكُمْ تَطْهِيرًا).

خدایت رحمت کند در این کلام شریف بیندیش که چگونه فضائل و فواضلی را گردآورده به اندازه ای که فهم ها آن ها را درک نمی کنند و فکرها به آن ها احاطه نمی یابند و خدای تعالی آن ها را به ایشان مخصوص کرده است و دلالت دارند به این که اگر مقامی از مقامات رضا در عالم امکان باقی مانده که خدای تعالی آن را به ایشان نداده باشد صحیح نبود که حکیمی دانا، ایشان را با این خواص معرفی کند خواصی که شرفی، مجدی، تکریمی را باقی نگذاشته مگر این که در این کلمات آورده است. و بنا بر این که ایشان از خدای تعالی راضی شدند (نشان از این دارد که) از فضائل، تقرب، تشریف، تکریم، چیزی باقی نمانده که نداشتنش نقصی یا توقفی به رضای ایشان وارد آورد چون که اسرار و حقایق آن چه را آفریده برایشان یاد داده و فاش ساخته است و از این تقرب و تشرف و تکریم فوق رضا را مشاهده کرده اند که نهایت و غایت ندارد و در رضای او از مقامی به مقامی و از اجمالی به تفصیلی و از تفصیلی به تحصیلی و از تحصیلی به بالاتر می روند هر مقامی را که به دست می آورند ما فوق رضا برای ایشان حاصل می شود و همین طور در سیرند که نهایت و غایت ندارد.

اشکالی و جوابی

اگر بگوییم: راضی به چیزی، اگر خود را قانع کند غیر آن را نمی خواهد و غیر آن را می خواهد وقتی راضی نباشد یا از روی قناعت راضی شود و رضای به قناعت رضای نداشتن است و رضای نداشتن نیست این به خاطر آن باشد سرورشان رسول الله صلی الله علیه و آله نیز به راهنمایی خدای تعالی گفته است: (وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) ^۱ بگو خدا یا بر علم من بیفزای و این می رساند که رضا حاصل نشده برای این که به مطلوبی نرسیده اند که کمال رضا در آن می باشد چنان که ادعای شماسست برای این که طلب زحمت است و رضا راحتست.

می گویم: آن چه با آن کمال رضا حاصل شده چنان که ما گفتیم همان است که برایشان به دست آمده است و ظاهر و باطن و غیب و شهود عالم امکان را پرسیخته است آن چه برای ایشان علیهم السلام است همه ی ماسوی الله می باشد حتی خودشان هم، چنان که از این آیه برمی آید: (وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ) ^۲ ما سبع مثنی یعنی سوره ی حمد و قرآن بزرگ را بر تو نازل کردیم. و آن (چه اشاره کردیم) هیچ گاه در عالم امکان تمام نمی شود و در ظاهر امکان نمی گنجد بنا بر این در حکمت واجب است که به طور تدریجی به ایشان برسد، زیرا در چیزی که حدود مشخصی دارد آن چه حدود آن تمام نشده به جز از راه تدریج نمی گنجد و از آن جا که همه ی ما سوی الله به قیام صدور با فعل خدای

۱ - طه ۱۱۴.

۲ - حجر ۸۷.

تعالی قائم اند و همه چیز در دست اوست واجب است آن چه را در نزد خدای تعالی دارند از او بخواهند چون بر حسب قابل نازل می شود و قابلی نیست مگر این که از او بخواهد بر این اساس است که رسول الله صلی الله علیه و آله از خدای تعالی می خواهد آن چه را که برای او و در نزد اوست. و اگر برایشان نباشد مگر همان چیزی که به ایشان رسیده است نعوذ بالله آن چه به ایشان برسد موجب کمال رضا نخواهد شد مگر از راه قناعت یا با این نظر که چیزی غیر از آن وجود ندارد و این نوع خواستن طلب راحتی است چون چیزی که محبوب است طلب می شود و در آن کمال راحتی است و رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن اشاره فرموده: (و جعلت قره عینی فی الصلاة)^۱ این نوع خواستن برای کسی زحمت است که نشناسد و لذت آن را نچشیده باشد اما کسی که به علم یقین می داند (مثلاً نماز چیست با آمدن وقت نماز) به راحتی می رسد چنان که امام امیر مومنان علیه السلام به این موضوع اشاره فرموده است: (و استلانو ما استوعره المترفون)^۲ یعنی آن چه را که دنیا پرستان هوس باز مشکل می شمارند برای ایشان آسان می باشد.

و سوم که مجموع دو عبارت مورد نظر باشد و آن این است که از ایشان است قابلیت هایی که دارند و از خدای تعالی است امدادهایی که از روی کرم به ایشان دارد و معنی از ایشان راضی است این خواهد شد که خدای تعالی وقتی این نور را با این صفت خلق فرمود در مجموع نوری بشری فراگیر و گرامی شد غیب را به غیب و شهودش، و شهود را به شهود و

۱ - روضة الواعظین ۳۷۳/۲ و وسائل الشیعه ۱۴۳/۲ و مجموعه ی ورام ۹۱/۱.

۲ - نهج البلاغه ۴۹۵ و خصال ۱۸۶/۱ و امالی مفید ۲۴۷ و امالی طوسی ۲۰.

غیبش فراگرفت (به نحوی که) در حکمت و در عالم امکان صحیح نیست برای خدای تعالی رضایتی باشد مگر در ایشان و برای ایشان، از ایشان راضی شد چون محل رضای او و جایگاه محبت او هستند، رضای بی نهایت او و محبت بی پایان وی در غیر ایشان نمی گنجد برای این که حقایق ایشان در عالم امکان نامتناهی است. و نظر به این که ایشان از خدای تعالی راضی هستند معنی این می باشد که از خدای تعالی راضی اند که ایشان را حین آفریدن آسمان ها و زمین و آفریدن خود ایشان، شاهد و اعضاد و اشهاد خلق خود و مناة ذواتشان و اعمالشان و آجالشان و ارزاقشان و تمامی حالاتشان و حیاتشان و مماتشان قرار داد و باز دارندگان شیعیانشان از گناه ها و صفات زشت و ناپسند و دشمنانشان از طاعات و فضائل به صورتی که بارها یادآوری کردیم و نگهبانان آن چه به ایشان مربوط است از خیر و شر و به راه برندگان خلق الله، برندگان شیعیانشان به بهشت و جای دادن ایشان در منازل و مراتب خودشان و رانندگان دشمنانشان به جهنم و نشاندنشان در درکات مربوطه، بنا بر آن چه گفته شد کمالی در عالم امکان نمانده مگر این که خدای تعالی برای ایشان قرارداده از چیزهایی که شده و خواهد شد و رضای ایشان از خدای تعالی رضای وجدان است.

گفته ی مرحوم مجلسی (با این که اظهار شریعت به صورتی نبود که دوست می داشتید) و همین طور استشهاد او به این فقره (و سلمتم له القضاء) مبنای احوال ظاهری بشری دارد. و الا اگر (خدای تعالی) می خواست، در ظاهر جاری می کرد به طوری که دوست می داشتند چنان که در باطن جاری کرد به نحوی که دوست می داشتند. بلکه این امر را به خود ایشان واگذار کرد و ایشان به اذن خدای تعالی پیش آمد ها

را چه خوشایند و چه ناخوشایند جاری کردند در حالی که به هر دو حال راضی بودند، و احساس درد و الم و اظهار شکایت کردنشان در گرفتاری های زیبا و خطرات بزرگ، چیزی است که لازمه ی بشریت و از لواحق آن می باشد و به ایشان در این مقام، همان می رسد که به غیر ایشان می رسد و متألم می شوند چنان که دیگران متألم می شوند و چون به آن چه می رسد و به پاداشی که دارد آگاهی دارند در نزدشان این طرف (ماجرا) ترجیح می یابد به طوری که در راه خدای تعالی با این تألم متنعم می شوند چون فرورفته اند در چیزی که خدای تعالی را خشنود می کند و از ناخوشایندی های دنیا به ایشان نمی رسد مگر آن چه خدای تعالی را راضی می کند چنان که از ایشان شنیده ای که روایت شده است: حضرت حسین و یارانش در اوج تشنگی دل هایشان خنک بود و سوز حربه های آهنی را احساس نمی کردند برای این که همه ی حواسشان به محلی والا توجه داشت، دردها و ناراحتی ها و کشته شدن ها به ایشان رسید در حالی که با نعمت یقین متنعم بودند یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما.^۱

اگر دانستی آن چه را بیان کردیم برایت آشکار می شود که رضای ایشان در همه ی جریانات که به ایشان رسیده است خواه دوست داشتنی باشند و خواه ناپسند رضای وجدان است و نه رضای فقدان، و همین طور است مانع شدن طاغوت ها که نتوانند شعائر الهی را بدان سان که شایسته است اظهار کنند در این جا برای بیان مطلب برایت مثالی می زنم:

۱ - در غزلی در دیوان نیر است که:

زدست دوست تفاوت نمی کند به خیال که زهر ناب و یا شربت زلال است این.
ص ۴۱۳ از انتشارات موسسه فرهنگی شمس الشموس.

(آیا) اگر می خواستند می توانستند جلو تسلط طاغوت ها را بگیرند؟ (آیا) می توانستند همه ی طاغوت ها را بکشند و در روی زمین احدی از آنان را باقی نگذارند؟ اگر بگویی: نمی توانستند. من خواهم گفت با کسی گفتگو می کنم که ایشان را بشناسد و تو ایشان را نمی شناسی. و اگر بگویی: می توانستند. من خواهم گفت: آیا برایشان جایز است توانایی بر منع ظالمان، داشته باشند و مانع آن ها نشوند؟ و به این صورت در ظلم کردن به ایشان یاری کنند؟ اگر بگویی: اگر مانع آن ها می شدند نمی توانستند گناه کنند و اگر مکلف نتواند معصیت کند توانایی طاعت هم نخواهد داشت علاوه بر این حکم (لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ)^۱ برطرف می شد با این که خدای تعالی می خواهد ناپاک و پلید را از هم جدا کند و حکم (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)^۲ برطرف می شد و حال آن که خدای تعالی اراده فرموده است: هر کس هلاک شدنی است پس از اتمام حجت هلاک شود و هر کس لایق حیات ابدی است با اتمام حجت به حیات همیشگی برسد و حکم (أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ)^۳ برطرف می شد زیرا خدای تعالی خواسته است مردم امتحان شوند، و لذا می فرماید: آیا مردم چنین پنداشتند که با گفتن ایمان آوردیم رهایی می یابند و هیچ امتحان نمی شوند؟

۱ - انفال ۳۷.

۲ - انفال ۴۲.

۳ - عنکبوت ۲۰۱.

خواهم گفت: این مطلب حق است ولی لازم می آورد که ایشان راضی باشند به آن چه نمی پسندند چنان که مریض برای سلامتی خود به داغ شدن عضو بدنش راضی می شود و لازمه ی این آن می شود که بر طبق گفته ی شارح چنان که رضا به مظلومیت تعلق دارد از باب قبول ضرر برای دفع مضرت و وجوب قبیح برای دفع قبیح تر به ظلم هم تعلق داشته باشد مانند وجوب دروغ گفتن برای نجات جان مومن. و مراد از تعلق رضا به ظلم اولاً و بالذات نیست برای این که رضا بذات ظلم رضای فقدان است.

و قول مرحوم شارح (و یا این که به مقدرات الهی مربوط می شود تا تکلیف به طریق اجبار صورت نگیرد بلکه از روی اختیار باشد خدای تعالی فرموده است: "لِيَجْزِيَ الَّذِينَ الَّذِينَ أَسْأَوْا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى" تا بدکاران را در برابر کارهایشان مجازات کند و نیکوکاران را با کارهایی که کردند پاداش دهد) چنان که قبلاً اشاره کردیم صحیح است اما منحصر در آن نیست چنان که از (یا) ظاهر است.

و قول آن مرحوم: (و صدقتم من رسله من مضي) یعنی تعداد و تفصیل احوال همه ی پیامبران را برابر اخبار الهی تصدیق کردید و اگر چه بر ما واجب است پیامبران را به اختصار تصدیق کنیم. بیانی ظاهری و قشری است برای این که تصدیق کردن ایشان پیامبران علیهم السلام را، صرفاً این نیست که تعدادشان را و نام هایشان را بشناسند و اقرار کنند که پیامبر هستند چنان که ظاهر کلام مرحوم شارح همین را می رساند، بلکه تصدیق کردنشان با دلائل قطعی و برهان های روشن و

با معجزاتی است که برای انبیاء ظاهر کردند تا به صدق آن حضرات علیهم السلام دلالت کنند یا با نشان دادن معجزات با دست ایشان و اظهار دلائل و براهین در برابر منکران، تصدیق کنندگان پیامبران را تصدیق کردند. و مانند این ها که از جمله ی آن ها شناختن نام های ایشان و حالات ایشان و شمار ایشان می باشد هم چنین وحی هایی که دریافته اند و معجزاتی که نشان داده اند. درک کن.

امام هادی علیه السلام فرمود:

**فالراغب عنکم مارق و اللّٰزم لکم لاحق و المقصر
فی حقکم زاهق**

معنی رغبت، مروق، لزوم، لحوق، حق، تقصیر، زاهق

شارح مرحوم گفته است: هر کس از شما روگردان شود از دین خارج است و اگر چه به مذهب خوارج اعتقاد نداشته باشد زیرا هر کس به امامت ایشان معتقد نباشد کافر است چنان که اخبار از خاصه و عامه در این باره متواتر است، و ملازم شما با اعتقاد به امامتان یا با پیروی از شما به شما پیوسته است بلکه مسلمان شده است چنان که روایت شده که (سلمان منا اهل البیت) سلمان از ما اهل بیت است یا به حق پیوسته است و کسی که در حق شما و در امامت شما یا رتبه ی والای شما یا در پیروی از شما یا در همه ی این موارد مقصر باشد زاهق و باطل است.

می گویم: (رَغِبَ) اگر با (عَنْ) متعدی شود به معنی زَهَدَ است یعنی بی میل شد راغب نشد، و مارق کسیست که از دین خدای تعالی بیرون رود چنان که تیر از کمان بدون فوت وقت می پرد یعنی هر کس به شما بی رغبت باشد و از دل و

جان شما را نطلبد بعد از روشن شدن حقانیت شما بر وی، به مجرد همین بی رغبتی از دین خارج می شود و معنی قول خدای تعالی (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا)^۱ چنین می باشد: یعنی هر کس با پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن شود به این جهت که علی و فرزندان او را به جانشینی خود منصوب کرده است و با نصب او مخالف باشد و با ایشان دشمنی کند مانند این که با ایشان جنگ کند یا قول ایشان را رد کند یا منزلت و قدر ایشان را کوچک بداند یا فضائلی را که در ظاهر دارند انکار نماید یا مردم را از ایشان رویگردان سازد یا دیگری را از ایشان جلوتر بیندازد یا دوستشان را دشمن بدارد یا به خاطر آن ها با دشمنان اهل بیت دوستی کند یا از روی عمد و آگاهی از عمل خود که می داند خلاف حق است برخلاف حکم آن ها حکم کند و از آن پس که راه هدایت برایش روشن شده باشد از راهی برود که غیر از راه مومنان می باشد یعنی از غیر راه برحق خدا برود با توجه به این که از ذکر و یاد خدای رحمن کور گشته، رهایش می کنیم تا به نفس خود، و با شیطانی که همراه و راهنمای اوست راه های ضلالت و گمراهی را طی کند و سرانجام وی را به جهنم می بریم که محل برگشت بدی است. بیرون رفتن این گونه افراد از دین، مانند بیرون رفتن تیر از کمان است با این که به حق آگاهی دارند و شبهه ای برایشان پیش نیامده تا متوقف شوند و سرعت انتقالشان از حق، از نوع باطل است که محبت و پیرویش را از عالم اظلمه در دل دارند و در آن عالم، حق و اهل حق را انکار کرده بودند (فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَبُوا بِهِ

مِنْ قَبْلُ^۱) ایمان نمی آورند به چیزی که از قبل آن را تکذیب کردند.

(و اللازم لكم لاحق) یعنی هر کس با پیروی از ایشان و با اخذ از آنان و ایمان آوردن به ظاهر و باطنشان و نهان و آشکارشان و زنده و مرده شان و اول و آخرشان ملازم ایشان باشد و در برابر هر چه می کنند چه (علتش را) بداند و چه نداند تسلیم و فرمانبردار است به طوری که هر چه از ایشان می بیند و سر می زند در دل خود سنگینی احساس نمی کند به ایشان ملحق می شود، خدای سبحان در ظاهر در شأن حضرت رسول اکرم و در باطن در شأن علی بن ابی طالب علیهما السلام فرموده است: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ)^۲ یعنی به خدایت سوگند ایمانشان به حد کمال نمی رسد (مگر زمانی که به حکم او تسلیم شوند). اگر مراد از این ایمان، ایمان خصیصین و یا ایمان خواص و یا ایمان مطلق خاص یعنی ایمان محبین و یا ایمان مطلق یعنی ایمان مسلمین باشد یعنی ایمانی که از کفر بیرون می برد چنان که خدای تعالی در باره ی ابو الملاحی یکی از منافقان فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)^۳ منافقی که اظهار مسلمانی کرده و در باطن کافر بوده است یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی را با زبان می گوئید که در مقام عمل خلاف آن را می کنید این عمل که سخنی بگوئید و خلاف آن عمل کنید خدای تعالی را سخت به خشم می آورد. به خدایت سوگند به طور کامل ایمان نمی

۱ - یونس ۷۴.

۲ - نساء ۶۵.

۳ - صف ۲ و ۳.

آورند (حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^۱ مگر که تنها تو را حکم قرار بدهند در باره ی چیزی که در آن اختلاف کرده اند و امر آن بر ایشان مشتبه شده است و پس از داوری کردنت در دل خود اعتراضی نداشته و از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند و به ظاهر از تو اطاعت کنند یا به ظاهرشان و انکار نکردن در باطنشان یا با ظاهر و باطنشان مطیع تو باشند.

بنا بر آن چه گفته شد، شرط ایمان اول، اگر در اسرار اعتقادات و در خطرات و واردات (قلبی) اختلاف کنند تسلیم شدن است، بلکه این تسلیم برای اهل این ایمان، حاصل می شود به محض این که در نزد امام علیه السلام حاضر شوند زیرا قلب ایشان در مقابل وی یا با حدیث او یا با تعریف او یا با خواست او یا با یاد او در حال غیبتش، بلکه با در خواب دیدن وی یا با ذکر او به همین صورت نورانی می شود و این همان است که امام صادق علیه السلام اشاره فرموده است: (إِنَّكُمْ لَا تَكُونُونَ صَالِحِينَ حَتَّى تَعْرِفُوا وَلَا تَعْرِفُونَ حَتَّى تُصَدِّقُوا وَلَا تُصَدِّقُونَ حَتَّى تُسَلِّمُوا أَبْوَابًا أَرْبَعَةً لَا يَصْلُحُ أَوْلَهَا إِلَّا بِآخِرِهَا ضَلَّ أَصْحَابُ الثَّلَاثَةِ وَ تَاهُوا تَيْهَا بَعِيدًا وَ خَسِرُوا خَسِرَانًا مَبِينًا)^۲ یعنی صالح نخواهید شد تا معرفت پیدا کنید و معرفت پیدا نمی کنید مگر این که تصدیق کنید و امام را تصدیق نمی کنید مگر این که تسلیم باشید چهار بابند که اولش صالح نخواهد شد مگر با آخرش، اصحاب ثلاثه گمراه شدند و در بیابان دور و دراز سرگردانی سرگردان ماندند و به زیانی آشکار دچار شدند.

۱ - نساء ۶۵.

۲ - وسائل الشیعه ۱۵/۱۸۴ و بحار الانوار ۶۴/۱۹۰ و کافی ۲/۴۷.

امام علیه السلام تسلیم را نهایت ابواب ایمان و روح آن ها و حافظ آن ها قرار داده است، باب سوم که، صلاح بدون معرفت است خائن (یا خائب) می شود و باب دوم که معرفت است بدون تصدیق منکر و انکار می شود و باب اول که تصدیق بدون تسلیم است نفاق می شود و از شواهد این مورد اعداد آن هاست عدد اولی یعنی نفاق در حساب اعداد، با ۲۳۱ و دومی با ۳۱۰ و سومی با ۶۶۱ برابر است.

و در ایمان دوم، یعنی ایمان خواص، شرطش تسلیم بودن در اعتقادات و احکام است در مقاصدی که به نفس و عقل و نسب و مال و دین مربوط می شود و خبر عبد الله کاهلی از امام ششم علیه السلام همین را می رساند امام صادق فرمود: (لَوْ أَنْ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ حَجَّجُوا الْبَيْتَ وَ صَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ ثُمَّ قَالُوا لَيْشِيءٍ صَنَعَهُ اللَّهُ أَوْ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ صِ إِلَّا صَنَعَ خِلَافَ الَّذِي صَنَعَ أَوْ وَجَدُوا ذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ لَيَكُونُوا بِذَلِكَ مُشْرِكِينَ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحْكَمُوا فِيهَا شَجَرٌ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع عَلَيْكُمْ بِالتَّسْلِيمِ).^۱

اگر مردمی خدای یگانه و بی انباز را عبادت کنند و نماز را برپا دارند و زکات را ادا کنند و به زیارت خانه ی خدا بروند و ماه رمضان را روزه بگیرند ولی به چیزی که خدا کرده یا رسول خدا کرده بگویند آیا خلاف این را که کرده نکرده است؟ یا در دلشان چنین سخنی را داشته باشند از همین راه مشرک می شوند و سپس امام علیه السلام این آیه را خواندند: (فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحْكَمُوا فِيهَا شَجَرٌ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ

حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ^۱ نه به خدایت سوگند آن ها ایمان کامل نمی آورند مگر این که در آن چه اختلاف دارند تو را به داوری قبول کنند و از حکمی که می کنی در دلشان اعتراضی نداشته باشند و تسلیم فرمان تو شوند.

و روایت شحام از امام صادق علیه السلام همین معنی را دارد می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم نزد ما مردی است که به کَلِيبِ تسلیم معروف شده است، از شما چیزی نمی آید مگر این که می گوید: من تسلیم می شوم ما نام او را کَلِيبِ تسلیم گذاشته ایم. امام علیه السلام فرمود: خدا رحمتش کند و سپس فرمود: می دانید تسلیم یعنی چه؟ ما همه ساکت شدیم. فرمود: به خدا سوگند تسلیم به معنی اِخْبَاتِ است خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ) ^۲ یعنی آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و در برابر پروردگارشان خضوع و خشوع کردند آن ها اهل بهشتند.

و از جابر جعفی در حدیثی طولانی از حضرت امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ) ^۳ خدای تعالی سؤال نمی شود از کاری که می کند در حالی که ایشان سؤال می شوند. جابر گفته عرض کردم: ای فرزند رسول الله، چگونه از کاری که می کند سؤال نمی شود؟ فرمود: چون کاری را انجام نمی دهد مگر این که حکمت و صواب باشد در ضمن خدای تعالی متکبر و جبار و واحد و قهار است از این لحاظ هرکس از کاری که خدا کرده در نفس خودش

۱ - نساء ۶۵.

۲ - کافی ۳۹۰/۱ و تفسیر عیاشی ۱۴۳/۲ و آیه ی ۲۳ سوره ی هود.

۳ - انبیاء ۲۳.

اعتراضی ببیند در حقیقت کافر شده و هرکس چیزی از کارهای خدا را نپسندد او را انکار کرده است.^۱

و در سوم یعنی مطلق ایمان خاص که ایمان محبین این طایفه می باشد و (اعتقادشان بر مبنای) ظاهر خواص است چنان که (اعتقاد) خواص بر مبنای ظاهر خصیصین است و (عقاید و احکام) این طایفه بر مبنای ظواهر ائمه ی خودشان می باشد چنان که علی علیه السلام در پاسخ کمیل فرمود موقعی که عرض کرد: آیا من راز دار شما نیستم؟ حضرت فرمود: بلی، ولی قطرات ریز عرق گونه ای بر تو می چکد از نهر پری که از من موج می زند. و این طایفه اگر اختلاف کنند شرط ایمانشان تسلیم است اگر امام علیه السلام حاضر باشد یا مورد اختلاف از ضروریات متفق علیه مسلمانان باشد که از نوعی دقت برخوردار است یا شبهه ای که اگر مکلف شوند به محض تسلیم از تحمل آن ناتوانند برای این که بعضی از آن ها تسلیم می شود به چیزی که نمی داند و در واقع در حین غفلت تسلیم شده و سکوت کرده است برای این که اگر توجه داشت تصور می کرد کافر شده است.

ساده لوحی بعضی از مسلمانان

ما افرادی از شایستگان ایشان را معرفت الله می آموختیم دیدم یکی از ایشان بر من پیشدستی کرد گفتم: ساکت باش حرف نزن، چون زشتی سخن او را فهمیده بودم ولی از من جلوتر زد و گفت: شب گذشته در خواب خدایم را دیدم جروان میکائیل و جبرائیل نزدش بودند و مرادش از جروان دو توله سگ

بود!

در بالین یکی از بزرگانشان حاضر شده بودم حسین علیه السلام و عرش را یاد کردند فرزندش گفت: حسین از عرش افضل است محتضر گفت: استغفر الله عرش جایگاه خدای تعالی می باشد!

یکی از آن ها که به حج آمده بود در حالی که خانه ی خدای سبحان را طواف می کرد به شخصی می گفت: ما به قبر خدایمان طواف می کنیم! و مانند این ها به قدری زیادند که به شماره نمی آیند این افراد ظاهراً مومند و به اهل بیت علیهم السلام محبت دارند و در حال غفلت و سکوت مومن هستند.

در روایت است که نزد حضرت امام صادق علیه السلام نشسته بودیم در باره ی یکی از اصحابمان گفتگو می کردیم یکی از ما اظهار داشت شیعه ی ضعیفی است امام علیه السلام فرمود: (إِنْ كَانَ لَا يُقْبَلُ مِمَّنْ دُونَكُمْ حَتَّى يَكُونَ مِثْلَكُمْ لَمْ يُقْبَلْ مِنْكُمْ حَتَّى تَكُونُوا مِثْلَنَا)^۱ یعنی اگر ایمان و اعمال کسی که ضعیف تر از شماست قبول نشود تا مانند شما بشود در این صورت از شما هم پذیرفته نمی شود تا مانند ما شوید!! این روایت (و امثال این ها) دلالت دارند که خدای تعالی از ایشان قبول می کند و (یدخل محبي علي و محبي محبيه الجنة)^۲ یعنی دوستان علی علیه السلام و دوستان دوستانشان به بهشت می روند. این افراد اگر اختلاف کنند تسلیم شرط ایمانشان نیست مگر با حضور امام و مگر در ضروریاتی که مورد اتفاق همه ی

۱ - بحار الانوار ۱۷۴/۶۶ .

۲ - بحار الانوار ۲۶۲/۴۳ و امالی صدوق ۵۹۶ .

مسلمانان است. زیرا به غیر این دو، حجت برایشان تمام نیست و امر اغلب این افراد و امر عده ای که ایمان عاریه ای دارند به روز قیامت موکول است.

سؤالی و جوابی

اگر گفתי چگونه دارندگان ایمان عاریتی را از شیعیان قرار می دهید در صورتی که با اندک چیزی از ایمان برمی گردند؟ در جواب می گویم: از ایمان خارج نمی شود مگر زمانی که از ایمان برگردد و قبل از این که برگردد جائز است ایمانش ثابت شود اگر حضرت حق عز و جل به او عنایت فرماید که خاتمه اش به خیر منجر شود از اهل ایمان خواهد شد. در کافی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ جَبَلَ النَّبِيِّنَ عَلَىٰ بُتُوهِمْ فَلَا يَرْتَدُونَ أَبَدًا وَ جَبَلَ الْأَوْصِيَاءَ عَلَىٰ وَصَايَاهُمْ فَلَا يَرْتَدُونَ أَبَدًا وَ جَبَلَ بَعْضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ الْإِيمَانِ فَلَا يَرْتَدُونَ أَبَدًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أَعِيرَ الْإِيمَانَ عَارِيَّةً فَإِذَا هُوَ دَعَا وَ أَلْحَ فِي الدُّعَاءِ مَاتَ عَلَىٰ الْإِيمَانِ)^۱ یعنی خدای تعالی پیامبران را بر پایه ی پیامبریشان سرشته است و هرگز مرتد نمی شوند و اوصیای ایشان را بر مبنای وصی بودن سرشته است و هرگز مرتد نمی شوند و بعضی از مومنان را بر اساس ایمان سرشته است هرگز مرتد نمی شود و بعضی ایمان در ایشان عاریتی است در صورتی که دعا کند و در دعا کردن پافشاری کند با ایمان می میرد.

قول امام علیه السلام (وَ جَبَلَ بَعْضَ الْمُؤْمِنِينَ) و همین طور قول آن حضرت (وَ مِنْهُمْ مَنْ أَعِيرَ الْإِيمَانَ عَارِيَّةً) صراحت دارد در این که در بین مومنانی که ایمان عاریتی دارند برخی هستند

که هرگاه مرتد نشوند و در دعاء اصرار داشته باشند با ایمان می میرند بلکه بیشتر صریح است در آن چه گفتیم برای این که وقتی جایز باشد در حال داشتن ایمان عاریتی داخل در مومنین باشند و عملی از آنان سرزده باشد که ایمان از ایشان سلب شود با ملاحظه ی اصرار در دعاء به طریق اولی جایز است در مومنان داخل باشند.

و در چهارم که عبارت باشد از مطلق ایمان در لغت، یعنی مطلق بیرون رفتن از کفر، و این ایمان منافقین می باشد و شرطش تسلیم به حکم امام در حق ایشان است، اگر ایشان در ظاهر اقوال و اعمالشان تسلیم بوده باشند این ایمان برایشان حاصل می شود و این همان اسلامی است که با ایمان مغایرت دارد و اگر هم در ظاهر و هم در باطن تسلیم باشند از اهل ایمان سوم خواهند بود. در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: خدای تعالی در کتابش امیر مومنان علیه السلام را مخاطب قرار داد راوی می گوید عرض کردم: در کجای قرآن؟ فرمود: در آیه ی: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^۱ یعنی اگر ایشان زمانی که به خود ستم کردند به نزدت می آمدند و از خدای تعالی طلب مغفرت می کردند و رسول خدا برایشان طلب بخشش می کرد خدای تعالی را توبه پذیر و مهربان می یافتند، نه به خدایت سوگند ایمان کامل نمی آورند تا این که در ما به الاختلاف تو را حکم قرار بدهند و در دل های خود به هرچه داوری می کنی اعتراضی نیابند و بر فرمانت کاملاً تسلیم شوند.

خلاصه این که هر کس با اختلافی که در مراتب ایمان وجود دارد با تسلیم ملازم ایشان باشد با اختلافی که در مراتبشان وجود دارد و رأی و نظرشان را بگیرد و به سوی ایشان برگردد و در ظاهر و باطن به ایشان مهر و محبت بورزد و از دل جویای رضای ایشان بوده و با زبان و جسم خود یارشان باشد به ایشان ملحق می شود و هر جا باشند با ایشان خواهد بود ولی لحوقشان به اهل بیت علیهم السلام و بودن در مراتب آن بزرگواران نسبت به مراتب این اشخاص در ایمان و اعتقاد به آنان تفاوت می کند و در این باره است آیه ی: (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالُهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ)^۱ یعنی و برای همه به اقتضای اعمالشان درجاتی معین است، و تا همه را به پاداش و مزد اعمال خود کاملاً برساند و هیچ پستی به آن ها نخواهد شد. و قول خدای تعالی این است: (فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا)^۲ ایشان با کسانی اند که خدای تعالی به ایشان لطف فرموده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهدا و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان نیکو رفیقانی هستند، بنا بر آن چه گفته شد ملازم ایشان بودن مراتب بی شمار و گوناگون دارد و لحوق به ایشان به نسبت همان ملازمت می باشد و شرط ملازمت با چیزی این است که لازم با ملزوم باشد خواه لزوم مساوق باشد مانند ملازم بودن خود ایشان بر خودشان و خواه لزوم تبعی، نسبی، اضافی لحوقی و اختصاصی و مانند این ها باشد مانند دیگر شیعیانشان از بالاترین مقام گرفته تا پایین ترین آن، از در شاهوار گرفته تا ذره ی بی مقدار.

۱ - احقاف ۱۹ .

۲ - نساء ۶۹ .

اگر (کسی خود را) بر ایشان مقدم دارد باطل و نابود می شود و اگر ایشان را بالاتر ببرد از دین بیرون می رود، پس کسی که در باره ی ایشان افراط کند یعنی کسی که ایشان را به رتبه ی ازل می برد و برایشان خدایی قائل نمی شود به هلاکت می رسد امام امیر مومنان علیه السلام فرموده است: (يَهْلِكُ فِي اثْنَانِ مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ) یعنی دو کس در باره ی من هلاک می شوند دوستی که در حق من غلو می کند و دشمنی که در حق من کوتاهی می کند و قالی است یعنی مقصر، و آن کسی است که از سایر مردم کسی را با ایشان برابر می کند یا در قول و یا در عمل بر ایشان سلام الله علیهم خود را جلوتر می اندازد و این فرد، هالک است و در حق ایشان کوتاهی می کند.

حق ایشان بر همه ی خلق این است که مقام ایشان را از همه بالاتر ببرند و از مقام خدای تعالی پایین تر بیاورند با این توضیح اگر کسی ایشان را پایین تر بیاورد یا بالاتر ببرد از مقامی که خدای تعالی ایشان را در آن مقام قرار داده اهل هلاکت است و امیر مومنان علیه السلام به این مقام اشاره کرده و گفته است: (وَ نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدَ صَنَائِعِنَا) ^۲ ما مصنوع خدایمان هستیم و دیگر مخلوقات مصنوع ما هستند یا برای ما آفریده شده اند. یعنی ما کسانی هستیم که خدای تعالی ما را برای خود آفرید و ما را مخصوص خود کرد و ما را محل های مشیت و خزینه داران علم خود و حافظان حکم

۱- شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۲۰ و غرر الحکم ۱۱۸ و معدن الجواهر ۲۶ و مناقب ۱/۲۶۴ و بحار الانوار ۲۸۵/۲۵.

۲- از توفیق امام زمان علیه السلام بحار الانوار ۱۷۸/۵۳ و احتجاج ۲/۴۶۶ و الصراط المستقیم ۲/۲۳۵ و منتخب الانوار ۱۱۸ و شرح نهج البلاغه ۱۵/۱۹۵ در نامه ی امیر مومنان علیه السلام به معاویه علیه ما علیه، با تفاوت صنائع لنا به جاي صنائعا.

خود قرار داد و خدای تعالی دیگر مخلوقات را برای ما آفرید و ما خلق الله را به سوی او فرامی خوانیم یعنی خلق را برای ما آفرید و ما را اولیای آن ها قرار داد و این در بیان مقامشان و جدا ساختن و پایین آوردن آن از مقام خالقیت است برای این که ایشان (عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)^۱ بندگان گرامی خدا هستند و در گفتار از او جلو نمی افتند و به فرمان وی عمل می کنند، و بالا بردنشان از مقام خلق، چون خدای تعالی خلق را برای ایشان آفریده است و چگونه دیگران با ایشان برابر می شوند در صورتی که برای گرامی داشت آن ها خلق شده اند^۲ (پایین آوردن ایشان از مقامشان تقصیر است) و این کار مقصر است که نابود و هالک است (و بالا بردنشان از مخلوقیت، به خالقیت کار غالی است و آن هم هالک و نابود است). و تأویل این آیات سوره ی شعراء: (فَکَبِّبُوا فِیْهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ) در بیان اخبارشان در روز قیامت است یعنی اغوا شدگان و کسانی که ایشان را گمراه کردند و از (پیوستن به) علی و اهل بیت او علیهم السلام مانع شدند، وَ جُنُودٌ اِبْلِیسَ اَجْمَعُونَ) و همه ی قشون ابلیس، یعنی شیطان های انس اهل نفاق و شیطان های جن اهل منکر که ذریه ی ابلیس اند همگی به رو در آتش می افتند، قَالُوا وَ هُمْ فِیْهَا یَخْتَصِمُونَ) در حالی که در دوزخ با هم مخاصمه و همدیگر را لعن و نفرین می کنند به پیشوایان گمراه کننده ی خودشان خواهند گفت: تَاللّٰهِ اِنْ کُنَّا لَفِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ) به خدا سوگند ما در دنیا داعی خدای تعالی را رها کردیم او از جانب خدای تعالی،

۱ - ۲۶ و ۲۷ انبیاء .

۲ - نیز در مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله با اشاره به معراج جسمانی آن حضرت گفته است: ای عرش برین سریر سلطانی تو مهمانی بزم دوست ارزانی تو این مشعله ها که بر رواق فلک است شمعی است برای شب مهمانی تو. دیوان نیز ص ۴۳۵ از نشریات موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس الشموس.

ما را از عذاب خدا بر حذر می نمود و به راه خدا راهنمایی می کرد و از شما پیروی نمودیم با این که می دانستیم پیروی از شما ما را نجات نمی دهد در پیروی از شما همه در گمراهی آشکار بودیم، با این که نذیر (یعنی رسول خدای تعالی بر ما آشکار کرد که اطاعت از ولی الله اطاعت خداست و هر کس از وی اطاعت کند از خدای تعالی اطاعت کرده است و هر کس عاصی شود به خدای تعالی عاصی شده است ما با او مخالفت کردیم و از شما اطاعت کردیم در صورتی که به ما خبر داده بود که اطاعت شما معصیت الهی است و معصیت شما اطاعت الهی است، اِذْ نَسُوْیْکُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ^۱ ما شما را با خدا برابر کردیم زمانی که در معصیت به ولی الله و خوار گذاشتنش از شما اطاعت کردیم، این دو طایفه (یعنی غالیان و قالیان) یهود و نصاری این امت هستند و دلیل بر این مطلب، قول رسول الله صلی الله علیه و آله است که هر دو فرقه به صحت آن اتفاق دارند آن حضرت فرمود: (لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذہ بالقذہ حتی لو سلکوا حجر ضب لسلکتموه)^۲ گذشتگان عمل خواهید کرد مثل لنگه های کفش و مانند بال های مرغان، حتی اگر به لانه ی سوسماری وارد شده اند شما هم وارد خواهید شد، از امت های گذشته یهود و نصاری بوده اند و بیان این مطلب در حدیث کافی است امام باقر علیه السلام فرمود: منظور در این آیات مشرکین هستند، مشرکینی که اینان در شرکشان به ایشان اقتدا کردند و اینان قوم محمد صلی الله علیه و آله هستند کسی از یهود و نصاری داخل ایشان نیست و تصدیق این قول خدای تعالی است که فرمود: (کذبت

۱ - سوره ی شعراء ۹۴ تا ۹۸.

۲ - شرح نهج البلاغه ۲۸۶/۹ و بحار الانوار ۱۲۸/۵۱.

قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ، كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ، كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ، پیش از ایشان قوم نوح و اصحاب ایکه و قوم لوط تکذیب کردند، ایشان یهودیانی نیستند که عقیده دارند عزیر پسر خداست و نصاری هم نیستند که معتقدند عیسی پسر خداست خدای تعالی به زودی یهود و نصاری را به جهنم می برد و هر قومی را در برابر اعمالشان به آن داخل می کند، و این قولشان (وَمَا أَضَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ) ما را جز گناهکاران کافر گمراه نکردند، زمانی که ما را به راه خودشان دعوت کردند و قول خدای تعالی این است وقتی که آن ها را در جهنم گرد آورده است: (قَالَتْ أَخْرَاهُم لَأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ، کسانی که بعدا وارد آتش می شوند با اشاره به کسانی که قبلا وارد آن شده اند می گویند: خدایا ایشان ما را گمراه کردند عذاب ایشان را چند برابر کن، و همین طور است این قول خدای تعالی: (كَلِمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتٌ آخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا آدَارُكُوا فِيهَا جَمِيعًا) هر امتی که وارد دوزخ می شود امت دیگر را نفرین می کند تا همه در آن جا گردهم آیند بعضی از بعضی بیزاری می جوید و به هم لعنت می فرستد می خواهند عذر بیاورند به این امید که رها شوند از عذاب بزرگی که به ایشان رسیده است در صورتی که زمان، زمان تجربه، امتحان، پذیرفته شدن عذر و عذرخواهی و زمان نجات نیست.

امام هادی علیه السلام فرمود:

والحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم اهله و معدنه

مرحوم شارح گفته است چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (الحق مع علی و هو مع الحق اینما دار) ^۱ حق با علی است و وی با حق است هر کجا بگردد، چنان که اهل سنت و جماعت در کتاب هایشان و شیعیان به صورت متواتر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند. و ائمه علیهم السلام از آن حضرت روایت کرده اند که فرمود: (الحق مع الائمة الاثني عشر) یعنی حق با امامان دوازده گانه است و معنی فیکم یعنی حق در پیروی از شماست و منکم یعنی حق از شماست چنان که به صورت متواتر وارد شده است که فرمودند: هر حقی که در دست مردم باشد از ماست و هر باطلی از غیر ما است، و جمعی از علماء عقیده دارند که همه ی علماء امت حتی خوارج به حضرت امیر مومنان علیه السلام نسبت دارند و مرادشان این است که هر حقی در کلام علماء یافته شود از آن حضرت می باشد. (و الیکم) یعنی اگر دیگری حق را ذکر کند به ایشان برمی گردد یا اگر (بخوانند) حقی را استنباط

۱ - اعلام الوری ۱۵۹ و شرح نهج البلاغه ۲/۲۹۷ و الفصول المختاره ۹۷.

کنند باید به مثل استنباطی راه یابند که ایشان استنباط کرده اند و این موضوع ظاهر است برای هر کسی که آثار اهل بیت علیهم السلام را بررسی کند. مثلاً کلمات برحقى که صوفى ها در کتاب هایشان دارند از ایشان مى باشد یا (این کلمات را نقل مى کنند چون که) از شیعیانشان مى ترسند و یا از مخالفینشان سرقت کرده اند. چنان که از کلمات حسن بصرى و غیر او ظاهر مى شود و همه اش از امیر مومنان نقل شده است.^۱ (و انتم اهله) یعنی شما اهل حق هستيد برای این که همه ی علوم انبیاء علیهم السلام به پیامبر ما و از آن حضرت به ائمه ی ما منتهی شده است گذشته از این امامند و معصوم، معنی (و معدنه) هم به همین نحو است.

مى گویم: حق، در قاموس از نام های خدای تعالی یا از صفات او به شمار رفته و نیز به معانی ضد باطل، امری که به مرتبه ی اکوان وجودی یا تشریعی رسیده^۲، عدل، اسلام، مال، ملک، واجب، موجود ثابت، صدق، مرگ و حزم به کار رفته و جمع آن حقوق مى باشد.

با توجه به معنی اول، که حق، اسم خدای تعالی بوده باشد معنی (الحق معکم) این است که خدای تعالی با عطایا، با برگزیدن ایشان، با عنایت و لطف به ایشان و با مظاهر رحمت خود قراردادن ایشان با ایشان است و به معنی با آن ها بودن به طور مطلق نیست چون معیت خدای تعالی به ایشان اختصاص ندارد بلکه خدای تعالی با همه است^۳ با ایشان بودن

۱ - اغلب داستان هایی را که در رسانه ها به نام اکیو ساند مطرح می کنند به عینه داوری های امام امیر مومنان علیه السلام می باشند. مترجم.

۲ - توضیح این مورد پس از چند صفحه از نظرتان خواهد گذشت.

۳ - وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ، سوره ی حدید / ۴. هر کجا باشید خدا با شما می باشد.

خدای تعالی به این معنی است که ملاحظه فرمود اهل بیت علیهم السلام در تمامی کارهایی که اراده داشت به طرز جهاد کردند که هیچ کس غیر از ایشان به آن حد جهاد نمی کند، به همین خاطر از جهادشان سپاسگزاری کرد و ایشان را به راه رضای خود یعنی راضی شدنشان از وی و راضی شدنش از ایشان هدایت کرد بر این اساس لحظه ای از خدای تعالی غفلت نمی کنند و همان افرادی اند که در نزد خدای تعالی هستند (وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ) ^۱ و کسانی که در نزد او هستند هیچ گاه از بندگی اش گردنکشی و سر پیچی نکنند و شب و روز تسبیح می کنند و هرگز خسته و ملول نمی شوند، چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: اهل بیت هستند که در نزد خدای تعالی می باشند و چون این گونه اند خدای تعالی در هر حالی با ایشان است هر کجا که دوست می دارد و راضی می شود و گواهی می دهد که نیکوکاران ایشان هستند و فرمود: (وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ). ^۲

این معیت، نهایت و غایت ندارد زیرا ظاهر ربوبیتی است که دومی ندارد و عبودیت با آن (ربوبیت به قدری بالا و سنگین و غیر قابل تحمل برای غیر است که) مورد آرزوی (احدی) نمی باشد. ^۳ مانند قائم که ربوبیت و نمودش از قیام جدا نیست، و

۱ - انبیاء ۱۹ و ۲۰.

۲ - عنکبوت ۶۹.

۳ - در این جا توضیحی را به عرض ارادتمندان خاندان رسالت علیهم السلام می رسانم: آهن وقتی در کوره قرار بگیرد ابتداء گرم و سپس سرخ و آن گاه يك پارچه آتش می شود و عین آتش عمل می کند ولی آتش ذات او نیست و سوزاندن و نور افشاندن و سرخی آتش صفتی است که از آتش به وی رسیده است و در واقع آتش به وسیله ی آهن می سوزاند، نور افشانی می کند به رنگ سرخ در می آید، اما اگر دقایقی از کوره بیرون شود صفت سوزاندن و نور افشاندن و سرخی را از دست می دهد و همان آهن سرد و تیره ای می شود که بود، اهل بیت علیهم السلام در بندگی و سرسپردگی به خدای قهار خود به حدی رسیده

دو تا نیستند بلکه (قائم که با قیام) احداث شده با آن یکی شده است و قیام در قائم مقدر نمی شود (بلکه در او ظاهر می شود) و بنفسه ظاهر (ن) می شود و نه در غیر قائم، و در امکان ظهوری ندارد و غیر ظاهر می باشد. و این مع، خاص عام است بر خلاف معه ای که عام خاص است که این ظاهر ربوبیتی است که تعلق آن مقدر و عبودیتی است که تحققش مقدر است و امام صادق علیه السلام به اولی اشاره فرموده است با (لنا مع الله حالات نحن فيها هو و هو نحن، و با (الا انه هو هو و نحن نحن) یعنی با استثناء به بخشی از دوم که حال دوم ایشان باشد اشاره کرده است.^۱ و اما معنی (فیکم) حق در شما می باشد با معنی اول سازگار نیست مگر این که حق را به مشیت تأویل کنیم چون که ایشان علیهم السلام محل های مشیت الله و علم او و حکم او و اوامر او و نواهی او و امثال آن ها هستند به این معنی که در نزدشان و در ایشان می باشند در حد قول خدای تعالی در حدیث قدسی (ما وسعني ارضي و لا سمائي و وسعني قلب عبدي المؤمن) یعنی امر من، نهی من، احکام بر خلق، و ظهورم در عرش با رحمانیتم در دل بنده ی مومن من گنجید.

و معنی (و منکم و الیکم) را مانند جمله ی قبلی می شود تصحیح کرد به این معنی که خدای تعالی خلق خود را از نور شما آغاز کرد و برگشت خلق به سوی شما می باشد یا اعمال

اند که عین آهن تسلیم محض اراده ی الله تبارک و تعالی شده اند و از خود اراده ای ندارند و صرفاً تابع اوامر و نواهی الهی هستند رسول الله ص فرمود: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اُمَّتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، بحار الانوار ۱۸ و ۷۹ صص ۳۶۰ و ۲۴۳.

۱ - نیر در همان قصیده ای که قبلاً اشاره شد گفته است: ای نص لعمرک افسر شاهی تو جبریل فرو مانده زهمراهی تو این جا که محمد رسول اللهی آگاه نیم زلی مع اللهی تو. همان دیوان از همان انتشاراتی ص ۴۳۲

صالحه از انوار شما مقدر شد و به سوی شما بر می گردد و اعمال ناشایست از راه خلاف و مخالفت با شما به جهات ظهور آن ها از مخالفت و خلاف شما مهیا شد و امثال این معانی که نسبت دادنش به او صحیح بوده باشد.

اما معنی (و اتم اهله) یعنی شما اهل آن هستید درست است چون به معنی مجازی، ایشان اهل اللهند و راه حضرت حق به مخلوقات و راه خلق به سوی خدا هستند.

و اما (معدنه) جایز نیست به معنی معدن خدا هستند، باشد و اگر چه تأویلش صحیح است یعنی معدن علم او، حکم او و امثال این ها، زیرا اطلاق معدن به خدا ظاهراً ممنوع می باشد و تأویل صحیح در آن جایز نیست این زمانی است که منظور ذات واجب الوجود باشد و اما اگر منظور از حق اسم حقی باشد که مخلوق است معنی در وجوه ششگانه درست می شود برای این که اسم حق مخلوق همان ذو الجلال و الاکرام با ایشان می باشد و از ایشان مفارقت نمی کند و ایشان از او مفارقت نمی کنند زیرا امر اللهند آیا نمی شنوی که خدای تعالی می فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)^۱ و برای این که شرط ظهور او هستند چنان که او شرط تحقق آنان می باشد یکی مبنای دیگری است و نیز امر او در ایشان است برای این که محل های آن هستند و قائمان بر احکام او هستند و آثارش در متعلقاتش از ایشان ظاهر می شود و با آثارش به ایشان برمی گردد و ایشان اهل او هستند برای این که مظهر و معدن او در تمامی اشیاء هستند چون قابلیت های ظهور او هستند و روغن چراغ نورش می باشند و این اسم، صفت

است و تفاوت بین اسم و صفت اگر به خدا نسبت داده شوند اعتباری است برای این که اگر معنی اسمیت لحاظ شود که جهت قصد و تعیین است با این لحاظ اسم است و اگر معنی فعلیت مورد نظر باشد که جهت کیف و احداث است در این صورت صفت است و این اسم با همه چیز ظاهر است و این صفت، صفتِ اظہار برای همه چیز می باشد و از این دو یعنی اسم و صفت چیزی که به ذات برگردد مراد نمی باشد بلکه جهت ذات به سوی خلق را تعیین می کند و این جهت خود همان اسم است و نه غیر آن، برای این که ذات باری از غیر ذات خود نهان است و در آن جا اسمی و مسمایی وجود ندارد (اِنَّمَا هُوَ اِلَهٌ وَّاحِدٌ) فقط او خدای یگانه است و احدی از مخلوقات سخن درستی در باره ی آن ذات یگانه ندارد، بلکه هر کس در باره ی ذات سخنی بگوید باطل و نادرست می گوید زیرا ذات مطلقا ناشناخته است هیچ کس آن را نمی شناسد مگر از آن حیث که وی را نمی داند و اگر گفته شود اسم اوست نخواهد بود مگر فعل او که به نفس خود مخلوق شده است و صفتی برای ذات او غیر از ذاتش وجود ندارد بدون اعتبار تعدد و کثرت و مغایرت، با هر فرض و اعتباری، چون تعدد، کثرت، مغایرت، فرض، اعتبار، امکان، حیث، لم، این، متی، وقوع، و امثال این ها، به فعل او خلق او شده اند، و لا یجری علیہ ما هو اجراء، چیزی از آن چه او جاری کرده به خود او جاری نمی شود، و آن چه خدای تعالی آن را با حدود بیان کرده نمی تواند خدای تعالی را توصیف کند (سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ)^۱.

و هرگاه گفته شود صفت اوست این صفت غیر از فعل او نخواهد بود برای این که فعل، صفت نفس خود اوست و اگر

نه صفت فعل او در وحدت و سیرعت و اطاعت همه از او و امثال این‌ها، می‌باشد (وَ مَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كَلِمَحٍ بِالْبَصْرِ).^۱ (مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ). آهر چه بخواهد می‌شود و هر چه را نخواهد نمی‌شود.

با در نظر گرفتن این اسم و این صفت معنی در حالات ششگانه درست است به این معنی اسمی که حق مخلوق است و همین‌طور صفت اوست با ایشان، در ایشان، از ایشان، به سوی ایشان، است، و ایشان اهل او و معدن او هستند. پس فعل خدای تعالی با ایشان است و در ایشان واقع است و آثارش و تعلقات آن‌ها از ایشان و برگشت آثار و احکامش به سوی ایشان است و بنا بر این ایشان اهل و محل و علت ظهور و بازوی تعلقات و متعلقات و معدن یعنی معدن ظهور یا مدد ظهور او هستند. (دومین معنی حق این است که) مراد از آن ضد باطل باشد، ولایت در قول خدای تعالی: (هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ)^۳ با قرائت حق با اعراب رفع، ولایت، ولایت برحق ایشان از جانب خدای تعالی است چنان‌که فرموده است: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفِرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بِهِمْ ذَلِكَ بَانَ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ)^۴ یعنی و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و به آن‌چه بر محمد نازل شده و آن از جانب خدایشان حق است ایمان آوردند خدای تعالی از گناهانشان درگذشت و امر دین و دنیای ایشان را اصلاح فرمود. حقی که بر محمد صلی

۱ - قمر ۵۰.

۲ - کافی ۵۷۱/۲ و من لا یحضره الفقیه ۴/۲۰۴ و اقبال الاعمال ۴۴۴ و البلد الامین ۱۲.

۳ - کهف ۴۴.

۴ - محمد ۳ و ۲.

اللہ علیہ و آلہ نازل شده در باطن، ولایت علی علیہ السلام می باشد و در باطن تأویل، حق، علی است یا با ملاحظه ی ظاهر ظاهر آن چه بر محمد صلی الله علیه و آلہ نازل شده آیه ی کبری است آیه ی نبوت وی یا آیه ی کبرای یگانگی خدای متعال، چنان که فرموده است: (لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى)^۱ بر آن اساس که کبری مفعول رأی باشد و نه صفت آیات، علی علیہ السلام گفته است: (لیس لله آية اکبر مني و لا نبأ اعظم مني) برای خدای تعالی آیه ای بزرگ تر و خبری والاتر از من وجود ندارد. و توجیه این فرمایش به دو معنی است: یا مراد آن حضرت این است که خدای تعالی برای نبوت محمد و برگزیدن آن حضرت از بین همه ی خلایق، آیه ی بزرگ تر از من ندارد یا به این معنی است که خدای تعالی برای وجود و یگانگی خودش بعد از محمد آیه ای بزرگ تر از من ندارد، برای این که محمد آیه ی بزرگ تر از اوست و بنا بر دو توجیه بالا که باطن تأویل است یا با لحاظ کردن ظاهر ظاهر در قول خدای تعالی: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ)^۲ قمی در تفسیرش روایت کرده که آیه در باره ی ابوذر، سلمان، عمار و مقداد نازل شده است چون این افراد عهد خود با رسول الله را نشکستند و به آن چه به حضرت محمد صلی الله علیه و آلہ نازل شده بود ایمان آوردند یعنی بر ولایتی که خدای تعالی نازل فرموده بود و آن حق بود یعنی امیر مومنان علیہ السلام ثابت و استوار ماندند.^۳

۱ - نجم ۱۸ .

۲ - محمد ۲ .

۳ - تفسیر قمی ۳۰۱/۲ و بحار الانوار ۵۰/۶۴ .

بنا بر این وجه، باطل، ولایت کسی است که بر وی مقدم شد و بنا بر وجه دوم، باطل، کسی است که از وی جلو افتاد و جایز است مراد از حقی که ضد باطل است اعم از دو توجیه بالا بوده باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: (علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار).^۱ علی با حق است و حق با علی، هر جا باشد با آن می‌گردد.

وقتی بگوییم حق با ایشان می‌باشد معنی این خواهد بود که ولایت با ایشان است یا علی علیه السلام با اهل بیتش و با نفس نفیس خودش با او و با اهل بیتش نیز با او هستند وی از آنان و آنان از وی مفارقت نمی‌کنند و به طور عموم بر مبنای ظاهر سخن چنان که شارح روایت کرده که هر حقی در دست مردم می‌باشد از ماست و هر باطلی از مخالفان ایشان، پس حق با هر سه معنی با ایشان است (و فیهم) به معنی اول یعنی نزد ایشان. و اگر بگوییم ولایت همان نور است سخن بر مبنای ظاهر خواهد بود و بنا بر معنی دوم یعنی علی علیه السلام یکی از ایشان است یا وی ملازم ایشان می‌باشد و ایشان ملازم وی، و حق بر معنی سوم ظاهر است (و منهم) به معنی اول یعنی که ولایت از ایشان می‌باشد یعنی آثارش و احکامش و آن چه بر آن مترتبند در حقیقت صفت ایشان است زیرا ولایتی که نزدشان است از ولایت الهی است و خدای تعالی فرموده است: (وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ)^۲ یعنی ولایتشان از جانب خدای تعالی برحق است یعنی از ولایت خدایت برای این که خدا ولی است (وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ)^۳ برای

۱ - اعلام الوری ۱۵۹ و تقریب المعارف ۱۲ شرح نهج البلاغه ۲/۲۹۷ و الفصول المختاره ۹۷.

۲ - محمد ۲.

۳ - اسراء ۱۱۱.

خود اولیائی از عز و تکریم برگزید و چون چشم‌ها او را درک نمی‌کردند اهل بیت علیهم السلام را حاملان لوی ولایت خود قرار داد و در عوالم دیگر ایشان را برپاداشت بنا بر این ولایت حق، ذات باری تعالی است و مظهرش یعنی فعلش این ولایت و ذوات مقدس ایشان محل فعلش و اثر فعلش هستند، علی علیه السلام فرمود: (ظاهری ولایة و باطنی غیب لا یدرک) یعنی ظاهر من ولایت است و باطنم ولی است و آن چه ایشان از ولایت برحق خودشان بر مردم ظاهر می‌کردند صفت و شأن و فعل و قول و عملشان بود و همان اثر ربوبیت از مربوب عالم است و بنا به بعضی وجوه تفسیری همان امانت عرضه شده است (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا)^۱ یعنی ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم و نخواستند آن را به دوش بگیرند. پس هرچه از ولایت ظاهر کردند از ایشان است و برگشتش نیز به ایشان می‌باشد و ایشان اهل و معدن آن هستند و این معنی ظاهر است.

و به معنی دوم ایشان همه یک نورند و از یک طینت هستند هر یک بدل کل از همدیگرند.

و به معنی سوم ظاهرتر است و معنی سوم این است که مراد از حق، امری باشد که در مرتبه‌ای از اکوان وجودی و تشریحی به تحقق رسیده است (کون وجودی) تحقق یافته در هر مرتبه از مراتب فعل مانند کون، عین، قدر، قضاء، اذن، اجل، کتاب، خواه چیزی از آن‌ها فقط در یک مرتبه و خواه در مراتب بیشتر تحقق یافته باشد. و همین طور (در کون تشریحی) در هر مقامی از مقامات تکلیف الهی خواه با واقعی وجودی

شرعی مطابق و متحد باشد و خواه با واقعی تکلیفی (مطابق نبوده و) متعدد باشد و خواه اکوان اولیه در آن وجودی و یا شرعی باشد و در اکوان دوم در آن شرعی باشد یا وجودی، همه ی این‌ها (معهم یعنی) در نزد ایشان یا همراه ایشان یا با ایشان اند یا با ایشان برپا هستند مانند قیام نور با منیر (و فیهم) یعنی این که گفتیم در ایشان می باشد ایشان محل آن و ظرف ملکوت آن و خزانه داران سر او هستند (و منهم) یعنی از ایشان شروع شده یا به وجود آمده زیرا علت و اصل آن هستند و برای این که صفت ایشان و نور ایشان و فرع ایشان می باشد (و الیهم) یعنی محل بازگشتش به سوی ایشان است یا ایشان نهایت آن هستند زیرا علت غاییه ی آن می باشند (و هم اهل) یعنی ایشان اهل آن هستند و برای ایشان خلق و برای ایشان تشریح شده است یا به وسیله ی ایشان مخلوق و مشروع شده است یا همین طور در ایشان یا به سوی ایشان یا این که ایشان آن را تأسیس کرده اند یا با آن قیام کردند یا آن را اظهار کردند، نشر دادند، مقرر کردند، با دلایل ثابت نمودند یا حفظ کردند (و هم معدنه) یعنی ایشان معدن آن، یعنی اصل آن هستند اصلی که زیر بناست یا از آن اخراج شده یا به وسیله ی آن برپا گشته یا به فرمان خدای تعالی علت فاعلی یا مادی یا صوری یا غائی است.

و در معنی چهارم یعنی عدل (معهم) با ایشان است یا عدالت صفت ظاهری ایشان می باشد (وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ)^۱ یا عدالت شمالی ایشان می باشد (و کلتا یدیه یمین) (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ)^۲ یعنی قومی هستند که به

۱ - حدید ۱۳ .

۲ - اعراف

حق یعنی عدالت هدایت می کنند و خود به آن برمی گردند، عدالت از ایشان جدا نمی شود و ایشان از عدالت جدا نمی شوند یا سیرت و طریقتشان عدالت می باشد. یا خزانه داران عدالتند یا حاملان مقدمات و وسائل آن و منشأ احکام آن هستند و عدالت در ایشان است ایشان طراحان اسباب و وسائل عدالت و بنیانگزاران احکام آن از جانب خدای تعالی هستند و مظاهر و وسائل مقبولات و مقدمات و جاعل قابلیت های آن هستند یا قابلیت های آن در نزد ایشان و به وسیله ی ایشان یا از ایشان می باشد و از ایشان آغاز می شود چون مظاهر علت های آن هستند یا از ایشان آغاز شده یا پیدا شده چون صفت و فعل ایشان است یا ایشان خزانه داران و حاملان یا برپادارندگانند، و ثمره ی عدالت به ایشان می رسد یا برای ایشان برپا شده و برای ایشان تشریح شده است و ایشان اهلش هستند ارکانش را برپا کرده اند و بنیان آن را در دو راه تکوینی و تشریحی خدای تعالی بالا آورده اند و ایشان معدن آن هستند یعنی ظلم و فسق در نزد ایشان وجود ندارد ایشان معدن عدل و صلاحند.

معانی اسلام

و حق به معنی پنجم یعنی اسلام به چند معنی اطلاق می شود: اول، اقرار به شهادتین، و اگر تنها به زبان باشد معروف این است که با ایمان میغایرت دارد، خدای تعالی فرموده است: (قَالَتِ الْاَعْرَابُ اَمَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قَوْلُوا اسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ فِي قُلُوْبِكُمْ)^۱ اعراب گفتند: ما ایمان آورده ایم، بگو ایمان نیاورده اید، بلکه شما بگویید ما مسلمان شده ایم و هنوز ایمان به دل های شما وارد نشده است. اگر اقرار به

شهادتین با اعتقاد قلبی توأم بود به خاطر همان اعتقاد، ایمان به آن صدق می کرد. و اگر اقرار به شهادتین با نداشتن اعتقاد قلبی به معنی نفی یا اثبات آن دو نباشد اسلام به آن صدق می کند و آیا به خاطر صورت، ایمان به آن صدق می کند (یا نه؟ دو احتمال وجود دارد) با توجه به ظاهر آیه ی بالا احتمال این است که صدق نمی کند. و احتمال می رود صدق کند چون با نداشتن اعتقاد به آن دو در قرآن به فاعل آن مومن اطلاق شده است در صورتی که حیا او بدتر بوده است چنان که خدای تعالی فرموده است: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبِرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)^۱ ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی را می گوئید که به آن عمل نمی کنید؟ این که سخنی بگوئید و خلاف آن عمل کنید خدا را بسیار به خشم و غضب می آورد. این دو آیه در باره ی منافقین نازل شده است که شهادتین را گفتند و خدای تعالی با همین اقرار ظاهری ایشان را مومن نامید با این که در روایت آمده که ایشان لحظه ای ایمان نیاورده اند.

و در تفسیر قمی آمده است که این دو آیه خطاب به اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله است که وعده دادند وی را یاری کنند و با دستورش مخالفت نکنند و عهدشان را با امیر مومنان علیه السلام نشکنند و خدای تعالی می دانست که به آن چه می گویند وفا نمی کنند و فرمود: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ). خدای تعالی با توجه به اقرارشان ایشان را مومن نامیده گرچه تصدیق نکرده اند.^۲ احتمال دوم در نزد من قوی تر است و ظاهر اخبار این را می رساند که

۱ - صف ۲ و ۳.

۲ - تفسیر قمی ۳۶۵/۲ و بحار الانوار ۵۸۲/۳۱.

اسلام با ایمان مغایرت دارد و در ضمن دلالت می کند به این که (اسلام و ایمان) در ماده متحدند و در عین حال با هم فرق دارند، اما فرق آن ها ظاهر است و اتحاد آن ها مضمون این آیه است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ).^۱ دین در این آیه به معنی ایمان یا کامل آن می باشد.

در کافی روایت شده که امیر مومنان علیه السلام فرمود:
 (لَا نُسَبِّحُ الْإِسْلَامَ نَسْبَةَ لَا يَنْسَبُهُ أَحَدٌ قَلْبِي وَ لَا يَنْسَبُهُ أَحَدٌ بَعْدِي إِلَّا بِمَثَلِ ذَلِكَ أَنْ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمَ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْعَمَلُ وَ الْعَمَلُ هُوَ الْأَدَاءُ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَمْ يَأْخُذْ دِينَهُ عَنْ رَأْيِهِ وَ لَكِنْ أَتَاهُ مِنْ رَبِّهِ فَآخَذَهُ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُرَى يَقِينُهُ فِي عَمَلِهِ وَ الْكَافِرَ يُرَى انْكَارُهُ فِي عَمَلِهِ فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا عَرَفُوا أَمْرَهُمْ فَاعْتَبَرُوا انْكَارَ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ بِأَعْمَالِهِمُ الْخَبِيثَةِ)^۲ یعنی اسلام را برای شما چنان تفسیر می کنم که هیچ کس پیش از من آن را چنین تفسیر نکرده است و کسی بعد از من به غیر آن تفسیر نمی کند، اسلام به معنی تسلیم است و تسلیم یعنی یقین و یقین یعنی تصدیق و تصدیق یعنی اقرار و اقرار یعنی احساس مسئولیت و احساس مسئولیت همان عمل است. مومن دین خود را سرسری نمی گیرد بلکه دین از جانب خدا به او رسیده و او آن را دین خود قرار داده است یقین مومن در عمل او دیده می شود و انکار کافر در عمل او دیده می شود به خدایی سوگند که جان من در دست اوست امر خود را نشناختند، انکار کافران و منافقان را از اعمال ناپسندشان ارزیابی کنید.

بنا بر این ایمان کامل، همان اسلام کامل حقیقی است و

۱ - آل عمران ۱۹.

۲ - وسائل الشیعه ۱۸۳/۱۵ و کافی ۴۵/۲ و بحار ۳۱۱/۶۵ و المحاسن ۲۲۲/۱.

بین اول چیزی که کافر را از دار کفر خارج و به دار اسلام داخل می‌کند و بین این مرتبه مراتب بی‌شمار وجود دارد گاه در بعضی از مراتب اسلام و ایمان با هم جمع می‌شوند و گاه چنان که معروف است با هم تفاوت می‌کنند با این مقدمه اگر حق به اسلام اطلاق شود مراد از آن اسلام خالص است خواه همه‌ی حالات یک شخص چنین باشد یا بعضی از حالاتش، مانند این که اعتقاد کند، بشناسد، اقرار و عمل کند، و خواه جزئی از بعضی حالات وی خالص باشد و هر خالصی در شخص با ایشان علیهم السلام است خواه تمام اعتقاد برحق و معرفت و اعمال برحق خالص باشد یا بعضی از آن‌ها یا جزئی از بعضی از آن‌ها خالص باشد به همان نحوی که در مع‌های گذشته گفتیم. و خواه همگی (این حالات) ریشه‌ی اصول باشند همانند آن که ایشان قائم برآنند و از ایشان خواسته شده است یا فروع آن‌ها باشند همانند آن که انبیاء الهی و فرشتگان مقرب و صدیقین بر آن قائمند یا فروع فروع، همانند خصیصین و خواص مومنان، یا تابع اینان از دیگر مومنان و یا از تابعان تابعان، و همین‌طور تا دیگر مخلوقات تا برسد به جماداتی که حق را اجابت کرده‌اند و اسلام برحق، صفت ایشان و همراه ایشان است و یکی لازم دیگری است (علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: علی با حق است و حق با علی هر جا برود با او می‌رود.

(حق به معنی اسلام) فرع ایشان است برای این که علت هستند یا به آن موصوفند یا فعل ایشان یا اثر فعل ایشان می‌باشد یا یکی بر دیگری مبتنی است و در ایشان است به نحوی که گذشت یا به این معنی که منحصر در ایشان است

و تابعانشان در حال تبعیت به لحاظ تبعیت داخل در آن هستند.

قمی در تفسیرش از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: (صراط از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر است بعضی از اشخاص مانند برق از آن می گذرد و بعضی مانند دویدن اسب و بعضی با دو پای پیاده و بعضی با دو دست و پا می گذرد و بعضی از آن آویزان می روند و آتش بخشی از آنان را می گیرد و بخشی را رها می کند).^۱

و این فردی هم که آویزان می شود در حال تبعیت با ایشان است و در حال گناه با ایشان نیست زیرا گناه بهره ی آتش است و هر چه از شخص به گناه وابسته شود و گناه از وی سربزند همان بخش را آتش می گیرد و این حکم خدای تعالی است که فرمود: (قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعِنَا عِنْدَهُ).^۲ آغاز اسلام از ایشان می باشد برای این که اولین تسلیم به نحوی که در حدیث امیر مومنان علیه السلام گذشت قبل از همه ی خلق از ایشان بروز کرد موقعی که خدا ایشان را قبل از خلق و تکوین ایجاد فرمود و قبل از مواقع صفات تمکین تکوین، به تمکین خدای تعالی به وجود آمدند و به خدای سبحان تسلیم شدند و معنی این است که خدای سبحان به کینونت خودش ایشان را به وجود آورد غیر مکون، نه مانند تکوین غیرشان، زیرا دیگران (یعنی غیر معصومین علیهم السلام) تکوین نمی شوند مگر، بعد از وقوع سرهای مشیت به تقدیرهای هیأت ها برای تمکینات تکوینات اشیاء، بنا بر این تقدیرها، محل وقوع ستارگان مشیت اند و این ستارگان با

۱ - تفسیر قمی ۲۹/۱ و روضة الواعظین ۴۹۹/۲ و زهد ۹۲ و امالی صدوق ۱۷۷ و بحار الانوار ۶۴/۸.

۲ - یوسف ۷۹.

همین محل های وقوع، تکوین ها را موجب می شوند و این ها، راه های علت فاعلیت و راه های علت قابلیت بر طبق هر مرتبه ای از راه های علت فاعلیت اند، در تقدیر مقدر می شوند و در هیأت شکل می گیرند و در تمکین ممکن می شوند و در تکوین به وجود می آیند. و چون تقدیر در تعدد جهات اجزاء، و شکل گیری موقع مغایرت صفات، و تمکین در ربط یافتن گوناگون ها، و تکوین موقع به وجود آوردن مسبوق همانند و مرکبی است که اجزاء آن قبلا، حداقل در دو جهت مانند وجود و ماهیت وجود داشته است همه ی موجودات، غیر از معصومین علیهم السلام به این قیده مقلد بودند (و همه، غیر از ایشان جزء) وجود مقیدند و اهل بیت علیهم السلام در اصل حقیقت فراتر از تعدد جهات اجزاء هستند برای این که در این حقیقت ترکیبی وجود ندارد جز به صورت اعتباری، این حقیقت قبل از تقدیر بود و به لحاظ این که مرکب نبود صفات مغایر در آن وجود نداشت، بنا بر این قبل از مغایرت و قبل از اختلاف و قبل از همگونی مسبوق بود با توجه به این مقدمه (معلوم شد) تکوین معروف برایشان صدق نمی کند و صدق می کند که ایشان، و اگر چه حادث هستند با کینونت خدای تعالی قبل از تکوین به وجود آمده اند خدای تعالی ایشان را به مشیت خود برپاداشت و با دست قدرتش باز کرد و به هم آورد و حضرت امام صادق علیه السلام در این باره با استشهاد به قول امیر مومنان علیه السلام چنین فرموده است: (الحمد لله مدهر الدهور و قاضي الامور و مالك نواصي حكم المقادير الذي كنا بکينونته قبل الخلق و التمکين و قبل مواقع صفات تمکين التکوین کائين غير مکنونين موجودين ازليين منه بدانا و اليه نعود، لان الدهر فينا قسمت حدوده و لنا اخذت عهوده و الينا برزت شهوده).

غیر مکونند یعنی مقید نیستند (مکون مقید) دارای حدود و اجزاء و کثرت می باشد، بلکه آن حضرات علیهم السلام مکون به تکوین مطلق اند و تکوین مطلق، خلیق نفس واحد است که باطن آیه ی: (مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً)^۱ به آن اشاره می کند.

مراد از ازلی بودنشان، ازل اضافی است که به هر سابقی اطلاق می شود و اگر ازل الآزال گفته شود مراد ذات خدای عز و جل می باشد و لذا امام صادق علیه السلام به حدوثشان و فقرشان اشاره کرده و فرموده است: (منه بدأنا) یعنی خدای تعالی وجود ما را با فعل خود از لا من شیء یعنی از آن چه نبود) به وجود آورد (و فرمود: و الیه نعود) یعنی در هر حالی از حالاتمان به خدای تعالی استناد داریم. خلاصه که اسلام از ایشان می باشد برای این که اسلام به معنی تسلیم است. و اول تسلیمی که خدای تعالی خلق کرده تسلیم ایشان برای خدای تعالی بود و رضایشان به هر چه که از او بر ایشان می رسد و خدای تعالی تسلیم و رضایشان را از ایشان بلکه به وسیله ی ایشان خلق کرد که قابلیت پاک و نورانی است و این (قابلیت) همان زیتی است (که خدای تعالی فرموده است: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ)^۲ یعنی نزدیک به تسلیم بود قبل از این که خلق شود. و مراد ما از این که گفتیم به تمکین او تکوین یافتند و با تسلیم شدنشان مسلم شدند همین می باشد یا این که آن (تسلیم) فعل و صفتشان یا اثرشان است یا این که (اراده ی) او در همه ی احکامش در دنیا و آخرت عبارت از تسلیم برای ایشان یا ثناء بر ایشان است یا

۱ - لقمان ۲۸.

۲ - نور ۳۵.

این که ثنای بر خدای تعالی به وسیله ی ایشان یا به فعل ایشان یا به هر چیزی است که برای ایشان یا از ایشان می باشد و (مؤید) این (مطلب) قول آن حضرت است که: (و الیکم و انتم اهله، آری) اسلام به معنی حق به سوی ایشان می باشد و ایشان اهل آن هستند یعنی برپادارندگان آن یا سزاواران آن هستند یا این که برای ایشان تشریح شده یا این که اثر و یا صفت و یا طاعت ایشان است یا این که طاعت برای ایشان است یا طریق ایشان است و مانند این ها (و معدنه) یعنی شما معدن آن هستید برای این که آن فرع ایشان است و ایشان اصل آن هستند یا بینات جدشان است و حق زبر آن می باشد چنان که در وصف غیر او گذشت.

و ششم و هفتم به معنای مال و ملک است مال و ملک با ایشان است چون ید الله اند خدای تعالی فرموده است: (قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) ^۱ بگو اگر می دانید بگوید چه کسی حکومت همه ی موجودات را در دست دارد؟ یا این که مال و ملک برای ایشان خلق شده است و اگر چه دیگران در بخشی از آن ها با ایشان شریکند و اگر عده ای از دیگران دشمن ایشان باشند غاصب به شمار می روند و در قول خدای تعالی داخل می شوند (و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) ^۲ یعنی و کسانی که به آل محمد در حقشان ظلم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجا می باشد. روایت شده که اگر غیر دوست علی به فرات وارد شود و آب آن به پهلوهای وی برسد در حالی که با کف دستش آب برمی دارد بسم الله بگوید و پس از نوشیدن الحمد لله بگوید مانند خون ریخته و یا مانند

۱ - مومنون ۸۸.

۲ - شعراء ۲۲۷.

گوشت خوک است.^۱ و اگر (استفاده کنندگان از مال و ملک) از دوستان ایشان باشند به شرطِ مولاتِ مالکین آن‌ها و پیروی در همه‌ی حالاتشان حق دارند هر چه بخواهند از آن‌ها استفاده کنند و به لحاظ مالکیتِ اهل بیت علیهم السلام مالکیت تبعی دارند و اگر چه هم خودشان و هم همه‌ی اموال و املاک برای آن بزرگواران صلوات الله علیهم خلق شده است. و خدای سبحان در قرآن کریم استفاده از این مال و ملک را مشروط کرده و به کنایه، شرط را تقوی و ایمان و عمل، و پس از آن تقوی و ایمان، و پس از آن تقوی و احسان نامیده و گفته است: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)^۲ یعنی بر کسانی که ایمان آورده و اعمال نیکو انجام داده اند گناهی در آن چه خورده اند نیست به شرط این که تقوی پیشه کرده و ایمان بیاورند و اعمال صالح انجام دهند و سپس تقوی پیشه کنند و ایمان بیاورند و سپس تقوی پیشه کرده و نیکی کنند و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد، در گذشته معنی تقوی و ایمان و احسان را بیان کردیم.

یا در مقام ابواب، ایشان به فرمان خدای تعالی مانون مال و ملکند (وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ).^۳ یا زاده و قاده‌ی این دو هستند با سبب سازی‌ها و ایجاد موانع که (ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ).^۴

(و فیهم) به معنی معہم (و منہم) یعنی مال و ملک با ایشان و از ایشان است، برای این که ایشان حقایق نعمت‌ها و

۱ - بحار الانوار ۲۷/۲۱۸ و کافی ۱۶۱/۸ و آمالی صدوق ۶۵۷.

۲ - مائده ۹۳.

۳ - انبیاء ۲۷.

۴ - فصلت ۱۲.

اصول کرم هستند یا به معنی قاده و ذاده یعنی ایشان اسباب و وسائل آن دو را فراهم می کنند یا موانعی را پیش می آورند (و الیهم) به این معنی که ایشان علت غائی اند برای این که خدای تعالی خلق و مال و ملک و متعلقات آن ها را برای ایشان آفرید تا نیازهای خلق را برطرف کند و وقتی نظام خلق تمام شد در آن چه می خواهند به سبب ایشان نفع می برند و دین خدا را برپا می دارند و کلمه ی حق را بالا می برند، در جهت بهره وری ایشان به وسیله ی سایر مخلوقات، و با آن چه از همه ی اشیاء برایشان خلق شده خدای تعالی برای کسانی که از دریای معرفتشان جرعه ای نوشیده در آییه ی (وَ اللّٰهُ جَعَلَ لِكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ اِقَامَتِكُمْ وَ مِنْ اَصْوَابِهَا وَ اَوْبَارِهَا وَ اشْعَارِهَا اٰثَا وَ مَتَاعًا اِلٰى حِيْن)^۱ اشاره فرموده و گفته است: خدای تعالی برای سکونت دائم شما منزل هایتان را مقرر داشت و برای سفر از پوست و موی چهارپایان خیمه ها را برایتان قرار داد تا وقت حرکت و سکون، سبک وزن و قابل انتقال باشد و از پشم و کرک و موی آن ها اثاث منزل مانند گلیم و نمد و قالی و متاع و اسباب زندگانی و لباس های فاخر برای شما خلق فرمود که تا هنگام معین از آن ها استفاده کنید. دیگران رعایای ایشان و جلود، یعنی گفتار و رفتار ظاهری آن ها و ذات و عقل و روح و نفس و شبح و جسم آن ها برای ایشان است و بیوت ایشان اقتضاءاتی است که در (جبال و شجر و مما یعرشون) ذکر کردیم و آن ها خانه های افکار ایشان می باشد تا متعلقات همان اقتضاءات را در آن ها گردآورند، و با نظرهایشان آن ها را مرتب کرده و به صورت علوم و احکام بیان کنند و این خانه ها

باطن همین مخلوقات است از روح و شبح و جسم، و این جلود و اصواف و اشعار، همان اعمال و حالات و اقوال ظاہری، افعال و صفات ایشان می باشد، و در این ها ایشان بهره هایی دارند که به وسیله ی آن به متعلقات احکام شرعی مترتب بر قابلیت های موجودات می رسند قابلیت هایی که به وسیله ی آن ها اشعه ی انوارشان و نہایت های آن ها تمام می شود بر مبنایی که نظام (هستی) از ایشان استقامت بپذیرد تا چنان که خدا دوست می دارد کرمش را تمجید و شأنش را تعظیم و ذکرش را مداوم و میثاقش را موکد کنند و این همان بهره وری ایشان می باشد تا جایی که آسمان ها و زمین را پرکنند تا (لا اله الا الله) آشکار شود (و انتم اهلہ و معدنہ) یعنی ایشان، اصل و معدن آن هستند برای این که مال و ملک در حقیقت از ماده و صورت به وجود می آید و چنان که گذشت ماده ی وجودی مال و ملک، از شعاع انوارشان و ماهیت آن ها از شعاع، صفاتشان می باشد.

و معنی هشتم که واجب است اگر مراد از آن، حضرت معبود برحق باشد چنان که گذشت (صحیح نمی باشد) و اگر مراد از آن امر لازم باشد (معهم) بودنشان برای این است که محل های آن را می دانند یا به آن حکم می کنند یا به فرمان حق تعالی ملزم به آن هستند، برای این که مالک، خدای تعالی است یا این که ایشان مملکنند و اگر مراد از حق در این جا مطلق ثبوت باشد باز همین طور است برای این که همه ی موجودات غیر از ایشان ثابت نیستند و ثباتی نخواهد بود مگر این که از ایشان باشد و یا با ایشان، خدای تعالی فرمود: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)^۱ و در دعاء وارد شده که (وَ أَنْ كُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ

دُونَ عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ السَّابِعَةَ بَاطِلٌ مَا خَلَا وَجْهَكَ الْكَرِيمَ)^۱ و در این جا معنای مخالف آن یعنی سقوط جایز نیست مگر این که آن را به معنی اسقاط بگیریم خدای تعالی فرموده است: (وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ)^۲ بنا بر آن چه گفته شد ساقط با ایشان است یعنی ایشان می اندازند به سببی که می خواهد بیفتد و با برداشتن آن چه به سبب آن سر جای خود بوده است و خالی کردن آن از سر جا و اذن سقوط به آن ، و در تسبیح ماه رمضان آمده است: (وَ يَسْقُطُ الْوَرَقُ بِعِلْمِهِ)^۳ .

الورق در دعای ماه رمضان برابر نسخه ای مرفوع و برابر نسخه ی دیگری منصوب است و مبنای آن ها دو معنی اند که اشاره شد (و فیهم) یعنی در ایشان است اگر مراد از آن معبود بر حق سبحانه و تعالی باشد و از آن چه گذشت معلوم می شود، و اگر منظور از آن امر لازم باشد معنی این خواهد شد که آن نزد ایشان یا برای ایشان است یا به این معنی است که در ایشان منحصر است برای این که هر حکم وجودی یا شرعی که برای ایشان نباشد وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد باطل است با این که پایداری آن هم به وسیله ی ایشان می باشد برای این که چیزی موجود نیست مگر به خواست خدای تعالی، اگر حق باشد از خداست و به فعل خدا، و اگر باطل باشد به فعل خداست ولی از او نیست و چیزی به خواست خدای تعالی موجود نمی شود مگر به وسیله ی ایشان و از ایشان، زیرا خدای تعالی ایشان را اعضاء خلق خود قرار داده و از سایر خلق

۱ - بحار الانوار جج ۸۳ و ۹۵ صص ۱۶۵ و ۳۱۷ و مصباح المتعجد ۲۲۰ و مفتاح الفلاح . .

۲ - انعام ۵۹ .

۳ - اقبال الاعمال ۹۳ و تهذیب الاحکام ۱۱۷/۳ و البلد الامین ۲۲۷ و مصباح المتعجد ۶۱۶ در دعای اول ماه رمضان .

اللہ چیزی چنان کہ مکرراً گفته ایم بدون ایشان قائم نمی ماند و در زیارت (حضرت امام حسین علیه السلام) است که: (وَ بِكُمْ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ بِكُمْ يُثَبِّت)^۱ خدای تعالی به وسیله ی شما هر چه را بخواهد محو کند محو می کند و به وسیله ی شما هر چه را بخواهد ثابت باشد ثابت می کند. یا استقرار حق با شماست یا در شأن شماست یا ملک آن مال شماست یا منشأ آن از شماست و به معنی مطلق واجب، و به معنی ثابت است، و با توجه به تأویلی که گذشت به معنی ساقط، نیز چنین است و در معنی (و منهم و الیکم) اگر مراد معبود حق باشد سبیل در تقدیر قرار می گیرد یعنی سبیل الله از شماست و به سوی شماست یعنی هر چه که خدای تعالی بر خلق خود آشکار و به ایشان عطا فرموده از ایشان است و به سوی ایشان است چون سایر مخلوقات و هر چه که خدای تعالی برای آن ها آفریده مال ایشان است با این توضیح، ایشان، راه بزرگ تر خلق به سوی خدای تعالی هستند و راه خدای تعالی، به سوی دیگر خلق خدا که از ایشان خلق شده اند، یعنی آن ها را از فضل انوارشان آفریده (و الیهم یعودون کما بدأهم) و به سوی وی بر می گردند چنان که با اراده ی او هستی یافته اند، بنا بر این، راه خلق خدای تعالی به سوی او (همین) سبیل اعظم است (إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ)^۲ و اگر مراد از آن امر لازم باشد معنی این می شود که بالله، یعنی آن چه از ایشان می رسد به مدد خدای تعالی است یا هر چه از خدای تعالی است از ایشان یا به وسیله ی ایشان است و جایز است بگوییم اول از خداست و سپس از ایشان، یا از خدای تعالی و از ایشان است یا به این

۱ - من لا یحضره الفقیه ۵۹۴/۲ و تہذیب الاحکام ۵۴/۶ و کافی ۵۷۵/۴.

۲ - غاشیہ ۲۵.

معنی است که آن چه از خدای تعالی می باشد ایشان هستند و ایشان اصل هر خیرند و هر خیر از ایشان می باشد و آن چه از ایشان است ماسوای ایشان می باشد یا به این معنی که هرچه از ایشان است از خدای تعالی و به مدد و یاری او می باشد یا به این معنی که آن چه از خدای سبحان می باشد همان است که از ایشان است برای این که ایشان خزانه های مددهای الهی هستند و اگر چه مددها به تدریج ظاهر می شوند و قبل از ظهور، چیزی نیستند الا این که اسباب ایجاد و علت های وجودی آن ها، صفات ذوات و صفات افعال ایشان می باشد و مشیت به چیزی جز به وسیله ی ایشان و از جانب ایشان تعلق نمی یابد بنا بر این ایشان خزانه های همه ی مددهای الهی اند اگر این موضوع روشن شد برایت آشکار می شود آن چه تمام اقتضاهای کون شرعی و وجودیش پیدا شود و موانع آن برطرف گردد در واقع به سبب ایشان یا به الزام ایشان به فرمان خدای تعالی به وجود می آید و چیزی که مراد از آن ثابت باشد در واقع فرع ثبات ایشان است و آن چه به آن ساقط اطلاق شود با توجیهی درست است که گذشت و ایشان اصل و معدن آن هستند با همان معنی که در نظایرش گفته شد.

و به معنی دهم یعنی موجود ثابت به معنی معبود برحق چنان است که در صورت های مختلف گذشت و وصف ثابت به خدای تعالی اختصاص دارد و اگر مراد غیر از وی باشد (حقایق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم) سزاوارترین موجود به این وصف هستند زیرا نسبت به همه ی موجودات تغییر ناپذیر و ساکنند و همه ی موجودات به دور آن می چرخند و هرگز توقفی ندارند و گاه مراد از آن مشیت می باشد و آن حقی است که

آسمان ها و زمین با آن خلق شده است و گاه مراد از آن مقام اول یعنی خواهان می باشد و قول حضرت حجت این است: (لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک) و گاه مراد از آن محل مشیت می باشد و آن حقیقت محمدیه و به اعتباری همان زبیتی است که خدای تعالی فرموده است: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْلَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ) و به اعتباری، آبی است که فرموده است: (وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ)^۲ و یا قابلیت نفس مشیت بنفسها به اعتباری دیگر است، با توجه به اعتبار اخیر آن مشیت است و مشیت حق، مخلوق حقی است که آسمان ها و زمین با آن خلق شده است با این وجوه، منافاتی نیست در این که با ایشان باشد برای این که شیئی در محل خودش و با معلولش و با مفعولش و با خودش می باشد و گاه حق مخلوق به آب دوم و به چراغی اطلاق می شود که هستی با آن نورانی شده است و آن عقل اول و الروح من امرنا می باشد، و با ایشان و در ایشان و از ایشان و به سوی ایشان بودنش ظاهر است و هم چنین ایشان اصل و معدن آن هستند، برای این که عقل همان قلم است و از اهل بیت علیهم السلام روایت شده که قلم، اول شاخه یا اول شکوفه از درخت خلد است و درخت خلد درخت ایشان می باشد و او با ایشان و در ایشان و از ایشان و به سوی ایشان می باشد و ایشان اصل و معدن آن هستند.

۱ - نور ۳۵.

۲ - انبیاء ۳۰.

اعتقاداتی از صوفیان و تابعان ایشان

و گاه موجود ثابت اطلاق می‌شود به آن چه مغایرت دارد با موجود، بعد از فانی شدن و با ثابت، قبل از پیدا شدن، در رأی کسی که ثابت را اعم از موجود می‌داند چنان که اهل تصوف می‌گویند مانند قول ملا محسن در الکلمات المکنونه، او گفته است: (فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين و لكنه مستعد لذلك الكون بالامر و لما امر تعلقت ارادة الموجد بذلك و اتصل في رأي العين امره به ظهر الكون الكامن فيه بالقوة الي الفعل) یعنی عالم کون در او نهان است و عین آن معدوم می‌باشد اما استعداد آن را دارد که با امر به عالم کون وارد شود و زمانی که امر شد (و) اراده‌ی موجد بر آن تعلق یافت و امر وی در رأی العین به آن متصل شد و کونی که در آن نهان بود از قوه به فعل درآمد. با توجه به عبارت بالا، در رأی مرحوم ملا محسن فیض، کائنات، مانند قطره‌ی آبی در دریا، بالقوه در عین ذات خدای تعالی موجود ولی معدوم هستند یعنی مشخص نیستند، بلکه وی چنین می‌داند که کائنات در ذات باری تعالی ثابتند ثبوتی که با عدم مخالف است. اما چرا موجود نگفته است؟ برای این که مراد وی از وجود و ایجاد، همین تشخیص‌ها و حدود می‌باشد چون او در جای دیگر گفته است: (ان هذه الاعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن الحق بل هي نسب و شؤون ذاته فلا يمكن ان تتغير عن حقائقها فانها حقائق ذاتيات و ذاتيات الحق سبحانه لا تقبل الجعل و التغيير و التبديل و المزيد و النقصان) یعنی اعیان ثابت‌ه اموری بیرون از حضرت حق نیستند بلکه نسبت‌ها و شؤون ذات وی سبحانه و تعالی هستند بنا بر این ممکن نیست حقائق آن‌ها تغییر کند چون حقائق ذاتی‌اند و ذاتیات حق،

جعل و تغییر و تبدیل نمی پذیرند و زیاد و کم نمی شوند!

و اگر مرادش این باشد که آن‌ها چیزی نیستند آن‌ها را ذاتیات تغییر ناپذیر حق قرار نمی‌داد زیرا ذاتیات حق معدوم نیستند، و از اعتقادی که دارد نباید تعجب کرد زیرا مذهب امامش ممیت الدین بن عربی است. و مانند کسی که اعتقاد دارد بر این که اعیان ثابت، در علم، موجود نیستند و آن‌ها را صورت‌های علمی می‌داند که به ذات قدیم تعالی وابسته‌اند. و مانند کسی که اعتقاد دارد اعیان، در عالم امکان، ثابت است ولی لباس هستی نپوشیده است و مانند ظرف‌هایی‌اند که در مکانی تاریک قرار گرفته‌اند کسی که به آن محل نگاه می‌کند چیزی را نمی‌بیند و اگر چه در نفس الامر محقق‌اند وقتی چراغی برافروزی و بر آن‌ها بتابد آشکار می‌شوند.

صاحبان این عقیده‌های سه‌گانه، به خطا رفته و به چیزی عقیده دارند که در نفس الامر نه موجود است و نه ثابت (إِنَّهُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ)^۱ و هر کس اعتقاد کند که: ممکن، ممکن نیست ممکن لغیره باشد بلکه ممکن لذاته است، لازمه‌ی این اعتقاد یکی از دو مورد اول می‌باشد (که گذشت). اما اهل عقیده‌ی سوم، اگر مرادشان این باشد که بنفسه‌ها در عالم امکان ثابت است (در حکم) مانند دارندگان همان دو عقیده‌اند. و اگر مرادشان این باشد که اصلاً شیئی موجود و ممکن نبوده بلکه خدای تعالی در هستی خود یگانه و تنها بوده و کسی با او نبوده است و سپس خدای تعالی آن‌ها را ممکن کرده (یعنی) اگر اعتقادش در باره‌ی خدای تعالی این باشد که (اگر) بخواهد چیزی را به طوری که بخواهد ایجاد کند سخنش

حق است ولی چنین نمی‌گویند و در قول و معنی به بیراهه
رفته و می‌گویند: معقولات پنج نوعند:

* واجب لذاته که خدای تعالی است.

* واجب لغیره که وجود معلول است وقتی علت تامه داشته
باشد.

* ممتنع لذاته که شریک باری تعالی است (و وجود ندارد).

* ممتنع لغیره و آن معلولی است که علت ندارد (تا موجود
باشد).

* ممکن لذاته.

ولی به ممکن لغیره عقیده ندارند تا فرار کنند از این که
بگویند قبل از فعل غیر یا واجب است یا ممتنع. و راهی به
حق نیافته‌اند و (لی) حق این است که معقول، غیر از مخلوق
نمی‌تواند باشد، و انه لیس الا الله وحده، غیر از خدای یگانه
وجود دیگری نبود، سپس خدای تعالی فعلش را و با فعلش
مفعول آن را به وجود آورد، در واقع خدای تعالی، ممکن را با
مشیتش ممکن کرد و قبل از آن ممکن نبود، چون قبل از آن
چیزی غیر از وجود حق نبود بنا بر این هر موقع خواست هر
طوری که خواست هر چه را خواست به وجود می‌آورد: (وَ لَكِنَّ
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)^۱ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. هرگاه مراد
از حق، موجود ثابت مطلق باشد و آن چیزی است که مغایر
موجود باشد بعد از فنایش و مغایر ثابت باشد قبل از آن که به
وجود بیاید در این صورت به ابداع و مبدع اول شامل می‌شود.

و آن آب اول و عقلی است که چراغ باشد و به آن اشاره شد و روح و نفس و طبیعت و جوهر هباء را شامل می شود و این ها با ایشان و در ایشان و از ایشان و به سوی ایشان هستند. با ایشان هستند برای این که با ایشان برپا هستند بنا بر این از ایشان جدا نمی شوند و اما در ایشانند برای این که ایشان روح آن ها هستند، با ارکان هستی قائمند که به عرش و غیره موکلند، اما از ایشان هستند برای این که شاخه های درختی اند که حقیقت ایشان می باشد اما به سوی ایشان اند برای این که ثمره ی این شجره با آن برپاست و در خدمت خدا در اقامه ی تسبیح و تقدیس و اظهار توحید و عبادت در میان بندگان او بر آن موکل اند. یا امر به هر جا که منجر شود، یا عذری برای نیکان و یا بیمی برای بدان باشد، همه از جانب ایشان می باشد. چنان که امام حسن عسکری علیه السلام در باره ی عقلی که اولش می باشد اشاره کرده و فرموده اند: (و روح القدس فی جنان الصاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره)^۱. یعنی ما زمین مان، زمین امکان را آباد کردیم و در آن بهشت شاخه هایی طولانی کاشتیم و با آب هستی که، همان حیات ماست آن را آبیاری کردیم و اول شاخه ای از آن ها که نمو را قبول کرد روح القدس بود. و این قبول، خوردن اول میوه ی هستی بود بنا بر این، اصل و معدن هستی ایشان هستند و ما بر مبنای اعتقاد قوم و بر حسب اصطلاح ایشان، موجود ثابت را بر این مبناء منحصر کردیم، آن ها اعتقاد دارند که مجردات دهری ذات مستقر و ثبات مستمر دارند. اما حق این است که مخلوق ثباتی ندارد مگر در ظاهر و نسبت به موجود پایین تر از خود، و گرنه نیاز مجرد به علت و مبدئش از نیاز مادونش بیشتر می

باشد و هر چه به مبدء نزدیک تر شود نیاز و فقرش بیشتر و حرکتش به دور علت خود سریع تر می شود، تا آن جا که نزدیک است خود را نابود سازد به همین لحاظ تحققش بیش از ما دونش است. و هر چه چنین باشد ثقلب در ثباتش و تغییر در بقایش شدیدتر می گردد و هر چه از مبدئش دورتر شود نیاز و فقرش در پیش خود ضعیف تر می شود به همین لحاظ تحققش از ما فوق ضعیف تر است و به این موضوع اشاره است: (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً)^۱ این حکم خود او و مانند اوست و گر نه در حقیقت، همه ی خلق، در نیاز و فقر و تغییر برابر می باشند و اختلاف اشیاء در اختلاف وقت آن ها و در کوتاهی یا طول مدت آن هاست وقتی ناظر به مجرد نگاه کند ابتداء به لحاظ طول مدتش که در پایانش نابود خواهد شد آن را ساکن و ثابت تصور می کند، و زمانی که به مادی نگاه می کند به لحاظ کوتاهی مدتش آن را متغیر و متبدل می یابد مجرد را ثابت می بیند و مادی را متغیر و این نیست مگر به لحاظ اختلاف در مدت بقاء.

معنی یازدهم صدق است یعنی قولی که به صورت مطلق با واقع تطبیق کند لفظی باشد یا معنوی، همه ی اعمال و افعال و حرکات حسی، روحی، عقلی و سرمدی در این تعریف داخل می شوند و این صدق با ایشان می باشد.

اما سرمدی به سابق ذاتی و به مساوق ذاتی و به لاحق ذاتی اطلاق می شود و صدق معیت لاحق به لحاظ لزوم آن است اگر به ما تحت حقیقتشان متعلق باشد یا به لحاظ مساوق بودن بعضی تکمیلات آن حقیقت باشد، و به لحاظ آن

چه سابق بر او یا سابق بر تکمیلات اوست لاحق می باشد.

اما بودنشان با صدق عقلی و روحی و حسی و دیگر اقوال معنوی و لفظی برای هر نوع در رتبه ی مراتبشان و پایین تر از آن با مشارکت با صاحب مرتبه، صحیح است، پس عقلیه در رتبه ی عقول با ایشان است، و در رتبه ی ارواح با مشارکت روحی، و در رتبه ی نفوس با مشارکت روحی و نفسی، و در رتبه ی طبایع با مشارکت روحی و نفسی و طبیعی، و همین طور تا رتبه ی اقوال ظاهری، بلکه تا رتبه ی اقوال حیوانی و نباتی و جمادی، هر چیز از این ها که با واقع تطبیق کند در آن رتبه با ایشان می باشد برای این که ایشان با هر چیزی ظهوری دارند و آن چه از مدد الهی به آن می رسد برایش وساطت می کنند برای این که مترجمان وحی الهی برای همه ی خلق او هستند. و فهیم یعنی هر چه از همه ی مراتب صدق با واقع مطابق باشد همان صدق برای ایشان و از ایشان و به سوی ایشان است. یعنی صدق از همه نوعش از ایشان می باشد برای این که فرع ایشان و فعل ایشان و صفت فعلشان و اثر آن می باشد و محل برگشتش ایشان هستند یا نفع آن به ایشان می رسد چون هر چیزی به اصل خود برمی گردد. و ایشان اصل و معدن آن هستند یعنی اصل صدقند برای این که صدق در اصطلاح قولی است که با واقع تطبیق کند پس واقع همان کتاب وجودی الهی است که به آن لوح محفوظ گفته می شود و آن نفس مقدس ایشان یا نور نفسشان، بر پایه ی اختلاف تعبیرات می باشد و قول، در اخبار وقتی با همین معنی موجود مطابق باشد صدق است اگر صرف مطابقت مراد باشد و انجام دهنده اش صادق باشد و اگر چه مرادش این نباشد قول فی نفسه صدق بلکه حق است و صدق نمی شود مگر بر مبنای

تأویل حق، برای این که در لغت یک چیز اند و تفاوت بین آن ها در اصطلاح است می گویند: اگر واقع، با قول تطبیق کند حق است و اگر قول، با واقع مطابق باشد صدق است هرگاه فاعل، مطابقت با واقع را قصد نکند حق است برای این که واقع با آن مطابق است در حالی که فاعل آن دروغگو می باشد و منظور از این قول، چنان که اشاره شد قول هر زبانی است با هر لغتی، پس هرگاه صدق باشد رضا و محبت خدای تعالی را نشان می دهد و رضا و محبت خدای تعالی در ایشان است چیزی از رضا و محبت خدای تعالی از ایشان بیرون نیست برای این که ایشان ناطق بر صدق با آن زبانند بلکه آن زبان با ایشان و با فضل ایشان کلامشان را با نطقش از خودش به خودش و به غیر خودش ترجمه کرده است این را که دانستی برایت آشکار می شود که ایشان اصل و معدن صدق اند.

معنی دوازدهم مرگ است و بودن مرگ با ایشان این جا به این معنی است که وقتی خدایشان را یافتند خودشان را ندیدند. و نباید مراد از آن هلاکت معروف (یعنی مردن) و نه هلاکت در دین و نه نیستی باشد برای این که ایشان، وجه الله باقی پس از نابودی همه چیزند چنان که خدای تعالی فرموده است: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) یعنی همه چیز غیر از وجه خدای سبحان می میرند، و فرموده است: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ) ^۲ هر چه در روی زمین است فانی می شود و وجه رب ذو الجلال و الاکرام تو باقی می ماند، ذی الجلال و الاکرام (با حالت جری) هم خوانده شده و در نزد ما معنی با اختلاف قرائت مختلف نمی شود زیرا وجه

۱ - قصص ۸۸.

۲ - الرحمن/۲۶ و ۲۷.

مضاف است و مراد از آن مضاف الیه است زیرا بنا به قرائت حالت جری، اضافه، اضافه ی بیانیه است و جایز است (وجه، که در تاویل) ایشان (هستند) مضاف باشد و مضاف الیه فعل یا وصف اعلی و مقام اولی و همان رب است. در روایت است که ابو بصیر از امام صادق علیه السلام سؤال کرد و گفت: (جَعَلْتُ فِدَاكَ كَمْ عُرَجَ بِرَسُولِ اللَّهِ صِ فَقَالَ مَرَّتَيْنِ فَأَوْقَفَهُ جَبْرَائِيلُ مَوْقِفًا فَقَالَ لَهُ مَكَانَكَ يَا مُحَمَّدُ فَلَقَدْ وَقَفْتَ مَوْقِفًا مَا وَقَفَهُ مَلِكٌ قَطُّ وَلَا نَبِيٌّ إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّي. فَقَالَ: يَا جَبْرَائِيلُ وَكَيْفَ يُصَلِّي؟ قَالَ يَقُولُ: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي فَقَالَ اللَّهُمَّ عَفْوِكَ عَفْوِكَ) ^۱ قربانت شوم، رسول الله صلی الله علیه و آله چند بار به معراج رفت؟ حضرت جواب داد: دو بار. جبرئیل آن حضرت را در یک محل نگهداشت و به او گفت: بایست، ای محمد در جایی ایستاده ای که هیچگاه فرشته یا پیامبری در آن جا نایستاده است خدایت نماز می خواند. حضرت پرسید جبرئیل چگونه نماز می خواند؟ جواب داد: می گوید: (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي، مِنْ خَدَائِ فرشتگان و روح هستم رحمتم از خشمم جلو افتاده است. فَقَالَ ص: اللَّهُمَّ عَفْوِكَ عَفْوِكَ، خدایا عفو تو را می خواهم.

مراد از رب، اسم اکبری است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را تربیت کرده است، و در نزد علمای عرفان البدیع نام دارد و همان است که عقل کلی را تربیت می کند. و آن چه بر من ظاهر می شود این است که آن مقام اعلی، و وصف اولی است، و در باب آیات معبود برحق سبحانه و تعالی، مانند قائم در زید قائم است، و آن خواهان است یا مشیت و خواسته. با این حال، برای محمد و آل محمد علیهم السلام،

حالاتی است که در آن حالات او ایشان است و ایشان او هستند در عین حال او اوست و ایشان ایشان هستند برای این که ایشان محل آن هستند مانند قیام و قائم، چون قیام و قائم هر دو با هم صفت زید، صفت فعل زید هستند با در نظر گرفتن حالت قیام در قائم و متکی بودن قائم به قیام در حال ظهور و متکی بودن قیام به قائم در تحقق او اوست و با در نظر گرفتن مغایرت، یکی غیر از دیگری است، بنا بر این مقدمه موصوف به ذی الجلال و الاکرام، همان وجه، همان مقام اعلی است، در حالت رفع (ذو الجلال و الاکرام) جایز است مراد ربک همان اسم مربی (البدیع) باشد در این صورت اضافه، اضافه ی بیانیه خواهد بود و در حالت جری (ذی الجلال و الاکرام) به تبع لفظ همین معنی جایز می باشد و مراد بربک المعبود بالحق خواهد بود و جر جایز است و مراد از ذی الجلال و الاکرام همان وجه خواهد بود یعنی که خدای تعالی خودش را به خلقتش با همان وجه ذی الجلال و الاکرام تعریف کرده است تا وی را با آن بشناسند زیرا به غیر آن شناخته نمی شود و کسی از خلق راهی برای شناختن وی ندارد جز با همان وجه، و این قول علی علیه السلام است که فرموده است: (وَنَحْنُ الْأَعْرَافُ الَّذِي لَا يُعْرِفُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا بِسَبِيلِ مَعْرِفَتِنَا).^۱

اشکالی و جوابی

اگر بگویی که: ذی الجلال و الاکرام با جر صفت معبود بر حق است. خواهیم گفت: حق است و در آن شکی نیست الا این که اگر از این صفت، صفت قدیم او را اراده کنی در این صورت

۱ - کافی ۱/۱۸۴ و تاویل الایات ۱۸۲ و تفسیر عیاشی ۱۹/۲ و تفسیر فرات ۱۴۲.

سخن نادرستی است چون هیچ تعبیری از ذات باری تعالی وجود ندارد. و اگر مراد از آن صفت حادث باشد بدان که (این صفت) غیر از همین وجه چیز دیگری نیست.

و مراد از مقام اعلائی که همان وجه مذکور باشد مثل اعلائی است که فرموده است: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) ^۱ (وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى، و برای او مثل اعلائی وجود دارد). ^۲ و خدای تعالی نابودی و مرگ و هلاکت را به وسیله ی همین وجه به وجود آورده و عارض آن نمی شوند و چنان که گذشت معنی با ایشان و در ایشان بودنش این است که وقتی خدا را یافتند خود را نمی یابند.

و اما این که مرگ از ایشان می باشد اگر منظور از آن، بیرون رفتن روح یا نابودی یعنی پراکنده شدن اجزاء، یا خود را ندیدن به موقع توجه به خدای تعالی باشد برای (مراتب) پایین تر از خودشان می باشد به همین جهت خدای سبحان ایشان را از همه ی جهانیان برگزید و این معنی ظاهر است برای این که خدای سبحان به وسیله ی ایشان چنین می کند زیرا ارکان چهارگانه ی هستی یعنی خلق و رزق و موت و حیات، از شعاع انوار ایشان یا از لوازم آن ها می باشد با این نظر که مرگ و فناء از مجتثات است.

و اما نظر به حقیقت، هر چهار رکن، از شعاع انوارشان یا از خودشان می باشد برای این که خدای تعالی ایشان را اعضاء خلق خود قرار داد.

۱ - شوری ۱۱.

۲ - نحل ۲۷.

و اگر مراد از آن هلاکت در دین باشد باز از ایشان است چون ایشان مومنین را با اعمال و محبتشان (به اهل بیت علیهم السلام) به راه نجات، می برند و (بر عکس) کفار و منافقان را از راه نجات، باز می دارند و آنان را با اعمال و عداوت (ی که به اهل بیت دارند) به سوی آتش می برند.

و اما به سوی ایشان بودنش به این است که به صورتی زیبا ایشان را ثنا می گوید چون اشیاء با آن، به جایگاه خود می رسند و فروغ، به اصول برمی گردند (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)^۱ و در زیارت جامعه ی صغیره آمده است که (يُسَبِّحُ اللَّهَ بِأَسْمَائِهِ جَمِيعُ خَلْقِهِ)^۲.

اما اصل و معدن آن ایشانند، در صورتی که معانی در جای خود قرار بگیرند معلوم خواهد شد.

معنی سیزدهم حزم است و حزم در لغت، به معنی انجام دادن کار با رعایت احتیاط است. و معنی بودن حزم با ایشان این است که این امر از ایشان منظور است یعنی خدای تعالی حقایق آن ها و امدادات ایشان در وجود و قابلیت هایشان در مراتب تکوین و تشریح را چنین آفریده است، آن چه به ایشان عطا کرده و ایشان را به این منازل فرود آورده (احدی غیر از ایشان) در عالم امکان آن را تحمل نمی کند همه ی این ها به خاطر حقیقتی است که ایشان از حین آفرینش، آن را دارا هستند، و چنین است آن چه که ایشان از فاضل مدد و عطای الهی، آن را به غیر خودشان افاضه می کنند. و حزم در ایشان است از آن باب که خدای تعالی ایشان را بر آن برپا داشته

۱ - اسراء ۴۴.

۲ - بحار الانوار ۱۸۹/۹۷ و مصباح المتعجد ۲۸۸ و جمال الاسبوع ۲۳۱ و وسائل الشیعه ۵۷۹/۱۴.

است و ایشان را بر همان پایه برای خودشان و برای دیگران حفظ فرموده است چنان که در کتاب اول و آخرش بر ایشان فرود آورده است.

و در ارشاد کردن و تبلیغ و رساندن هر چه خدا به بندگانش خواسته یا برای خودش از ایشان خواسته حزم دارند به مصداق آیه: (بِمَا اسْتَحْفَظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ).^۱ چنان که ایشان را مأمور ساخته و گفته است: (وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ لَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)^۲ معنی آیه ی اخیر این است که از وزن و مقدار چیزهایی نگاهید که قرار است به خلق الهی برسانید و آن ها نصیب و بهره ی خلق الله از کتاب است که خدای تعالی خواسته است با دست ایشان به آنان برساند.

و معنی الیهم همان طور است که در نظائرش گذشت و ایشان اصل و معدن حزم اند و هر کجا وجود دارد صفت ایشان می باشد.

اما چهاردهم: یعنی که حق، مفرد حقوق است و در این جا مراد نیست مگر با این توجیه که یکی از افراد وجود است و همه ی وجود با ایشان قائم است.

۱ - مائده ۴۴.

۲ - شعراء ۱۸۲ و ۱۸۳.

امام هادی علیه السلام فرمود:

و میراث النبوة عندکم

شارح گفته است: میراث نبوت نزد شماست یعنی علوم همه ی پیامبران و کتاب های ایشان و اخلاق کامل ایشان نزد شما می باشد حتی الواح حضرت موسی، عصا و سنگ او، خاتم حضرت سلیمان، پیراهن یوسف و ذو الفقار، شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و لباس رزم آن حضرت و عمامه و عَلم و غیر آن ها در نزد اهل بیت علیهم السلام می باشد. کتاب های جامعه ای که به املاء رسول الله و به خط امیر مومنان علی صلوات الله علیهم بودند و جفری که علوم انبیاء در آنست با آن هاست. و مشهور این است که جفر کتاب معروفی است که به رمز نوشته شده است و گفته اند غیر آن است و الآن نزد حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است و مصحف فاطمه که علوم آینده در آن می باشد با املاء جبرئیل و با خط علی امیر مومنان علیه السلام، این کتاب بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای از بین بردن آندوه آن حضرت بوده است و مشهور این است که جفر ابیض است مانند جفر احمر در ترکیب، با این تفاوت که جفر احمر با همه ی حروف تهجی و جفر ابیض با حروف نورانی تدوین شده است حروفی

که در اول سوره ها (یی قرار دارند که با حروف مقطعه آغاز می شوند و آن ها بیست و نه سوره هستند و در صورتی که مکررات را حذف کنند از ترکیب باقی جمله ای به دست می آید که) جمع آن ها (صراط علی حق نمسکه) است و گفته شده غیر آن می باشد و آن نیز نزد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و از بعضی اخبار بر می آید که جعفر ابیض غیر از مصحف فاطمه است و آن نیز نزد ایشان است و در نزدشان کتابی است که در آن نام شیعیان شان و کتابی است که در آن نام مخالفان شان نوشته شده است خلاصه هر پیامبری علمی را یا چیزی را به ارث گذاشته چنان که در اخبار فراوانی آمده همه به ایشان رسیده است.

می گویم: میراث پیامبران دو گونه اند نوعی را میراث به شمار می آورند و نوعی را نه، و دومی چیزهایی از مال و دارایی دنیا از درهم و دینار و اسب و چهارپا و کشتزار و مانند این هاست. و از این لحاظ است روایت شده که: (إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ)^۱ پیامبران دینار و درهمی به ارث نگذاشتند بلکه علم و دانش را به ارث نهادند و هر کس علمی بیاموزد بهره ی فراوانی برده است و روایت شده است که: (إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ)^۲ علماء وارثان پیامبران هستند.

و منظور از نفی غیر از علم این است که پیامبران خدا علیهم السلام به مال و منال دنیا اهمیت زیادی نمی دهند با این که خدای تعالی در باره ی زکریا خبر داده که از او می

۱ - کافی ۳۲/۱ عوالی اللالی ۷۴/۴ و بصائر الدرجات ۱۰ و وسائل الشیعه ۷۸/۲۷

۲ - کافی ۳۴/۱ و آمالی صدوق ۶۰ و عوالی اللالی ۳۵۸/۱ و روضة الواعظین ۸/۱

خواست ورثه‌ای برایش بدهد که از وی ارث ببرد و خبر داده که سلیمان از پدرش داود اسب‌های تندرو و سرحالی را به ارث برد، با این حال آن را ارث به شمار نمی‌آورند چون به دنیا و به آن چه در آن می‌باشد توجهی ندارند. نوع اول که آن را ارث می‌شمارند خود دو نوع است:

نوع اول علم و دانش است و نوع دوم چیزهایی است که پیامبران از خود باقی می‌گذارند مانند کفش حضرت شیث و پیراهن حضرت یوسف این‌ها را ارث می‌گذارند. برای این که این‌ها علامت امامت و ولایت مطلقه است و هر کسی که در نزدش اسلحه‌ی رسول خدا باشد علم و میراث پیامبران هم در نزد اوست. در بصائر از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که (اسلحه، در نزد ما مانند تابوت در بنی اسرائیل است ملک دور می‌زند آن‌جا که اسلحه دور می‌زند چنان که دور می‌زند هر جا که تابوت دور می‌زند).^۱

می‌گوییم منظور از ملک مذکور (در حدیث بالا) امامت است چنان که خدای تعالی فرمود: (وَآتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا)^۲ و ملک عظیم امامت می‌باشد. و در همان کتاب از امام باقر علیه‌السلام آمده است که فرمود: اسلحه، در نزد ما مانند تابوت است وقتی تابوت جلو در خانه‌ی مردی از بنی اسرائیل گذاشته می‌شد بنی اسرائیل می‌دانستند که ملک به او داده شده است همین‌طور است اسلحه هر جا دور بزند امامت همان‌جا دور می‌زند).^۳

۱ - بصائر الدرجات ۱۷۷ و بحار الانوار ۲۰۶/۲۶ و تفسیر عیاشی ۲۴۹/۱.

۲ - نساء ۵۴.

۳ - بحار الانوار ۲۱۷/۲۶ و بصائر الدرجات ۱۸۰.

و در ارشاد مرحوم مفید و احتجاج مرحوم طبرسی از سعید سمان روایت شده است که نزد حضرت امام صادق علیه السلام بودم که دو نفر شیعه ی زیدی وارد شدند و عرض کردند آیا امامی از شما وجود دارد که اطاعتش واجب است؟ حضرت فرمود: نه، گفتند: افراد مورد اعتمادی بما گفتند که: شما چنین عقیده ای دارید و عده ای را نام بردند و گفتند این ها آدم های متقی و پاکدامنی اند و از کسانی اند که دروغ نمی گویند. امام صادق علیه السلام عصبانی شد و فرمود من به ایشان این دستور را ندادم. وقتی حضرت را خشمناک دیدند از نزدش بیرون رفتند حضرت از من پرسید این ها را می شناختی؟ جواب دادم: بلی، این دو از اهل بازار ما هستند و زیدی مذهبند و گمان دارند شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله، نزد عبد الله بن حسن است. حضرت فرمود دروغ گفته اند خدا به ایشان لعنت کند، به خدا سوگند عبد الله بن حسن با دو چشمش و نه با یک چشمش آن را ندیده است مگر این که در نزد علی بن الحسین علیهما السلام دیده باشد اگر راست می گویند علامتی که در دستگیره دارد چیست؟ در مضرش چه اثری است؟ به درستی که شمشیر رسول الله و جلیقه ی آهنی آن حضرت و عَلمَش و آن چه رزمندگان برای حفظ گردن و یا گردن و سر از آن استفاده می کنند در نزد من هستند. اگر ایشان راست می گویند بگویند که علامت جلیقه ی رسول خدا چیست؟ علم حضرت رسول مغلبه نزد من است الواح حضرت موسی و عصای او، انگشتری حضرت سلیمان بن داود نزد من است و در نزد من است طشتی که موسی قربانی را به آن نزدیک می کرد، آن اسمی که رسول الله بین مسلمانان و مشرکان می گذاشت و تیری از مشرکان به

مسلمانان نمی رسید نزد من است و در نزد من است مانند تابوتی که فرشتگان با آن آمدند و مثل اسلحه در ما مثل تابوت در بنی اسرائیل است چنین بود که بنی اسرائیل در هر خانه ای که تابوت پیدا می شد می دانستند پیامبری به آن خانواده داده شده است و به هر کسی از ما اسلحه داده شود امامت به او می رسد پدرم لباس رزم پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشید خطوطی را بر روی زمین انداخت من هم پوشیدم همان طور شد و قائم ما کسی است که هرگاه آن را بپوشد به خواست خدای تعالی تنش را می پوشاند.^۱ (یعنی لباس رزم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر تن مقدس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف راست می آید. مترجم).

و در بصائر از ضریس کناسی روایت شده که گفت: من و ابو بصیر در نزد امام صادق علیه السلام بودیم حضرت به ما گفت: داود علم انبیاء را به ارث برد و سلیمان از داود ارث برد و محمد صلی الله علیه و آله از سلیمان به ارث برد و ما از محمد صلی الله علیه و آله ارث بردیم، صحف ابراهیم و الواح موسی در نزد ما است. ابو بصیر گفت: به درستی که این علم است. حضرت گفت: ای ابا محمد این علم نیست بلکه این اثر است علم آن است که در هر شب و روز یکی بعد از دیگری و در هر ساعت اتفاق می افتد.^۲ در کتاب علل الشرایع در باره ی پیراهن حضرت یوسف از مفضل بن عمر روایت شده که گفت: به حضرت امام صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم این پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: به اهلش، و هر پیامبری

۱ - ارشاد ۱۸۷/۲ و احتجاج ۳۷۱/۲ و کافی ۲۳۲/۱ و کشف الغمہ ۱۷۰/۲.

۲ - بصائر الدرجات ۱۳۵ و کافی ۲۲۵ و بحار الانوار ۱۳۲/۱۷.

علمی یا چیزی به ارث نهاده به محمد و آل او رسیده است.^۱ می گویم: به طور جدی و به صورت خصوص و عموم، احادیث در این باره فراوانند و اشاره کفایت می کند با این حال این موضوع در نزد شیعه از اخبارشان که زیاد هم هست معلوم است.

مانند این حدیث که در کافی آمده است: (عبد الرحمن بن کثیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: اول وصی در روی زمین هبة الله بن آدم بود و پیامبری نرفته مگر این که وصی داشته است و همه ی انبیاء ۱۲۴۰۰۰ نفر بوده اند پنج نفر از ایشان اولوا العزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم، و علی بن ابی طالب، هبة الله برای محمد بود علم اوصیاء و علم کسانی را که قبل از وی بودند به ارث برد اما محمد علم همه ی پیامبران پیش از خود را به ارث برد.^۲

و از این باب بود آن چه در حدیث ابان بن عثمان از امام صادق علیه السلام گذشت حضرت گفت: زمانی که وفات رسول الله صلی الله علیه و آله رسید عمویش عباس بن عبد المطلب و امیر مومنان علیه السلام را به نزد خود دعوت کرد و وصیت را به آن دو عرضه نمود و عباس عذرخواست و علی علیه السلام پذیرفت رسول خدا انگشتی خود و لباس رزم و علم و پیراهن و ذو الفقار و سحاب و برد و ابرقه و تازیانه و یک جفت پیراهن و سه کلاه و دو استر به نام های شهباء و دلدل و دو شتر به نام های عضباء و قصواء و دو اسب به نام های جناح و حیزوم

۱ - علل الشرایع ۵۳/۱ و بحار الانوار ۱۴۳/۱۷.

۲ - کافی ۲۲۴/۱ و بصائر الدرجات ۱۲۱ و اعلام الدین ۴۶۳ و بحار الانوار ۴۴/۱۱.

و الاغش به نام عفیر و غیره را به او سپرد و همه ی این‌ها با ایشان می‌باشد با همه ی چیزهایی که پیامبران باقی گذاشته اند ترک کرده از آن‌ها که آن‌ها را ارث می‌شمارند از علم و اثر و قبلا گذشت و ابرقه پارچه ی سبز رنگ و طولانی بهشتی است که نور آن نزدیک است چشم‌ها را بریاید حضرت رسول آن را به جای کمر بند بر میان می‌بست.

جفر احمر را شارح تفسیر کرده که بر خلاف جفر ابیض از همه ی حروف تهجی ترکیب یافته و آن از حروف نورانی است که در اول (۲۹) سوره آمده است این تفسیر با روایات زیاد اهل بیت تطبیق نمی‌کند. در کافی از حسین بن ابی‌العلاء روایت شده که از امام علیه‌السلام شنیدم می‌گفت: جفر ابیض نزد من است گفتم: چه چیزی در آن است؟ فرمود: زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام در آن می‌باشد و گمان ندارم در مصحف فاطمه قرآن وجود داشته باشد و هر چه مردم به ما نیاز دارند در آن وجود دارد و ما به کسی نیاز نداریم حتی در آن (حکم) بریدن پوست، نصف یا یک چهارم و (حکم دیه ی) خراشیدگی آن وجود دارد جفر ابیض هم نزد من است عرض کردم: جفر ابیض چیست؟ فرمود: اسلحه، که برای خون‌باز می‌شود صاحب شمشیر بازش می‌کند. آن چه این حدیث به آن دلالت دارد با آن چه وی ذکر کرده مخالف است برای این که امام علیه‌السلام گفته است کتاب‌های پیامبران در آن می‌باشد و وی گفته ی که به خصوص با حروف نورانی نوشته شده است. و امام علیه‌السلام گفته که در جفر احمر اسلحه است یعنی حکم قصاص و اقامه ی حدود و احکام جهاد و نیز پس از مهر نهادن

رسول خدا آن را غیر صاحب شمشیر باز نمی کند و وی حضرت
مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و شمشیر ذو
الفقار است و از جهاد در راه خدای سبحان کنایه می باشد و
یا شمشیر حدود و قصاص یا کنایه از قدرت و تسلط است یا
کنایه از این که ملامت ملامت کننده ای وی را باز نمی دارد در
صورتی که مجلسی مرحوم آن را مرکب از همه ی حروف تهجی
دانسته است.

امام هادی علیه السلام فرمود: و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم

شارح گفته است: یعنی خلق در دنیا برای مسائل و زیارات و در آخرت برای حساب، به سوی شما خواهند آمد. چنان که از ایشان روایت شده است که ایشان به قرینه ی (و حسابهم علیکم) در آخرت میزان حقیقی یا واقعی اند به طوری که خدای تعالی در قرآن فرموده است: (إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ) برگشتشان به سوی ماست و حساب ایشان با ما می باشد به قرینه ی جمع در هر دو یعنی (الینا و علینا) یعنی به نزد اولیاء ما خواهند آمد و پس از آن حساب کشیدن از ایشان به عهده ی اولیای ما خواهد بود.

و در اخبار زیاد آمده است که: حساب خلق در روز قیامت با ایشان خواهد بود و در این باره استبعادی نیست چنان که خدای تعالی مقرر فرموده است فرشتگان و انبیاء و اوصیاء و اعضای آدمیان شاهد باشند و حال آن که خود او به لحاظ حضوری که در همه جا دارد شاهد می باشد (وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) خدای تعالی خود حسابرسی تواناست و به همه ی کارهای خلق خود گواه است و ممکن است حسابرسی اهل بیت علیهم السلام

۱ - غاشیه ۲۵ و ۲۶.

۲ - فتح ۲۸.

مجازی باشد به این اعتبار که به موقع رسیدگی به حساب خدای سبحان از خلق، ایشان و انبیاء الله حضور دارند.

می گویم: در دلائل کتاب و سنت و در باطن تفسیر و به دلیل حکمت ثابت شده که افعال خدای سبحان در مفعولات جاری نمی شود مگر بر آن مبنا که هستند و بر آن ها سزاوار است و در زمان کون آن ها امکان دارد و این جریان به صورت قهری و از روی اجبار نیست بلکه تکوین الهی برای مخلوقات اختیاری است و لازمه ی همین امر این است که کارهای آن ها از آن ها از روی اختیار صادر شود و اضطراری که در بعضی موجودات و در طبع آن ها می بینی همان است که در بادی نظر ظاهر است و اگر با چشم تیزبین نگاه کنی برایت آشکار می شود که اصلاً در هیچ یک از موجودات قهر و اجبار وجود ندارد بلکه صنع خدای تعالی برای آن ها و صنع آن ها در کارهایشان و صدور کار از آن ها همه از روی اختیار است، و این چیزی است که شیئی و با آن و در آن به وجود آمده است و قبل از پیدایش و در اول ذکر چیزی نبود و خدای سبحان آن را با اختیار ذکر کرد. و اگر خواسته باشی مختار بودن اشیاء را در هر حال بدانی مراجعه کن به آن چه در فواید نوشته ایم به آن مراجعه کن تا حقیقت آن چه را که گفتیم بفهمی. خدای تعالی پس از آن موجودات را از منزل های ذکر اولشان در مراتب تکوین نازل کرد، بر پایه ای که عطای او را قبول کرده اند (و) در همه ی حالات اوامر او به آن چه نجات آن ها در آن می باشد و نواهی وی از آن چه هلاک آن ها در آن می باشد وجود دارد و آن ها چنان که فی نفسها مختار بودند چون که صنع خدای مختار از روی اختیار است، در افعالشان و در متعلقات آن ها هم مختارند برای این که افعال و متعلقاتشان صنع دو

مختار با صنع اختیاری است و تا مادامی که شیئی مختار، به مانعی برنخورده از آن چه به اقتضای اختیار اوست تمایل نمی کند مگر به آن چه با آن ملایمت دارد و چیزی با شیئی ملایم نیست مگر این که یکی از دیگری یا از لوازم آن یا از اجزاء ترکیب وجودی او باشد یا از آن مدد بگیرد و یاری بشود و همه ی ماسوای ایشان علیهم السلام لازم ایشانند و با ایشان پایدارند و از مازاد فضل ایشان مدد می گیرند با ایشان نیاز خود را بر طرف می کنند یا با آن برپا هستند که لازم آنان است مانند دیگر دشمنانشان، چون ایشان به وجود نیامده اند مگر با فاضل وجود شیعیانشان از جهت خصلت هایشان، (با این مقدمه) در حکمت واجب است خلق به سوی ایشان برگردند هر کدام از موجودات با توجه به حکم تمکین و اختیار به مبدء خود از ایشان بر می گردد.

وقتی با دلیل ثابت شد چنان که در گذشته اشاره کردیم و (نیز با دلیلی که) خواهد آمد که مخلوق از زمان ذکر اولش که مبدء شیئیت اوست تا به سوی خدا برگردد در بقای خود به مدد نیاز دارد و در همه ی این مراتب در غیب و شهودش و در هر ذره (از ذراتش) و در هر حالی به (انجام) اوامر و به اجتناب از (نواهی) مکلف و محصور است و سابقا بیان کردیم که خدای سبحان هر ذره ای از وجود تکوینی و تشریحی را از ایشان و برای ایشان ایجاد می کند و علم هر چیزی از وجود تکوینی و تشریحی را به ایشان عطا می کند و ایشان را چنان که گفتیم بر هر چیزی که بخواهد مقدر (بر وزن مقتدر) قرار می دهد چنان که در دعای ماه رجب در بیان (و مناة و اذواد) بیان کردیم وفق حکمت الهی واجب است حسابشان هم با ایشان باشد، سپاس خدای را که این موضوع برای کسی که

خدای تعالیٰ توفیق داده سری را بفهمد که توضیح دادیم روشن می باشد بلکه برای صاحبان بصیرت جزء ضروریات می باشد کسانی که به توفیق خدا بین شب و روز فرق می گذارند و این بدان جهت است که این معنی را در باطن احادیثشان و در ظاهر خیلی از اخبار بیان کرده اند.

از جمله در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: (قیامت که شد خدای تعالی اولین و آخرین را برای حکم گرد می آورد رسول الله و امیر مومنان علیهما السلام دعوت می شوند به رسول الله صلی الله علیه و آله لباسی سبز می پوشانند که بین مشرق و مغرب را روشن می کند و به علی هم مانند آن را می پوشانند و رسول الله را لباسی سرخ می پوشانند که بین مشرق و مغرب را نورانی می کند، و به علی علیه السلام هم مانند آن را می پوشانند در آن موقع آن دو نزدش بالا می روند در آن وقت حساب مردم به ما واگذار می شود به خدا سوگند ما اهل بهشت را به بهشت و اهل جهنم را به جهنم، داخل می کنیم.^۱ و از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده که گفت: بازگشت این خلق به سوی ما و حساب ایشان به عهده ی ماست، هر گناهی که بین ایشان و بین خدای تعالی بوده باشد از خدای تعالی می خواهیم که به خاطر ما مجازات آن را ترک کند خدا نیز خواهش ما را می پذیرد و گناهی که بین ایشان و بین مردم است از ایشان می خواهیم که به خاطر ما ببخشند ایشان نیز قبول می کنند و خدای تعالی به ایشان عوض می دهد.^۲ و در امالی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در روز قیامت

۱ - کافی ۱۵۹/۸ و تاویل الآیات الظاهره ۶۳ و بحار الانوار ۳۳۷/۷.

۲ - کافی ۱۶۲/۸ و بحار الانوار ۵۷/۸.

خدای تعالی حساب شیعیان را به ما موکول می‌کند، از خدای تعالی می‌خواهیم آن چه حق اوست بر ما ببخشد، خدای تعالی بر ایشان می‌بخشد و هر چه حق ما می‌باشد آن‌ها هم بر ایشان بخشوده می‌شود.^۱

می‌گوییم: اخبار در این معنی زیاد است که حکم آخرت به ایشان برمی‌گردد چنان که حکم دنیا چنین است. و عقل سالم و نقل کتاب عزیز به آن دلالت دارد و در تاویل آیه ی: (وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا)^۲ وارد شده که ضمیر در الیه به ولی و ضمیر در فاعبده به خدای تعالی برمی‌گردد و معنی ذکر عبادتش پس از رجوع همه ی امور به ولی این می‌شود که با این اعتقاد و با این معرفت به خدای تعالی عبادت کن برای این که برترین و شریف ترین و دوست داشتنی ترین عبادت در پیش خدای سبحان همین است خدای تعالی از بنده ای که با این عقیده بیاید قبول می‌کند. و فقیه ابو الحسن محمد بن احمد بن علی بن حسین بن شاذان در کتابش که در آن صد فضیلت از فضائل اهل بیت را گردآورده که همه از طریق اهل سنت است با اسنادش به حارث و سعد بن قیس از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: من بر سر حوض بر شما وارد می‌شوم، یا علی تو ساقی هستی و حسن رائد است و حسین آمر و علی بن الحسین فارط و محمد بن علی ناشر و جعفر بن محمد سائق و موسی بن جعفر آمار گیر دوستان و دشمنان و از بین برنده ی منافقان و علی بن موسی زینت دهنده ی مومنان و محمد بن علی فرود آورنده ی اهل بهشت است در درجاتشان

۱ - امالی طوسی ۴۰۶ و ارشاد القلوب ۲۵۶/۲ و تاویل الآیات ۷۶۲ و بحار الانوار ۲۶۴/۷.

۲ - هود ۱۲۳.

و علی بن محمد تزویج کننده ی حور العین به شیعیانش می باشد و حسن بن علی چراغ اهل بهشت است با نور او روشنایی می گیرند و هادی مهدی شفیع ایشان در روز قیامت است آن جا که خدای تعالی (به کسی) اجازه نمی دهد (شفاعت کند) مگر به کسی که بخواهد و راضی باشد.^۱

و با اسنادش از محمد بن عبد الله بن عمر خطاب روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: یا علی من یم دهنده ی امت خودم هستم و تو هادی امت هستی و حسن راهنما و حسین ساقی آن ها و علی بن الحسین گردآورنده ی آن ها و محمد بن علی عارف آن ها و جعفر بن محمد نویسنده ی آن ها و موسی بن جعفر آمارگیر آن ها و علی بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده (دوستان) و طرد کننده ی دشمنان آن ها و نزدیک کننده ی مومنان امت (به بهشت) و محمد بن علی قائم و ساقی امت است و علی بن محمد پرده دار و عالم امت است و حسن بن علی منادی آن ها و بخشاینده ی آن هاست و قائم خلف ساقی و ناشد و شاهد آن هاست (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ^{۲،۳}

می گویم از این دو خبر و مانند آن ها چنین به خاطر می رسد که هر یک از ائمه علیهم السلام به امری از امور حساب و مجازات و اعمال اختصاص دارد این موضوع به این لحاظ نیست که دیگری به آن صالح نمی باشد و به آن احاطه ندارد زیرا هر یک از ایشان می تواند به همه ی امور قیام کند چون هر کدام از ایشان هیکل اعلی و قلب واسعی است که خدا در

۱ - مائة منقبة ۲۳ و الطرائف ۱۷۳/۱ و مناقب ۲۹۲/۱ و العدد القویه ۸۸ و بحار الانوار ۲۷۰/۳۶.

۲ - مئة منقبة ۲۴ و مناقب ۲۹۲/۱ و العدد القویه ۸۸ و الصراط المستقیم ۱۵۰/۲.

۳ - حجر ۷۵.

باره اش فرموده است: (لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِي وَ لَا أَرْضِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ)^۱

ولی چون در هیکل های متعدد ظاهر شدند با این که یکی اند و کثرتی ندارند مگر از جهت مغایرت در مکان و وقت و جهت و مرتبه نسبت به هم، و گرنه در حقیقت چنان که کم و کیفشان یکی است همین طور در این چهار امر هم یکی اند و اگر بگوییم با همه ی برابری و تعادل کم و کیفشان نسبت به هم متفاوت است راست گفته ای.

روایت شده که به امام صادق علیه السلام عرض شد: آیا بعضی از امامان داناتر از بعضی است؟ فرمود: بلی، اما علم ایشان به حلال و حرام و تفسیر قرآن یکی است. این روایت را حسن بن سلیمان حلی در مختصر بصائر سعد بن عبد الله نقل کرده است.^۲

وقتی به لحاظ تفاوت مشخصات، در صورت های متعدد ظاهر شدند این خصوصیات اقتضاء می کند صفتی از صفاتش به اقتضای حکمت بیشتر ظاهر شود و گاه با غیر آن ظاهر می شود برای این که همه ی صفات نیز همین خصوصیات را مطالبه می کنند، الا این که ترجیح ارجحیت بعضی از خصوصیات، آن صفت را اقتضاء می کنند و اگر چنین نبود همه در نزد او برابر می شدند برای این که حکم او علیه السلام با ائمه ی دیگر علیهم السلام مانند حکم یکی از مردم با باقی مردم نیست و برای این که مشخصات مقتضی در (ائمه) علیهم السلام جهت تعدد به طور جدی ضعیف و اندک می باشد برای این که اتحاد بین

۱ - بحار الانوار حدیث قدسی ۳۹/۵۵.

۲ - بصائر الدرجات ۴۷۹ و تفسیر عیاشی ۱۵/۱ و اختصاص ۲۶۶ و بحار الانوار ۳۵۸/۲۵.

ایشان شدت دارد زیرا نور واحدند عقلشان، نفسشان، یکی است و هیچ گاه اختلافی در بین ایشان به وجود نمی آید نه در علم و نه در اعتقاد و نه در حکم و نه در گفتار و نه در رفتار و نه در حالی از حالات، و اختلافی که ظاهر می کنند به لحاظ حکمتی است که آن را قصد می کنند و این به لحاظ شدت وحدت ایشان می باشد مانند یک ذات که یکی است فعل آن هم یکی است و فعل وقتی متعدد می شود که متعلقات و آثار متعدد می شوند برخلاف دیگر مردم. و دانایتر بودن یکی از دیگری منافاتی با اتحاد ذاتشان ندارد زیرا در مقام برابری یک چیز هستند و زیادی علم یکی از دیگری چیز دیگری است مانند ۹ زیرا عینا همان ۹ است که در ۱۰ وجود دارد و زیاد بودن ۱ سبب نیست که این دو ۹ با هم تفاوتی داشته باشند. وقتی فهمیدی آن چه را گفتیم برایت ظاهر می شود که مراد از قول امام علیه السلام (و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم) برگشت به سوی ایشان یعنی به سوی هر یک از ایشان و حساب نیز همین طور است و مراد این نیست که خلق به سوی یکی برمی گردند یا بعضی از خلق به یکی برمی گردند و بعضی به دیگری، و منظور این نیست که حساب خلق به عهده ی بعضی از ایشان می باشد یا بعضی به عهده ی یکی و بعضی به عهده ی یکی دیگر. و اگر بعضی یا همه به یکی از ایشان برمی گشت یا به حساب بعضی یا به حساب همه می رسید به ترجیح بعضی از صفات به اعتبار متعلق معتقد نمی شدیم زیرا هر یک از ایشان عین کل است و بعضی عین بعضی دیگر، و هر یک از ایشان علت تامه ی همه ی خلقند چون اصلا کثرتی در ایشان نیست برای این که نور واحدند بنا بر آن چه گذشت اگر هر یک از ائمه بگوید: برگشت خلق به سوی من



است یا حسابشان با من است قول او درست و حق می باشد.

و این که می گوییم برگشت خلق به سوی ایشان می باشد مرادمان همه ی افراد ما سوی الله است از جماد و نبات و حیوان، زیرا سیرشان به سوی ایشان است برای این که باب اللهند و مثالش پرتوهایی است که از چراغ می تابد هر جزئی از آن به شعله ای نورانی توجه دارد که وجه آتش غایی است که درک نمی شود و بدون این توجه تحقق می و وجودی ندارد زیرا شعله ای که وجه آتش نهانی است شعاع مربوطه را با آن چه بقای وی بدان منوط است مدد می رساند و سایر خلق هم چنین هستند، ائمه علیهم السلام ایشان را در بقایشان مدد می رسانند برای این که وجه الله الغایبند که چشم ها او را درک نمی کنند و همین طور وقتی می گوییم حساب خلق با ایشان می باشد مراد ما این است که هر فردی از خلق جماد باشد یا نبات یا حیوان حسابش با ایشان است چون نقل و انتقال هر یکی در برگشت به سوی ایشان می باشد حتی اگر در رابطه با موضوعی خودت به حسابت رسیدگی می کنی یا کسی مانند خودت به حسابت رسیدگی می کند اگر برایت کشف شود می بینی که ولی امر، به اذن خاص خدای تعالی به حساب تو رسیدگی می کند و این موضوع تاویل آیه ی: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلِمُ مَا نُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) می باشد.^۱ خلاصه که در این جا رازهایی وجود دارد که در دفترها نمی گنجد و ای بسا که ذهن ها آن ها را تمییز نمی دهند.

امام هادی علیه السلام فرمود:

وفصل الخطاب عندکم و آیات اللہ لیکم و عزائمہ فیکم

شارح گفته است: فصل الخطاب یعنی خطابى که با آن بین حق و باطل داوری می شود چنان که امیر مومنان علیه السلام در حوادث و احکام چنین می کرد آن حضرت در هر واقعه ای حکمی بر خلاف آن یکی می کرد و از ایشان روایت شده که خدای تعالی در هر واقعه ای حکمی خاص دارد بعضی از آن خبرها خواهد آمد و تعمیم امکان دارد به طوری که همه ی مسائل را شامل شود زیرا ائمه علیهم السلام در هر مسأله ای دلیلی قطعی داشتند که حق را از باطل جدا می کرد چنان که از اخبار برمی آید. و (مراد از آیات اللہ در فقره ی) آیات اللہ لیکم، آیات یا معجزاتی است که به همه ی پیامبران داده شده بود و غیر آن ها که در دست داشتند و بر حسب مصلحت ها آن ها را ظاهر می کردند یا آیات قرآن کریم است به صورتی که فرود آمده با تفسیر آن ها و محل نزول و ناسخ و منسوخ آن ها و غیره یا اعم از این ها، اگر آیات را در معجزات داخل نکنیم و گرنه هر آیه (یعنی هر معجزه ای) با حقایق فراوانی که دارد دلالت دارد که از جانب خدای تعالی است و دلالت دارد بر راست

بودن آن چه بر او ارسال شده است و کتاب های اهل سنت و فرقه ی محقه پر است از معجزات اهل بیت علیهم السلام، با این که آن چه به ما رسیده نسبت به آن چه نرسیده با توجه به این که کتاب های ما را سوزانده اند مانند قطره ای است در مقایسه با دریا^۱ و چنین است آن چه ظاهر کرده اند در مقایسه با آن چه ظاهر نکرده اند.

و عزائمہ فیکم یعنی جدی بودن، صبر کردن و حق گویی کار شما می باشد، یا تکالیف الهی را انجام می دهید حتی آن جا که مجازید ترک کنید یا واجباتی را انجام می دهید که لازمند. یا با توجه به آیات و اخبار متواتر، اعتقاد به امامت و معصوم بودن ایشان و تبعیت از ایشان و دوست داشتن آنان واجب است. یا قسم هایی که در قرآن آمده مانند خورشید و ماه و نور آن ها به سبب شما یا برای شماست یا سوره های سجدہ یا آیات آن ها در شان شما نازل شده است یا قبول شدن واجبات با تبعیت از شما امکان دارد یا وفا به عہدہای

۱ - ذہبی در شرح حال مرحوم شیخ طوسی گفته است: کتاب های وی در چند نوبت در شبستان مسجد جامع قصر به آتش کشیده شد. سیر اعلام النبلاء ۳۳۵/۱۸. سبکی نوشته که کتاب های او در چند نوبت در حضور مردم سوزانده شدند. طبقات الشافعیہ ۵۱/۳ مرحوم علامہ ی امینی در ج ۴ الغدیر ص ۴۷ نوشته است: کتابخانہ ی شہر ری یکی از دلائل سوزانده شدن کتاب های شیعه می باشد من فہرست کتاب های آن را مطالعه کردم ده جلد بود وقتی سلطان محمود بن سبکتکین به ری وارد شد به او گفتند این کتاب ها کتاب های رافضی ها و بدعتگزاران است کتاب هایی را بیرون آوردند کہ در علم کلام نوشته شده بود و سلطان دستور داد آن ها را سوزانند. از کلام بیهقی برمی آید کہ اغلب کتاب هایی کہ سوزانده شد کتاب های کتابخانہ ی صاحب (بن عباد) بود. آیت اللہ نجفی مرعشی در مقدمہ ی شرح احقاق الحق ج ۱/ص ۳۲ نوشته است: شرح حال نویسان نوشته اند کتاب های شیعه در زمان عباسیان در محلہ ی کرخ (در بغداد) و کتابخانہ ی شیخ الطائفہ رئیس شیعه و کتاب های محقق طوسی و کتاب های ابن قتال نیشابوری مولف روضۃ الواعظین سوزانده شدند و کتاب های بنی زہرہ در حلب و کتاب های برخی از علمای شیعه در دولت ابو سعید مغولی به آتش کشیده شد و این داب ایشان بود، افغان ها ہم کتابخانہ ی مرحوم مجلسی را در اصفهان آتش زدند. به ص ۱۴۵ شرح الزیاره ی جامعہ ی کبیرہ نوشته ی احمد بن عیبدان احسائی چاپ دار الکرامہ قم مراجعه کنید. مترجم می گوید سید احمد کسروی ہم روزی را به عنوان جشن کتاب سوزی قرار داد و در تبریز کتاب های زیادی را به درون آتش انداخت.

الهی در متابعت از شما می باشد.

می گوئیم: فصل الخطاب داوری کردن بین دو تن می باشد، و خطاب القای سخن برای فهماندن است، و گاه به کلامی گفته می شود که روی سخن با دیگری می باشد و گفته شده که فصل الخطاب عبارت از تمییز صاحب حق از (مدعی) باطل است و گفته شده سخنی است که کلماتش را با فاصله و واضح بگویند که بر شنونده مشتبه نشود، و در عیون اخبار الرضا از حضرت رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: فصل الخطاب دانستن زبان هاست^۱ و در جوامع از علی علیه السلام نقل شده که عبارت است از این که: دلیل و مدرک به عهده ی مدعی است و سوگند خوردن به عهده ی منکر.^۲ و در کشاف است که گفته شده است: به سخنی که به روشنی اداء شود فصل گفته می شود مانند این که بگویند: ضَرَبَ الامیر (که معنی روشنی ندارد چون ضَرَبَ به معنی سفر کرد، زد و غیر آن آمده است) گفته اند این کلام روشن نیست، اشتباهی در سخن وجود دارد، در ضد آن گفته اند: فصل یعنی که بعضی از بعضی جداست بنا بر این توضیح معنی فصل، خطاب روشن از سخنی مختصر می باشد که برای مخاطب روشن باشد و وی را به اشتباه نیندازد خلاصه که فصل الخطاب به سخنی گفته می شود که گوینده محل های فصل و وصل را مراعات کند مثلاً در (لا اله الا الله) و (الا الله) را با آن و با هم بگویند و در (فویل للمصلین) وقف نکنند و (الذین هم فی صلاتهم ساهون) را با آن بخوانند و (الله یعلم و انتم) را با (لا تعلمون) با هم تلاوت کند و امثال این ها. و همین طور جاهای عطف و ترک آن، اضمار و اظهار، حذف و

۱ - اعلام الوری ۳۳۲ و کشف الغمه ۳۲۹/۲ و عیون اخبار الرضا ۲۲۸/۲ .

۲ - کافی ۳۶۱/۷ و من لا یحضره الفقیه ۳۲/۳ و تهذیب الاحکام ۱۶۶/۱۰ .

تکرار را مراعات کند، و فصل به معنی جدا کننده است مانند سکوت و دروغ، و بگو فصل الخطاب، کلامی است که صحیح و فاسد، حق و باطل، راست و خطاء، را از هم جدا می سازد و اطلاق می شود به کلام وی (یعنی امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام) در داوری ها، قضاوت ها، اداره ی کشور و مشورت ها، و علی بن ابی طالب علیه السلام در معنی فصل الخطاب فرموده است: (الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدْعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى الْمُدْعَى عَلَيْهِ).^۱ و این برای جدا ساختن بین حق و باطل است و در این تعریف داخل است اما بعد، در قول کسی که در باره ی چیزی که به ذکر الهی و حمد و سپاس او مربوط می شود سخن می گوید و سپس می گوید اما بعد، و بعد از آن به سوی سخنی می رود که قصد آن را داشت بین غرض خود و بین ذکر الله با (اما بعد) فاصله می گذارد و آن دو را از هم جدا می کند. و جایز است مراد از خطاب سخن خلاصه ای باشد که نه آن چنان مختصر است که مقصود را بیان نکند و نه آن چنان زیاد است که شنونده را خسته می کند. و از این باب است وصفی که در باره ی رسول الله صلی الله علیه و آله آمده است: حُلُو الْمَنْطِقِ، فَضْلٌ لَا نَزْرٌ وَلَا هَذْرٌ^۲ سخنش شیرین است نه اندک است و نه اضافی.

می گویم: آن چه در باره ی فصل الخطاب نقل شد همه در نزد من صحیح می باشد و در آن شکی نیست ولی معانی ظاهری و معانی باطنی دارد، ظاهری چنان است که در جدا کردن بین دو کلام با استفاده از (اما بعد) و (بعد ام لا) به موقع انتقال از سخنی به سخن دیگر گفته شد، و باطنی انواعی دارد:

۱ - کافی ۳۶۱/۷ و من لا یحضره الفقیه ۳۲/۳ و تهذیب الاحکام ۱۶۶/۱.

۲ - بحار الانوار ۹۹/۱۹.

از امیر مومنان علیه‌السلام نقل شده که فرمود: (الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ) ^۱ معنی این است که (به این طریق) بین حق و باطل داوری می‌شود و برای این که در ظاهر به این معنی است که خطاب مدعی به مدعی علیه در رابطه با چیزی که طلب می‌کند و انکار مدعی علیه در این باره متلازم هستند یکی اثبات می‌کند و یکی نفی، و این رویه بین این دو متلازم یعنی خطاب یکی به دیگری، حکم می‌کند.

اما این که فصل الخطاب دانستن زبان هاست یعنی دانستن این که مراد از آن‌ها چیست یا از راه ترجمه‌ی زبانی به زبانی دیگر و القاء آن به کسی که آن زبان را می‌فهمد یا به غیر آن زبان که آن را می‌فهمد، یا دانستن حال آن خطاب و آن ترجمه‌ی آن خطاب است به خطابی که با توجه به مطابقتش با واقع راست یا حق باشد خواه واقع، واقع وجودی باشد یا واقع شرعی، بر اساس قول امیر مومنان علیه‌السلام خطاب مدعی طلب چیزی است و منکر آن را نفی می‌کند و حال خطاب در این دو، صادق مطابق با واقع وجودی یا شرعی است که اقتضاء می‌کند مدعی برای اثبات طلبش بینه اقامه کند و در نبود بینه از جانب مدعی، مدعی علیه برای نفی ادعای او سوگند یاد کند، بینه‌ی مورد قبول از جانب مدعی یا سوگند از جانب منکر همان حال را ترجمه می‌کنند و حاکم کسی است که به این زبان‌ها عارف باشد اگر داعیه‌های نور فراوان بود واقعی وجودی است و گرنه شرعی است.

۱ - کافی ۳۶۱/۷ و من لا یحضره الفقیه ۳/۳۲ و تهذیب الاحکام ۱۰/۱۶۶.

و به این معنی که فصل الخطاب، فصل خصومت هاست مراد از آن اعم از دواعیست، هر حق یا باطلی که در باره اش اختلاف شود به این تعریف داخل می شود چنان که در قرآن آمده است: (هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ)^۱ و تمییز دهنده ی حق از باطل به حجت است یا بریدن باطل یا از بین رفتن سلطه ی آن یا به ظاهر شدن حق یا با مرگ همه ی طرفداران باطل، و مانند این ها فصل الخطاب است که بین حق و باطل داوری می کند. و هر چه به وسیله ی ایشان یا از ایشان باشد از آن چه در مقام ابواب و بالاتر و پایین تر از آن به ذکرش اشاره شد از امر و نهی و فعل و تقدیر در هر چیزی از نوع فصل الخطابی است که نزد ایشان می باشد برای این که قول ایشان از جانب خدای تعالی و پایداری اوست و یا قول خدای برحق می باشد: إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ^۲ یعنی قرآن گفتاری فصل الخطاب است اگر به لفظی از لفظ های معروف باشد که از نوع ظاهری است که اشاره شد و اگر با لفظی باشد که از حروف هجایی ترکیب نیافته و با حروف کونی است به هر صورتی که باشد از نوع فصل الخطاب باطنی است.

و این گفته ی شارح که امیر مومنان علیه السلام در هر حادثه ای داوری می کرد برخلاف حکمی که در حادثه ی دیگر می کرد اشکال دارد. زیرا اگر نظرش مطلق مغایرت باشد یا مرادش حکم برعکس باشد معنی صحیحی ندارد برای این که اگر نظرش از حادثه ی دیگر عین حادثه ی اول باشد بی آن که با آن اختلافی داشته باشد درست نخواهد بود برای این که بر خلاف حق است و از آن حضرت روایت شده که معنی اش

۱ - حج ۱۹.

۲ - طارق ۱۳ و ۱۴.

این است: اگر مساله ای از من بپرسی و یک سال بعد همان را از من بپرسی در آن باره حکمی نخواهم داد مگر حکمی را که اول داده بودم. و اگر حادثه‌ها فرق کنند یا در موضوع یا در محمول یا در وقت و غیره، که متعلق حکم و اگر چه در چیزی تفاوت کند واجب است حکم تفاوت کند و در این جا کار بزرگی نشده تا دلیل باشد به این که کلامش فصل الخطاب است و خطاء را از راست مشخص می‌کند گرچه تمامی احکامش فصل الخطاب است ولی گفته نمی‌شود کلامش حق و باطل را جدا می‌سازد برای این که امام در هر واقعه ای حکمی دارد غیر از حکم دیگر، بلی گفته می‌شود: در هر واقعه ای حکمی دارد که با آن حق و باطل از هم جدا می‌شوند نه به این معنی که برای این حادثه حکمی خلاف حادثه‌ی دیگر دارند.

و آن چه که شارح در بیان (و آیات الله لدیکم) و همین طور در شرح (و عزائمہ فیکم) گفته است صحیح و متین می‌باشد گرچه بر مبنای مسلکی که در این شرح داشته ایم آن چه وی ذکر کرده ظاهری است و این موضوع از آن چه بارها گفته ایم معلوم می‌شود با این حال چیزی را ذکر می‌کنیم که برای کلامش اصل باشد گرچه قبلا ذکر کرده ایم:

می‌گوییم: او (آیات الله) را به معنی معجزاتی دانسته است که خدای تعالی به دست پیامبران خود جاری کرده است تا ادعای ایشان تصدیق شود و آن‌ها را که به احدی ظاهر نکرده و به ایشان آشکار کرده است و خواسته که ایشان هر گونه که خواستند در جهان هستی تصرف کنند بلکه از ایشان وارد شده که (اذا شئنا شاء الله) و این امر، اثر اسم اکبری است که به ایشان عطا کرده است و در زمین و آسمان نمی‌گنجد

زیرا آن اسمی است کہ (الرَّحْمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَى) رحمن بر عرش استیلا یافته است و عرش در آن پنهان شده است، این اسم به یاری خدای تعالی به هر صاحب حقی حق او را عطا کرده و با فرمان او رزق هر خلقی را به وی سوق می دهد و این مقام اعلائی اوست کہ بین او بین وی تفاوتی نیست الا این کہ این بنده و مخلوق اوست و علت اقتضای ذوات ایشان به سوی چیزی از اشیاء انفعال همان شیئی است به آن چه آن علت بخواهد هر طور بخواهد و اگر چه خارق العاده ای باشد. زیرا صدور چیزهای عادی بر نفس ها به لحاظ مانوس الوقوع بودنش سهل و ساده است چون اسباب آن ها فراوان است و کار خارق العاده، برای نفوس مشکل می نماید برای این کہ بر حسب عادت، اسباب آن فراهم نیست ولی وقتی ذات با قابلیتش یا با متممی کامل شود کہ سببیت آن را اقتضاء می کند به طوری کہ علت تامه ای صدور آن را ایجاد کند وقوع آن شیئی عادی می شود و وقوع آن به کمالی مقتضی دلالت می کند کمالی کہ از (عہده ی) ابناء آن نوع بیرون است و دلالت می کند بر این کہ این امر نمی تواند از نفس مقتضی از ابناء نوع بوده باشد برای این کہ وقوع چنین امری از ابناء نوع روا نمی باشد و حال کہ امر خارق العاده از شخصی از ابناء نوع سرزد کہ صدور آن از ابناء جنسش ممکن نمی باشد دلالت می کند بر این کہ: این فعل بنفسه، از او نیست، بلکه فعل الهی است کہ ادعای او را تصدیق می کند، زیرا خدای سبحان وقتی از بنده های خود تکالیفی را می خواهد باید آن ها را برایشان تعریف کند و تعریف این تکالیف به مقتضای حکمت ممکن نمی باشد مگر به واسطه ی کسی کہ از ابناء جنس ایشان باشد و اگر این خارق العاده نباشد فرقی بین محق و مبطل

حاصل نمی‌شود و اجرای خارق‌العاده با دست مبطل جایز نیست زیرا غرض مورد نظر فوت خواهد شد، و کمال مقتضی برای صدور خارق‌العاده اگر جایز باشد در محلی گذاشته شود که برای این کار شایستگی ندارد افعال او بر خلاف حکمت جاری خواهد شد و لازم خواهد آمد تکالیف و نظام باطل باشند بلکه واجب است محل با وضع و حال همجنس باشد چنان که خدای تعالی فرموده است: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)^۱ خدای تعالی بهتر می‌داند رسالتش را در کدام محل قرار بدهد. بنا بر آن چه گفته شد آیات‌الله همان معجزاتی‌اند که خدای سبحان به توسط اهل بیت علیهم‌السلام با دست پیامبرانش ظاهر فرموده است تا ایشان را در اظهار امر ولایتشان تصدیق کند که دعوتشان جا بیفتد و به زبان اعمال خلق و حرکات اجسام و ارواح و عقول آنان، و مدحشان با نشر ثنای ایشان، بنا شود، پس این معجزات نزد ایشان است برای این که صفاتشان و آثار افعالشان بلکه مظاهرشان و صورت کارهایشان و امثالشان و آیاتشان و صورت‌هایشان هستند علی‌السلام در شرح معرفتش از روی نورانیت بعد از سخنی طولانی فرموده است: (محمد صاحب جمع شد و من صاحب نشر شدم، و محمد صاحب بهشت شد و من صاحب آتش شدم، به آتش می‌گویم این را بگیر و این را رها کن، و محمد صاحب رجعت شد و من صاحب عهده شدم، و من صاحب لوح محفوظ هستم خدای عز و جل علم آن را به من الهام فرمود، بلی‌ای سلیمان و ای جندب، محمد (یس و القرآن الحکیم) و (ن و القلم و ما یسطرون) و (طه) ما أنزلنا علیک القرآن لتشقی) و صاحب دلالات شد و من صاحب معجزات و آیات شدم محمد خاتم النبیین شد و من خاتم

الاصیاء شدم، من صراط مستقیم و من نبأ عظیم هستم، نبأی که (هُم فِيهِ مُخْتَلِفُونَ) در آن اختلاف می کنند و هیچ کس اختلافی در غیر ولایت من نکرده است. تا این که فرمود: ای سلمان و ای جندب، گفتند لبیک یا امیر المومنین فرمود: من به امر ربم نوح را در کشتی راه بردم، و من به اذن ربم یونس را از شکم نهنگ درآوردم، و من به فرمان ربم موسی بن عمران را از دریا گذراندم، و من به اذن ربم ابراهیم را از آتش بیرون بردم. تا این که فرمود: من عذاب یوم الظله ام، من منادی از هر جای نزدیکم، ندایی که جن و انس آن را شنیدند و قومی فهمیدند، من همه ی جباران و منافقان را به زبان خودشان می شنوادم، و من خضر عالم موسایم، من معلم سلیمان بن داودم، من ذو القرنینم. تا این که فرمود: من در گهواره به زبان عیسی بن مریم سخن گفتم، من آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد هستم، منم که در صورت های گوناگون طوری که خواستم منتقل شدم هرکس مرا ببیند در واقع ایشان را دیده است و هرکس ایشان را دیده در واقع مرا دیده است اگر برای مردم در یک صورت ظاهر می شدم مردم در باره ی من هلاک می شدند و می گفتند: زوال پذیر نیست و تغییر نمی یابد و حال آن که من بنده ای از بنده های محمد هستم ما را ارباب نگوید و در فضل ما هر چه خواستید بگویید شما به کنه و نهایت فضلی نمی رسید که خدای تعالی برای ما قرار داده است و نه به یک دهم آن، برای این که ما آیات الهی و دلائل و حجت ها و خلفاء و امینان امامان او هستیم، و وجه الله و عین الله و لسان اللهم، خدای سبحان بندگان خود را به وسیله ی ما عذاب می کند و به وسیله ی ما پاداش می دهد، از بین خلق خود، ما را تطهیر کرده و برگزیده است، اگر گوینده ای بگوید:

برای چه؟ چگونه؟ به چه جهت؟ هر آینه کافر و مشرک می شود، خدای تعالی از کاری که می کند سؤال نمی شود ولی خلق او سؤال می شوند. ای سلمان و ای جندب، عرض کردند: لبیک یا امیر المومنین، درود خدا بر تو باد فرمود: هر کس به آن چه گفتم ایمان بیاورد و آن چه را بیان کردم، روشن ساختم، شرح دادم واضح نمودم، و دلیل آوردم، تصدیق کند او مومن است، خدای تعالی دل او را برای ایمان امتحان کرده است، و سینه اش را برای اسلام گشوده است او عارف و مستبصر و بالغ و کامل است، و هر کس شک کند، عناد ورزد، انکار نماید توقف کند متحیر شود، به شک بیفتد، مقصر و ناصبی می باشد. ای سلمان و ای جندب، عرض کردند: لبیک یا امیر المومنین، درود خدا بر تو باد. فرمود: به اذن ربم، زنده می کنم می میرانم، من به شما خبر می دهم از آن چه می خورید و آن چه را در خانه هایتان ذخیره می کنید، من به رازهای دل های شما عالمم، و امامان از فرزندانم می دانند این کارها را اگر دوست بدارند و اراده کنند انجام می دهند، برای این که همه ی ما یکی هستیم اول ما محمد است آخر ما محمد است و اوسط ما محمد است و همه ی ما محمدیم، بین ما تفاوت نگذارید ما هر گاه بخواهیم خدا می خواهد، و هر گاه نپسندیم خدا نمی پسندد. وای، وای، به کسی که فضل و خصوصیت ما را و آن چه را خدا بر ما عطا فرموده است انکار کند برای این که هر کس انکار کند چیزی از آن را که خدا بر ما عطا کرده قدرت خدای تعالی را انکار کرده است).^۱

و (أو) در قول شارح (او الآيات القرآنية) برای تردید نیست بلکه برای عطف است (یعنی که آیات قرآن هم مانند معجزات، نزد شماسست) با تفسیرهای متعددش از ظاهر و ظاهر ظاهر تا هفت مرتبه و باطن و باطن باطن تا هفت بطن و از تأویل و تأویل تأویل تا هفت رتبه. و آن چه مراد از آن هاست از امر و نهی و دعاء و ترغیب و ترهیب و حکایات و امثال و اخبار و حد و مطلع و عبارت و اشارت و تلویح و تصریح و اشاره و مجمل و مبین و خاص و ناسخ و منسوخ و ماضی و حال و مستقبل و شیئی برای شیئی و شیئی از شیئی و شیئی به سوی شیئی و شیئی در شیئی و شیئی به وسیله ی شیئی و شیئی جای شیئی و حقیقت و مجاز و حقیقت بعد از حقیقت و مجاز بعد از مجاز و مجاز بعد از حقیقت و حقیقت بعد از مجاز و محکم و ظاهر و متشابه و متساوی و ابهام و ابهام و امتحان و تعمیه و فتنه و مخادعه و غیر آن ها. که آیات قرآن شامل آن ها هستند زیرا قرآن در خلق و جعل و تقدیر، وجه فعل در ایجاد اشیاء اند. و در تفسیر عیاشی با اسنادش از حمران بن اعین از ابو جعفر امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: "ظَهْرُهُ الَّذِينَ نَزَلَ فِيهِمُ الْقُرْآنُ وَ بَطْنُهُ الَّذِينَ عَمِلُوا بِأَعْمَالِهِمْ" يَجْرِي فِيهِمْ مَا نَزَلَ فِي أَوْلَائِكَ)) 'ظهر قرآن کسانی اند که قرآن در باره ی ایشان نازل شده است و بطن آن کسانی هستند که اعمال ایشان را به جا می آورند آن چه در باره ی آنان نازل شده در مورد اینان جاری می شود.

می گویم: این حدیث شریف ظاهری دارد و باطنی، ظاهرش در: (ظهر القرآن) است معنایش این می باشد که ظاهر، حکم نزول است به صورتی که فرود آمده است: (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ

الْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۱ شراب و قمار و تیرهای گروبندی همه پلید و از عمل شیطان اند، البته از آن اجتناب کنید تا رستگار شوید. ظاهر آیه به حرام بودن این‌ها دلالت دارد و باطنش دلالت دارد که از چهار اعرابی پیروی نکنند و ایشان را دوست ندارند و موالات ایشان را بر همه ی مسلمانان حرام و علت را چنین بیان کرده است: (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ)^۲ شیطان قصد دارد که با شراب و قمار بین شما عداوت و کینه برانگیزد و شما را از یاد و ذکر خدا و از نماز باز بدارد، آیا دست برمی‌دارید؟ شیطان می‌خواهد از ذکر خدا یعنی محمد صلی الله علیه و آله دست بردارید خدای تعالی فرموده است: (ذَكَرًا رَسُولًا)^۳ یعنی خدای تعالی برای شما ذکری را رسولی را نازل فرمود، و نیز شیطان می‌خواهد (عَنِ الصَّلَاةِ) از نماز یعنی از ولایت علی باز بدارد (وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ)^۴ و تحمل ولایت هرآینه بزرگ است جز برای کسانی که فروتنند. و ظاهر در قول (امام علیه السلام، و بطنه الذین عملوا بمثل اعمالهم) این است که خدای تعالی، از قوم شعیب یاد کرده و فرموده است به عذاب روز ظلّه گرفتار شدند (عَذَابُ يَوْمِ الظَّلَّةِ)^۵ برای این که آن‌ها از اندازه ی کیل می‌کاستند از این امت هم دچار عذاب روز ظلّه خواهند شد کسانی که از اندازه ی کیل بکاهند. به این معنی کسی که از این امت از کیل می‌کاسته بدون

۱ - مائده ۹۰.

۲ - مائده ۹۱.

۳ - طلاق ۱۰ و ۱۱.

۴ - بقره ۱۸۹.

۵ - شعراء ۱۸۹.

توبه ی نصوح نمی میرد مگر این که به (عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ) دوچار می شود و اگر چه اهل دنیا آن را مشاهده نکنند به حکم قول خدای تعالی: (إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُل نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى)^۱ این ظاهری است که از این بطن اراده شده است. و اما باطن آن، همان است که بر آن دلالت می کند و از دلالت هایش بعضی از معانی الفاظ بیست و یک گانه ی تفسیر دائر بر اموری است که چهل و شش مورد را برشمردیم.^۲ به این معنی که ائمه علیهم السلام برحسب قابلیت های خود به اثر قرآن عمل می کنند چون مقبولاتشان از آن می باشد زیرا آن وجه فعل، و مقبولاتشان اثرش می باشد زیرا فعل، اگر چه شیئیت مفعول از شیئیت آن است اما چون به هنگام ظهور فاعل با آن و ظهور مفعول با آن نمودش را از دست می دهد نسبت به توهم اوهام و نسبت به آن چه در لفظ معنی تکوین ظاهر می شود وقتی به او گفته می شود (کن فیکون) مانند این است که امری اعتباری می باشد، بنا بر آن چه گفتیم فاعل امر فاعل، همان چیزی است که انجام می شود برای این که ضمیر (کن) به آن برمی گردد در عین حال که (کن) امر خدای تعالی است و در (تکون یعنی شدن) تحقق یافته و با شدت در بساطت و مغایرت با آثارش در نهانی (تکوین یعنی آفریدن) ظاهر شده است و تو آن را درک نمی کنی برای این که با همان بساطت و مغایرت ظاهر می شود بسا که تحقیقی برایش نمی توان شناخت مگر با همان بساطت و مغایرت، و اگر چه در واقع همین بساطت و مغایرت، تحقیقی ندارد مگر با همان (فعل امر کن) بلکه همین بساطت و مغایرت عبارت از

۱ - طه ۱۵.

۲ - به چند سطر اولیه ی در شرح (او الآیات القرآنیة) گفته ی مرحوم مجلسی مراجعه فرمایید.

ظهور آن می باشد بنا بر این تأکیدی بر همان امر است مانند ضَرْبًا در ضَرْبٍ (ضَرْبًا) به هر صورت باشد علت (مدرکیت=) مورد درک بودن آن صحیح است که باطن آن باشد و بدان می ماند که بدون آن اعتباری ندارد یا بیان آن می باشد برای این که مانند اعمال آن عمل می کند یا با اعمال خودش باطن بیان چیزی است که ذکر شد یا این که باطن اراده ی گذشتگان بودن در قرآن همان اراده ی کسانی از این امت است که عمل آنان را انجام می دهند یا این که ایجاد این امت باطن ایجاد امت های گذشته از کسانی است که مانند ایشان عمل کنند یا این که یاد اینان باطن یاد گذشتگان می باشد یا این که اینان مقصود بالذاتند و آنان مقصود بالعرض، یا به این جهت که اینان که در خطاب و انذار و تبشیر مراد هستند و ذکر آنان عنوان مثال را دارد که گفتیم بالعرض مرادند. یا از این جهت که اینان در خیر و شر، اصل آنان هستند و از اخباری که به برخی از گفته های ما اشاره دارد روایت امام صادق علیه السلام است که فرموده اند: (نزل القرآن بِإِيَّاكَ أَعْنِي وَ أَسْمَعِي يَا جَارَةَ)^۱ قرآن به این معنی نازل شده که مرادم تو هستی و ای کنیزک تو بشنو. و از همان حضرت روایت شده است که: (خدای تعالی هرگز رسول الله صلی الله علیه و آله را سرزنش نکرده است. منظور آن حضرت این قول خدای تعالی و مانند آن می باشد: (وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا)^۲ و اگر ما تو را ثابت قدم نمی کردیم نزدیک بود اندکی به مشرکان متمایل شده و به آنان اعتماد کنی.^۳

۱ - بحار الانوار ۶۳۰/۹۰ و کافی ۱۰/۲ و تنزیه الانبیاء ۱۱۹.

۲ - اسراء ۷۴.

۳ - بحار الانوار ۳۸۲/۸۹ و تفسیر عیاشی ۱۰/۱ و کافی ۶۳۱/۲.

می گویم: در باره ی این آیه اخبار زیادی وارد شده که بعضی دلالت دارند مراد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد و بعضی ها برخلاف دلالت دارند که مراد از آن کس دیگری بوده است و هر کدام از آن ها جهتی دارند و تفصیل آن طولانی است ولی به اندکی از آن اشاره می کنم تا مراد معلوم شود:

مراد آن حضرت بوده تا تهمت دروغگویی از وی برطرف شود چون اگر دروغگو بود خود را تهدید و سرزنش نمی کرد. تا دلالت کند به این که بنده ای مأمور بوده است. بر فرض مسأله، خدای تعالی می فرماید: اگر تو را معصوم نمی کردیم این مسأله به وقوع می پیوست. یا می خواهد جهت معذور بودنش را بیان کند در انجام فرامین خدای تعالی یا در ابلاغ امر ولایت یا به فرض این که فتنه ای حاصل شود از طرف کسی که وی را متهم به ما فی الضمیر می کند یا برای بیان حکم عبودیت در جنب ربوبیت. و به این منظور در مجمع البیان نقل شده که وقتی این آیه نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: (اللَّهُمَّ لَا تَكَلِّبْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا).^۱ و مانند این ها، یعنی خدایا هیچ لحظه ای مرا به به خودم وانگذار.

مراد آن حضرت نبوده بلکه از باب دخترم به تو می گویم عروسم به تو می فهمانم بوده است. و در این جا اشکالی وجود دارد و آن این است که ظاهرا خدای تعالی در این آیه فردی را سرزنش می کند که از مذمومان بوده است بنا بر این چگونه می تواند صحیح باشد که وی را ثابت قدم کرده است زیرا این غیر از کسانی بوده که خدا وی را خوار ساخته است تا جایی

که به جای ولی الله، دیگری را ولی گرفته است و امکان دارد مراد از این غیر دیگر مومنانی باشند که ممدوح اند بلکه مراد انبیاء الهی اند چنان که نص‌هایی بر این دلالت دارند و این رکون اندک، به مجرد میل و التفات با عصمت منافات ندارد، چنان که نص‌هایی در ابتلاء پیامبران به تردد یا توقف در ولایت بر آن دلالت دارد، و به بیان این توقف و به این که به هیچ وجه منافاتی با عصمت ندارد در سابق اشاره کردیم برای این که در حقیقت مجرد التفات بوده یا التفاتی بوده برای فهم موضوع یا التفاتی بوده بر حسب اقتضای بشریت یا نوعی کوتاهی بوده است چنان که (این مضمون) در اخبار آمده است که: خدای تعالی عقل را تکمیل^۱ نفرموده مگر در محمد و آل محمد.

مراد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله است بر این اساس که محبان و شیعیانشان منضم او هستند چنان که گفته شده است: آدم علی نبینا و آله و علیهم السلام با خدای خود در باره ی فرزندانیش که در صلب او بودند و شأنشان فراموشی بود عهد کرد زمانی که ذریه اش را در عالم ذر دید عمر فرزندش داود را دید مدت چهل سال و کوتاه است از عمر خودش شصت سال به او داد و در این باره نامه ای نوشته شد و جبرئیل و میکائیل آن را گواهی کردند وقت وفاتش گفت: شصت سال از عمرم باقی است، گفتند: آن را به داود بخشیدی انکار کرد جبرئیل و میکائیل شهادت دادند و ملک الموت روحش را قبض کرد انکار او از انکار منکرینی است که در عالم ذر در صلب او بودند (و) چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله تقصیرات شیعه ی اهل بیتش را بر دوش دارد و در میانشان افرادی هستند که به

لحاظ مخالطت (ناشی از افت و خیز با اغیار) اگر خدای تعالی ثابت قدمشان نمی کرد نزدیک بود به ظالمان آل محمد علیهم السلام متکی شوند رسول خدا صلی الله علیه و آله به لحاظ حالی که دارند با توجه به این که آن را از جانبشان به دوش دارد مورد خطاب قرار گرفته یا به لحاظ این که منضم به آن حضرتند مورد خطاب قرار گرفته اند.

فضیل بن یسار گفته است از امام باقر سلام الله علیه معنی ظهر و بطن در حدیث (ما فی القرآن آیه الا و لها ظهر و بطن و ما فیہ حرف الا و له حد و لكل حد مطلع) را سؤال کردم. فرمود: ظهر قرآن تنزیل آن و بطن آن تأویل آن می باشد (در قرآن) چیزهایی است گذشته و چیزهایی است هنوز نیامده، مانند خورشید و ماه در جریان است بعضی از تاویل ها گذشته یعنی به وقوع پیوسته است خدای تعالی می فرماید: (وَ مَا یَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ)^۱ و کسی غیر از خدا و راسخون در علم، تاویل آن را نمی داند.^۲

می گویم: بطنی که تاویل آن می باشد، بعضی تاویل ها واقع شده و مراد این است که به صورت مفعولات و احکام در این عالم ظاهر شدند و این چه در اعتقادات پیدا شده چنان که در تفسیر آیه ی: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)^۳ آمده است یکی از معنی باطنی آیه این است که هر شیئی ضال دینش باطل است الا وجهه یعنی غیر از محمد و اهل بیت طاهرین او و شیعیانشان، بنا بر این معنی هلاک، هلاک دین است یا منظور این است که همه چیز مرده و فانی است غیر از وجه

۱ - آل عمران ۷.

۲ - بصائر الدرجات ۲۰۳ و بحار الانوار ۱۹۷/۲۳ و تفسیر عیاشی ۱۱/۱.

۳ - قصص ۸۸.

خدای تعالی که محمد و آل محمد هستند، ایشان باقی اند اگر بمیرند مرده نیستند و اگر کشته شوند کشته نیستند. در تفسیر آیه ی: (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)^۱ آمده است که وقتی اسرافیل نفخه ی صعق صور را می دمدم همه ی جانداران می میرند و همه ی حرکت ها باطل می شوند و مدارها چهار صد سال بی حرکت و معطل می مانند خدای جبار ندا می فرماید: ای زمین ساکنانت کجایند؟ متکبران کجایند؟ جباران ستمگر کجایند؟ کجاست آن که روزی مرا خورد و غیر مرا پرستش کرد؟ ستمگران کجا هستند؟ کجا هستند آنان که ادعا داشتند خدای دیگری با من وجود دارد؟ ملک امروز مال کیست؟ کسی جواب او را نمی دهد خودش می فرماید: لله الواحد القهار، و روایت شده که ارواح پیامبران الهی و حجت های او می گویند لله الواحد القهار.^۲

و اما حوادث و احکامی که نبوده، نوعی از محتوم آن در شب های قدر به امام عصر علیه السلام و در وقتی بعد از وقتی و ساعتی بعد از ساعتی فرود می آید. و اما از اعتقادات که غالباً بر اهل دنیا ظاهر نشده تا حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه قیام نماید زیرا مردم تحمل نمی کنند وقتی قیام کرد (وَ اشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا)^۳ و روی زمین با نور ربش روشن گردید دل های مردم نورانی می شود و تحمل می کنند.

محمد بن مسلم از حضرت امام صادق علیه السلام در حدیث جابلقا و جابرصا روایت کرده که فرمود: کتاب خدای تعالی را چنان می خوانند که به ایشان آموخته ایم و در آنچه

۱- غافر ۱۶.

۲- عیون اخبار الرضا ۱/۱۲۹ و توحید ۲۳۲ و امالی صدوق ۳۲۵ و معانی الاخبار ۴۳.

۳- زمر ۶۹.

به ایشان آموزش داده ایم چیزهایی است که اگر به مردم (این دنیا) خوانده شود کافر می شوند و آن را انکار می کنند.^۱

می گویم: حد به معنی حکم است و مطلع با تشدید و فتحه ی لام یعنی محل اطلاع از یک جای بلند یعنی بالابرنده است و هرکس آن را بداند با آن بالا می رود رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًَا وَ لَبْطَنَهُ بَطْنَ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ).^۲ یعنی قرآن ظاهری دارد و باطنی و بطنش تا هفت بطن می باشد. و از امیر مومنان علیه السلام روایت شده است که: (آیه ای نیست مگر این که برای آن چهار معنی وجود دارد ظاهر، باطن، حد و مطلع، ظاهر تلاوت است و باطن فهم است و حد احکام حلال و حرام است و مطلع مرادی است که خدا با آن آیه از بنده اش دارد). و از طریق اهل سنت از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: (کتاب خدای تعالی بر چهار چیز استوار است عبارت، اشاره، لطائف و حقایق، عبارت برای عوام است و اشاره برای خواص و لطائف برای اولیاء و حقایق برای انبیاء.^۳

نتیجه این که بیان هر چیزی با هر خواسته ای در قرآن می باشد خدای تعالی فرموده است: (مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرِي وَ لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)^۴ سخنی فراتر از آن است که بشود بافت، ولی کتاب های آسمانی پیش از خود را تصدیق می کند و هر چیزی را که سعادت دنیا و آخرت خلق را در بر دارد به صورت مفصل

۱ - بحار الانوار ۴۱/۲۷ و بصائر الدرجات ۴۹۰.

۲ - عوالي اللآلی ۱۰۷/۴.

۳ - عوالي اللآلی ۱۰۵/۴ و اعلام الدین ۳۰۳ و بحار الانوار ۱۰۳/۸۹.

۴ - یوسف ۱۱۱.

بیان می کند و برای مومنان هدایت و رحمت می باشد.

پس اراده ی شارح از این گفته اش: (پس هر آیه با حقایق فراوانی که دارد دلالت دارد که از جانب خدای تعالی است و دلالت دارد بر راست بودن آن چه بر او ارسال شده است...) همان می باشد که اشاره کردیم و همه ی این ها نزد اهل بیت علیهم السلام می باشد.

یا مراد از آیات چیزهایی است که خدای تعالی آن ها را در سایر خلق خود قرار داده است از مثل هایی که برای خلق زده است از چیزهایی که اعتبارشان، تعلیمشان و تعریفشان و همه ی آن چه از ایشان اراده شده است از آن ها که نشانه ی روشن در آفاق و انفس خلق است چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) ^۱ (وَ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ) ^۲ (وَ ضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ) ^۳ (وَ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) ^۴ و همه ی این ها در نزد ایشان می باشد یا به این معنی است که ایشان عالمانی اند که نسبت به آن ها تعقل می کنند یا این که این مثال ها برای ایشان زده شده است یا از ایشان صادر شده است یا این ها آیات ایشان هستند یا آیات سپاس و ثنایشان، یا این که از صفاتشان یا معرفی کنندگانشان اند یا دلالت کنندگان بر ایشان اند یا وارد کنندگان بر حوض هایی اند که از آن ها بهره می دهند و کنار کنندگان از آن ها، یا این که آن ها خودشان هستند و نزدشان

۱ - عنکبوت ۴۳.

۲ - یوسف ۱۰۵.

۳ - ابراهیم ۴۵.

۴ - فصلت ۵۳.

ہستند برای این کہ ہر چیزی تا مادامی کہ در آن وضع باشد نزد خودش می باشد و با نفس خود قائم است و خدای تعالی آن را با خودش حفظ می کند بنا بر این ہر چیزی تا حضور دارد نزد خودش است و بہ محض نابودی نزد خودش نیست و اگر چہ در وجدان.

و قول شارح در (و عزائمہ فیکم) صحیح و شیواست ولی در بعضی موارد گفتمہ ی وی مختصر است و بہ تفصیل نیاز دارد و در بعضی تسامح داشته و بہ اقتصار کوشیدہ است و کلمہ بہ کلمہ سخن گفتن در ہمہ ی این موارد راہ را از آن چہ ما طی کردہ ایم طولانی می کند بنا بر این کفایت می کنیم بہ آن چہ ذکر کردہ و ذکر شد ولی یک حرف باقی مانده کہ طبق عادت از آن غفلت کردہ یا این کہ مبلغش همان بودہ است و آن این است کہ از معانی عزائم در این جا مسائلی است کہ برابر مشیت الہی و طبق ارادہ ی نافذ وی در گذشتہ و حال حتمی شدہ و در خزائن عرش وی وجود دارد از خلق و رزق و مرگ و زندگی، بہ اقتضای اعمال شرعی و کونی، و الزام آن در احکام تشریحی کہ عبارتند از احکامی کہ بہ ترک آن ہا مجازات منظور شدہ است نہ آن ہا کہ در مقابل رخصت ہا قرار دارد چنان کہ از بعضی وجوہ عبارت شارح ظاہر می شود چون بعضی از رخصت ہا عزیزمتند (و واجب است انجام شونند) مانند نماز شکستہ کہ برای مسافر واجب است بلکہ ہر رخصتی کہ خدای تعالی بر آن نص کردہ مگر آن چہ با دلیلی از کتاب یا سنت یا با دلیلی عقلی قطعاً یا با دلیل اجماع خارج شدہ باشد و بہ این لحاظ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ روایت شدہ است کہ (خدای تعالی دوست دارد بہ رخصت ہایش عمل شود چنان کہ دوست دارد بہ عزائمش یا

فرمود به واجباتش عمل شود، به رخصت هایش عمل کنید و بر خود سخت نگیرید بنی اسرائیل که به خود سخت گرفتند خدای تعالی هم به ایشان سخت گرفت).

می‌گویم: سخت‌گیری ایشان ترک رخصت بود و سخت‌گیری خدا این بود که آن واجب را انجام بدهند یا دلیل بود به واجب کردن آن، بنا بر این عزیمت عبارت از الزام به حکم است خواه به جهت اقتضاء باشد یا به لحاظ وضع یا به رخصت. و خواه با واقعی وجودی متحد مطابق باشد و یا با واقعی تشریحی متعدد. و اما آن چه با اعتقاد مطلق یا با راجح یا با ظن یا شک یا وهم یا مرجوح یا ریب یا وسوسه یا نجوی یا سفسطه مطابق باشد به ظاهر که اقتضاء چیزی از این‌ها (ارزش) عزیمت را پایین نمی‌آورد زیرا در ظاهر حقیقتی ندارند که به واقع تعلق داشته باشد، و اگر چه بین ثابت و غیره دور می‌زنند.

اما اعتقاد اگر از روی علم باشد علم است در غیر این صورت ادعای علم است و اگر چه بدون علم با واقع تطبیق کند یا تطبیق نکند، و معنی اطلاق در عبارت ما همین بود و ظاهراً متعلقی برایش نیست.

و اما راجح و ظن، به طوری که در کتاب (الفوائد) که در باره ی اصول فقه نوشته ایم ثابت کرده ایم اگر (راجح و ظن) از کسی باشند که دنبال توضیح است هر دو علم هستند نه این که ظاهر و ظن اند و به جای علم نشسته اند و در غیر این صورت متعلق آن‌ها محقق و مشخص نبوده و برای انزال عزیمت صالح (نیستند) و تفاوت بین آن دو (یعنی راجح و ظن) در عین این که در رجحان مشترک اند این است که امارات و

نشانه های تحقق راجح، فی نفسه و بنفسه ظاهر و طرف مقابل آن منتفی است. ولی امارات تحقق ظن و انتفاء طرف مقابل آن در نفس کسی است که برایش ظن حاصل شده یا ظنی از بیرون برایش حاصل شده ولی نه از جهت مظنون.

و اما شک، حصول تردید نسبت به هر دو طرف است و منتقل شدن آن از یکی به دیگری، قبل از این که در سمتی ثابت بماند حتی اگر به یکی از دو سمت متمایل باشد. البته اگر این میل سبب روگردانی نباشد زیرا تمایل تنها، تساوی را از بین نمی برد و آن چه چنین باشد متعلق ندارد تا در آن مستقر شود و حکمت اقتضا نمی کند در این وضع عزیمت به وجود بیاید، و اگر شک را طبق تفسیر بعضی عدم تحقق چیزی یا نفی آن بدانیم عدم تحقق بهتر می باشد.

و اما وهم، طرف مرجوح ظن را و مرجوح طرف مرجوح از راجح را می گویند، این تعریف در عدم تحقق مقتضی به عدم تعلق عزیمت، اولویت دارد.^۱

و اما ریب یعنی شک، احتمال طرف مقابل است به طرفی که استقرار نظر قلبی و اطمینانش محقق شده است و متعلق آن تحقق نیافته اگر طرف محقق از روی علم یا لاحق به علم باشد مثل ظن و ترجیح کسی که با دلایلی برحق به دنبال توضیح است و اگر طرف محقق از اعتقاد بدون علم یا از روی علم و با انس به رأی و نظر خویش ناشی به ریب باشد از مبادی شک به شمار می آید و در همه ی احوال از شک بیرون نمی رود

۱ - درك اشتباه هر يك از حواس پنج گانه بدون محرك بیرونی را توهم گویند مانند دیدن چیزی که در واقع وجود ندارد، توهمات ممکن است در حالت بین خواب و بیداری، روان آشفتگی یا فرسودگی (تحلیل قوا) روی دهند، حس بینایی بیش از حواس دیگر به توهم مبتلا می شود. دانشنامه دانش گستر.

در خطبه ای از امیر مومنان علی علیه السلام آمده است: (عِبَادَ اللَّهِ لَا تَرْتَابُوا فَتَشْكُوا وَلَا تَشْكُوا فَتَكْفُرُوا)^۱ بنده های خدا گرفتار ریب نشوید که به شک می افتید و دچار شک نشوید که کافر می شوید.

و اما وسوسه، نظر انداختن به طرف مقابل به حق یا نظر کردن به منهی عنه را گویند بی آن که به خود نظر کردن، توجه کند یا آن را دوست داشته باشد و این کار از عادت دادن نفس به چنین توجهی است و از حيله های شیطان می باشد که به واسطه ی غفلت از ذکر خدای تعالی ناشی می شود نفس آدمی برابر تعلیم شیطان به آن چه عادت کرده توجه می کند و علامت و نشانه اش این است که وقتی چنین شد می رنجد، آه می کشد، احساس درد می کند برای این که دوست ندارد چنین شود و به این منظور رسول الله صلی الله علیه و آله به کسی که دچار چنین وضعی شده بود فرمود: (این عین ایمان است) متعلق این نیز به لحاظ عدم تحققش مکلف را به عزم و انمی دارد بلکه گاه با اعتقاد به عدم تحقق آن و ضرر نداشتنش بر علیه آن عزم می کند و از این نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: (رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةَ أَشْيَاءَ الْخَطَا وَالنِّسْيَانُ وَمَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يُطِيقُونَ وَمَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَالْحَسَدَ وَالطَّيْرَةَ وَالتَّفَكُّرَ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقُوا بِشَفَةِ)^۲. قلم در نه چیز از امت من برداشته شده است خطا، فراموش کردن، مجبور شدن، آن چه به آن علم ندارند، آن چه طاقتش را ندارند، آن چه به آن ناچارند، حسد، فال بد زدن و در خلوت به وسوسه اندیشیدن، به شرط

۱ - کافی ۱/۴۵ و امالی مفید ۲۰۶ و مشکات الانوار ۱۳۹ و بحار الانوار ۲۹۱/۷۴.

۲ - بحار الانوار ۲/۲۸۰ و توحید ۳۵۳ و خصال ۲/۴۱۷ و وسادل الشیعه ۱۵/۳۶۹.

این که بر زبان نیاورد.

قول آن حضرت صلی الله علیه و آله (وَالتَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقُوا بِشَفَةِ) مراد آن حضرت وسوسه در باره ی خدای تعالی است وقتی در چیزی بیندیشد که در خصوص خدای تعالی جایز نیست چنان که آن مرد می اندیشید حضور رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد یا رسول الله هلاک شدم. حضرت فرمود: خبیث آمد و گفت: چه کسی تو را خلق کرده است؟ جواب دادی خدا، گفت: خدا را که آفرید؟ آن مرد جواب داد: به خدایی سوگند که تو را به حق مبعوث کرد همین طور شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ذاک و الله محض الایمان. به خدای تعالی سوگند این عین ایمان است. ابن ابی عمیر گفت: این موضوع را به عبد الرحمن بن حجاج نقل کردم او گفت: پدرم از امام صادق علیه السلام نقل کرد که منظور رسول خدا از این سخن که گفت: (هذا و الله محض الایمان، به خدا سوگند این محض ایمان است) ترس آن مرد از این بود که ممکن است هلاک شود چون آن وسوسه به دلش افتاده بود.^۱

قول آن حضرت (در همان جمله ی بالا فی الخلق) به این معنی است که در باره ی کسی خلاف مقتضی شرع را گمان کند وقتی آن را بر زبان نیاورده وسوسه ی غیر عمدی و خالی از قصد به شمار می رود.

و اما نجوی، عبارت است از این که شیطان، چیزی منافی با حق یا منافی با محبت را در خواب یا بیداری به خاطر شخص می آورد و گاه وی را به سمت چیزی می برد که مناسب

اوست و قائل به آن را به یادش می آورد و گاه وی را سوق می دهد به این که اگر خود او قائل به آن باشد چه می شود؟ و از این راه غصه و اندوهی را به او وارد می کند و گاه این اندوه وی را چنان مشغول می کند که از بهره ی ذکر الله محروم می ماند و گاه منشأ وسوسه می شود. منافی حق بودن، مانند این است که ولایت دیگری را به یاد بیاورد و تا آن جا وی را می برد که این ولایتی است که به جهنم می برد چون برای ورود به جهنم مناسبت دارد و سپس از فردی یاد می کند که از آن امام گمراه پیروی می کند و بعد فرض می کند که همان فرد خود او می باشد و از این راه اندوهی به وی رخ می دهد که وی را از ذکر الهی باز می دارد.

و منافی محبت مانند این است که مثلاً آیه ی: (فَأَنهَآ لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)^۱ را سببی می سازد و موقع خواندن این آیه دستش را به سینه می کشد و می گوید این دست به سینه کشیدن سبب خواهد شد در اطلاق این آیه داخل شود و از این راه اندوهی بر وی مستولی می شود که وی را از یاد خدا باز می دارد و در خواب برایش خلاف حق یا منافی محبت تصور می شود به نحوی که غمگین می شود خدای تعالی می فرماید: (إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)^۲. یعنی نجوی همیشه از نفوس شریره ی شیطان بوده تا مومنان را دلتنگ و پریشان خاطر کنند در حالی که هیچ زیانی به ایشان نمی رساند جز این که خدای تعالی اذن داده باشد و مومنان باید همواره به خدای تعالی توکل کنند

۱ - حج ۴۶.

۲ - مجادله ۱۰.

یعنی خدا را یاد کنند چنان که قبلا گذشت و اعتقاد کنند که ضروری به ایشان نمی رسد مگر این که خدا بخواهد بنا بر این باید از اندوه و غم خود را راحت کنند در این صورت وسوسه ی شیطان رفع خواهد شد متعلق این نجوا با تمامی انواعش تحقق و عزیمتی ندارد و فرق بین نجوی و وسوسه این است که مکلف می تواند از نجوا بیرون برود اگر نفسش به آن عادت نکرده باشد که در این صورت وسوسه خواهد بود زیرا وسوسه به سبب عادت کردن به آن پدید می آید و غلبه ی شیطان در نفسی که به آن عادت کرده است موجب می شود نتواند آن را ترک کند در نتیجه، رهبری فرد را به عهده می گیرد به وی امر و نهی می کند و نفس شخص به اجبار از او اطاعت می کند.

اما سفسطه، این است که فرد اعتقاد دارد که همه چیز وجود دارد یا رواست که در عالم اجسام به صورت مشخص پیدا شود و مزاحمتی بین چیزی از آن ها به نظر نیاید به نحوی که مثلا هزار کوه، هر کدام به طول پنج فرسخ و به عرض یک فرسخ، در لانه ی حشره ای کوچکتر از مورچه بگنجد، این کوه های جسمانی، در چنین محل جسمانی، باز جاهایی دارد که همه ی آسمان ها و زمین ها در آن می گنجد و این حشره به لانه ی خود وارد می شود و چیزی از آن ها را حس نمی کند با این که محسوس اند و در مکان محسوسی قرار دارند و شکی نیست که چیزی از این ها تحقق ندارد، بنا بر این، کلام در همه ی چیزهایی که یاد شد جنبه ی ظاهری دارد.

اما در باطن همه ی این ها نسبت به خود تحقق دارند چنان که معلوم تحقق دارد مورد اعتقاد، راجح، مظنون، مشکوک،

موهوم، مرجوح، مستراب فيه، مستراب به، مورد وسوسه، مورد نجوا و مورد سفسطه، هر یک در جای خود تحقق دارند، و فعل فاعل آن‌ها و حکم فعل وی هم با این‌ها و آن‌چه بر این‌ها مترتب است به نسبت فرشته‌هایش یا شیاطینش، و حکم پاداش یا مجازات آن‌ها یا عدم مواخذه و متاثر بودن با آن‌ها و عدم تاثیر پذیری در کم و کیف و در شرع و کون و در کون و شرع تحقق دارد، و عزائم خدای تعالی در چیزهایی از آن‌ها بر حسب آن‌چه در تمکین و تکوین آن‌ها دوست دارد یا کراهت، و قابلیت‌ها و اسباب زیادی داشته باشند جاری می‌شود، و همه ی این‌ها نزد ایشان می‌باشد.

چنان‌که روایت سابق محمد بن سنان از امام باقر علیه السلام و غیره بر این دلالت دارد، امام باقر علیه السلام فرمود: (يَوْمَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ عَ فَمَكْتُوْا الْفِ دَهْرَ ثَمَّ خَلَقَ الْاَشْيَاءَ وَ اَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ اَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ وَ جَعَلَ فِيهِمْ مَا شَاءَ وَ فَوَّضَ اَمْرَ الْاَشْيَاءِ اِلَيْهِمْ فِي الْحُكْمِ وَ التَّصْرِيفِ وَ الْاِرْشَادِ وَ الْاَمْرِ وَ النَّهْيِ فِي الْخَلْقِ لِاَنَّهُمْ الْوَلَاةُ فَلَهُمُ الْاَمْرُ وَ الْوَلَايَةُ وَ الْهُدَايَةُ فَهُمْ اَبْوَابُهُ وَ نَوَابِهُ وَ حُجَابُهُ) ^۱ یعنی خدای تعالی محمد و علی و فاطمه را خلق فرمود و هزار دهر که گذشت اشیاء را آفرید و آفریدن آن‌ها را به ایشان نشان داد و بر آن‌ها طاعت ایشان را جاری ساخت و در

۱ - مرحوم مجلسی این حدیث را از کتاب ریاض الجنان فضل الله بن محمود فارسی با اسنادش از محمد بن سنان چنین آورده است که گفت در نزد امام باقر علیه السلام اختلافی را اظهار کردم که شیعه در شناخت ائمه داشتند امام فرمود: اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَزَلْ فَرْدًا مُّتَّفَرِّدًا فِي الْوَحْدَانِيَّةِ يَعْنِي خِدَايَ تَعَالَى هِمَّوَارَهٗ يَكَانَهُ ي يَكَانَهُ بُوَدُ و سِيس... ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ عَ فَمَكْتُوْا الْفِ دَهْرَ ثَمَّ خَلَقَ الْاَشْيَاءَ وَ اَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ اَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ وَ جَعَلَ فِيهِمْ مَا شَاءَ وَ فَوَّضَ اَمْرَ الْاَشْيَاءِ اِلَيْهِمْ فِي الْحُكْمِ وَ التَّصْرِيفِ وَ الْاِرْشَادِ وَ الْاَمْرِ وَ النَّهْيِ فِي الْخَلْقِ لِاَنَّهُمْ الْوَلَاةُ فَلَهُمُ الْاَمْرُ وَ الْوَلَايَةُ وَ الْهُدَايَةُ فَهُمْ اَبْوَابُهُ وَ نَوَابِهُ وَ حُجَابُهُ يُخَلِّوْنَ مَا شَاءَ وَ يُحْرَمُوْنَ مَا شَاءَ وَ لَا يَفْعَلُوْنَ اِلَّا مَا شَاءَ عِبَادٌ مُّكْرَمُوْنَ لَا يَسْقُوْنَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمُ بَاثِرُهُ يَعْملُوْنَ فِيْهِنَّ الدِّبَاةُ الَّتِي مِنْ تَقَدُّمِهَا عَرَفَ فِي يَخْرُ الْاَفْرَاطُ وَ مَنْ نَقَصَهُمْ عَنْ هَذِهِ الْمَرَاتِبِ الَّتِي رَتَبَهُمُ اللّٰهُ فِيْهَا زَهَقَ فِي بَرِّ التَّفْرِيطِ وَ لَمْ يَوْفِ اَلْ مُحَمَّدَ حَقَّهُمْ فَيَمَّا يَجِبُ عَلٰى الْمُؤْمِنِ مِنْ مَّعْرِفَتِهِمْ ثُمَّ قَالَ خُذْهَا يَا مُحَمَّدُ فَاِنَّهَا مِنْ مَحْزُونِ الْعِلْمِ وَ مَكْنُونِ بَحَارِ الْاَنْوَارِ ۳۳۹/۲۵.

ایشان هر چه خواست قرار داد و امر اشياء در حکم و تصرف و ارشاد و امر و نهی در خلق را به ایشان تفویض فرمود برای این که ایشان ولی هستند امر و ولایت و هدایت برای آن هاست پس ایشان باب ها و نایب ها و حاجبان او هستند هر چه را بخواهند حلال می کنند و هر چه را بخواهند حرام می کنند و غیر از آن چه را می خواهد انجام نمی دهند (بندگان گرامی خدای تعالی هستند در گفتار از خدای تعالی جلو نمی افتند و ایشان به امر او عمل می کنند) این است دیانتی که هر کس از آن جلوتر بیفتد در دریای افراط غرق می شود و هر کس از این مراتبی که خدای تعالی به ایشان عطا فرموده چیزی را بکاهد در بیابان تفریط افتاده و حق محمد و آل محمد علیهم السلام را در آن چه از معرفت شان واجب است به ایشان نرسانده است سپس فرمود: ای محمد بگیر که آن چه شنیدی از علم مخزون و پوشیده است).

امام هادی علیه السلام فرمود: و نوره و برهانه عندکم و امره الیکم

شارح گفته است: و نور خدای تعالی از علوم و حقایق و هدایت ها و برهان او از دلایل و معجزات نزد شما هستند و امر وی از امامت و اظهار علوم، همه در اختیار شما می باشد چنان که روایت شده است: بر شما واجب است سؤال کنید ولی بر ما واجب نیست به شما جواب بدهیم خدای تعالی فرموده است: (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْتُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)^۱ این عطای ماست خواهی ببخش و خواهی امساک کن بی آن که حسابی در بین باشد.

و ظاهر این است که جواب ندادن در غیر واجبات یا به لحاظ تقیه ای است که خدای تعالی ایشان و شیعیانشان را به آن مخصوص کرده است یا از خصوصیات خود ایشان است و به همین لحاظ اولی الامر نامیده می شوند یا منظور از امر، فعل است به این صورت که بر حسب اقتضای عقل های مقدسشان از جانب خدای تعالی در امر شریعت نایب باشند این موضوع از اخبار فراوانی ظاهر می شود که در باره ی تفویض به پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم وارد شده است یا اعم از فعل، دعاها یا

۱ - سوره ی ص آیه ی ۳۹، مستدرک ۲۷۸/۱۷، إِنَّمَا أُمِرْتُمْ أَنْ تَسْأَلُوا وَ لَيْسَ عَلَيْنَا الْجَوَابُ إِنَّمَا ذَلِكَ إِلَيْنَا.

تفویض را ہم در بر می گیرد چنان که برای فرشتگان می باشد و از اخبار فراوانی ظاهر می شود ولی اصحاب نقل کردن آن ها را و عمل به آن ها را ممنوع کرده اند تا به اعتقاد به خدایی ایشان کشیده نشود چنان که از بعضی ساده لوحان غالیان ملاحظه شده است چنان که از آموزش نجوم به همین منظور نهی شده است به طوری که خواهد آمد.^۱

می گویم: در تعریف نور گفته شده کیفیتی است که به خودی خود ظاهر است و دیگری را آشکار می کند، نور را یا از ذات یک شیئی ملاحظه می کنیم مانند خورشید، یا از غیر او می بینیم مانند دیواری که با نور خورشید روشن شده است. محققان متکلمین و حکمای مشاء در تعریف ظلمت گفته اند: نبودن روشنایی است، در چیزی که شأنش روشن بودن است بنا بر این، ظلمت، تقابل نور است تقابل نیستی به هستی. و قومی گفته اند: ظلمت، کیفیتی وجودی است و تقابل آن با نور تقابل تضاد می باشد.

۱ - در این باره امیر مومنان علیه السلام سخن قاطع و جامعی دارد که در نهج البلاغه و کتاب های دیگر نقل شده است، آن حضرت در حال رفتن به جنگ با خوارج بود که یکی از یارانش گفت: ای امیر مومنان، با توجه به علم نجوم می ترسم در این ساعت که به جنگ می روی به مرادت نرسی و بر دشمن پیروز نشوی. حضرت به او فرمود: گمان می کنی به ساعتی راهنمایی می کنی که هر کس در آن ساعت برود بدی ها از وی برگردانده می شوند و از ساعتی می ترسانی که هر کس در آن ساعت راه بیفتد ضرر به او می رسد؟ هر کس این سخن تو را راست بداند قرآن را تکذیب کرده است و از یاری خواستن از خدای تعالی در رسیدن به امر دلخواه و در دفع مکروه و ناخوشایند بی نیاز گشته است و می خواهی آن که به دستورت عمل می کند به جای خدای تعالی از تو سپاسگزار باشد زیرا گمان می کنی تو هدایتش کرده ای به ساعتی که نفع دارد و از زیان در امان است آن گاه رو به مردم کرد و گفت: ای مردم از فراگیری ستاره شناسی پرهیز کنید مگر آن اندازه که در بیابان و دریا از آن بهره مند شوید، چون به کهانت فرامی خواند منجم مانند کاهن است و کاهن مانند جادوگر است و جادوگر کافر است و کافر در جهنم می باشد، با یاد خدا و با نام او (به سوی دشمن) حرکت کنید. بحار الانوار ۲۵۷/۵۵ از احتجاج. مترجم.

ابن ابی جمهور در مجلی گفته که اما اهل باطن و اشارات گفته اند: اگر در عالم هستی چیزی وجود داشته باشد که به تعریف و شرح نیاز ندارد فی نفسه ظاهر و آشکار است و دیگری را آشکار می کند و در هستی چیزی آشکارتر از نور وجود ندارد و چیزی بی نیازتر از نور به تعریف وجود ندارد. بنا بر این، نور همان ظهور است و آن یا برای ذواتی است که به نفس خود قائمند مانند عقول و نفوس یا هیأت هایی نورانی و روحانی قائم به گیرند و چون وجود نسبت به عدم، مانند نسبت ظهور به نهان و مانند نسبت نور به ظلمت است موجودات، با توجه به این که از عدم به هستی بیرون آمده اند مانند این است که از نهان به ظهور و یا از ظلمت و تاریکی به نور آمده اند، بنا بر این، وجود همه نور است و عدم همگی ظلمت می باشد. نور و ضوء، در نزد حکماء یک چیز است و تقسیم می شود: به آن چه در نفس خود نور و ضوء است و به آن چه در حقیقت نفسش نوری وجود ندارد.

نوع اول تقسیم می شود: به آن چه هیئت دیگری نیست بلکه به نفس خود قائم می باشد و انوار مجرده و نور محض و انوار الهیه نام دارد مانند عقول و نفوس. و به آن چه قائم به غیر است و هیئتی که عارض آن شده است و انوار عرضیه نام دارد و انوار عرضیه همان انواری اند که به ذات خود قائم نیستند بلکه به محلی نیاز دارند که با آن قائم شوند چه محل آن ها انوار مجرده باشند یا اجسام و هیئت و نور عرض نامیده می شوند.

نوع دوم که عبارت است از آن چه در حقیقت نفسش نور نیست تقسیم می شود: به آن چه از محل بی نیاز است و

آن غاسق است یعنی جوهر جسمانی که فی ذاته به لحاظ جسمیت تیره است تاریک است و نوری در آن وجود ندارد. و به آن چه به محل نیاز دارد و آن هیئت برای دیگری است و آن هیئت ظلمانی است که عبارتند از مقولات نه گانه ی عرضی، بنا بر این، بر حسب رأی حکمای اشراق ظلمت نیست مگر نبودن نور. و ظلمت از عدم هایی نیست که در آن امکان اتصاف به روشنایی شرط شود چنان که رأی حکمای مشاء و محققین متکلمان می باشد آن ها گفته اند: ظلمت نبودن نور است در محلی که امکان دارد نورانی باشد و به همین لحاظ هواء در نزد ایشان مظلم نیست برای این که به لحاظ شفافیت نور را قبول نمی کند. و حال آن که در نزد حکمای اشراق هواء مظلم می باشد چون نورانی نیست، مشایی ها به عرف استناد کرده اند در صورتی که ادعای عرف را نمی پذیرد، آدمی که، بینایی وی سالم است و چشمانش را در یک شب تاریک باز می کند ولی چیزی را نمی بیند و هر چه را در نزدش باشد ظلمت می نامد دیوار باشد یا هواء یا غیر آن ها.

نقد این اظهارات

می گویم: آن چه این دو گروه در باره ی حقیقت نور و ظلمت گفته اند اشکال دارد و در خیلی از موارد در گفته هایشان ایراد وجود دارد آری تصحیح آن ها یا بعضی از آن ها بنا بر ظاهر ممکن می باشد. و اگر واقع امر را در نظر بگیریم چنان که دلیل حکمت حکم می کند خلل بزرگی ظاهر می شود.

متکلمین و حکمای مشاء گفته اند: ظلمت عدم نور است و گمان کرده اند ظلمت چیزی نیست چون عدم است و چگونه

چنین باشد در صورتی که خدای تعالی آن را خلق کرده است.

حکمای اشراق که اعتقاد دارند: ظلمت کیفیتی وجودی است در این که وجودی گفته اند حرفشان درست است و در برخی وجوه، و نه در همه ی آن ها کیفیت هم می باشد. و قول اهل باطن: در عالم وجود چیزی ظاهر تر از نور وجود ندارد درست نیست چون وجود از آن ظاهرتر است و هرگاه ظهورِ ظاهری، در نزد عوام لحاظ نشود و به چشم حقیقت نگاه شود خواهی دید که همه ی افراد وجود در ظهور برابرند چنان که نور خود به خود ظاهر می شود ظلمت هم خود به خود ظاهر می باشد و چنان که نور دیگری را ظاهر می کند ظلمت هم دیگری را می پوشاند هر دو فعل یعنی ظاهر کردن و پوشاندن فی نفسه برابرند افراد وجود در این دو فعل برابر هستند و ظاهر کردن و پوشاندن از غیر آن هاست و ظاهر کردن، ظاهرتر از پوشاندن نیست نکته ای را که به آن اشاره کردیم در یاب. علاوه بر این ها، اگر منظور آن ها از ظهور، همان باشد که به نور نسبت دارد ملزمند به این که بگویند نور از خالقش تعالی و تقدس ظاهرتر باشد و حال آن که چیزی اظهر از خدای تعالی وجود ندارد.

اگر گویند خدای سبحان به همین معنی نور می باشد. به ایشان گفته می شود: خدای تعالی به نفس خود به دیگری ظاهر نمی شود برای این که ما از ظاهر به نفس این منظور را نداریم که در پیش خود و یا در نزد ما فوق خود ظاهر می شود زیرا همه چیز به این معنی به نفس خود ظاهر می باشد یعنی در نزد خودش و در نزد ما فوقش ظاهر می شود مراد ما از ظاهر به نفس این است که در نزد آن چه با او برابر است یا از او پایین تر است ظاهر می شود بنا بر این اگر وجود را

نیز با ممکن مقید کنند گفته می شود که عقول ممکن اند ولی به نفس خود ظاهر نیستند و اگر گویند مراد تحقق آن ها فی نفسه است می گوئیم غاسق محجوب فی نفسه محقق است و اگر گویند مراد این است که با اثرش ظاهر شود می گوئیم صدق می کند بر کسی که در تاریکی سخن می گوید و تاریکی وی را از دیدن باز می دارد.

و نور و ضوء یکی نیستند بلکه ضوء قوی تر است و به این لحاظ خدای تعالی فرموده است: (جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَ الْقَمَرَ نُورًا)^۱ و از اهل بیت علیهم السلام روایت شده نور، شعاع ضیاء است و ضیاء منیر است و آن بهاء است و نور سناء است و قول ایشان: یا برای ذات هایی که به نفس خود قائمند مانند عقول و نفوس این سخن نیز به ظاهر جاری است، اما در حقیقت چیزی غیر از خدای تعالی قائم به نفس نیست ما سوای او تعالی به قیام صدور با او قائم است و قول ایشان: یا هیئت هایی نورانی اند... تا آخر این اشکال در آن وجود دارد که همه ی حادث ها در حقیقت برای پایین تر از خود ذات است و برای بالاتر از خود هیئت می باشد بنا بر این آن ها به لحاظ اشتراکشان ذات ها و هیئت هایی اضافی هستند برای این که به ما فوق خود نیاز دارند و پایین تر از آن ها نیز به آن ها نیاز دارند با این توضیح همه ی حوادث نسبت به ما فوق خود عرض، و نسبت به ما دون خود جوهر هستند، همه، جواهری اضافی و عوارضی اضافی اند برای این که در نیازمند بودن به ما فوق و در نیازمند بودن زیر مجموعه به آن ها مشترک هستند، هر ممکنی نسبت به ما فوقش عرض است و نسبت به مادونش جوهر می باشد. آری این سخن به

ظاهر صحیح است. و قول ایشان: پس وجود همه نور است و ظلمت همگی عدم صورت ظاهر دارد و گر نه در حقیقت اگر منظورشان از عدم لا شیء باشد پس ظلمت نیست! بلکه در حقیقت نمی شود آن را بیان کرد و حال آن که ظلمت چیزی مخلوق است و عدم، حادث است بنا بر این، از وجودست پس ظلمت وجود است نه عدم، بر ایشان سزاوار است ظلمت را با غیر عدم و به غیر خفاء تعریف کنند اگر بخواهند تعریف به حقیقت کنند، ظلمت با عدم تعریف نمی شود بلکه به نقص تعریف می شود زیرا اشیاء بر سه نوعند:

نوعی از آن ها لطیفه ی فیض و خصوصیت آن ها از عنایت حضرت حق نسبت به نفس وجودش زیاد است و این نوع مانند چراغ کامل می باشد این نوع با توجه به تمام بودنش در ظهور خود به معین نیاز ندارد و با کمال خود نقصی را که غاسق در ظهور خود دارد مثلا مانند سنگ بر طرف می کند.

و نوعی از آن ها خصوصیتش از عنایت باری تعالی به قدر وجود اوست و آن تمام است مثلا مانند اخگر، که با توجه به تمام بودنش در ظهور خود به خودش به معین نیاز ندارد ولی دیگری را نمی تواند تمام کند برای این که خصوصیتش از نفس وجودش اضافه نیست.

و نوعی از آن ها خصوصیتش از وجودش کمتر است مانند سنگ و این نوع در ظهور خود به خودش به معین نیاز دارد و مظلوم از این نوع است و منیر از نوع اول می باشد و نور و ظلمت از نوع دوم هستند برای این که وجه اعلا ی این نوع به منیر است و از آن می باشد و وجه پایینش به مظلوم است و از آن می باشد پس کمال نور از منیر است و نقص ظلمت از

مظلّم، و کمال منیر در داشتن است و نقص مظلّم از نداشتن.

نور، ظهور منیر به وسیله ی آن است یعنی ظهور منیر همان نور می باشد نه این که ظهور مغایر با نور باشد زیرا چیزی غیر از ظهور منیر به دیگری نیست ولی منیر با ذات خود ظاهر نمی شود و قیام این صفت با موصوف آن می باشد قیام صدور نه قیام عروض، چنان که در کلامشان در تقسیم نوع اول گفته اند: (و تقسیم می شود به آن چه با غیر خود قائم است و هیئتی است که بر آن عارض شده است) بنا بر این گفته، مثلاً نور آفتاب، کلمه ی متصل پیاپی اوست که مطلقاً به منیرش نیاز دارد و در پناه اوست و مدام در آستانه ی وی ایستاده و از او مدد می خواهد و روی آن همان است که از منیر دیده می شود و نفس ظلمت و ماهیت آن ناشی از خود اوست و پشت چیزی است که در مقابل آفتاب می باشد.

اگر گفתי قول شما (در باره ی ظلمت) که با عدم معرفی نمی شود بلکه با نقص معرفی می شود متناقض می باشد زیرا نقص نبودن چیزی است و قول شما مظلّم ناقص است برای این که ندارد معنی این می شود که با عدم تعریف می شود با عدم تعریف نمی شود.

می گویم: اگر مراد شما از عدم معنی وجودی باشد من به آن اعتقاد دارم ولی آن را منع کردم چون مراد شما از عدم لا شیئی است من عبارت را تغییر دادم تا شیئیت ظلمت را اثبات کنم و چون شیئی مورد نظر را نمی شد تعبیر کرد مگر با عدم یا نقص یا فقدان، عدمی را نفی کردیم که اظهر در نبودن چیزی است و باقی ماند این که مراد از نقص شیئی وجودی است زیرا ما از ظلمت غیر از انیت آن را اراده نمی کنیم

و آن موجود می باشد و اگر چه وجود آن بر وجود نور مترتب می باشد و اگر (ظلمت) شیئی نبود نور هم چیزی نبود بنا بر این آن را نقص قرار دادیم زیرا تحقق ظلمت و تمامیت و شرط وجودی آن نور است، تمامیت قابلیت ظلمت در وجود نور است و آن نقص نور است و ظلمت اثر کمال منیر می باشد.

نور اثر و صفت و فعل منیر است و از فعل آن و منسوب به آن می باشد به همین جهت اطلاق می شود به فعل خدای تعالی و به فضل او و به نعمت هایش و به هرچه از جانب اوست. و ظلمت با این که وجودی است و آن هم به وسیله ی فعل خدای تعالی است ولی از فعل او نیست و منسوب به وی نمی باشد زیرا ماهیت و انیت اثر فعل اوست و به فعل و هدایت و فضل و نعمت و به هر چه از جانب اوست اطلاق نمی شود نسبت داده می شود به آن چه از آن ناشی شده که نفس خود اوست خدای تعالی فرموده است: (وَ عَلَی اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِّیْلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ)^۱ گفته می شود: نور الله، و فعل خدا و هدایت و نعمت و فضل و بنده ی مطیع او قصد می شود که به سویش فرامی خواند ولی نمی شود گفت: ظلمة الله، و اگر چه به فعل او منسوب است اما چون تاثیر فعل الهی بر پایه ی قابلیت هاست و قابلیت های نور و کارهای خیر شبح های امر و رضا و هیکل آن هستند، با امر و رضای او موافق می باشد به فعل الهی منسوب می شود و گفته می شود (نور و خیرها) از فعل خدا هستند، ولی قابلیت های ظلمت و شرها با امر و رضای او مخالفند زیرا شبح و هیکل عکس امر او و متضاد آن هستند و بر خلاف محبت وی می باشند به این لحاظ نسبت دادن آن ها به فعل الهی جایز نیست و گفته نمی شود از فعل اوست بلکه

گفته می شود به توسط فعل اوست و نه از آن و نه به سوی آن، البته ناشی نیست مگر از خود آن، خدای تعالی فرموده است: ("لَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا")^۱ یعنی آیا ندیدی که خدای تو چگونه سایه را بر سر عالمیان بگسترده و اگر می خواست آن را ساکن می کرد؟ آن گاه آفتاب را بر آن دلیل قرار دادیم.

اگر این نکته را دانستی به آن چه سابق بر این گفتیم که ظلمت، مانند نور وجود دارد اعتراض نمی کنی و اگر چه نور همه اش خیر است یا این که به فعل نسبت دارد چنان که نور به آن نسبت دارد و چون نور با امر و محبت و رضا و اراده ی الهی موافق است به هر خیری اطلاق می شود در تفسیر قول خدای تعالی: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)^۲ گفته شده است: یعنی خدای تعالی با حکمت رسای خود تدبیر امر آسمان ها و زمین را در دست دارد یا این که روشن کننده ی آسمان ها و زمین است به این معنی که همه چیز روشنایی را از وی می گیرد، و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که خدای تعالی هدایت کننده ی اهل آسمان ها و زمین می باشد^۳، و برقی روایت کرده است که: هدایت کردن کسانی که در آسمانند و هدایت کردن کسانی که در زمین اند یا خدای تعالی است^۴ و در قول خدای تعالی: (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ)^۵ گفته شده که: خدای تعالی برای هر کسی که با توفیق و لطف خود نوری قرار نداده باشد او در ظلمت

۱ - فرقان ۴۵.

۲ - نور ۳۵.

۳ - مناقب ۲۸۱/۱ و توحید ۱۵۵ و معانی الاخبار ۱۵ و بحار الانوار ۱۵/۴.

۴ - همان کتاب ها.

۵ - نور ۴۰.

باطل است و نوری ندارد. و از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: خدای تعالی برای هر کسی که امامی از فرزندان فاطمه قرار ندهد وی نوری ندارد.^۱

و در کتاب توحید در باره ی آیه ی نور از حضرت امام صادق علیه السلام آورده است که فرمود: مثلی است که خدای تعالی برای ما زده است.^۲ و از آن حضرت روایت شده که در باره ی (الله نور السموات و الارض) فرمود: خدای تعالی چنین است راوی گفته من عرض کردم: (مَثَلُ نُورِهِ) فرمود: محمد صلی الله علیه و آله، عرض کردم: (كَمِشْكَاةٍ) فرمود: سینه ی محمد صلی الله علیه و آله، عرض کردم: (فِيهَا مِضْبَاحٌ) فرمود: نور علم یعنی نبوت در وی می باشد، عرض کردم: (الْمِضْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ) فرمود: علم رسول الله صلوات الله علیه و آله به دل علی علیه السلام صادر شد، گفتم: (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ) فرمود: چرا كانه نمی خوانی؟ عرض کردم چه طور بخوانم؟ فرمود: كانه، عرض کردم: (يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) فرمود: آن امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام است نه یهودی است و نه مسیحی، گفتم: (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) فرمود: نزدیک است علم از دهان عالم از آل محمد صلی الله علیه و آله بیرون بیاید پیش از آن که آن را بگویند، عرض کردم: (نُورٌ عَلَى نُورٍ) فرمود: امامی بعد از امامی.^۳

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: من هدایت کننده ی آسمان ها و زمینم، مثل علمی که به من عطا شده و آن نور من می باشد که با آن هدایت

۱ - کافی ۱/۱۹۵ و تاویل الآیات ۳۶۱ و تفسیر قمی ۱۰۶/۲ و مسائل علی ۳۱۶.

۲ - توحید ۱۵۷ و مناقب ۲۸۱/۱ و بحار الانوار ۱۷/۴.

۳ - توحید ۱۵۷ و بحار الانوار ۳۰۶/۲۳ و معانی الاخبار ۱۵.

می شود مثل مشکاتی است که در آن چراغی وجود دارد بنا بر این مشکات دل محمد صلی الله علیه و آله است و مصباح نوری است که در آن علم وجود دارد و در این قول (المصباح فی زُجَاجَةٍ) خدای تعالی می فرماید: من می خواهم روح تو را قبض کنم آن چه را در نزدت داری در نزد وصی قرار بده چنان که (المصباح فی زُجَاجَةٍ) چراغ در داخل شیشه گذاشته می شود (کَانَهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ) مانند ستاره ای درخشان است برابر دستور رسول الله فضل وصی را بر مردم اعلام کرد (يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ) اصل شجره ی مبارکه حضرت ابراهیم است و این است قول خدای تعالی: (رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ) ۱ و این است قول خدای تعالی: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ۲ (لا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ) می فرماید یهودی نیستید که به سمت مغرب نماز بخوانید و نصاری هم نیستید به سوی مشرق نماز بخوانید و شما بر دین ابراهیم هستید و خدای تعالی فرموده است: (مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ۳ و در این قول: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نَوْرِ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ) خدای تعالی می فرماید: مثل فرزندان که از شما متولد می شوند مثل روغنی است که از زیتون فشرده می شود نزدیک است قبل از آن که آتش بر آن برسد شعله ور شود نور بر اثر نور خدای تعالی به سوی نورش هر که را بخواهد راهنمایی می کند می فرماید نزدیک اند به نبوت

۱ - هود ۷۳ .

۲ - آل عمران ۳۴ و ۳۳ .

۳ - آل عمران ۶۷ .

سخن بگویند و اگر چه فرشته بر ایشان نازل نشده است.^۱

و قمی در تفسیر این آیه از حضرت امام صادق از پدرش امام باقر علیهما السلام روایت کرده است که فرمود: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، خدای تعالی با نور خودش آغاز کرده است، مَثَلُ نُورِهِ، مثل هدایتش در قلب مومن، كَمِشْكَاتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، مثل مشکاتی است و مشکات درون و باطن مومن است و قنديل دل اوست و مصباح نوری است که خدای تعالی در دل مومن قرار داده است الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ، فرمود: شجره مومن است مانند قلبه ی کوه است نه شرق دارد و نه غرب وقتی آفتاب طلوع می کند بر آن می تابد و وقتی غروب می کند از آن غروب می کند، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ، نزدیک است روغنش شعله ور شود یعنی نوری که خدای تعالی در دلش قرار داده می درخشد و اگر چه سخنی نگوید وَ لَوْلَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ، یعنی واجبی بعد از واجبی، يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، خدای تعالی هر کس را بخواهد برای انجام فریضه یا عمل مستحبی راهنمایی می کند وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ، این مثلی است که خدای تعالی برای مومن زده است بنا بر این، مومن در پنج نور می گردد مدخل و مخرج و علم و کلام و برگشت وی در روز قیامت به بهشت نور است، راوی گفته است به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم ای آقای من، ایشان می گویند: مثل نور رب است. فرمود: سبحان الله برای خدا مثلی وجود ندارد خود خدا فرموده است: (فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ)^۲ یعنی مثل هایی را برای خدای تعالی

۱ - کافی ۳۸۱/۸ و بحار الانوار ۱۹/۴.

۲ - نحل ۷۴.

زنید.^۱ (فِي بُيُوتٍ) یعنی مانند قندیلی در بعضی از خانه ها یا روشن می شود در خانه هایی یعنی نوری که در آیه مثل زده شده است (فِي بُيُوتٍ اِذْنُ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ) در خانه هایی که خدای تعالی اجازه داده است بلند و فراخ باشند و مورد تعظیم قرار گیرند چنان که فرموده است: (لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ)^۲ تا به خدا و رسول او ایمان بیاورید و او را یاری کنید و به او با دیده ی تعظیم بنگرید، خدای تعالی خبر داده است که این خانه ها (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ)^۳ مردانی اند که تجارت و خرید و فروش ایشان را از یاد خدای تعالی و از اقامه ی نماز و ادای زکات مشغول نمی کند یعنی به انجام واجباتی قیام می کنند که ولایت ایشان و فروع آن و سنت هایی است که موالات و معادات در راه خدای تعالی می باشد و مراد در این جا از آن، غیر از مراد از فرایض است مانند موالات ولی ایشان و معادات دوست دشمنانشان، و مستحب بودن آن ها تابع موالات ایشان و معادات دشمنشان می باشد ولایت اول و دوم و نه چیزی از شاخه های آن ها، ایشان را از پیامبر و پیروی او از هر چیزی که از جانب خدا آورده، که ذکر خدای تعالی است مشغول نمی سازد، و نه از وصی و نه از چیزی از شاخه های آن، و این اقامه ی نماز است و نه ایشان مشغول می شوند از احدی از شیعیان ایشان در آن چه حق را شناخته اند و به موجب آن به شکر آن چه آورده اند قیام می کنند و این ادای زکات می باشد و نه این بواطن ایشان را از ظواهر مشغول می کند زیرا چنان که ذکر کرده

۱ - تفسیر قمی ۱۰۳/۲ و بحار الانوار ۱۷/۴.

۲ - فتح ۹.

۳ - نور ۳.

ایم این ظواهر، فروع بواطن هستند.^۱ مبنای این معنی، قرائتی است که در (اسمه) وقف نمی کنند و در الأصال می ایستند. چنان که بعضی از قراء هفت گانه قرائت کرده اند. وقتی نوری که در این آیه مثل زده شده در بیت هایی باشد و ایشان چنان که شنیدی ائمه علیهم السلام باشند معنی ظرفیت با توجه به تمامی نکته نظرها بدانسان خواهد بود که در بیان قول امام هادی علیه السلام در شرح (ان الحق معهم و فیهم) ذکر کردیم به آن جا مراجعه کن.

و برهان، به معنی حجت است به نحوی که ذکرش گذشت و رواست که نور و برهان به یک معنی باشند چنان که اصل در اتحاد چنین است و تعدد اعتباری است و احتمال دارد بین آن ها عموم و خصوص مطلق یا من وجه بر قرار باشد وقتی دریافتی آن چه را ذکر کردیم برایت ظاهر می شود که نور الله و برهان وی به هر معنی که اشاره شد نزد ایشان است وقتی این را دانستی بدان که بین نور و برهان که به آن ها اشاره شد و بین ائمه علیهم السلام همان نسبت هایی وجود دارد که اشاره شد از اتحاد به اعتباری و تعدد به اعتباری دیگر. و احتمال دارد به اعتباری بین آن دو عموم مطلق یا من وجه باشد و منظور از (عند) اگر معنی ظرفیت باشد همان حکم گذشته لازم می آید در این که حق در ایشان است و اگر مراد قرب معنوی و به معنی (لدی) باشد در آن چه ذکر شد حکم (لدی) اعتبار می یابد یعنی نور و برهانی که با آن موافق است و اگر مراد از

۱ - بعضی با گرایش به باطن ظاهر را ترک می کنند در صورتی که چنان که شیخ مرحوم گفته نماز و روزه و زکات و واجبات دیگری که بر مسلمانان واجب شده باید انجام شوند و قمار و شراب و زنا و امثال این ها هم که حرام هستند باید کنار گذاشته شوند ولایت خدا و پیامبر و ائمه علیهم السلام هم از اوجب واجبات هستند و دوری از دشمنان هم همین طور هستند آن ها وقتی درست اند که این ها باشند و این ها هم وقتی موثرند که آن ها مورد عمل یا ترک قرار گیرند. مترجم.

آن ظاہری باشد از نور و برهان این معنی لحاظ خواهد شد که با مقام او موافق است بنا بر این مقدمات اتحاد در اول ذاتی و تعدد و عموم به هر دو معنی آن اعتباری، و در دوم اتحاد و عموم به هر دو معنایش اعتباری و تعدد ذاتی خواهد بود و در سوم اتحاد و عموم و تعدد مانند دوم است زیرا در اعتبارات مذکور تسامح و اجمال است تا به خستگی منجر نگردد.

و معنی مطلق امر در (امرہ الیکم) شأن است و شأن در معانی مختلفی به کار می رود که بالاترین و ارزشمندترین و نزدیک ترین و شامل ترین و کاربردترین آن ها ولایت است (که گفته اند): لیس وراء عبادان قریة، آن طرف آبادان شهری نیست، برای این که ولایت به همه ی جهات مشیت الهی و به همه ی آن چه با آن مرتبط است شامل می شود از چیزهایی که در عالم امکان داخل شده است آن چه قضا بر آن رفته و به امضاء رسیده یا قضا بر آن جاری شده ولی به امضاء نرسیده است یا مقدر شده و به مرتبه ی قضا نرفته است یا اراده شده و مقدر نشده است یا به عالم امکان وارد شده ولی اراده به آن تعلق نیافته یا خدای سبحان آن را ممکن ساخته ولی به وجود نیاورده است این (امر) کل شئون خدای معبود در ما سوا الله است فرموده است: هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا^۱ و درک تفسیر ظاہری ولایتی که در این آیه ی شریفه آمده مشکل می باشد مگر برای مومنی که امتحان شده باشد و چنین مومنی نایاب تر از غراب اعصم^۲ و نادرتر از گوگرد سرخ است و این به آن لحاظ است که ذهن ها به حق

۱ - کھف ۴۴.

۲ - غراب اعصم و گوگرد سرخ را مثل می زنند برای چیزی که نایاب باشد. و غراب مرغ سیاهی است و اعصم نوعی را می گویند که بخشی از یکی از بالهایش یا یکی از پاهایش یا همه ی بدنش سفید باشد و شاید کسی تا به حال این نوع غراب یا گوگرد سرخ ندیده باشد.

بحث توجه دارند و به همین لحاظ هنالك مناسب نمی نماید چون بین ولی و ولایت مغایرت نشان می دهد و حال آن که مغایرت در ذات حضرت حق منتفی است. و تفسیر باطن برای فهم افراد آسان می باشد زیرا مضافی در تقدیر فرض می شود یعنی (لولي الله الحق) اگر حق را صفت ولی قرار دهیم در این صورت این حق با توجه به جوهری که در شرح (و الحق معکم و فیکم...) گذشت مخلوق خواهد بود. و اگر (با همین فرض) حق را صفت خدای تعالی بگیریم بر مبنای حقیقت ظاهر خواهد بود و اشعار خواهد داشت به این که ولایت ولی الله، از جانب حضرت حقی است که بهتر می داند ولایتش را در چه خاندانی قرار بدهد خدای تعالی هرگز آن را در کسی قرار نمی دهد که باطل اندک یا زیادی از او سربرزند و در واقع حق از جانب خدای حق است فرموده است: (وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ)^۱. یعنی ولایت همان ظهور ولی برحق خدای سبحان بر خلق او در هر چیز است با آن چه به نفع ایشان و یا به ضرر ایشان باشد و خدای تعالی فرموده است: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)^۲. و محلی که آن را در خود می گنجاند قلب محمد صلی الله علیه و آله است چنان که در حدیث قدسی فرمود: (لَمْ يَسْعِنِي سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ)^۳. و قلب ولی نسبت به قلب پیامبر صلوات الله عليهم مانند روشنایی از روشنایی است و اشاره به این فرمود رسول الله که گفت: (لِي لِيَوْمِ الْحَمْدِ وَ عَلَيَّ حَامِلُهُ)^۴. و قلب آن حضرت عرشی است که رحمن بر او جلوه کرد و با رحمانیتش بر آن مستولی شد.

۱ - محمد ۲.

۲ - طه .

۳ - بحار الانوار باب عرش و کرسی . ۳۹/۵۵.

۴ - بحار الانوار ۹۰/۳۹.

و اما تفسیر باطن باطن، بعد از این تعریف ساده می باشد برای این که ولایت معنایی اضافی است و در غیر خلق معقول نمی باشد و کل این مورد در قول خدای تعالی (وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا فَاَعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ) آمده است.^۱ یعنی خدای سبحان را با پرپا داشتن ولایت ولی عبادت کن و این عبادت پرپا داشتن همه ی چیزهایی است که خدای تعالی از مکلف می خواهد و به ولایت ولی توکل کن به این معنی است که به وعده های رستگاری و نجاتی که خدای تعالی برای برپادارندگان ولایت ولی داده اعتماد کن زیرا به همان نحو است که خدای تعالی فرموده است: (أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي وَجَلَالِي أَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَطَاعَهُ وَ إِنْ عَصَانِي) ^۲ به عزت و جلالم سوگند خورده ام به بهشت وارد کنم هر کس را که از وی اطاعت کند و اگر چه بر من عاصی باشد و به عزت و جلالم سوگند خورده ام به جهنم ببرم هر کسی را که به وی عاصی شود و اگر چه از من اطاعت کند. و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: (حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ بَغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ).^۳

معنی این دو حدیث

این است که هر کس با محبت علی علیه السلام بمیرد به بهشت داخل می شود برای این که شهید مرده است چنان که امام بزرگواریمان حضرت باقر علیه السلام در تفسیر (وَ لَئِنْ قَتَلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ

۱ - هود ۱۲۳.

۲ - ارشاد القلوب ۲/۲۱۰ و ۲۵۷ و الفضائل ۱۵۲ و نهج الحق ۲۳۲.

۳ - عوالي اللآلی ۴/۸۶ و نهج الحق ۲۵۹.

و لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تَحْشُرُونَ^۱ فرموده است، و شهادت، کفاره ی تمامی بدی هایی می شود که قبلا انجام یافته اند و معنی حدیث دیگر این است که هر کس علی علیه السلام را دوست بدارد بالاترین طاعت را به جا آورده است و وقتی گناهی را مرتکب شود با آن طاعت برابری نمی کند بنا بر این (فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) هر کس ترازوهای اعمالش سنگین تر بیاید رستگار می باشد، و هر کس علی علیه السلام را دشمن بدارد بالاترین گناه در نزد الله را مرتکب شده است و اگر در کارهای دیگر از خدای تعالی اطاعت کند با آن معصیت برابری نمی کند و در این صورت از کسانی است که خدای تعالی فرموده است: (وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ).^۲ هر کس ترازوهای اعمالش سبک بیاید از کسانی خواهد بود که به خویشتن ستم کرده اند.

حال که این را فهمیدی معنی برگشت همه ی امور به خدای تعالی را می دانی پس هر کس علی را برای خدای تعالی دوست بدارد نجات یافته است و هر کس وی را به خاطر غیر خدای تعالی دوست بدارد و اگر چه علی را به خاطر خود وی دوست داشته باشد بدون این که این محبت را به خدا برگرداند هلاک شده است چنان که غالیان چنین اند و اگر ضمیر (الیه)^۳ را به ولی برگردانی به شرط قیدها صحیح خواهد بود چون خدای تعالی وقتی اشیاء را خلق کرد امر خلقش را به ولی خود بر خلق تفویض فرمود اما خدای سبحان از چیزی از خلق خود دست برداشت بلکه اشیاء و ولی خود را در دست

۱ - آل عمران ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲ - مومنون ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳ - یعنی بگویی: لَإِلَى اللَّهِ تَحْشُرُونَ، به سوي ولي خدا محشور مي شويد.

خود دارد و در آن‌ها هر طوری بخواهد تصرف می‌کند و ولی او هر طوری خدا بخواهد در آن‌ها تصرف می‌کند چنان که فرموده است: (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ... و...) ۱.

بنا بر این مقدمه خدای سبحان ولی است و پس از او آن که به او نزدیک تر است ولی اوست بنا بر این (این) ولی و ولایت او با مدد الهی قائمند مانند قیام تصویر در آئینه با وجود شاخص، و راز فرموده‌ی امام هادی علیه السلام در (وامره الیکم) همین می‌باشد یعنی آن امر او که در هیچ حالی غیر ولی در آن مشارکت ندارد، در اختیار شماست یعنی در امر او به فرمان او عمل می‌کنید و اگر مستقل بودندشان در آن جایز باشد حتی در صورتی که قیامشان به امر، با اذن خدای تعالی باشد مستغنی بودندشان از امر خدای سبحان جایز خواهد بود و آن باطل است، برای این که خلق از حق مستغنی نمی‌باشد. و نیز اگر چنان باشد امر، امر خدای سبحان نخواهد بود بلکه امر ایشان خواهد بود، و در این صورت (الیکم) فائده‌ای نخواهد داشت. همه‌ی آن چه گفتیم و امثال آن، وقتی است که منظور از امر، ولایت باشد. و اگر مراد از آن چیزی از فروعات ولایت باشد مانند امری که ضد نهی است به طریق اولی در معنی اول کلی داخل خواهد بود، و هم چنین هر معنای بر حقی که لفظ امر بر آن دلالت کند در واقع از فروع ولایت است و با فرمان خدای تعالی به ایشان مربوط می‌باشد مانند ربط صفت به موصوف و ربط فعل به فاعل، بلکه ایشان در ایجاد آن بازو می‌باشند و خدای تعالی در واقع آن را به توسط ایشان برپا داشته است این حکم در هر چیز بر حقی جاری است. اما امر باطل از همه چیز نه از ایشان است و نه در اختیار ایشان، و

اگر چه از خلاف آن چه ایشان هستند پیدا شده است و آیه ی: (بَابُ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ) یعنی امری که برحق است (وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ) یعنی امری که باطل است به آن اشاره دارد. اما این قول شارح (یا منظور از امر، فعل است به این صورت که بر حسب اقتضای عقل های مقدسشان از جانب خدای تعالی در امر شریعت نایب باشند این موضوع از اخبار فراوانی ظاهر می شود که در باره ی تفویض به پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم وارد شده است یا اعم از فعل، دعاها یا تفویض را هم در بر می گیرد چنان که برای فرشتگان می باشد و از اخبار فراوانی ظاهر می شود ولی اصحاب نقل آن ها را و عمل به آن ها را ممنوع کرده اند) این قول بنا بر ظاهر صحیح نمی باشد زیرا هر کس در کلام اهل بیت علیهم السلام بیندیشد و به فهم آن موفق شود با خرد و کتاب و سنت خواهد فهمید که مراد از امر، فعل است و خواهد دانست که مراد از آن فعل خاص شرعی نیست بلکه با فعل شرعی و با دیگر فعل ها هم هست و متوجه خواهد شد که ایشان از جانب خدای تعالی نایب نیستند زیرا نیابت، معزول بودن او سبحانه و تعالی از ملک خود را اقتضاء می کند و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا. بلکه منظور این است که خدای سبحان هر چه را بخواهد به توسط ایشان انجام می دهد نه این که ایشان نایبان او در فعل هستند بلکه فاعل تنها خدای تعالی است و در فعل خود شریکی ندارد و صرفا ایشان محل های فعل او و اعضا خلق او هستند (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)^۲ در همان حدی که در حکم میراندن ذکر شده است زیرا خدای تعالی فرموده است: (الَّذِينَ

۱ - حدید ۱۳.

۲ - انبیاء ۲۱.

تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ^۱ کسانی که فرشته ها جان ایشان را می گیرند و فرموده است: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)^۲ بگو شما را فرشته ی مرگی قبض روح می کند که بر شما گمارده شده است، از این آیات ظاهر می شود که فرشتگان به دستور ملک الموت جناب عزرائیل عمل می کنند و در تمامی کارهایشان مدیریت با اوست و فرموده است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)^۳ و در این آیه فرموده است: خدای تعالی است که جان ها را می گیرد، خدای تعالی خبر داده که ملک الموت بر مرگ موکل شده است. معلوم می شود فرشتگان پایین تر از وی یاران و پیروان او هستند (و از آیه ی اخیر معلوم شد که) خدای تعالی فاعل است و در فعلش اجدی شریک نمی باشد چنان که فرموده است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) چون نفرمود: يتوفى الله الانفس. برای این که ملک الموت موکل بر گرفتن جان ها است و خدای تعالی جان ها را می گیرد و این دلالت دارد بر نفی نیابت و دلالت دارد که گرفتن جان ها متفردا با اوست چون اثبات نایب برای او ایجاب می کند او کاری را انجام ندهد چون فاعل نایب است و نه او و گرنه نیابت معنی نمی دهد بنا بر این، این تفسیر که ایشان نایب او باشند صحیح نیست مگر این که مجاز اراده شود و آن اقتضای الوهیت نمی کند.

و در قول او (حسب اقتضای عقل های مقدسشان...) به ظاهر مرادش این می باشد که خدای تعالی امر را به ایشان تفویض کرده است و ایشان بر حسب ادراکی که عقولشان دارد

۱ - نحل ۳۲.

۲ - سجده ۱۱.

۳ - زمر ۴۲.

احکام را وضع می کنند و این صحیح نیست نه که عقلشان به مدارک احکام و مقتضیات موضوعات آن ها نمی رسد چون مدارک احکام و آن مقتضیات شأن عقل ایشان و صفت افعالشان و احکام آن ها می باشد بلکه به این دلیل که این سخن عزل حضرت حق در الوهیت او از خلق را اقتضاء می کند و واقع این است که به چند وجه هرچه می کنند به اذن خدای تعالی می کنند:

اول این که: ایشان محل های مشیت الهی اند و هرچه از ایشان سرزند از خدا و با مشیت اوست خدای تعالی فرموده است: (وَ مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) ^۱. دوم این که: پس از فروبردن ایشان در انوار فیض های قدسی، انوار بر ذوات مقدسشان مستولی شد و و انیتشان را از بین برد بر این اساس هرچه از ایشان صادر می شود صادره از خدای تعالی است برای این که در همه ی حالات نظری از خود ندارند مگر به اندازه ای که از انیت خالصشان باقی مانده تا وجودشان را از نابودی حفظ کند و ایشان همانند که خدای تعالی فرموده است: (وَ مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ) ^۲. پس چیزی از ایشان صادر نمی شود مگر با آن چه خدا می خواهد یا خدا با مشیتش می خواهد. یعنی در حقیقت با آن چه بخواهد و در صورت با مشیت آن چه بخواهد.

سوم این که: خدای سبحان ایشان را به هیئت اراده و به هیکل وحدانیت و به صورت کینونت خود خلق فرموده است امیر مومنان علی علیه السلام گفت: (انا الذي لا يقع عليه اسم

۱ - انفال ۱۷.

۲ - انبیاء ۱۹ و ۲۰.

و لا صفة) و فرمود: (ظاہری امامہ و باطنی غیب لا یدرک) و مراد از هیکل و ہیئت و صورت یکی است و در زبان شارع از آن تعبیر می شود به طینتی که افعال و اعمال موافق مقتضای آن صادر می شود و چون ماهیتشان ہیئت ارادہ و وجودشان نور مشیت است افعال و اعمال از ایشان موافق با مراد الہی سرزده است کہ فرموده است: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)^۱.

چهارم این کہ: حقایق وجود مقدسشان ترجمہ کنندگان مشیت اللہ است بنا بر این افعالشان معنی مشیت اللہ می باشد این موضوع در وجود تشریحی واضح است و اما در وجود تکوینی بہ این دلیل کہ ثابت شدہ است: ظہور اثر علت فاعلی، بر علت مادی و صوری و غائی متوقف است و گذشت کہ ایشان علت های سه گانہ بلکہ بہ لحاظ توقف ظہور بر ایشان علت چهارم ہم هستند یا تمکینی کہ علت قابلیت ہاست بہ توسط ایشان می باشد و همان وجہ علت فاعلی است. بہ ہمین جہت امیر مومنان علی علیہ السلام در خطبہ ی خود در روز جمعہ و غدیر فرمودہ است: (فجعلهم السنة ارادته)^۲ یعنی خدای تعالی ایشان را زبان ارادہ ی خود قرار دادہ است با این توضیح فعل ایشان فعل الہی است و از ایشان ظاہر کردہ است و سخنشان سخن خدای تعالی است بہ توسط ایشان سخن گفتہ است و ہمین طور.

پنجم این کہ: خدای سبحان ایشان را برای خود ریختہ و پرداختہ است و جوہرہ ی وجود و تمامی مشاعرشان را از غیر خود خالی کردہ است و سپس ایشان را با افعال و اوامر و

۱ - انعام ۱۲۴ .

۲ - اقبال الاعمال ۴۶۲ و بحار الانوار ۱۱۴/۹۴ .

نواهی خود پر ساخته است بنا بر این ایشان خزانه های علم و غیب و حکم و اقتدار او می باشند ایشان را برای خود حفظ فرموده و آنان را تسدید کرده و از هرچه برای او نبوده معصوم نموده است، به ایشان دستور داده، به دستور او عمل کرده اند (وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)^۱ و خدای سبحان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است: (لَتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا) این کتاب را بر تو نازل کردیم تا در بین مردم آن چنان که خدایت نشان داده داوری کنی و از طرف آدم های خائن با کسی مخاصمه نکنی.^۲ مراد از (بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ) ، با آن چه خدایت نشان داده) فهم و درکی است که خدای تعالی در کتابش به او عطا فرموده است و گفته و حکم و بیان آن حضرت گرچه رأی و نظر اوست اما رأیی است که خدای تعالی به وی وحی کرده است . آن حضرت به طور کلی زیبا عمل می کند و با تسدید و عصمت الهی احاطه شده است (یا وحی الهی مجمل و کلی است و تسدید و عصمت خدایی بر آن محیط است) و به این لحاظ فرموده است: (بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ) و نفرموده است: (بِمَا تَرَى) و اگر چه مقصود همان است ولی رأیش از خود وی نیست و به نفس خود او مستند نیست بلکه از جانب خداست و به اذن او به نفس وی مستند است. و در کافی از حضرت امام صادق علیه السلام در باره پی آیه بی بالا روایت شده است که گفت: (لَا وَ إِلَهَ مَا فَوَّضَ اللَّهُ إِلَيْ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ إِلَّا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ إِلَى الْأَئِمَّةِ قَالِ عَزَّ وَ جَلَّ "إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ " وَ هِيَ جَارِيَةٌ فِي الْأَوْصِيَاءِ ع).^۳ و در احتجاج است که امام صادق علیه السلام به

۱ - انبیاء ۲۷.

۲ - نساء ۱۰۵.

۳ - کافی ۱/۲۶۷ و بصائر الدرجات ۳۸۶ و بحار الانوار ۳۳۴/۲۵.

ابو حنیفہ فرمود: خیال می کنی صاحب رأی و نظری و حال آن که رأی از رسول خدا صواب و صحیح بود و از دیگران خطاست زیرا خدای تعالی فرموده است: (لِتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ) و آن را به غیر او نگفته است.^۱

می گویم: رأی و نظر رسول الله و اهل بیت علیهم السلام به دلیلی که گفتیم صواب است زیرا ایشان وقتی عمل کنند در واقع خدای تعالی است که به توسط ایشان عمل می کند و ایشان بذاتهم فعلی ندارند مگر به همان طرزى که بیان کردیم. اما کسی که اخبار وارده در تفویض را با این فراوانی رد کرده و اغلب آن ها را نپذیرفته مگر به طرزى که ما گفتیم تا از عقیده به الوهیت اهل بیت بر حذر باشد ادعایش صحیح است بر مبنائی که از تفویض فهمیده و لازمه اش عزل حضرت حق از ملک او می باشد.

ولی فهم وی از اخبار درست نیست و آن چه تکلیف اوست این است که توقف کند و ربوبیت را از ایشان نفی کند و اخبار را با این همه کثرت و شهرت و صراحت رد نکند بلکه بگوید: خدا داناتر است به آن چه فرموده اند تا از اهل این آیه نباشد: (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ) ^۲. یعنی بلکه تکذیب کردند چیزی را که به دانش آن احاطه نداشتند.

این کلام ما را اگر فهمیدی درهای بسته ای برایت باز و اسرار مشکلی برایت آشکار می گردد. در حالی که طالب رشدی دریاب.

۱ - احتجاج ۳۶۰/۲ و بحار الانوار ۲۸۷/۲.

۲ - یونس ۴۹.

امام هادی علیه السلام فرمود:

من والاکم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله

و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله

و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله

شارح گفته است: من والاکم والی الله، هر کس شما را دوست بدارد خدا را دوست می دارد برای این که خدای تعالی دستور داده است شما را دوست بدارند و در آیات زیادی شما را با خود همراه کرده است یا این که چون ایشان، به صفات الهی موصوفند و به اخلاق خدای تعالی تخلق دارند چنان شده اند که اوست. خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ) ^۱ کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدای تعالی بیعت می کنند. (وَمَا ظَلَمُونَا) یعنی بر اولیاء ما ستم نکردند (وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) ^۲ بلکه به خودشان ستم می کردند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: من رآنی فقد رأی الحق) و فرموده است: (حرب علی حرب الله) یعنی جنگ با علی جنگ با من است و فرموده است: (فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله) فاطمه

۱ - فتح ۱۰.

۲ - بقره ۵۷.

پاره ای از من است هر کس او را بیازارد مرا آزارد کرده است و غیر این ها از آیات و اخبار و بقیه ی فقرات نیز از عداوت و محبت و اعتصام به همین صورت است.

می گویم: قول او: (برای این که خدای تعالی امر کرده است شما را دوست بدانند و در آیات زیادی شما را با خود همراه کرده است) اما در (أَمَرَ، امر کرد...) برای این که هر کس ایشان را دوست بدارد در واقع به امر خدای تعالی امتثال کرده است و هر کس امر الهی را امتثال کند در واقع خدای تعالی را دوست داشته است و هرگاه به امر او امتثال نکند در واقع او را دشمن داشته است و اما در (قَرَنَ، در آیات زیادی شما را با خود همراه کرد) برای این است که خدای تعالی در اطاعت خلق خود از تکلیف، بین ایشان و بین خود برابری گذاشت چنان که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در دعای ماه رجب اشاره فرموده است: (لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک) یعنی بین تو و آن ها فرقی نیست مگر این که ایشان بنده ها و مخلوق تو هستند. و منظور این است که هر کس ایشان را دوست بدارد در واقع خدا را دوست می دارد و هر کس با ایشان دشمنی کند در واقع با خدا دشمنی می کند هر کس از ایشان اطاعت کند در حقیقت از خدای تعالی اطاعت کرده است و هر کس به ایشان معصیت کند در واقع به خدای تعالی معصیت کرده است بنا بر این بین ایشان و بین او در این و امثال آن نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه در عبادت فرقی نیست و به این لحاظ عرض می کند (الا انهم عبادک و خلقک) با این تفاوت که ایشان بنده ها و مخلوق تو هستند.

و در کافی و توحید از امام صادق علیه السلام در تفسیر

آیه ی: (فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ) یعنی وقتی ما را متأسف کردند از ایشان انتقام گرفتیم. روایت شده است که فرمود: خدای تعالی مانند ما تأسف نمی خورد ولی برای خود دوستانی را خلق کرده است به خاطر خدای تعالی متأسف می شوند و به خاطر خدا راضی می شوند و مخلوق و مربوبند خدای تعالی هم رضای ایشان را رضای خود و خشم ایشان را خشم خود قرار داد برای این که ایشان را دعوت کنندگان و راهنمایان به سوی خود قرار داد به همین لحاظ چنین شدند و چنین نیست (که اسف) چنان که به خلق می رسد به خدای تعالی برسد ولی این معنی چیزی است از این که فرموده است: (مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَ دَعَانِي إِلَيْهَا) هر کس به دوست من اهانت کند در واقع با من محاربه کرده و مرا به مبارزه دعوت کرده است، و فرموده است: (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) و فرموده است (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) بنا بر این همه ی این ها و شبه آن ها به همان نحو است که به شما گفتم و به همین نحو است رضا و غضب و چیزهایی غیر آن ها که به آن شباهت دارند و اگر تأسف و ناراحتی به خدای تعالی برسد و حال آن که آن ها را خدای تعالی خلق کرده است در آن صورت جایز خواهد بود گوینده ی این سخن بگویند: که خالق روزی از بین می رود برای این که وقتی خشم و ناراحتی بر او وارد شود تغییر بر او وارد می شود و وقتی تغییر بر او وارد شود نمی شود از بین رفتن در امان بماند و نیز به وجود آورنده از آن چه به وجود آمده و قادر از مقدور علیه و خالق از مخلوق سبحانه و تعالی شناخته نمی شود و خدای تعالی بسیار فراتر از این عقیده است بلکه او خالق اشیاء است بی آن که نیازی داشته باشد و وقتی خلق اشیاء برای نیاز نباشد حد و کیف در آن محال خواهد شد به

خواست خدای تعالیٰ بفہم.^۱

می گویم: قول وی: (یا این کہ چون ایشان، بہ صفات الہی موصوفند و بہ اخلاق خدای تعالیٰ تخلق دارند، چنان شدہ اند کہ اوست). دو اشکال دارد:

اول این کہ: مراد از آن همان معنی (در آیات زیادہ شما را با خود ہمراہ کردہ است) می باشد، در این صورت مغایر قرار دادن این با آن، معنی ندارد.

دوم این کہ این سخن او: (چون ایشان، بہ صفات الہی موصوفند و بہ اخلاق خدای تعالیٰ تخلق دارند چنان شدہ اند کہ اوست) درست نیست برای این کہ تشبیہ ایشان بہ او باطل و بہ کاربردنش ممنوع و اعتقاد بر آن حرام و باطل است. برای این کہ اگر مرادش از جملہ ی بالا این باشد کہ ایشان ذات بحت او هستند تشبیہ ممنوع صورت گرفتہ است و اگر مراد او این باشد کہ ایشان معانی افعال و مَثَل او هستند مانند قائم و قاعد از زید، یا معانی مغایر با ذات بحت مانند علم و حکم و قدرت و امر و مانند این ہا، سخن درست است و ایشان مرادند و بہ این دلیل کہ مغایرت وجود دارد چنان کہ ظاہر مراد او ہمین است و سزاوار بود (بہ جای او انہم لما اتصفوا بصفات اللہ و تخلقوا باخلاق اللہ صاروا کانہم ہو...) بگوید: (و لانہم لما اتصفوا... تا آخر) تا دنبالہ ی قول وی باشد کہ گفتہ است شما را ہمراہ خود قرار دادہ است. و نہ قسیم آن. و نباید می گفت (صاروا کانہم ہو، چنان شدند کہ اوست) بلکہ بہتر بود بگوید: فہم ہو و ہم غیرہ، ایشان او هستند و ایشان غیر او هستند چنان کہ امام صادق علیہ السلام فرمودہ است: (لنا

مع الله حالات نحن فیها هو و هو نحن و نحن نحن و هو هو) و امام زمان در دعای رجب گفته است: (لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک و خلقتک) اگر مرادش از (کانهم هو) این معنی باشد معنی صحیحی است ولی در نزد اهل شرع استعمال ندارد چون ظاهرش فاسد است و متضمن تشبیه می باشد. اما توهم حصول مغایرت، با این سخن (شما را قرین خود کرده است) و این سخن (لما اتصفوا بصفات الله...) مردود می باشد برای این که خدای تعالی ایشان را قرین خود کرده به جهت جامعیتی که علت قرین قرار دادن است و آن این است که ایشان به صفات خدای تعالی متصف شده اند چنان که آهن گداخته در آتش به صفات آتش موصوف شده است. آهن وقتی به آتش نزدیک شد صفت آتش در آن ظاهر گردید تا جایی که فعل آتش از آن سر می زند و آهن خود فعلی ندارد و در واقع فعل، فعل آتش است تأثیر آتش با صفتش در آهن آشکار شده و آهن صفت آن را حفظ کرده است و محل آن شده است آتش به توسط آهنی که صفت آن را حفظ کرده اثر گذاشته است، (به همین نحو) فعل خدا در ایشان به واسطه ی صفت ظاهر شده است با این توضیح خدای تعالی با فعل خود به واسطه ی ایشان عمل کرده است برای این که محل های مشیتند و خود فعلی ندارند و فعل، فعل خدا با فعل خود است، و ایشان حافظ فعل موثرند چنان که آهن حرارت آتش را یعنی فعل و صفت آن را حفظ کرده است و صفت در ایشان آشکار شده است چنان که صفت آتش در آهن ظاهر شده است و به همین نظر فعل ایشان به حقیقت به او نسبت داده شده است خدای تعالی فرموده است: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)^۱ علت

این که خدای تعالی ایشان را قرین خود کرده همین است و این به دعوت رسول الله در روز غدیر و غیر آن در این عالم و در هر عالمی در مرتبه ی آن از وجود صورت گرفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز فرمود: (الست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی، قال فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله) ۱. معنی این حدیث در بین مسلمانان متواتر است و در نزد ما شیعیان مشهورتر از آن است که ذکر شود و ظاهرتر از آن است که بنویسند برای این که حتی دو نفر هم در باره اش اختلاف ندارند بلکه حتی یک نفر به آن جاهل نیست و اما در نزد غیر ما از عامه، علمای ایشان به تواتر و به صحت آن اعتراف دارند یکی از معترفان ایشان، محمد بن یحیی بن مهران است که قصیده ی قصص حق در مدح خیر خلق سروده ی شرف الدین یحیی بن شمس الدین را شرح کرده است او در توضیح:

لا سيما عند قرب الحادث الجلل

المریح للدین و الاسلام بادیه

من مثل ما كان في حج الوداع و في

يوم الغدير الذي امسي ينيبه

ابان في نصه من كان خالقنا

له يوالي و من هذا يعاديه

و هو الحديث اليقين الكون قد

قطعت بكونه فرقة كانت توهيه

۱ - دعائم الاسلام ۱۹/۱ و الصوارم امهرقه ۱۷۸ و كشف الغمه ۱/۳۱۸ و خصال ۲/۴۷۸.

او در بیان این قسمت از قصیده گفته است: اما حدیث روز غدیر، از احادیث متواتر نبوی است که به طرق فراوان از عده ی زیادی از صحابه رضی الله عنهم نقل شده است بعضی روایات اهل بیت علیهم السلام و بعضی روایات علمای حدیث از غیر ایشان می باشد و در بعضی از روایات زیادی هایی وجود دارد. حدیث غدیر را انکار نمی کند مگر کسی که کبر بورزد و بهتان بگوید. از روایات اهل بیت و شیعیانشان روایت براء بن عازب است که گفته است: زمانی که در حجة الوداع با رسول الله به غدیر خم رسیدیم ندا داد الصلاة جامعة و زیر دو درخت را برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله جارو زدند دست علی را گرفت و گفت: آیا من نسبت به مومنان از خود ایشان اولی نیستم: گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: آیا من از هر مومنی برای او از خودش اولی نیستم؟ جواب دادند: بلی، فرمود: این (علی) مولای کسی است که من مولای او هستم، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، عمر بن خطاب با او دیدار کرد و گفت: ای علی بن ابی طالب گوارایت باشد امروز مولای هر زن و مرد مومنی شدی.

و با اسناد از زید بن ارقم روایت کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مکه و مدینه زیر پنج درخت بلند نازل شد و نماز خواند و سپس خطبه ای خواند و تا خدای تعالی می خواست او را حمد و ثناء کرد و فرمود: ای مردم، بین شما دو امر را باقی می گذارم تا از آن ها پیروی می کنید گمراه نخواهید شد قرآن و اهل بیت و عترتم را، سپس فرمود: می دانید که من نسبت به مومنین از خود ایشان اولی هستم؟ عرض کردند: بلی، فرمود: من کنت مولاه فان علیا مولاه، هرکس من مولایش بودم پس علی مولای اوست. مردی

از میان جمع گفت: (ما یألو ان یرفع ابن عمه) کوتاهی نمی کند می خواهد مقام پسر عمویش را بالا ببرد!

و بعضی از طریق حاکم ابو سعد محسن بن کرامت روایت کرده اند: رسول الله صلی الله علیه و آله به سخنانی ایستاد دست علی را گرفت و بلند کرد تا این که بعضی از مردم سفیدی زیر بغل هایش را دیدند و سپس گفت: آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟ گفتند: بلی، فرمود: فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله). عمر بن خطاب با او دیدار کرد و گفت: به به، ای علی بن ابی طالب، امروز مولای من و مولای هر زن و مرد مومنی شدی. حاکم ابو سعد گفته است: حدیث موالات و غدیر خم را جماعتی از صحابه روایت کرده اند و نقل آن به حد تواتر رسیده است زید بن ارقم و ابو سعید خدری و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری آن را روایت کرده اند. و سپس روایت بعضی را آورده که علاوه بر آن چه گفته شد زیادی هایی دارد.

و با اسنادش به عبد خیر آورده که گفت: در رجبه بودیم علی علیه السلام سوگند داد که هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده که می گفت: من کنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، گواهی بدهد دوازده نفر برخاستند که همه از جنگجویان بدر بودند و زید بن ارقم یکی از آنان بود گواهی دادند که ما از رسول الله شنیدیم آن سخن را در باره ی علی بن ابی طالب می گفت.

و اما روایات غیر اهل بیت، از رساله ی النافعه ی امام منصور بالله از مسند امام احمد بن حنبل این حدیث به طرق

زیادى به صورتى كه گذشت روايت شده است و نيز حكايت كرده از جامع رزين و از مناقب ابن مغزلى شافعى، و ياد كرده كه راويان حديث غدیر به يك صد نفر از صحابه ی رسول الله صلى الله عليه و آله می رسد و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ خبر غدیر خم را با چهل و پنج طریق نقل کرده و در این باره کتابی خاص به نام الولایه نوشته است. و ابو العباس احمد بن عقده خبر روز غدیر را در کتابی با یک صد و پنج طریق جمع آوری کرده است. و شکی نیست که این حدیث به حد تواتر رسیده و نسبت به آن علم حاصل شده است و خلاقی قابل توجه از کسی که در میان امت مورد اعتماد باشد ندانسته ایم و (علمای اهل سنت) یا به آن استدلال کرده اند و یا توجیه نموده اند مگر کسی که روش بهتان را پیش بگیرد و مکابره نماید.

و در المستدرک با اسناد از زید بن ارقم روايت شده است كه وقتى رسول خدا از حجة الوداع برگشت و در غدیر خم زیر درختان بلندی پیاده شد فرمود: من (به سرای آخرت) دعوت شدم و اجابت کردم در بین شما دو امانت سنگین ترک کردم یکی از دیگری بزرگ تر، کتاب خدای تعالی و عترتم را، نگاه کنید كه در باره ی آن دو بعد از من چگونه رفتار می کنید آن دو از همدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض كوثر به من وارد شوند و سپس فرمود: (ان الله مولاي و انا ولي كل مومن و مومنه، و آن گاه دست علي را گرفت و گفت: اللهم وال من والاه...). و حدیث را را با این كه طولانی است نقل کرده و گفته: این حدیث به شرط شیخین صحیح است و آن را با توجه به طولانی بودنش نیاورده اند.

و در آن کتاب از زید بن ارقم روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله بین مکہ و مدینہ در زیر پنج درخت بلند و بزرگ فرود آمد مردم زیر آن ها را جارو زدند رسول الله شامگاهی استراحت کرد و نماز خواند و سپس خطبه ای ایراد کرد حمد و ثنای الهی را به جای آورد مردم را موعظه کرد و آن چه خدا می خواست بگوید گفت. سپس گفت: ای مردم، بین شما دو امر را باقی می گذارم گمراه نخواهید شد تا از آن ها پیروی می کنید آن دو قرآن و اهل بیت و عترت من هستند، سپس سه بار فرمود: می دانید که من نسبت به مومنین از خود ایشان اولی هستم؟ عرض کردند: بلی، فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، هرکس من مولایش بودم پس علی مولای اوست. پایان، لفظ پایان از قول محمد بن یحیی بن مهران است.

من همه ی سخن او را به موقع یاد کردن از دعوت نبی اکرم صلی الله علیه و آله نقل کردم با این که ثبوت آن نیازی به استشهاد نداشت چون از استشهاد آشکارتر است نقل من به این لحاظ بود که سخن این عالمشان حجت بود برای کسی که نص روز غدیر را منکر می باشد و دوست می دارم آن را در هر رساله و در همه ی کتاب هایم نقل کنم تا به دست آوردنش برای طالب آن مشکل نباشد. خلاصه که خدای تعالی یک میلیون آدم و یک میلیون عالم آفریده و در همه ی آن ها رسول خدا و علی علیهما السلام را در این مشهد برپا داشته و به این دعوت فرا خوانده است که علت قرین گردنشان با خود می باشد یا یکی از علت های آن می باشد و ممکن است این علت به اعتباری علت سابقه و به نظری علت مساوقه و یا به دیگر وجهی علت لاحقہ باشد.

چیزی مانده و آن این است: در حدیثی که از کافی و توحید در باره ی (فلما آسفونا) و در خصوص (و ما ظلمونا) و امثال آن ها نقل کردیم مراد ایشان می باشند برای این که اسف و ظلم و غیر آن ها بر خدا جاری نمی شود دلالت دارد که به ایشان جاری می شود و در این سخن اشکالی وجود دارد. و آن این است که: این حالات وقتی به ایشان جاری شود چگونه خدای تعالی ایشان را در این حال قرین خود کرده است؟ جواب این است که ایشان علیهم السلام دو جهت دارند جهتی بشری دارند و جهتی الهی. از ناحیه ی بشریت این امور و این حوادث بر ایشان اتفاق می افتد و از آن امور هراسان و مضطرب می شوند. خدای تعالی از جهت الهی، ایشان را به خود قرین فرموده است برای این که این امور در این حال به ایشان عارض نمی شود و چگونه عارض ایشان شود و حال آن که ایشان آن امور را جاری کرده اند هر طوری که خواسته اند و نسبت دادن آن چه به جهت بشری حقیقی عارض شده به جهت الهی مجازی جایز نیست (و) نسبت دادن آن چه به جهت الهی مجازی عارض می شود به خدای سبحان به صورت مجازی جایز می باشد برای این که هم جهت الهی و هم جهت بشری هر دو از آن خدای تعالی می باشد پس جایز است نسبت دادن آن چه به تابع عارض شده به متبوع متبوع نسبت داده شود چنان که به متبوع نسبت داده می شود برای این که تابع، تابع چیزی است که به آن عارض شده است و متبوع نیز همین طور تابع می باشد و معنی مجازی مجازی این می باشد که متبوع تابع متبوع خود می باشد.

امام هادی علیه السلام فرمود:

انتم السبیل الاعظم والصرط الاقوم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء

مرحوم مجلسی در شرح این فقرات گفته است: پیروی کردن در عقاید و اعمال از اهل بیت علیهم السلام مطمئن ترین راه هاست بلکه راه همین است. یا این که در مراتب قرب به خدای تعالی بهترین راه ها، راه های بزرگ و محکم ایشان می باشد، و اگر چه برای غیر ایشان از اهل حق راه های دیگری وجود دارد. (و شهداء دار الفناء) با همان بیانی که گذشت اهل بیت علیهم السلام شهدای سرای فانی اند و با توجه به اخبار متواتری که در رابطه با شفاعت از صاحبان گناهان بزرگ وارد شده (و شفعاء دار البقاء) شفاعت کنندگان سرای باقی هستند چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین است. پایان.

می گویم: امام علیه السلام در (انتم السبیل الاعظم) می خواهد بفرماید که ایشان راه خدا به سوی خلق او هستند، در ایجاد و تکلیف برای همه ی خلق خدای تعالی راه او هستند، چیزی به وجود نمی آید، و چیزی مدد نمی شود با چیزی که برای اوست یا با چیزی که با اوست برای آن چه پایین تر از اوست مگر به وساطت ایشان علیهم السلام، بنا بر این،

ایشان راه ایجاد و راه رسیدن فیض از فعل الهی هستند پس چیزی در صدور یا در بقاء از حق تعالی مدد نمی طلبد مگر به وسیله ی ایشان و از ایشان و به خاطر ایشان. چنان که چیزی از انوار چراغ، از فعل آتش در صدور یا در بقاء جز به واسطه ی شعله ای که دیده می شود و به غیر از آن و برای آن مدد نمی گیرد. و چنانند ایشان سلام الله علیهم، در واقع نشانه ی خدای تعالی همان آتش نهانی یعنی حرارت و یبوست ذاتی است و حرارت نهانی آتش، فعل او و نشانه ی مشیت الهی است و شعله ی ظاهری آتش، همان حالت انفعالی روغن در اثر حرارت آتش، و نشانه ی حقیقت محمدیه می باشد، پس شعله همان راه آتش برای ایجاد همه ی انوار و روشنائی آن ها به وسیله ی آن و از آن و برای آن می باشد. به همین صورت چیزی از همه ی آفریدگان خواه ذات و خواه صفت و خواه عرض و خواه جوهر و خواه جسم و غیر آن ها باشد از فعل الهی مدد نمی گیرد مگر به وسیله ی حقیقت محمدیه، حقیقت یا همان آبی که حیات هر چیزی از او و با او و برای اوست، و این حقیقت ایشان، سبیل اعظم الهی می باشند.

وصف سبیل به اعظم و با افعال التفضیل به این لحاظ است که اعظم هم ظاهر را و هم باطن را وصف می کند در صورتی که اکبر تنها به بزرگی ظاهر اختصاص دارد و عظمت اهل بیت در این مقام به اندازه ای است که همه ی آفریدگان غیر از خودشان از درک آن ناتوان هستند چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) خدای تعالی در این آیه خلق آن حضرت را در عالم کون بلکه در عالم امکان به عظمت یاد کرده است.

و توصیف سبیل با افعال التفضیل برای بیان این مطلب است که راه های الهی به سوی آفریدگان گوناگون و بی شمار و به تعداد همه ی آفریدگان او هستند و هر یکی نسبت به شرایط خاص خود عظیم است، در بین آن ها کلی و جزئی و اضافی وجود دارند ولی در میان آن ها راهی که همه ی شئون الهی را در برگیرد غیر از حقیقت مقدسه ی ایشان وجود ندارد و خدای تعالی در تأویل آیه ی: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ^۱) به این حقیقت تلویح فرموده و گفته است: ای اهل کتاب در دینتان غلو نکنید، و به خدای تعالی نگوئید غیر آن چه را که برحق می باشد حضرت مسیح عیسی بن مریم رسول خدا و کلمه ی اوست، نه نسبت الوهیت به او بدهید و نه وی را جامع همه ی شئون خلق بدانید، جامع شئون همه ی آفریدگان الهی مخلوق است و خدای سبحان در حدیث قدسی فرموده است: (ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن، یعنی زمین من و آسمان من مرا در خود نگنجانند و دل بنده ی مؤمنم مرا در خود جای داد).^۲

پس اهل بیت علیهم السلام سبیل اعظم در همه ی خیراتی اند که از خزانه ی خدای تعالی نازل می شوند و (سبیل اعظم) برای همه ی خیراتی هستند که از سوی خلق به عنوان عمل بالا می روند برای این که سبیل به معنی راه می باشد. و بدان که من شرح این کلمه را فراموش کردم به موقعی که زیارت را شرح می دادم تا این که یکی از مشایخ آن را به یادم آورد - خدای تعالی در دنیا و آخرت با رحمتش

۱ - نساء/ ۱۷۱

۲ - بحار الانوار ۳۹/۵۵ و عوالی الثالی ۷/۴ و قصص راوندی ۱۹۸.

با او رفتار کند- و خدا با رحمتش رفتار کند با کسی که این کلمات را ببیند و آن‌ها را در محل مربوطه در شرح قرار بدهد برای این که من این کلمات را زمانی به شرح الحاق کردم که نسخه‌هایش متعدد شده بود.

شارح، کلام امام علیہ السلام را در (انتم الصراط الاقوم) تفسیر کرده به این که پیروی راه ائمه بهترین راه می باشد، ولی این تعریف مجازی است و لازم می آورد که کلمه ای در تقدیر بوده باشد که حذف شده است و این خلاف اصل است بلکه حق این است که ایشان در حقیقت کنهشان صراط مستقیم الهی هستند به این معنی که از خدای سبحان چیزی به کسی از خلق او نمی رسد مگر به وساطت ایشان، خواه عطا باشد یا منع آن، تعرف باشد یا تعریف، ارشاد باشد یا تکلیف، و چیزی از کسی از عمل یا دعاء و غیر آن‌ها از حال و مقال، به خدای تعالی نمی رسد مگر به وساطت ایشان. پس ایشان راه خدای تعالی به سوی خلق الله هستند و راه رسیدن عبادات و صفات ستوده و اعمال شایسته ی خلق الله به سوی خدای تعالی می باشند سخنان بسیاری در این باب گذشت و بیشتر از این سودی ندارد.

اقوم به این معنی است که گاه کوتاهترین خط راستی که دو نقطه را به هم وصل می کند با تحقق یافتن کوتاهی مسیر از دیدگاه نظاره گر و در نفس امر و در حالی از حالات تفاوت می کند و به این اعتبار استفاده از صفت تفضیلی صحیح می شود. و به این معنی است که آن چه استقامت دیگران منوط به آن باشد اقوم است و به این معنی است که استقامت بر مبنایی که همه ی متعلقات در ماده و صورت، و

در همه ی حالات با خواست و اراده ی خدای تعالی و محبت او موافق باشند، در مقایسه با آن چه در همه ی حالات با خواست خدای تعالی و محبت او یا در برخی از آن ها مخالف باشد اقوم است. و حضرت امیر مومنان علیه السلام در باره ی خلق آدم به این معنی اشاره فرموده و گفته است: (خدای تعالی مشتی از آب گوارا و زلال را به دست راست گرفت البته هردو دستش راست می باشند آن گاه آن را گلی سرشت تا جامد شد، سپس به آن گفت: پیامبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت کننده به بهشت و پیروانشان را تا روز قیامت از تو می آفرینم و باکی ندارم و از آن چه می کنم مسئول نیستم و لی آنان یعنی مخلوقات مسئول هستند، و سپس مشتی آب شور و تلخ را به دست گرفت و به صورت گلی سرشت تا جامد شد و به آن گفت: ستمگران و فرعون ها و مستکبران و برادران شیطان و فراعوانان به دوزخ و پیروانشان تا روز قیامت را از تو می آفرینم، و واهمه ای ندارم و از آن چه می کنم سؤال نمی شوم در حالی که آنان مورد سؤال واقع می شوند)^۱... مشتی دست راست را برای بهشت و مشتی دست چپ را برای جهنم قرار داد با این که هر دو دستش راست می باشند.

به معنی حقیقی قول امام علیه السلام (و شهداء دار الفناء) در بیان قول امام (و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم) دلالت کافی وجود داشت و احادیث آن حضرات علیهم السلام به همان نحو است که گذشت و آن چه نگفته ایم بیشتر از آن می باشد که به شمار بیاید و مشهورتر از آن چه مخفی بماند، و از آن جمله روایتی است که در کافی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه ی: (فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ

۱ - تفسیر عیاشی ۲/۲۴۰ و بحار الانوار ۵/۲۳۷ و علل الشرایع ۱/۱۰۶.

وَ جِنَّا بِكَ عَلَى هَوْلٍ شَهِيدَا) نقل شده است حضرت فرمود: این آیه به خصوص در باره ی امت محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است در هر قری از آنان امامی وجود دارد که شاهد بر آن هاست و محمد صلی الله علیه و آله هم بر ما شاهد می باشد. یعنی ائمه علیهم السلام بر انبیاء شاهدند که خدای تعالی ایشان را به رسالت فرستاده است و شاهدند که انبیاء رسالت خود را ابلاغ کرده اند و شاهدند بر مردمی که از ایشان اجابت کرده و اطاعتشان کرده اند و شاهدند بر آنان که با اعراض و عصیان از آنان روگردان شده اند و شاهدند که خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری فرستاده و شاهدند که وی تبلیغ کرده هر چه را که به آن امر شده است و همین طور بر له و علیه امت او شاهد هستند و رسول الله صلی الله علیه و آله بر آنان شاهد می باشد در این که خدای تعالی امر خلافت را به ایشان احاله فرموده است و شاهد است بر این که اداء و تبلیغ کرده اند آن چه را که حامل بوده اند و شاهد است برای کسانی که قبول کرده و برعلیه کسانی که اعراض کرده اند.

و از آن جمله است روایت طولانی که از عبد الله بن بکر ارجائی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کردیم و در آن روایت این جملات بود: (شبی نیست که بر ما بیاید مگر این که خبرهای تمامی زمین ها و حوادث آن ها به ما می رسد و خبرهای جن و اخبار فرشته هائی که در هوا هستند و هیچ فرمانروائی در روی زمین نمی میرد و کسی جانشین او می شود مگر این که خبرش و روشش نسبت به پیشینیان به ما می رسد و هیچ زمینی از زمین های ششگانه تا زمین هفتم نیست

مگر این که خبر اهالی آن ها به ما می رسد...^۱.

از کلام آن حضرت و مانند آن چنین ظاهر می شود که آن چه از احوال خلائق مشاهده می کنند از کسانی که در گذشته بوده اند یا در زمانشان هستند و یا بعد از ایشان، از طریق اخبار فرشتگان و جن برآنان می باشد و از آیه ی: (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ)^۲ و احادیث دیگر این گونه معلوم می شود که چیزی از حالات همه ی اهل زمین بر ائمه علیهم السلام پنهان نمی ماند و ایشان به وسیله ی نور آن ها را می بینند برای این که خدای تعالی به امام علیه السلام ستون نوری عطا کرده که در آن همه ی اعمال خلق را مشاهده می کند مانند این که انسان در آینه می بیند و دنیا همگی و هر چه در آن است بلکه عوالم بالا همه در پیش او مانند سکه ای هستند که فردی از شماها در دستش دارد و هر طور بخواهد آن را می گرداند ایشان همه ی آن چه را در عالم هستی وجود دارد به چشم می بینند و این تاویل آیه ی: (وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ)^۳ و تاویل آیه ی: (وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ)^۴ است و در روایت عبد الله بن بکر ارجائی گذشت که گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم آیا امام آن چه را که بین مشرق و مغرب وجود دارد می بیند؟ حضرت جواب داد: ای پسر بکر، چگونه امام حجت ما بین شرق و غرب می

۱ - کامل الزیارات ۳۲۸ و تاویل الآیات ۸۴۰ و بحار الانوار ۳۷۲/۲۵.

۲ - انعام ۵۹.

۳ - یس/۱۲.

۴ - انعام ۵۹.

شود در صورتی که آن‌ها را نمی‌بینند؟ و بین آن‌ها حکم نمی‌راند؟ چگونه حجت می‌شود بر قومی که از او غایبند و بر آنان قدرت ندارد؟ و آن‌ها بر او قدرت ندارند؟ چگونه می‌تواند از جانب خدای تعالی اداء کند و شاهد بر خلق باشد و او ایشان را نمی‌بیند؟ چگونه می‌تواند بر آنان حجت باشد در حالی که از آنان محجوب است؟ و بین آن‌ها و بین او مانعی وجود دارد که نمی‌تواند به امر خدایش نسبت به آن‌ها قیام کند؟ و حال آن که خدای تعالی می‌فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ) ما تو را نفرستادیم مگر برای آن که به همه رسول باشی، یعنی رسول فرستادیم برای همه ی کسانی که در روی زمین هستند، و حجت پس از پیامبر در جای او می‌نشیند، و او رهنماست در آن چه امت با هم مشاجره دارند، و (فرمان دارد) حقوق مردم را بگیرد و به فرمان الهی قیام کند و حق بعضی را از بعضی بستاند، در این صورت کسی با مردم نخواهد بود که قول خدای تعالی را تنفیذ کند در حالی که می‌فرماید: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ) آیاتمان را به زودی در آفاق و در نفس ایشان نشان می‌دهیم، غیر از ما در آفاق کدام آیه وجود دارد که خدای تعالی بر اهل آفاق نشان داده است؟ و باز می‌فرماید: (وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا، کدام آیه از ما بزرگتر است؟...) این خبر صراحت دارد که ائمه با مشاهده می‌بینند و نه با خبر دادن فرشتگان، و توجیه خبر دادن فرشتگان و دیدن عینی ایشان و جمع بین آن‌ها به دو صورت می‌باشد:

وجه اول: به این صورت است که شخص، وقتی به چیزی نگاه می کند و آن را درک می کند، خدای تعالی زمانی که حواس را به وجود آورد برابر اقتضای هر یک از حس ها فرشتگانی از جنس همان حس را با آن ها همراه کرد این فرشته ها صورت های چیزهای مورد درک و شبح آن ها و معانی آن ها را منتقل می کنند، فرشتگان عقل معانی مدرکات را برابر اقتضای عقول به عقل ها می رسانند و فرشته های نفس برابر اقتضای نفوس مدرکات را به نفس ها می رسانند، و فرشته های مثال، اشباح را به حس مشترک و خیال و حواس بین آن ها می برند، به همین جهت چیزی از مدرکات در حواس ظاهر نمی شود مگر در وقتی که خدای تعالی مقدر کرده است وقتی زمانش بیاید و مقتضیاتش تمام شود فرشتگان موکل به آن با اذن خدای تعالی از خزینه های مربوطه به محلی نازل می کنند که در آن جا ظاهر می شود چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) در این موقع است که شخص ناظر نگاه می کند و می بیند

وجه دوم: فرشتگانی که به حضور ائمه علیهم السلام می رسند تا از آن چه می بینند خبر بدهند و ایشان را مطلع سازند مانند خاطره هایی هستند که به ذهن انسان وارد می شوند، برای این که خاطره در انسان همان چیزی است که به ذهن انسان وارد می شود به وسیله ی آن چه قلبش به آن توجه دارد، با این حال به مانند این است که انسان به عقب خود می نگرد تا ببیند پشت سرش چه کسی می باشد، در واقع او شخصی را که در پشت سرش قرار دارد نمی بیند مگر با همان نگاه کردن، زمانی که قلبش به آن توجه می کند،

نگاہ به عقب سبب شده که فردی را ببیند که در پشت سرش می باشد، با این که در حقیقت انسان او را دیده ولی همین برگشتن به عقب سبب مقابله بوده که رؤیت منوط به آن بوده است، خاطره نیز همین وضع را دارد و به این جهت می گویی به دلم خطور کرد یا به فکرم چنین رسید در صورتی که خاطره از قلب است، موضوعی را که برای تفهیم مکررا بیان کردم درک کن. این مطلب را که بفهمی درک می کنی که ایشان هر چیزی را به چشم می بینند و دوری و حجاب ها جلو دیدشان را نمی گیرد و می فهمی که دیده هایشان درک می کند آن چه را که عقل غیر آنان آن ها را درک نمی کند.

و منظور از (شهداء دار الفناء) این است که ایشان گواهان (اعمال شایسته و ناشایسته و حالات و صفات و نیازها و...و...استقبال و سرپیچی های خلق) هستند، برای این که ایشان محل های امر الهی اند آن جا که خدای تعالی می فرماید: (أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ) و قائم آن کس است که به فرمان خدا ولی الله می باشد و باز خدای تعالی می فرماید: (وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِیْظٌ) و کتابی که همه چیز در آن حفظ شده خود ولی الله است، و نیز تا تکلیف وجود دارد ایشان گواهند بر آنان که به تعهد خود پایبندند و شاهدند بر کسانی که پیمان شکنند و منظور از سرای تکلیف همین دنیا و عصر ظهور حضرت امام عصر و زمان رجعت است و آن چه از تکلیف اول، در عالم ذر اول و در دوم گذشته است و قول خدای تعالی این است: (شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِیْنَ) گرچه احوال سرای دنیا متفاوت می باشد و فناء و تکلیف را شامل می شود.

و اما در سرای آخرت فنائی وجود ندارد و به ظاهر در آن تکلیفی نیست تا به شاهدان نیازی باشد بلی در آن سرا جزا و پاداش وجود دارد و نسبت به بعضی از مستحقین که از دین او رضایت وجود دارد به شفاعت نیاز می باشد و به این لحاظ بین دو عبارت تفاوت گذاشته شده است.

این که گفتم: در جهان آخرت به ظاهر تکلیفی نیست اشاره کردم به این که در آن جا تکلیفی هست ولی برای مومنان نسبت به هر چیزی که دلخواه آنان می باشد و برای کافران نسبت به آن چه نمی پسندند، و تکلیف در دنیا با توجه به زحماتی که دارد از چیزهایی است که نفس ها آن را دوست نمی دارند و نمی خواهند، ولی عقل ها همه ی تکلیف های دنیوی را می پسندند و هرکس در دنیا به انجام تکالیف برخیزد عالم آخرت برایش صفا (و لذت) می دهد و تکلیفش (یا بگو پاداشش) همه ی چیزهایی می شود که آن ها را دوست می دارد و هرکس در دنیا با امر مخالفت و از خواسته های نفس خود پیروی کند حکم تکلیف (و یا سزای اعمال) هر چیزی می شود که برایش ناپسند است، خدای تعالی فرموده است: (اذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ يَعْنِي طَيِّبَاتٍ وَ لَذَايِدُ خُودِ رَا فِي زَنْدِغِي دَنْيُوي خُودِ از بين برديد و از آن ها بهره گرفتيد اما امروز به عذاب ذلت بار مجازات می شويد) و اصل در اين باره اين است که خدای تعالی انسان را مرکب خلق کرد از آن چه از خدای تعالی است و از آن چه از خود اوست، و حکمت ايجاب کرد که تکلیف بر پایه ی زحمت و مشقت باشد بر چیزی که از نفس اوست تا از منیت خلاص شود و با قبول امر الهی از روی عقل عمل کند

و عمل برایش خوشایند باشد و از زحمت‌ها لذت ببرد چنان که محبت عقل این گونه است امیر مومنان علیه السلام گفته است: (وَ اسْتَلْأُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَ انْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ^۱). یکی در روز قیامت راضی و مرضی خواهد آمد با حسنی از خدای تعالی و با احسانی از خود، اما این وضع او را از حال امکان و از حال احتیاج خارج نمی‌کند و حال امکان و حال احتیاج اقتضاء می‌کنند مدد و تکلیف ادامه داشته باشند، برای این که ادامه ی مدد (یا تمکن) از خدای تعالی و قبول آن از فرد، به حکم حکمت ایجاب می‌کند وی با هر چیزی تکلیف (یا پاداش داده شود) که دلخواه اوست، و هر چه هست حسن است و احسان، و در سرای پاداش خدای تعالی، چیزی وجود ندارد که با طبع فرد ملائم و موافق نباشد.

دومی فردی عاصی است که (در دنیا) از روی جهل با امر خدا مخالفت می‌کند و از روی نادانی مطابق شهوت نفس خویش عمل می‌کند، عمل کردن (به امر الهی) برایش مشکل است و در برابر راحت طلبی که نفس (وی، آن را) دوست می‌دارد از زحمات (انجام طاعات الهی) متالم می‌شود، این فرد در روز قیامت خواهد آمد با بدی‌هایی که خودش برای خودش فراهم کرده است، در ضمن رحمت الهی برای او متروک شده است برای این که او جهت‌خدایی خود را ناتوان ساخته و از بین برده تا جایی که از آن جهت باقی نمانده مگر آن اندازه که بقای او را حفظ کند چون ممکن و حادث است و حادث در بقاء خود به مدد نیاز دارد و مدد این جهت با انجام کارهای شایسته است و چون مدد نگرفته تا مرز نابودی پیش رفته است، و آن چه از وی باقی مانده پلید و زشت شده است برای

۱ - خصال ۱/۱۸۶ و امالی مفید ۲۴۷ و ارشاد القلوب ۲/۳۱۴ و نهج البلاغه ۴۹۵.

این که جنبه ی تاریکی اش غالب گشته است، جنبه ی نفسانی به آن محیط شده و آن جنبه ی ضعیف از غذایش خورده و چنان که خدای تعالی فرموده است: (اولئك الذين حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي امَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْانْسِ اِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ یعنی آن ها کسانی هستند که فرمان عذاب در باره ی ایشان همراه اقوام کافری که پیش از آنان از جن و انس بودند مسلم شده است چرا که همگی زیانکار بودند) زیرا به لحاظ احاطه ی نفس بر او و هم غذا شدنش با او صورت زشتی یافته است، خدای تعالی فرموده است: (الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَالْقِيَا فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ اَيْعْنَى خدای تعالی فرمان می دهد هر کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید، آن کسی که به شدت مانع خیر و متجاوز و در شک و تردید است (حتی دیگران را به تردید می افکند) همان کسی که معبود دیگری با خدا قرار داده، او را در عذاب شدید بیفکند) و فرموده است: (احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَآزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ اِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ یعنی خدای تعالی در روز قیامت امر می کند ستمگران و همردیفانشان و آن چه از غیر خدا را می پرستیدند جمع کنید و به سوی دوزخ هداتشان کنید و فرموده است: (وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ یعنی زمانی که در نزد ما حاضر می شود به همراه و همنشین بد خود می گوید ای کاش میان من و تو به اندازه ی بین مشرق و مغرب فاصله بود، چه همنشین بدی بودی، ولی به آن ها می گوییم: این گفتگوها امروز به

۱ - احقاف ۱۸.

۲ - ق ۲۴ تا ۲۶.

۳ - صافات ۲۲ و ۲۳.

۴ - زخرف ۳۹.

حال شما سودی ندارد چرا که ظلم کرده اید و همه در عذاب مشترک هستید).

بنا بر این مقدمه، در بهشت برای مومنان تکلیف وجود دارد به هر نحوی که بخواهند و دوست بدارند و در جهنم تکلیف است برای منافقان و کافران به هر نحوی که اکراه دارند. به عبارت دیگر برای بهشتی ها به غیر از آن چه برایشان جریان می یابد اشتیاق و علاقه ای نیست و برای جهنمی ها غیر از آن چه بر علیه آنان به جریان می افتد اکراه و تنفری وجود ندارد و محمد و اهل بیت پاک وی صلوات الله علیهم همه ی این ها را تقریر می کنند و هر حقی را به مستحقش می رسانند و در این باره خدای تعالی می فرماید: (وَإِنَّا لَمُوقِفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ یعنی ما نصیب آنان را بی کم و کاست به ایشان خواهیم داد). اهل بیت علیهم السلام در همه ی این موارد شهداء دار فناء و شهدای دار بقاء هستند ولی امام هادی سلام الله علیه کلام خود را به نحوی فرموده که مخاطب ها می فهمند.

و شفاعت دار بقاء به این معنی است که خدای تعالی به حضرت محمد صلی الله علیه و آله اذن داده که شفاعت کند برای کسی که خدا از دین او راضی است، آن حضرت برای اهل بیت خود شفاعت می کند تا اذن داشته باشند برای شیعیانی شفاعت کنند که به حق شهادت می دهند و اعتقاد دارند که حق مال آن هاست و در آن هاست و با آن هاست و به وسیله ی آن ها سلام الله علیهم می باشد و ایشان این عقاید آن ها را از روی علم، هدایت و کتاب روشنگر می دانند و می دانند که

استحقاق دارند شفاعت شوند چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) یعنی کسانی که غیر او را می‌خوانند مشمول شفاعت نمی‌شوند مگر کسانی که به حق شهادت داده‌اند و به خوبی آگاهند).

این آیه در باره ی علی و اولاد وی علیهم السلام و شفاعت ایشان در باره ی شیعیانشان می‌باشد، اهل بیت علیهم السلام برای شیعیان شفاعت می‌کنند تا شفاعت کنند نسبت به کسانی از نزدیکان و همسایگان و برادرانشان از کسانی که خدای تعالی از دین آنان راضی است خدا فرموده است: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) یعنی شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسانی که خدای تعالی از دین او راضی باشد) و این نکته از فرمایش خدای تعالی استفاده می‌شود در آیه ی: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ) یعنی کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان به پیروی از آنان ایمان اختیار کردند فرزندانشان را در بهشت به آنان ملحق می‌کنیم و از پاداش عملشان چیزی نمی‌کاهیم). امام صادق علیه السلام در باره ی این آیه بر مبنای اصالت و حقیقت، فرموده‌اند: (الَّذِينَ آمَنُوا) پیامبر است و امیر مومنان و ذریه و ائمه اوصیاء علیهم السلام، و (الْحَقْنَا بِهِمْ) ذریه را به ایشان ملحق کردیم و ذریه ی ایشان کم نکردند از حجتی که محمد صلی الله علیه و آله در باره ی علی علیه السلام آورده بود و حجت ایشان یکی

۱ - زخرف ۸۶.

۲ - انبیاء ۲۸.

۳ - طورا ۲۱.

است و اطاعت کردن از ایشان هم یکی است.^۱ و بر مبنای تبعیت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: (خدای تعالی برای این که چشم مومن روشن شود فرزندان او را به درجه ی وی بالا می برد گرچه منزلت فرزندان به منزلت مومن نمی رسد، و سپس این آیه را خوانند و در باره ی همین آیه امام صادق علیه السلام گفته است: (قَصَرَتْ الْأَبْنَاءُ عَنْ عَمَلِ الْأَبَاءِ فَالْحَقُوا الْأَبْنََاءَ بِالْأَبَاءِ لِتَقَرَّ بِذَلِكَ أَعْيُنُهُمْ^۲ یعنی فرزندان در عمل به دین، نسبت به پدران، کاستی هایی دارند اما آنان را به پدرانشان ملحق کردند تا چشم ایشان روشن بشود باز از آن حضرت روایت شده است که (بچه های مومنان در روز قیامت به پدرانشان هدیه می شوند).^۳

اما این که ایشان شفاعت نمی کنند مگر برای کسی که (خدای تعالی) از دینش راضی باشد با ملاحظه ی این معنی است که شفاعت در حقیقت، مدد رساندن نیست به کسی که مدد رساندن به وی خوب نمی باشد، و (نیز) در ترک کردن حقی نیست که ترک کردنش زشت می باشد. شفاعت در واقع، برای کسی است که عطاء بر وی خوب می باشد یا ترک کردن حقی است که ترک کردنش قبیح نمی باشد و برای کسی است که شفاعت در حقیقت نیکوست و از این نظر است که قابلیتش با یاری شفیع استحقاق شفاعت دارد. و نیز چنین است در ترک کردن حقی که ترک کردنش قبیح نیست چون مقتضی آن حق از این حقیقت در طرف مرجوح قرار گرفته و مطالبه ی آن و ترک آن هر دو نیکوست.

۱ - بحار الانوار ۲۳/۳۵۵ و بصائر الدرجات ۴۸۰. الکافی ۱/ ۲۷۵ ..

۲ - کافی ۳/۲۴۹ و من لا یحضره الفقیه ۳/۴۹۰ و بحار الانوار ۵/۲۹۲.

۳ - تفسیر قمی ۲/۳۳۲ و بحار الانوار ۵/۲۸۹.

زمانی که شفاعت مقبول، یعنی منوط به اذن الهی رو کند به کسی که خدای تعالی از دینش راضی است و رجحان دارد در حکمت ترک این حق نیکوست و مطالبه ی آن (هم) نیکوست، شفاعت در ترک آن از روی تفضل است برای این که راجح بودنش به لحاظ مرجوح بودنش از فضل و از عدل است به این اعتبار که قابل، استحقاق دارد چنان که در دعاء آمده است.

و خدای تعالی با چیزی که بر بندگانش منت گذاشته همان را برای ادای حق خود کافی قرار داده است و قول خدای تعالی: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) مؤید این معنی می باشد. هرگاه از دینش راضی نباشد به این معنی که ولایت ایشان را انکار کند شفاعت در باره اش در حکمت قبیح می باشد برای این که در این صورت یا مدد رساندن و یا یاری کردن است با چیزی که در حکمت قبیح است یا ترک کردن حقی است که ترک کردن آن در امر شفاعت قبیح می باشد.

شفاعت کردن برای موالیانی که گناهان کبیره داشته اند جائز می باشد. در خصال صدوق از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت فرمود: (کسانی که حد در گردن دارند فاسق هستند نه مومن اند و نه کافر، در جهنم برای همیشه نمی مانند و روزی از آن خارج می شوند و شفاعت برای ایشان و برای مستضعفان جائز می باشد هرگاه خدای تعالی از دینشان راضی باشد.^۱

در توحید صدوق از حضرت امام موسی بن جعفر از پدرش از پدران شلوات الله علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: شفاعت من در اتمم مخصوص کسانی

است کہ مرتکب گناه کبیره شده اند اما به نیکوکارانشان راهی نیست. ابن عمیر (که این حدیث را از امام موسی بن جعفر علیهما السلام شنید می گوید): عرض کردم یا بن رسول الله چگونه شفاعت برای دارندگان گناه کبیره می باشد در صورتی که خدای تعالی فرموده است: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ) و کسی که گناه کبیره انجام دهد مرتضی یعنی مورد رضا نمی شود! حضرت فرمود: ای ابو احمد، هیچ مومنی نیست مگر این که وقتی گناهی را انجام داد گناهِش او را بدحال می کند و از گناهِش پشیمان می شود و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: برای توبه پشیمانی کفایت می کند و فرموده است: هر کس را کار نیکش شاد کند و گناهِش او را بدحال کند آن شخص مومن است و هر کس از گناهی که می کند پشیمان نشود مومن نیست و شفاعت برایش واجب نمی شود و ظالم می باشد و خدای تعالی می فرماید: (مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ). من عرض کردم: یا بن رسول الله، چگونه مؤمن نمی باشد کسی که از گناهِش پشیمان نشود؟ حضرت فرمود: ای ابو احمد، هیچ فردی مرتکب گناه کبیره ای نمی شود در حالی که می داند به زودی سزای آن را خواهد دید مگر این که از عملی که کرده پشیمان می شود، و هرگاه پشیمان شد توبه کرده و مستحق شفاعت شده است و هرگاه از گناهی که کرده پشیمان نشود در آن مصر خواهد شد و مصر آمرزیده نمی شود برای این که او ایمان ندارد به این که در برابر گناهِش مجازات خواهد شد و اگر به مجازات مومن بود حتما پشیمان می شد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: (لا کبیره مع الاستغفار و لا صغیره مع الاصرار) با طلب مغفرت گناه بزرگی نخواهد ماند و با اصرار، گناه کوچک

نخواهد ماند. اما به فرموده ی خدای تعالی: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) ایشان شفاعت نخواهند کرد مگر برای کسی که خدا از دین او راضی باشد و دین اقرار کردن است به پاداش کارهای نیکو و سزای کارهای بد، پس کسی که خدا از دینش راضی است از گناهایی که مرتکب شده پشیمان می شود برای این که به عاقبت خودش در قیامت معرفت دارد.^۱

عبارت (شفعاء دار البقاء، شفیعان سرای باقی) می رساند که شفاعت در انحصار ائمه علیهم السلام است چون این عبارت در مقام تمجید آنان است، و چنین نیز هست و کسانی غیر از ایشان که شفاعت می کنند از جانب ایشان شفاعت می کنند، از حضرت امام صادق علیه السلام، در تفسیر آیه ی: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ) فرمود: الشافعون هم الائمة و الصديق من المومنين یعنی شفاعت کنندگان ائمه علیهم السلام و صديق مومنان هستند.^۲

و از امام باقر و امام صادق علیهما السلام است که فرمودند: (به خدا سوگند به حتم گناهکاران شیعیانمان را شفاعت می کنیم تا این که وقتی دشمنانمان این مورد را ببینند بگویند: (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ).^۳ و امام باقر علیه السلام فرمود: (وَإِنَّ الشَّفَاعَةَ لَمَقْبُولَةٌ وَمَا تَقَبَّلَ فِي نَاصِبٍ وَإِنْ الْإِمُومِنَ لِيَشْفَعُ لِحَارِهِ وَمَا لَهُ حَسَنَةٌ فَيَقُولُ يَا رَبِّ جَارِي كَأَنْ يَكْفٍ عَنِّي الْأَدَى فَيُشْفَعُ فِيهِ فَيَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنَا رَبُّكَ وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ كَافَى عَنكَ فَيُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ وَمَا لَهُ مِنْ حَسَنَةٍ وَإِنْ أَدْنَى الْمُؤْمِنِينَ شَفَاعَةَ لِيَشْفَعُ لِثَلَاثِينَ إِنْسَانًا فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقُولُ أَهْلُ النَّارِ فَمَا لَنَا مِنْ

۱ - توحید ۴۰۷ و مشکاة الانوار ۳۲۸ و بحار الانوار ۳۵۱/۸.

۲ - بحار الانوار ۴۲/۸ و المحاسن ۱۸۴/۱ و کافی ۱۰۱/۸.

۳ - بحار الانوار ۳۷/۸ و تفسیر قمی ۱۲۳/۲.

شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقِ حَمِيمٍ) شفاعت پذیرفته است ولی از برای ناصبی قبول نخواهد شد و مومن برای همسایه اش شفاعت می کند در صورتی که هیچ کار نیکی ندارد می گوید: خدایا، همسایه ام، از اذیت شدن من مانع می شد، شفاعتش پذیرفته می شود، خدای تعالی می فرماید: من خدای تو هستم من سزاوارم که از طرف تو به او عوض بدهم او را به بهشت داخل می کند و حال آن که هیچ عمل نیکی ندارد و کمتر شفاعت کننده از مومنان، سی انسان را شفاعت می کند و در همان موقع اهل جهنم می گویند: (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقِ حَمِيمٍ).^۱ و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: (انسان در بهشت می گوید: دوستم چه شد؟ و دوستش در جهنم است خدای تعالی می فرماید: دوستش را به خاطر او خارج کنید و به بهشت ببرید در آن وقت کسانی که در آتش می مانند می گویند: (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقِ حَمِيمٍ).^۲ وقتی دانستی آن چه را که به آن اشاره کردیم برایت ظاهر می شود که شفاعت به صورت کلی از جانب خدای تعالی به سبب حضرت محمد صلی الله علیه و آله در اختیار ائمه است و برای کسانی از شیعیانشان که بخواهند شفاعت می کنند و شفاعت غیر ایشان به سبب شفاعت ایشان است بنا بر این شفعیان روز قیامت اهل بیت علیهم السلامند و نه غیر آنان.

۱ - کافی ۱۰/۸ و تاویل الآيات الظاهرة ۳۸۷ و بحار الانوار ۵۶/۸.

۲ - بحار الانوار ۱۵۳/۷.

امام هادی علیه السلام فرمود: والرحمة الموصولة والآية المخزونة

مرحوم شارح گفته است (و الرحمة الموصولة) من الله الى الخلق كما كان لرسول الله، یعنی شما رحمت پیوسته ی خدای تعالی بر خلق هستید چنان که رسول الله رحمة للعالمین بود یعنی ائمه از جانب خدای تعالی رحمتی اند که به خلق متصل اند که در آیه ی: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) به آن اشاره شده است یعنی تو را نفرستادیم مگر به این جهت که برای جهانیان رحمت باشی یعنی نعمتی باشی) پس ائمه علیهم السلام (یکی پس از دیگری) در دنیا و آخرت رحمت خدای تعالی بر خلقند و رحمت خدا به وسیله ی ایشان به بندگان متصل می شود و صلوات فرستادن به آن حضرت به این موضوع اشاره دارد و ایشان (الآية المخزونة) هستند یعنی نشانه های ذخیره شده برای عباد الله خالص هستند و عباد الله خالص کسانی هستند که به بعضی از مراتب ایشان معرفت یافته اند.

می گویم: (الرحمة الموصولة) یعنی (شما آل محمد) رحمت متصل به سبب خدای تعالی یعنی به سبب فعل او هستید و

فعل خدا خیر است و نوری که انوار به وسیله ی آن نورانی شده اند و چنان که گذشت آن نور، نور محمد است و انوار اهل بیت او صلوات الله علیهم از نور او هستند، مانند شعله از شعله، آن حضرت، اسم اکبر و اعز و اجل و اکرم و مکنون خدای تعالی است که او را دوست دارد او را می خواهد و از کسی که دعایش می کند به وسیله ی او راضی است و دعای او را قبول می کند و بروی حق است که دعای سائل به وسیله ی او را رد نکنند این نور که رحمت است به خدای تعالی وصل است به همین جهت اطاعت کردن از او را اطاعت کردن از خود، و عاصی شدن به او را عاصی شدن به خود قرار داده است رضای ایشان رضای خدا و خشم ایشان خشم خداست و همین طور است در همه ی چیزهایی که به خدا نسبت دارند هر کس رابطه ی خود را از آنان قطع کند از خدای تعالی قطع رابطه کرده است و هر کس با آنان رابطه برقرار کند با خدا رابطه برقرار کرده است.

امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام در تفسیرش در معنی (الرحمن) فرموده است: الرحمن از رحمت مشتق است و گفت که: امیر مومنان علیه السلام گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم گفت خدای تعالی می فرمود: (أَنَا الرَّحْمَنُ وَهِيَ الرَّحْمُ شَقِقْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ اسْمِي مَنْ وَصَلَهَا وَصَلْتُهُ وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتُهُ. یا بته. ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ ع أَوْ تَدْرِي مَا هَذِهِ الرَّحْمُ الَّتِي مَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ الرَّحْمَنُ وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ الرَّحْمَنُ؟... ..) یعنی خدای تعالی فرمود من رحمن هستم و رحمت از رحم است برایش نامی از نام خود ساختم هر کس با آن وصل کند من با او وصل می کنم و هر کس از آن قطع کند بیچاره اش می کنم، سپس امیر مومنان علیه السلام گفت: (إِنَّ الرَّحْمَ الَّتِي اشْتَقَّهَا

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِقَوْلِهِ أَنَا الرَّحْمَنُ هِيَ رَحْمُ مُحَمَّدٍ صَ وَإِنَّ مِنْ أَعْظَامِ
اللَّهِ أَعْظَامَ مُحَمَّدٍ وَإِنَّ مِنْ أَعْظَامِ مُحَمَّدٍ أَعْظَامَ رَحْمِ مُحَمَّدٍ وَإِنَّ كُلَّ
مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ شِيعَتِنَا هُوَ مِنْ رَحْمِ مُحَمَّدٍ وَإِنَّ أَعْظَامَهُمْ مِنْ أَعْظَامِ
مُحَمَّدٍ فَالْوَيْلُ لِمَنْ اسْتَحْفَ بِحَرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَ طَوَّبَى لِمَنْ عَظَّمَ حُرْمَتَهُ
وَ أَكْرَمَ رَحِمَهُ وَ وَصَّلَهَا، یعنی رحمی که خدای تعالی از نام خود
مشتق فرموده و فرموده است: (انا الرحمن) همان رحم، رحم
محمد صلی الله علیه و آله می باشد، از بزرگ شمردن خدای
تعالی است بزرگ شمردن محمد صلی الله علیه و آله، و از
بزرگ داشتن محمد، بزرگ داشتن رحم محمد است و به واقع
هر مرد مومن و هر زن با ایمان از شیعیان ما از رحم محمد
است و بزرگ داشتن آن ها بزرگ داشتن محمد صلی الله علیه
و آله می باشد بنا بر این، بدا به حال کسی که به چیزی از
رحم محمد با دیده ی خفت و خواری نگاه کند^۱ و خوشا به
حال کسی که حرمت او را بزرگ بداند و رحمش را گرامی بدارد
و با آن وصل کند.^۲

می گویم: در باره ی رحمت، پیشتر از این شرحی داده

۱ - این روایت نشان می دهد که خوار و خفیف شمردن مومنان، خوار و خفیف شمردن اهل بیت علیهم
السلام می باشد و موید همین معنی است روایتی که ذیلاً می آوریم: حدیث شماره ۱۶۲۸۶ - وسائل
الشیعة ج ۱۲ / ۲۷۲ و کافی ج ۸ / ۱۰۳ / ۱۰۳ صالِحُ بْنُ عَمْبَةَ عَنْ أَبِي هَارُونَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ لِنَفَرٍ
عِنْدَهُ وَ أَنَا حَاضِرٌ مَا لَكُمْ تَسْتَحْفُونَ بِنَا قَالَ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ خُرَّاسَانَ فَقَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَسْتَحْفَ
بِكَ أَوْ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِكَ فَقَالَ بَلَى إِنَّكَ أَجِدُ مَنْ اسْتَحْفَ بِي فَقَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَسْتَحْفَ بِكَ فَقَالَ لَهُ
وَيْحَكَ أَلَمْ تَسْمَعْ فَلَانَا وَ بَحْنَ بَقَرَبِ الْجُحْفَةِ وَ هُوَ يَقُولُ لَكَ أَحْمَلُنِي قَدْرَ مِيلٍ فَقَدِّ وَ اللَّهُ عَمِيَّتْ وَ اللَّهُ مَا
رَفَعَتْ بِهِ رَأْسًا لَقَدْ اسْتَحْفَفْتُ بِهِ وَ مِنْ اسْتَحْفَ بِمُؤْمِنٍ فَبِنَا اسْتَحْفَ وَ ضَبَعَ حُرْمَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، یعنی امام
صادق خطاب به عده ای که من هم با ایشان بودم فرمود: چرا ما را خوار و خفیف می شمارید؟ مردی
از اهالی خراسان بلند شد و عرض کرد پناه می بریم به سویی خدا که شما را خوار و خفیف بشماریم یا
کاری از کارهای شما را . امام علیه السلام فرمود: بلی، تو خود یکی از آن ها هستی که مرا خوار و
خفیف کردی. آن مرد دو باره گفت: به خدا پناه می برم که شما را خوار کرده باشم. امام فرمود: وای
بر تو، آیا نشنیدی فلانی وقتی در نزدیکی جحفه بودیم به تو گفت: به خدا خسته شده ام یک مایل مرا
ببر، به خدا سرت را هم برایش بلند نکردی، او را خوار کردی و هرکس مومنی را در خصوص ما خوار
کند حرمت خدای تعالی را خفیف دانسته و ضایع کرده است. و موید همین معنی است داستان علی بن
یقظین وزیر دربار عباسیان با ابراهیم جمال. مترجم.

۲ - تاویل الآیات ۲۶ و تفسیر امام حسن عسکری ۳۴ یا ۳۷ و بحار الانوار ۲۳ / ۲۶۶

شد و در این حدیث آمده که رحم از اسم الرحمن مشتق شده است و اشتقاق احتمال دارد لفظی، و احتمال دارد معنوی باشد.^۱ به این لحاظ که در ظاهر ماده ی هر دو یکی است، و اما در حقیقت، راءِ رحم، صفت راءِ رحمن و حاءِ رحم، صفت حاءِ رحمن و میمِ رحم، صفت میمِ رحمن است، چنان که بنا بر مذهب مختارمان که اسم از فعل مشتق است حروف مصدر ضرب به معنی زدن را از حروف فعل ضَرَبَ به معنی زد می گیریم، و در صورتی که برعکس عمل کنیم برعکس عمل کرده ایم. بنا بر آن چه گفتیم اشتقاق، در حقیقت در لفظ است و در معنی، مانند اشتقاق نور خورشید از جرم خورشید و مانند اشتقاق ماه از خورشید، یا مثل اشتقاق لفظی در اول و اشتقاق معنوی در دوم، یا برعکس.

و اما معنوی است: چون که (الرحمن استوی برحمانیته علی العرش) خدای مهربان با رحمانیتش بر عرش مستولی شد و رحم حاملان عرشند و عرش قلب بنده ی مومن می باشد.

بنا بر این توضیح، رحم، مظهر رحمانیت رحمن و متعلق به آن است پس رحم، صفت رحمن یا صفتِ حاملانِ صفت یا مظهر صفت است. بنا بر اول، رحم، صفت است و بنا بر دوم رحم، رساننده ی آثار رحمت به قابلیت هاست و بنا بر سوم اگر میم و حاء را مفتوح کنی رحم محل ظهور رحمانیت است، پس رحمانیت با رحم قائم است قیام ظهور، و رحم قائم است با رحمانیت قیام تحقق. و اگر میم را ضمه و حاء را کسره دادی در این صورت مَثَلِ (الرحمن الاعلی) است، همان که بین او

۱ - از این جا تا صفحاتی که به شرح و الآیة المخزونه می پردازد به نظر می رسد افتادگی هایی دارد که باید از دیگر کتاب های مرحوم مولف و یا از کتاب های شاگرد ارشدش لحاظ و بازسازی شود و گرنه مطالب نامفهوم خواهد ماند.

و بین آن فرقی نیست با این تفاوت که آن ها بندگان او و خلق او، و معانی او، ارکان خلق هستند بنا بر این (رحم) مظهر رحمانیت، و آثار رحمانیت بر الواح قابلیات و اعیان موجودات می باشد. پس مشتق شدن (رحم) از (الرحمن) : بر معنی اول این است که صفت رحمن است یعنی صفت فعل اوست یعنی اسم اکبر اوست.

و بنا بر معنی دوم آن ها اولیاء افعال آن اسم و محل های آن می باشند.

و بر معنای سوم، رحمت عضد اسم اوست در اظهارش و یا در ظهورش.

اما مشتق شدن صفت از موصوف. چنان که در معنی اول ظاهر است و اما اشتقاق اولیاء افعال شیئی از وی، به این جهت است که اگر اولیائش از او مشتق باشند یعنی از او صادر شده باشند و وی ایشان را اولیاء افعال خود برای مادون شان قرار دهد در این صورت صحیح است گفته شود این شیئی به حقیقت این کارها را انجام داده است و اگر مشتق از او نباشند روا نیست فاعل افعالی باشند که اولیاء او انجام می دهند، و اگر چه کارها به اذن او باشد.

و آن چه معلوم و مسلم است این است که در حقیقت، خدای رحمن کارها را انجام می دهد و غیر از او فاعلی وجود ندارد و چیزی نیست مگر از وی، در واقع اولیاء او با او شیئیت دارند و در حقیقت مفعول، مفعول فاعل است وقتی که حقیقت آن تاکید می باشد به فعل او (یعنی فاعل) و غایتی از غایات وی، (در جمله ی ضَرَبَ زید ضَرَبَا) ضَرَبَا در حقیقت مفعول زید

است و فعل او را تاکید می کند و غایتی از غایات اوست برخلاف عمروا در جمله ی (ضَرَبَ زید عمروا) برای این که مفعول له نیست زدن زید بر او واقع شده و عمروا مفعول علیه است و زدن وی را تاکید نمی کند و غایتی از غایات او نمی باشد.

اما اشتقاق محلّ از حالّ با تشدید لام. زیرا محلّ از مشخصات خاص حالّ می باشد و مشخصات خاصه پیش از مشخص شدن به وجود نمی آیند و گرنه خاصه نخواهند بود برای این که خصوص فرع مختص است پس اشتقاق محلّ صحیح می باشد.

اما مشتق شدن عضد شیء از آن. منظور این است که یک شیء در ظهور خودش یا در اظهار فعلش به عضد متوقف می باشد. اما متوقف بودن شیء در ظهور خودش، چنان است که در متوقف بودن حال به محل دیدیم مانند متساوقین، مثل کسر یعنی شکستن و انکسار یعنی شکسته شدن (که هر دو در یک زمان اتفاق می افتند) شکستن وارد می شود به محلی که شکسته شدن را می پذیرد، و گفته می شود: کسر یعنی شکستن در ظهورش با انکسار برپاست، قیام ظهور، و انکسار یعنی شکسته شدن در ظهورش با شکستن برپاست، قیام تحقق، با این توصیف انکسار، از کسر مشتق است و عضد آن می باشد برای این که کسر در ظهورش بر آن متوقف است، و منظور این است که الرحمن که اسم است به آن لحاظ به اسم معبود عز و جل ظاهر شده که رحمت را به وجود آورده است زیرا صفتی که تحقق یافته از خدای تعالی می باشد مانند قائم، زید را قائم نمی گویند مگر زمانی که فعل قیام از او صادر شود و ما دامی که قیام به وسیله ی او تحقق یابد، و بدون آن قائم خوانده نمی شود، هم چنین بدون رحم

که همان رحمت باشد یا محل رحمت یا مظهر رحمت، نام الرحمن که اسم صفت است در تعریف و تعرف به معبود برحق اطلاق نمی شود و الرحمن از آن حیث به او گفته می شود که مصدر رحمت است. معبود تعالی عبادت می شود و معروف تعالی شناخته می شود نه از این حیث. گرچه طلب رحمت و طلب روزی و طلب مغفرت از خدای تعالی از همین جهت است ولی جهت وجه کسی است که از وی می طلبد و مراد از جهت و امثال آن در الله تعالی همه غیر او هستند (حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: وَ كَمَالِ التَّوْحِيدِ نَفِي الصِّفَاتِ عَنْهُ (لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف) وَ كنهه تفریق بینه و بین خلقه وَ غیوره [غیوره] تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ. یعنی کمال توحید در این است که صفات را از او نفی کنند (برای این که هر صفتی گواهی می دهد که غیر از موصوف می باشد) و کنه او جدا کردن او از خلق اوست.

اما متوقف بودن اظهار (فعلش) بر عضد. زیرا هر کاری را که یک شیء بخواهد اظهار کند متوقف است بر علت مادی، صوری و غایی، و علت های سه گانه برای هر حادثی، غیر از ایشان علیهم السلام، از ایشان می باشد، ماده از فاضل نورشان و صورت از مثال هیکل هایشان، و غایت از هر چیزی برای ایشان و حاجتشان می باشد خدای تعالی در حدیث قدسی فرموده است: (خلقتك لاجلي و خلقت الاشياء لاجلك) اگر عضد در ظهور و در اظهار از آن مشتق نبود و از او صادر نشده بود فعل فاعل متوقف می شد بر چیزی که از او و به وسیله ی او نیست و ناقص می بود و محتاج به غیر، و خدا فراتر از این است که به دیگری محتاج باشد و فعل وی نیز فراتر از آن است که

متوقف باشد به چیزی که از او و به سبب او نیست. بنا بر این توضیح، خلاصه ی کلام امیر مومنان علیه السلام که فرمود: (ان الرحم التي اشتقها من اسم الرحمن تا آخر...) این است که رحم صفت عامه است و آن صفت رحمن می باشد که خدای تعالی در باره ی آن فرموده است: (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ)^۱ یعنی رحمت من همه کس و همه چیز را فراگرفته است و به علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند پاکیزه از ذریه ی حضرت امام حسین علیهم السلام، اختصاص دارد و از دیگران هر که به عنایت خدای تعالی در پیروی از ایشان (نسبت به دیگران) سبقت گرفته است، او از این رحمت و از این رحم ماسه به همان نسبتی که این مقام را قبول کرده بهره می برد و منظورم مقام تبعیت و مشایعت است و این رتبه، در کم و کیف شعاعی از آن می باشد و سر سخن امام علیه السلام همین است که فرموده است: (و ان کل مومن و مومنة من شيعتنا هو من رحم محمد صلي الله عليه و آله)^۲ یعنی و هر مرد و زن مومنی از رحم محمد صلی الله عليه و آله می باشد.

بدانکه احادیث فراوان و بی شماری وجود دارد که دلالت دارند مراد از رحمت با تمام معانی و آثاری که از رحمت ظاهر شده و می شود همه از ایشان و از آثار ایشان می باشد و به لحاظ شهرت در دلالت و عدم مخالفت بین مومنین در این باره، نیازی به ذکر آن ها نیست.^۳ و موصوله در قول آن حضرت علیه السلام، به این معنی است که بعضی به بعضی وصل شده

۱ - اعراف ۱۵۶.

۲ - بحار الانوار ۲۳/۲۶۸ و تاویل الآيات صص ۲۶ و ۲۳۸ و تفسیر الامام الحسن العسكري علیه السلام ۳۷.

۳ - اخبار مربوطه را در بحار الانوار ج ۲۳ و در جاهای گوناگونی از کتاب تاویل الآيات و در تفسیر امام علیه اسلام می توان ملاحظه کرد مترجم.

اند، شیعیان به ائمه ی خود وصلند و ائمه به محمد صلوات الله عليهم وصلند و محمد صلی الله علیه و آله به خدای تعالی وصل است^۱، و این معنی گفته ی امام امیر مومنان علیه السلام است که فرمود: (اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله، یعنی از هوشیاری مومن بترسید برای این که با نور خدای تعالی می نگرد، ابن عباس از آن حضرت سؤال کرد چگونه می نگرد؟ فرمود: ما از نور خدای تعالی خلق شدیم و شیعیان ما از شعاع نور ما خلق شده اند)^۲ و حضرت امام صادق علیه السلام هم در پاسخ سؤال مفضل که سؤال کرد قبل از این که آسمان ها و زمین ها خلق شوند شما کجا بودید؟ فرمود: ما انواری در

۱ - نتیجه ی این اتصال در روز قیامت روشن تر می شود به حدیثی که در زیر می آوریم توجه فرمایید:

امیر مومنان علیه السلام در شب رحلتش به اصبح فرمود: ای اصبح رسول الله صلی الله علیه و آله در

یکی از کوچه های مدینه مرا دید و من غمگین بودم و اندوهم از رخسارم پیدا بود. به من فرمود: ای ابا الحسن تو را غمگین می بینم آیا سخنی نگویم که بعد از آن غمگین نشوی؟ عرض کردم بفرمایید. فرمود: خدای تعالی در روز قیامت منبری نصب می کند، که از منبر همه ی پیامبران و شهداء بلندتر است و به من دستور می دهد که بالای آن منبر بروم و سپس دستور می دهد تو به یک پله پایین تر از بالا بروی و آن گاه به دو فرشته دستور می دهد پایین تر از تو بنشینند زمانی که در بالای منبر نشستیم کسی از پیشینیان و پسینیان نمی ماند مگر این که در آن جا حاضر شود. فرشته ای که یک پله پایین تر از تو نشسته با صدای بلند می گوید: ای مردم، هرکس مرا می شناسد که هیچ و اگر نمی شناسد خودم را معرفی می کنم، من رضوان خازن بهشتم آگاه باشید که خدای تعالی از روی احسان و گرم و فضل و جلال خود به من دستور داده کلیدهای بهشت را به محمد صلی الله علیه و آله بدهم و وی به من دستور داده است آن ها را به علی بن ابی طالب بدهم، شما بر من گواه باشید. آن گاه فرشته ای که یک پله پایین تر از او نشسته است اهل موقف را با صدای بلند ندا می زند و می گوید: ای مردم، هرکس مرا می شناسد می شناسد و هرکس نمی شناسد خودم را می شناسانم من مالک، خازن جهنم هستم آگاه باشید خدای تعالی از راه احسان و فضل و کرم و جلالش به من امر فرموده کلیدهای جهنم را به محمد بدهم و محمد صلی الله علیه و آله به من دستور داده آن ها را به علی بن ابی طالب علیه السلام بدهم شما بر من گواه باشید، من کلیدهای بهشت و دوزخ را می گیرم. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی تو دامن مرا می گیری و اهل بیت دامن تو را می گیرند و پیروانت دامن اهل بیت را می گیرند. علی علیه السلام گفت: من دستم را بر دستم زدم و گفتم: یا رسول الله به بهشت می رویم؟ فرمود: بلی، به خدای کعبه سوگند. اصبح می گوید: بعد از آن از مولایم غیر از این دو حدیث را نشنیدم و حضرت از دنیا رفت. بحار الانوار ج ۴۰/۴۶ به نقل از فضائل ابن شاذان. این حدیث را شیخ عباس قمی هم در انوار البهیة نقل کرده است. حدیث اول را این جا نیاوردم و امکان دارد در جای مناسب دیگر آن را نقل کنیم. مترجم.

پیرامون عرش بودیم خدا را تسبیح و تقدیس می کردیم، تا این که خدای تعالی فرشتگان را خلق فرمود، و به آن ها گفت: تسبیح بگوئید، عرض کردند: الهی ما علمی نداریم خدای تعالی به ما فرمود: تسبیح کنید ما تسبیح کردیم، فرشتگان با تسبیح ما تسبیح کردند، الا این که ما از نور الهی خلق شدیم و شیعیان ما از نوری پایین تر از نور ما خلق شده اند، و زمانی که قیامت شد بالا به پایین ملحق می شود و سپس امام علیه السلام انگشت شهادتش را با انگشت وسطی همراه کرد و فرمود مانند این دو، و ادامه داد ای مفضل، آیا می دانی چرا شیعه، شیعه نامیده شد؟ ای مفضل شیعیان ما از ما هستند و ما از شیعیانمان هستیم آیا خورشید را نمی بینی از کجا آغاز می کند؟ عرض کردم: از مشرق، فرمود: به کجا برمی گردد؟ گفتیم: به مغرب، فرمود: شیعیان ما از ما آغاز شده اند و به سوی ما برمی گردند^۱. امام صادق علیه السلام به سلیمان فرمود: ای سلیمان خدای تعالی مومن را از نور خودش خلق کرد و آنان را در رحمتش رنگ زد و از آنان برای ولایت علی امیر مومنان علیه السلام پیمان گرفت، مومن به لحاظ پدر و مادرش، برادر مومن می باشد پدرش نور است و مادرش رحمت، مومن با نور خدا می نگرد فرمود با همان نوری که از آن خلق شده است.

می گوئیم: احادیث در این معنی زیاد می باشد و آن این است که خدای تعالی مومن را از نور اهل بیت علیهم السلام خلق کرده است و شیعه نامیده شده برای این که از شعاع نور ایشان خلق شده است و شیعه به ایشان متصل است چنان که شعاع خورشید به خورشید متصل است (چنان که) گذشت و

ایشان همان رحمتند و همان که رحم است یعنی ایشان رحمی اند که از رحمن مشتق شده و آن رحمت می باشد و شیعیان با این اشتقاق تابع ایشان هستند، و با این معنی هر مرد و زن مومنی از رحم محمد صلی الله علیه و آله است. پس ایشان از رحمت مکتوبه ی خاصه هستند که صفت رحیم است خدای تعالی می فرماید: (وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) و رحیم صفت رحمن است و به قول صحیح تر از آن مشتق شده است پس ایشان و شیعیانشان به رحمت خدای تعالی متصلند یعنی به مشیت و محبت و اراده ی او اتصال دارند یعنی که شیعیانشان از ایشانند و ایشان از محمد صلی الله علیه و آله اند و آن حضرت محل (فاحببت ان اعرف) می باشد.

و معنی دیگر (موصوله) این است که هرکس با (ولایت به) ایشان وصل شود خدای تعالی با رحمت و رضا و محبت خودش به او صلح می دهد و هرکس (ریسمان ولایت و محبت را) از ایشان قطع کند خدای تعالی رحمت خود را از او قطع می کند و با غضبش به او سزا می دهد رضوان خود را از او قطع و به خشمش وصل می کند محبت خود را از او قطع و با او دشمنی می کند.

و معنی دیگر این که هرکس مطیع و موالی ایشان شد و از دشمنانشان بیزاری جست و در برابر آنان تسلیم گردید و در امور به ایشان رجوع نمود و به حق آنان اعتراف کرد و (اعتقاد کرد) که این موارد از حقشان می باشد و از حقشان است که خدا را به وسیله ی ایشان بخواند و با محبت و اطاعتشان به او عبادت کند و در عبادت خدای تعالی با اطاعت از ایشان به نحوی که گذشت اخلاص داشته باشد و (بداند) که هرچه

برای خدا باشد از ایشان می باشد در این صورت او به رحمت و رضا و محبت، وصل است و هر چه برای خدا نبود قطع رابطه با ایشان است و قطع بودن از ایشان، وصل شدن به غضب و خشم و دشمنی خداست.

اشکالی و جوابی

اگر گفتی این سخن دلالت دارد به این که هر چه از رحمت باشد مانند رحمت موصول و به آن ملحق است و این معنی (با توجه به) ظاهر آیه ی: (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) و بی هیچ شبهه معلوم است که هر چه رحمت به آن نرسد وجود ندارد (و تا هست از رحمت) قطع نیست برای این که هیچ چیز از رحمت قطع نیست و هر چیزی که به رحمت وصل باشد وجود دارد بنا بر این هر کس از ایشان قطع کند وجود دارد و چون وجود دارد موصول است.

در پاسخ می گویم: که رحمت واسعه دو نوع است رحمت فضل و رحمت عدل، و همه در وجود داخل اند خود او و هر چه که به آن برسد هر چه متصل باشد از رحمت فضل و هر چه مقطوع شود از رحمت عدل بهره دارد، و مراد از وصل رحمت فضلی است که صفت رحیم است و آن رحمت مکتوبه ی اختصاصی مومنان می باشد و متصل به ثوابی است که در اصل ثابت و نورانی است چون به ظهور سرمدی اتصال دارد و در بقاء امکانی راجح، و در حسن و زیبایی، و در لذت و ملایمت و مطابقت در آثاری که از خدا دارد، غایت و نهایتی برایش نیست، و مراد از قطع رحمت عدلی است که قسیم صفت رحیم از صفت رحمن می باشد و قصاص و مجازاتی به آن مترتب است

که خواری و ترک دربردارد و دارای اصلی ناپایدار و ظلمانی است چون مواجهه است با نفس نورانی که ضد او می باشد پس هرچه از رحمت خاصه باشد موصول است به آن چه برای خدای تعالی و از خدای تعالی می باشد، و قطع جداست برای این که به خود کفایت کرده است، پس در معنی (و الرحمة الموصولة) دو وجه وجود دارد:

وجه اول: عقاب و عذاب و آن چه برای نفس خوشایند نیست رحمت نخواهد بود برای این که مفهوم رحمت این است که دوست داشتنی و باب میل باشد بنا بر این جایز است که صفت برحسب عرف برای بیان چیزی واقعی باشد.

وجه دوم: این است که صفت برای بیان آن نباشد که در واقع وجود دارد بلکه برای تخصیص است زیرا منافر و منافی هم، از رحمت واسعه به شمار می آید برای این که مقتضی عدل است با این تفاوت که رحمتی است فاقد خیر و محبت، به سبب اعمال بد و ناشایست، و به این اشاره است آن چه در روایت آمده است: خدای تعالی به عقل فرمود: (وَإِيَّاكَ إِثْبُ وَ إِيَّاكَ أَعَابُ) با تو پاداش می دهم و با تو مجازات می کنم.^۱ چون رحمت واسعه دو روی دارد، رویی که با خدا رابطه دارد و بر آثار بی نهایت دوست داشتنی شامل می شود و رویی که فاقد خیر است و آثار بی انتهای ناپسندی را شامل می شود به همین جهت خدای تعالی ایشان علیهم السلام را الرحمة الموصولة فرمود یعنی به ایشان و پیروانشان اختصاص دارد.

آیه در (و الآية المخزونة) یعنی عبرت، علامت، عجیب، شخص، نشانه، و آیه در قرآن یعنی سخنی است که تا تمام

شود به ہم پیوسته است و مراد از آیه، در قرآن با توجه به
اطلاقات گوناگون و برحسب اختلاف مقامات تفاوت می کند
مانند قول خدای تعالی:

(لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْمُتَلَكِّينَ)^۱ یعنی ای محمد،
در داستان حضرت یوسف و برادران وی دلائلی وجود دارد بر
قدرت خدای تعالی، و بر حکمت او، هم چنین نشانه هایی
وجود دارد برای نبوت تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله
برای کسانی که سؤال کنند.

و در آیه ی: (ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنُنَهُ حَتَّى
حِينَ) یعنی بعد از دیدن آیات به نظرشان رسید که تا زمانی
حضرت یوسف را زندانی کنند، آیات در این آیه نشانه هایی بود
که بی گناهی او را ثابت می کردند، از باز شدن هفت دری که
بسته بودند و پاره شدن پیراهن یوسف از پشت و گواهی دادن
بچه ای به بی گناهی او و شنیده شدن تعقیب و گریز زلیخا و
یوسف تا پشت در.

و در آیه ی: (لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)^۲ یعنی
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به معراج بردیم تا آیات مان
را به او نشان بدهیم این آیات نشانه های قدرت ما بودند مانند
بردن مسیر یک ماهه ی آن حضرت از مکه به بیت المقدس
در زمان اندکی از شب، و مشاهده ی بیت المقدس و حاضر شدن
پیامبران علیهم السلام و وقوف آن حضرت به مقامات آنان.

۱ - یوسف ۷.

۲ - اسراء ۱.

و در آیه ی: (فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ)^۱ یعنی در خانه ی خدا علامت های روشنی وجود دارد مانند رد پاهای حضرت ابراهیم در روی سنگ و حجر الاسود و منزل حضرت اسماعیل.

و در آیه ی: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ)^۲ یعنی آیاتمان را در آفاق نشانمان می دهیم مانند آثار شگفت انگیز و عبرت آور بازمانده از گذشتگان و نشانه هایی مثل کسوف و خسوف و زلزله ها و آن چه در آسمان ها دیده می شود و در خودشان مانند گرسنگی، سیری، تشنگی، سیرابی، مرض و سلامتی و فقر و غنا.

و در آیه ی: (وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً)^۳ ما پسر مریم و مادرش را آیه ای قرار دادیم یعنی شگفت انگیز، و نفرموده است دو آیه، برای این که قصه ی ایشان یکی بیش نیست، و گفته شده است که آیه در آن دو یک آیه است و آن هم ولادت بدون جنس نر می باشد.

و در باره ی کشتی حضرت نوح فرموده است: (وَلَقَدْ تَرَكُنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مَّذْكُرٍ)^۴ ما کشتی نوح علی نبینا و آله و علیه السلام را آیه ای قرار دادیم آیا کسی هست متذکر شود؟ نقل شده است که خدای تعالی این کشتی را نگذاشت از بین برود و افرادی از امت اجزائی از آن را تا زمان بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله درک کرده اند.^۵

۱ - آل عمران ۹۷

۲ - فصلت ۵۳.

۳ - مومنون ۵۰.

۴ - قمر ۱۵.

۵ - در این باره مسائل زیادی وجود دارد که باید ذکر شوند ان شاء الله. مترجم

و در حدیث آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (بلغوا عني ولو آية)^۱ منظور این است که از جانب من برسازید و اگر چه سخن مفید اندکی باشد.

و در آیه ی: (فِي تِسْعِ آيَاتٍ)^۲ منظور معجزات حضرت موسی علی نبینا و آله و علیہ السلام است، عصا، دست نورانی، طوفان، ملخ، شپش، قورباغه، خون، نابودی اموال، قحطی یعنی خشک سالی، و گفته شده است آیات نه گانه غیر از عصا و دست بوده است، آیات نه گانه هفت مورد اخیرند و شکافته شدن دریا و نقص اموال و مرگ و میرهای انسان ها و از بین رفتن میوه جات و حبوبات، و آیاتی که بین آل فرعون و بنی اسرائیل، مشترک اند همان آیاتی اند که گذشت و شکافته شدن دریا و بیرون آمدن دوازده چشمه از سنگ و بالا برده شدن کوه طور و معجزات مخصوصی غیر از این ها. حاصل این که معانی در حقیقت نزدیک اند و برخی به برخی برمی گردند و بر هر فرض که باشد، خدای تعالی به بندگانش آیه ای ظاهر نفرموده غیر ایشان یا از ایشان یا برایشان، چنان که اخبار به این دلالت دارند از جمله:

در کافی از اسباط بن سالم روایت شده است که نزد امام صادق علیه السلام بودم از ایشان معنی آیه ی: (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)^۳ را سؤال کردم، حضرت فرمود: رسول الله النجم است و علامات ائمه هستند.^۴

۱ - نوادر راوندی ۱۳۳.

۲ - نمل ۱۲.

۳ - نحل ۱۶.

۴ - کافی ۱/۲۰۷.

باز در کافی از داود رقی روایت شده است که گفت: از امام صادق علیه السلام معنی آیه ی: (وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ التَّنذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ)^۱ را سؤال کردم، فرمود: آیات ائمه اند و نذر یعنی بیّم دهندگان انبیاء علیهم السلام هستند.^۲

باز در همان کتاب از یونس بن یعقوب به صورت مرفوع از امام باقر علیه السلام در باره ی آیه ی: (كذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَلْهًا)^۳ یعنی همه ی آیات ما را تکذیب کردند، روایت شده است که فرمود: یعنی همه ی اوصیاء را تکذیب کردند.^۴

و علی علیه السلام فرموده است: (انا عصي موسى انا ناقة صالح). و اگر خواسته باشی به حقیقت آن چه اشاره کردم واقف شوی به خطبه های امیر مومنان علیه السلام نگاه کن مانند خطبه ی ای که به معرفت نورانیت آن حضرت مشتمل است و خطبه های دیگر، به خصوص خطبه ی البیان، که خیلی از این موارد را دربردارد و با این که نسخه هایش گوناگون است ولی مشهور است تا جایی که مخفی نیست حتی از علامه ی فاخر محمد باقر مجلسی نقل شده است که اهل خلاف هم خطبه ی بیان را نقل کرده اند. خلاصه آن چه ما ادعاء کردیم در نزد مومنان عارف، مسلم است، بنا بر این مراد از تمامی کارهای غریب و شگفت آور و معجزات و دلائل و نشانه ها، چنان که حضرت امام سجاد علیه السلام در معنی (كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ)^۵

۱ - یونس ۱۰۱.

۲ - تفسیر قمی ۳۲۰/۱ و تاویل الآيات الظاهرة ۲۲۸ و بحار الانوار ۲۰۶/۲۳.

۳ - قمر/۴۲.

۴ - کافی ۲۰۷/۱. ممکن است مسلمانی تنها یکی از اوصیاء را تکذیب کند نعوذ بالله امام عصر علیه السلام را قبول نکند این به آن معنی است که اوصیاء قبلی را هم نپذیرفته است بنا بر این انکار یکی انکار همه است. مترجم.

۵ - صف ۱۵.

فرموده است آیات اهل بیت علیهم السلام می باشد آن حضرت فرمود: (و هي و الله آياتنا و هذه احدها و هي و الله ولايتنا) یعنی آیاتی که انکار کرده اند به خدا آیات ماست و این یکی از آن هاست و به خدا آن ولایت ما می باشد. بالاتر و بزرگتر از همه ی آیات، خود ایشان علیهم السلام هستند و این مطلب را ابو حمزه از امام باقر علیه السلام روایت کرده و گفته است: به آن حضرت گفتم: فدایت شوم شیعه ار تفسیر آیه ی: (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ)^۲ سؤال می کنند حضرت فرمود: این با من است خواستم به ایشان خبر می دهم و خواستم خبر نمی دهم و سپس فرمود: ولی تفسیرش را به شما می گویم، عرض کردم: (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ) فرمود: در باره ی امیر مومنان صلوات الله علیه می باشد، امیر مومنان صلوات الله علیه می فرمود: (ما لله عز و جل آية اكبر مني و لا لله من نبأ اعظم مني)^۳ برای خدای تعالی آیه ای بزرگتر از من نیست و برای خدای تعالی خبری بزرگتر از من نیست. و به آخرین ایشان مربوط می باشد آن چه به اول آنان مربوط است پس ایشان آیه ی کبرای الهی اند چنان که خدای تعالی فرموده است: (لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى)^۴ اگر کبری را مفعول رأی بگیریم و نه صفت برای آیات، معنایش این می شود که: بزرگترین آیات خدایش را دید و این زمانی بود که خدای تعالی در شب معراج با لسان علی علیه السلام او را مورد خطاب قرار داد، در آن موقع حضرت صلی الله علیه و آله دید که خدای تعالی آیه ای بزرگتر از علی علیه السلام ندارد برای این که علی را لسان اعلای الهی در

۱ - بحار الانوار ۱۲/۲۶.

۲ - نبأ ۱.

۳ - کافی ۲۰۷/۱.

۴ - نجم ۱۸.

آن مقام والا دید که می گوید: آن چه را که خدای سبحان به بنده اش وحی می کند، بنده ای که به خدای تعالی و کلمات او ایمان دارد و این فراتر از آن بود که ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام به موقع انبعاث به هنگام نطق شنید و شک کرد و گریه کرد.

و (المخزونة) به این معنی است که آن را غیر از خدای تعالی و غیر از ایشان کس دیگری نمی داند، زیرا این همان اسم مخزون و مکنونی است که در سایه ی الهی استقرار یافته و از آن جا به غیر بیرون نمی رود، و این سایه ی همان ولی است چنان که معصوم علیه السلام فرموده است: (السلطان ظل الله في الأرض^۱) و منظور از این که از او به دیگری بیرون نمی رود این است که غیر او وی را نمی شناسد و برای غیر خدا نمی باشد (و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یتحسرون یتسبحون اللیل و النهار لا یفترون^۲) یعنی کسانی که نزد او هستند از بندگی او سرپیچی نمی کنند و هرگز خسته نمی شوند شب و روز عبادت می کنند و سستی نمی کنند. (لا یتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه^۳) یعنی آن چه یا آن که از جانب خدای تعالی است در گذشته و آینده ی آن باطل راه ندارد یعنی آن چه از او در گذشته بوده و تمامی حالاتش و آن چه از او خواهد آمد و هیچ حالتی از حالاتش، برای غیر خدا نیست. و جائز است که مراد، از مخزون بودن کنایه از ارزشمندی باشد چون شخص، شیئی ارزشمند را مصون و محفوظ نگه می دارد تا دست بیگانه به آن نرسد، شاعری در مقام مبالغه در باره ی پوشاندن محبوب

۱ - بحار الانوار ۳۵۴/۷۳ و آمالی طوسی ۶۳۴ و مشکات الانوار ۳۱۷.

۲ - انبیاء ۱۹ و ۲۰.

۳ - فصلت ۴۲.

خود از بیگانه چنین سروده است:

اخاف عليك من غيري و مني و منك و من مكانك و الزمان
و لو اني جعلتك في عيوني الي يوم القيامة ما كفاني

برایت از غیر خودم و از خودم و از خودت و از جایت و از
زمانت می ترسم، و اگر تو را تا روز قیامت زیر نظر قرار بدهم
برایم کافی نیست.^۱

و جائز است: ایشان همان آیه ای باشند که در نزد خدای
تعالی مخزون است برای این که اگر با همان نورانیتی ظاهر
شوند که دارند هر چیزی که از نورشان چیزی بر آن برسد
از بین می رود، به همین جهت واجب است مخزون و مستور
باشد. یا به این معنی است که در هیچ مکانی نمی گنجد جز
این که در آن جا مخزون شده است برای این که به همه
ی ممکنات احاطه دارد و هیچ ممکنی آن را در خود جای نمی
دهد، یا این که رتبه ی وجودش ایجاب نمی کند چیزی قبل
از او به وجود بیاید و نه در آن رتبه و یا هم رتبه با آن ظاهر
شود چیزی به رتبه ی آن نمی تواند نزدیک شود تا آن را
بشناسد وضع و حال رتبه اش بر حسب حکمت ایجاب می کند
مستور بماند.

و گفته ی شارح مرحوم مجلسی (المخزونة لخلص عباده و

۱ - در دیوان امیر مومنان علی علیه السلام در حفظ زنان از غیر می خوانیم:
لا یأمنن علی النساء أخ أخا
کل الرجال و إن تعفف جهده
و القبر أوفی من وثقت بعهدہ
ما فی الرجال علی النساء آمین
لا بد أن بنظره سیخون
ما للنساء سوی القبور حصون

هم العارفون ببعض رتبهم) یعنی که مخزون است برای بندگان خالص خدا، و آنان کسانی هستند که به برخی از مقامات ایشان واقف می باشند. به ظاهر برای ایشان ذخیره شده است، اگر منظورش این باشد که به ثواب می رسند و یا به ایشان نزدیک می شوند و یا ایشان درجه ی افراد خالص را بالا می برند ممکن است، این معنی به احتمال بعید درست باشد، برای این که این معنی با ظاهر عبارت سازگار نیست زیرا مشتمل می شود به مجاز و لازم می آید چیزهایی حذف شده باشد و گرنه معنایی نخواهد داشت، و مراد همان هایی است که ذکر کردیم و مانند این ها.

امام هادی علیه السلام فرمود: والامانة المحفوظة والباب المبتلي به الناس

شارح گفته است: (و الامانة المحفوظة) یعنی امانتی که بر جهانیان واجب است با بذل جان، جان ایشانرا و با بذل مال، مال و عرض ایشان را حفظ کنند، یا از باب تجاوز منظور از امانت، امانت ایشان می باشد خدای تعالی فرموده است: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^۱) یعنی ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم از حمل آن امتناع کردند و ترسیدند و انسان مظلوم و قدر ناشناخته آن را حمل نمود. و فرموده است: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا^۲) و در اخبار صحیح آمده است که مراد امانت است و مخاطب در این آیه، ائمه هستند که از جانب خدای تعالی، مأمور شده اند امانت را به امام بعد از خود رد نمایند.

(و الباب المبتلي به الناس) و دروازه ای که مردم با آن امتحان شدند، (اهل بیت علیهم السلام) مانند باب حطه می باشند که بنی اسرائیل با آن آزموده شدند و می بایست موقع

۱ - احزاب ۷۲.

۲ - نساء ۵۸.

ورود از آن، در حال سجده باشند و حطه بگویند، جمعاً وارد شدند و گفتند: حطه حط ذنوبنا، و نجات یافتند و برخی (به جای حطه) حنطه گفتند و به هلاکت رسیدند همین طور کسی که از باب پیروی از اهل بیت وارد شود نجات یابد و هر کس از ایشان پیروی نکند به هلاکت رسد چنان که در اخبار زیاد وارد شده است و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: (أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا^۱) و خدای تعالی فرموده است: (وَ اتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا^۲) تا آخر سخن مجلسی.

می گویم: امانت ایشان هستند، خدای تعالی ایشان را از غیب قدس خود به صورت نوری به بندگان نازل فرموده است که از آن روشنایی بگیرند. قمی در تفسیر آیه ی: (فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا)^۳ گفته است: نور امیر مومنان می باشد^۴ یعنی به خدا و به پیامبرش و امامت امیر مومنان ایمان بیاورید که نور است فرستاده ایم. و در کافی از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که فرمود: امامت نور می باشد و خدای تعالی در این باره فرموده است: (فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا) فرمود: نور همان امام است.^۵ و ابو خالد کابلی گفته است: از امام یاقر علیه السلام در باره ی آیه ی: (فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا، سَوَّالُ كَرْدَمِ فَرَمُود: يَا أَبَا خَالِدٍ، النُّورُ وَ اللّٰهُ الْإِثْمَةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ص إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ هُمْ وَ إِلَهُ نُورِ إِلَهِي الَّذِي أَنْزَلَ، وَ هُمْ وَ اللّٰهُ نُورِ إِلَهِي فِي السَّمَاوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ، وَ اللّٰهُ يَا أَبَا خَالِدٍ لِنُورِ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ

۱ - احتجاج ۱/۷۸ وارشاد القلوب ۲/۲۱۲ و اختصاص ۲۳۷.

۲ - بقره ۱۸۹.

۳ - تغابن ۸.

۴ - تفسیر قمی ۱/۳۷۱.

۵ - کافی ۱/۱۹۵.

الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيَّةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ وَاللَّهُ يُنَوِّرُ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَحْجُبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نُوْرَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتَظْلَمُ قُلُوبُهُمْ وَيَغْشَاهُمْ بِهَا^۱ ای ابو خالد، به خدا سوگند، نور ائمه از آل محمد تا روز قیامت هستند و ایشان به خدا سوگند نور الهی هستند که ایشان را نازل فرموده است، و ایشان به خدا سوگند نور خدا در آسمان‌ها و زمینند، به خدا سوگند ای ابو خالد هر آینه نور امام در دل‌های مومنان، نورانی‌تر از خورشید در روز روشن است، و به خدا ایشان دل‌های مومنان را نورانی می‌کنند، و خدای تعالی نورشان را از کسانی که می‌خواهد مستور می‌فرماید تا دل‌هایشان تاریک باشد و تاریکی آن‌ها را فرابگیرد. تا آخر حدیث.

چون ایشان را به سوی خلق نازل فرمود خلق الله را ملزم کرد با حفظ آن چه که خدای تعالی بر ایشان نازل فرموده به عهدی که بسته‌اند وفاکنند، آن‌جا که فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)^۲ آیا من خدای شما نیستم؟ و فرموده است: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ)^۳ رسول الله صلی الله علیه و آله این عهد را برای مردم به زبان خود آن‌ها در روز عید غدیر بیان فرمود و فرمود که: (الست اولي بكم من انفسكم؟) آیا من به شما از خودتان اولی نیستم؟ گفتند: بلی، آن‌گاه فرمود: (فمن كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله)^۴ یعنی هر کس من مولای او بودم پس

۱ - کافی ۱/۱۹۵. من تقریبا تمامی این حدیث را به متن آوردم به خدا سوگند ای ابو خالد، بنده ای ما را دوست نمی‌دارد و ولایت ما را نمی‌پذیرد تا که خدای تعالی، دلش را پاک سازد و خدای تعالی دل کسی را پاک نمی‌کند مگر این که به ما تسلیم شود، و با ما سازگار باشد، وقتی با ما سازگار شد خدای تعالی وی را از شدت حساب و از فرع بزرگ روز قیامت در امان نگاه می‌دارد. مترجم.

۲ - اعراف ۱۷۲.

۳ - احزاب ۶.

۴ - خصال ۲/۴۸۷.

علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هرکه او را دوست بدارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن بدارد و یاری کن به کسی که او را یاری کند و خوارگردان هرکس را که او را خوار گرداند.^۱

و در مختصر بصائر سعد اشعری از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده که گفت: حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: (من صلی علی النبی فمعناه انی علی الميثاق و الوفاء الذي قبلت حين قوله الست بربکم قالوا: بلی) هرکس به پیامبر صلوات بگوید معنی اش این است که من بر آن عهد باقی هستم و وفادارم به آن چه قبول کرده ام، آن جا که خدای تعالی فرمود: آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: بلی.^۲ خدای تعالی به گواهی، قرآنی را به زبان عربی روشن نازل فرمود، کسی مرادش را می فهمد که عنایت ازلی بر حالش شامل شده است خدای تعالی که قولش حق است فرمود: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ)^۳ یعنی غیر از این نیست که ولی شما الله است و رسول او، و کسانی ولی شما هستند که نماز را برپا می دارند و زکات را اداء می کنند وقتی که در حال رکوع هستند. وقتی خدای تعالی مردم را تکلیف کرد و محمد صلی الله علیه و آله هم آن تکلیف را با این بیان که (الست اولی بکم من انفسکم) شرح داد و خدای تعالی هم با آیه ی (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...) آن را ترجمه فرمود و دین را برایشان تکمیل کرد که مراد از بیان پیامبرش چیست؟ آیه ی جزاء را نازل فرمود: (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ

۱ - خصال صدوق ۲/۴۸۷.

۲ - مختصر بصائر ۱۵۹.

۳ - مائده ۵۵.

عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^۱) یعنی هر کس پیمان خود با خدا را بشکند که با دست رسول الله صلی الله علیه و آله بسته شده است به زیان خودش پیمان شکنی می کند و هر کس به پیمان خود وفا کند خدای تعالی به همین زودی پاداش بزرگی به او خواهد داد، خدای تعالی با این آیه مجازات کسی را معلوم فرمود که پیمان شکنی کرد و پاداش کسی را اعلام فرمود که به عهدی که با خدا بسته بود وفادار ماند، پیمان بسته که امانت فرود آمده بر ایشان را حفظ کند و آن نور است، ائمه علیهم السلامند، ولایت ایشان است و دین خالص الهی است، خلق الله از جانب خدای تعالی وظیفه دارند ائمه علیهم السلام را، و آن چه را که مال ایشان است، و عرضشان را، و دینشان را، و معرفتشان را، و محبتشان را، تولای به ایشان را، برائت از دشمنانشان را، حفظ کنند، در امور به ایشان رجوع کنند، و در هر حالی برایشان تسلیم باشند، متعهد شوند به نحوی که مقرر کرده اند با بذل جان و مال و افراد خانواده، با زبان و دست و دل، و با همه ی اعضاء و جوارح به انجام اوامرشان قیام کنند و از آن چه نهی کرده اند اجتناب نمایند، در هیچ موردی نسبت به ایشان تمرد نکنند، از اوامرشان اطاعت کنند، از نواهی ایشان دوری گزینند، در هر چیزی جان خود را برایشان ایثار نمایند. پس معنی محفوظه که خدای تعالی به حفظ آن امر فرموده، بر این وجه و مانند این است، باز معنی محفوظه این است که خدای تعالی آن را حفظ کرده و مستور داشته است چنان که در مخزونه گفتیم. باز محفوظه به این معنی که خدای سبحان آن را به عنایت و رعایت خود حفظ کرده است و احدی از خلق نمی تواند قدرشان را پایین بیاورد یا مراتبی

را تغییر بدهد که خدا ایشان را به آن مراتب بالا برده است و معنی قول خدای تعالی: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)^۱ همین است یعنی می خواهند نور الهی را با دهانشان خاموش کنند و حال آن که خدای تعالی نور خود را تمام می کند و اگر چه کافران نپسندند..

در کافی از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده است که در تفسیر آیه ی: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) فرمود: می خواهند ولایت امیر مومنان را با دهان هایشان خاموش کنند، گفتیم و الله متم نوره یعنی چه؟ فرمود: و حال آن که خدای تعالی امامت را تمام می کند، با توجه به این که خدای تعالی فرموده است: (فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا) یعنی پس به خدای تعالی و به پیامبرش و به نوری که نازل کردیم ایمان بیاورید، و نور همان امام است و خدای تعالی نور خود را به وسیله ی قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف تمام می کند، زمانی که خروج می کند خدای تعالی وی را بر همه ی ادیان پیروز می کند تا این که غیر خدا پرستیده نشود.^۲ و معنی دیگر محفوظه این است که خدای تعالی آن را حفظ فرمود با عصمت و تأیید و تسدید و امداد به نور حقی که: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ)^۳ یعنی هیچ باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ آن نمی آید برای این که از سوی خدایی نازل شده که حکیم و عزیز می باشد.

۱ - صف ۸.

۲ - صف ۸.

۳ - تغابن ۸.

۴ - کافی ۴۳۲/۱ و تفسیر قمی ۳۶۵/۲.

۵ - فصلت ۴۲.

گفتیم: ایشان امانت هستند به این معنی که خدای سبحان ایشان را از غیب قدس خود بر بندگانش به صورت نوری نازل فرموده تا از آن روشنی بگیرند، خدای تعالی ایشان را برای خود و دیگران را برای ایشان به وجود آورده است. و چون دیگری نمی تواند از او نفعی بگیرد مگر این که باقی و صالح باشد و بقاء و صلاح آن ممکن نیست مگر با استمداد از نور، و استمداد از نور ممکن نیست مگر به واسطه ی ایشان و از ایشان، و رسیدن دیگران به مقام ایشان ممکن نیست به این جهت که خدای تعالی از جانب خودش، ایشان را به منزله ی نوری قرار داد تا دیگران از آن روشنایی و نور بگیرند به این معنی ایشان امانت او در نزد بندگان خدای تعالی هستند برای این که تنها ایشان برای او هستند چنان که در حدیث قدسی فرموده است: (خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي و قربي) یعنی من همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم و برای نزدیک کردنت به خود آفریدم.

و تو می توانی امانت را به ولایت ایشان تفسیر کنی و می توانی در باره ی ایشان ذکر کنی هر چه که در ولایت ایشان گفته شده است، بدون فرق، با این تفاوت که به ظاهر تفسیری مجازی است برای این که ایشان غیر ولایتند و می توانی ایشان را اصل ولایت بدانی و ولایت برایشان صفت باشد و این است معنی تفویض صحیحی که در اخبارشان ذکر کرده اند چنان که قبلا اشاره کردیم برای این که تفویض باطل لازم می آورد فرمانروایی حضرت حق در ملک خود از بین برود، بلکه معنی تفویض صحیح، همان است که خدای سبحان (رمی) را به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نسبت داده و حقیقتِ تفویضِ برحق را در آیه بیان کرده است (وَ مَا رَمَيْتْ إِذْ

رَمِيَتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۱) یعنی تو نینداختی زمانی که انداختی بلکه خدای تعالی انداخت. حاصل و معنی این تفویض عبارت است از این که: خدای تعالی ایشان را اولیاء خود بر همگان قرار داده، به امر خدای تعالی در آن ها تصرف می کنند به طوری تصرف می کنند که خدای تعالی می خواهد، بنا بر این ایشان وقتی می خواهند خدای تعالی می خواهد و نه می خواهند مگر این که خدای تعالی بخواهد و قول خدای تعالی این است: (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۲) یعنی این عطای ماست به هر کس و هر چیزی صلاح می بینی ببخش و از هر کس می خواهی امساک کن، و حسابی بر تو نیست تو امینی. راز کلی مسئله در این است که ایشان انجام می دهند هر چه را بخواهند و نمی خواهند مگر این که خدای تعالی بخواهد (خواستہ ی آن بزرگواران بستگی کامل با خواست الهی دارد و همان را انجام می دهند که خدای تعالی خواسته است) خدای تعالی فرموده است: (هَذَا عَطَاؤُنَا) یعنی این با مشیت ماست و فرموده است: (فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ) یعنی به مشیت توست این ولایتی است که ایشان اصل آن هستند و تو می توانی ولایت را برای ایشان اصل قرار بدهی به این جهت که ولایت، ولایت ازلیبیه ی الهیه است خدای تعالی فرموده است: (هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا^۳) یعنی در آن جا ثابت شد که ولایت (و اعمال قدرت) از آن خدای برحق می باشد اوست که برترین ثواب و بهترین عاقبت را برای مطیعان دارد. ایشان مظاهر آن ولایت و ذواتشان صفت و مثل و دلیل آن می باشد، پس ایشان نشانه ی ولایتند، علی علیه السلام گفته

۱ - انفال ۱۸.

۲ - ص ۳۹.

۳ - کھف ۴۴.

است: (انا صاحب الازلية الاولية) با این اعتبار که ولایت اصل است خدای تعالی فرمود: (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ) و با این اعتبار که فرع است خدای تعالی فرمود که: (اذ رمیت) بر مبنای فرعیت ولایت مجازی است و بر مبنای اصلیت ایشان مجاز هستند و این قول امام باقر علیه السلام است که در باره ی: (وَلَكِنَّ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمٌ)^۲ یعنی و اگر در راه خدای تعالی به شهادت رسیدید یا مردید، به جابر فرمود: ای جابر، می دانی راه خدا چیست؟ جابر گفت: نمی دانم مگر زمانی که از شما بشنوم، حضرت فرمود: کشته شدن در راه علی و ذریه ی او، هر کس در ولایت او کشته شود در راه خدا به شهادت رسیده است تا پایان حدیث.^۳

و این حدیث بر مبنای فرعیت ولایت جاری است. و با توجه به آن چه گفتیم، ولایت، امانت محفوظه می باشد، و به این ترتیب در باره ی ایشان دو دیدگاه وجود دارد از دیدگاهی ایشان مقامات عالیه هستند و ایشان امانت گذاران و نگهبانان اند و از دیدگاه دیگر ایشان معانی یا ابواب هستند. باز ایشان امانت نگه داشته شده اند بر مبنای اصلیت ولایت، ایشان، امانت حفظ شده هستند و ولایت نگه دارنده است.

و امانت حفظ شده همان ولایتی است که عرضه شده است آن جا که خدای تعالی فرموده است: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا)^۴ یعنی ما امانت را بر آسمان

۱ - انفال ۱۸.

۲ - آل عمران ۱۵۷.

۳ - معانی الاخبار ۱۶۷ و تفسیر العیاشی ۲۰۲/۱ و بحار الانوار ۳۴۰/۵.

۴ - احزاب ۷۲.

ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم از حمل آن خودداری کردند و از آن ترسیدند و انسان آن را به دوش کشید چون او ظلوم و جهول بود، حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: امانت همان ولایت است هر کس به ناحق آن را ادعاء کند به حقیقت کافر شده است.^۱

و در بصائر الدرجات از امام باقر علیه السلام روایت شده است که منظور از امانت و ولایت است آسمان ها و زمین و کوه ها از حمل آن خودداری کردند و انسان آن را به دوش کشید و انسان ابو فلان است.^۲

و در معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: امانت و ولایت است و انسان ابو الشرور منافق می باشد.^۳

این روایات دلالت دارند که امانت و ولایت است و جایز است که بگوییم عرضه شده ائمه علیهم السلام می باشند، این معنی از امام صادق علیه السلام روایت شده است^۴ آن حضرت

۱ - معانی الاخبار ۱۱۰ و بحار الانوار ۵۷/۳۴۰.

۲ - بصائر الدرجات ۷۶ و بحار الانوار ۲۳/۲۸۱.

۳ - معانی الاخبار ۱۱۰ و بحار الانوار ۵۷/۲۸۰.

۴ - در بحار الانوار ج ۱۱/۱۷۲ از [معانی الاخبار] أَحْمَدُ بْنُ الْهَيْثَمِ عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنِ ابْنِ حَبِيبٍ عَنِ ابْنِ بَهْلُولٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْإِنْسَانَ قَبْلَ الْأَشْجَادِ بِالْفِي عَامٍ فَجَعَلَ أَغْلَاهَا وَأَشْرَفَهَا أَرْوَاحَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْإِمَّةَ بَعْدَهُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَعَرَضَهَا عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَعَشِيهَا نُورُهُمْ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِلْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ هُوَ لَاءِ أَحَبَّ إِلَيَّ وَأَوْلِيَّيَّ وَحُجَجِي عَلَى خَلْقِي وَ أئِمَّةَ بَرِيَّتِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْهُمْ لَمْ يَتَوَلَّاهُمْ خَلَقْتُ جَنَّتِي وَلَمْ يَخَالَفْتَهُمْ وَعَادَاهُمْ خَلَقْتُ نَارِي فَمَنْ ادَّعَى مَنَزَلَتَهُ مِنِّي وَ مَحَلَّهُمْ مِنْ عَظْمَتِي عَذَّبْتُهُ عَذَابًا لَا أَعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ وَ جَعَلْتُهُ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنْ نَارِي وَ مَنْ أَقْرَبَ يَوْلَانِيهِمْ وَ لَمْ يَدْعِ مَنَزَلَتَهُمْ مِنِّي وَ مَكَانَهُمْ مِنْ عَظْمَتِي جَعَلْتُهُ مَعَهُمْ فِي رَوْضَاتِ جَنَّتِي وَ كَانَ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ عِنْدِي وَ أَحَبَّهُمْ كِرَامَتِي وَ أَحَلَّتَهُمْ جَوَارِي وَ شَفَعْتَهُمْ فِي الْمُنْذَبِينَ مِنْ عِبَادِي وَ إِمَائِي فَوَلَّيْتَهُمْ إِمَانَةً عِنْدَ خَلْقِي فَأَبْرَأَكُمْ بِحِمْلِهَا بِأَنْقَالِهَا وَ يَدْعِيهَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَيْرَاتِي فَابْتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْ ادِّعَاءِ مَنَزَلَتِهَا وَ تَمَنِّي مَحَلِّهَا

فرمود: خدای تعالی ارواح ائمه را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کرد نورشان آن ها را فراگرفت و در رابطه با ایشان گفت آن چه گفت سپس فرمود: پس ولایت ایشان در نزد مخلوقاتم امانت است چه کسی از شما با سنگینی هایی که دارد آن را حمل می کند و آن را برای خود ادعاء می کند؟ همگی در برابر عظمت خداوندشان از ادعا و تمنای آن منزلت خودداری کردند و زمانی که خدای تعالی آدم و همسرش را در بهشت ساکن گردانید

مِنْ عَظْمَةِ رَبِّهَا فَلَمَّا أَسْكَنَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ وَزَوْجَتَهُ الْجَنَّةَ قَالَ لَهُمَا كَلَا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ يَعْنِي شَجَرَةَ الْحَنْطَةِ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَنَظَرَ إِلَى مَنْزِلَةِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأئِمَّةَ بَعْدَهُمْ فَوَجَدَهَا أَشْرَفَ مَنَازِلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَالَ يَا رَبَّنَا لِمَنْ هَذِهِ الْمَنْزِلَةُ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ أَرْفَعًا رُءُوسِكُمَا إِلَى سَاقِ عَرْشِي فِرْفَعًا رُءُوسَهُمَا فَوَجَدَا اسْمَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عِ وَ الْأئِمَّةَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مَكْتُوبَةً عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ بِنُورٍ مِنَ نُورِ الْجِبَارِ جَلَّ جَلَالُهُ فَقَالَ يَا رَبَّنَا مَا أَكْرَمَ أَهْلَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةِ عَلَيْكَ وَ مَا أَحَبَّهُمْ إِلَيْكَ وَ مَا أَشْرَفَهُمْ لَدَيْكَ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لَوْلَاهُمْ مَا خَلَقْتُكُمْ هُوَلَاءِ خَزَنَةٌ عَلَيَّ وَ أَمَانَتِي عَلَى سِرِّي أَيَاكُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَيْهِمْ بَعَيْنِ الْحَسَدِ وَ تَتَمَنَّيَا مَنَزِلَتَهُمْ عِنْدِي وَ مَحَلَّهُمْ مِنْ كِرَامَتِي فَتَدْخُلَا بِذَلِكَ فِي نَهْيِي وَ عَصِيَانِي فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ قَالَا رَبَّنَا وَ مِنَ الظَّالِمُونَ قَالِ الْمُدْعُونَ لِمَنْزِلَتِهِمْ بَغَيْرِ حَقِّ قَالَا رَبَّنَا فَارْتَأْنَا مَنَازِلَ ظَالِمِيهِمْ فِي نَارِكَ حَتَّى نَرَاهَا كَمَا رَأَيْنَا مَنْزِلَتَهُمْ فِي جَنَّتِكَ فَأَيُّمَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى النَّارُ فَاْبْرَزَتْ جَمِيعَ مَا فِيهَا مِنَ الْوَانَ الْكَبَالِ وَ الْعَذَابِ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَكَانَ الظَّالِمِينَ لَهُمْ الْمُدْعِينَ لِمَنْزِلَتِهِمْ فِي أَسْفَلِ ذَلِكَ مِنْهَا كَلِمًا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أَعِيدُوا فِيهَا وَ كَلِمًا نَصَحَتْ جُلُودَهُمْ بَدَلُوا سَوَاهِلَ لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ يَا آدَمُ وَ يَا حَوَاءُ لَا تَنْظُرَا إِلَى أَنْوَارِي وَ حُجْجِي بَعَيْنِ الْحَسَدِ فَاهْطِكُمَا عَنْ جَوَارِي وَ احْلُ بَكُمَا هَوَانِي فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُنْذِي لَهُمَا مَا وُورِي عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِنَهُمَا وَ قَالَ مَا نَهَاكُمْ رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ وَ قَاسَمَهُمَا أَنِّي لِكَمَا لَبَسَ النَّاصِحِينَ فَدَلَاهُمَا بِغُرُورٍ وَ حَمَلَهُمَا عَلَيَّ تَمَنِّي مَنْزِلَتَهُمْ فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ بَعَيْنِ الْحَسَدِ فَخَدَلَا حَتَّى أَكَلَا مِنْ شَجَرَةِ الْحَنْطَةِ فَعَادَ مَكَانَ مَا أَكَلَا شَعِيرًا فَاصْطَلَّ الْحَنْطَةَ كُلِّهَا مِمَّا لَمْ يَأْكُلَاهُ وَ أَضَلَّ الشَّعِيرَ كُلَّهُ مِمَّا عَادَ مَكَانَ مَا أَكَلَاهُ فَلَمَّا أَكَلَا مِنَ الشَّجَرَةِ طَارَ الْحِلْيُ وَ الْحُلُّلُ عَنِ اجْسَادِهِمَا وَ بَقِيََا عُرْيَانَيْنِ وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تَلْكُمَا الشَّجَرَةَ وَ أَقَلَّ لَكُمَا أَنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ فَقَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ قَالَ أَهْطَا مِنْ جَوَارِي فَلَا يُجَاوِزُنِي فِي جَنَّتِي مَنْ يَعْصِينِي فَهَيْطًا مَوْكُولَتَيْنِ إِلَى أَنْفُسِهِمَا فِي طَلَبِ الْمَعَاشِ فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمَا جَاءَهُمَا جَبْرَائِيلُ فَقَالَ لَهُمَا أَنْكُمَا إِنَّمَا ظَلَمْتُمَا أَنْفُسَكُمَا بِتَمَنِّي مَنْزِلَةَ مَنْ فَضِّلَ عَلَيْكُمَا فِجْرًا وَ كَمَا مَا قَدْ غَوَيْتُمَا بِهِ مِنَ الْهُيُوطِ مِنْ جَوَارِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى أَرْضِهِ فَسَبِّحَا رَبَّكُمَا بِحَقِّ الْأَسْمَاءِ الَّتِي رَأَيْتُمُوهَا عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ حَتَّى يَتُوبَ عَلَيْكُمَا فَقَالَا اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْأَكْرَمِينَ عَلَيْكَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأئِمَّةَ الْإِثْبَتِ عَلَيْنَا وَ رَحْمَتِنَا فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا أَنَّهُ هُوَ الْبُتُّوبُ الرَّحِيمُ فَلَمْ تَزَلْ أَسْمَاءُ اللَّهِ بَعْدَ ذَلِكَ يَحْفَظُونَ هَذِهِ الْأَمَانَةَ وَ يُخْبِرُونَ بِهَا إِوصِيَاءَهُمْ وَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ أَمَمِهِمْ فَيَأْتُونَ حَمَلَهَا وَ يَسْتَفْقُونَ مِنْ أَدْعَائِهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ الَّذِي قَدْ عَرَفَ فَاضِلَ كُلِّ ظَلَمٍ مِنْهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَسْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. مترجم.

شیطان ایشان را واداشت که منزلت ایشان را تمنا کنند به چشم حسد بر آنان نگاه کردند و خوار شدند تا این که از گندم بهشت خوردند، امام در ادامه فرمود: انبیاء الله این امانت را حفظ می کردند و آن را به اوصیاء خودشان و افراد مخلص از امتشان خبر می دادند آن ها از حمل آن خودداری می کردند و از ادعای منزلتشان می ترسیدند و انسانی آن را حمل کرد که تا قیامت ریشه و اصل هر ظلمیست و قیول خدای تعالی این است: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ...) تا آخر آیه.

این حدیث دلالت می کند که ائمه علیهم السلام عرضه شده اند و امانت ولایت ایشان می باشد و آیه دلالت دارد که عرضه شده امانت است و منظور یکی است برای این که خدای تعالی ایشان را عرضه فرمود تا ولایتشان را بپذیرند و تکلیف به ولایت است، پس ایشان را عرضه فرمود تا ولایت را عرضه کند و عرضه ی ولایت، به عرضه ی ایشان بستگی داشت.

و مراد از (و الباب المبتلی به الناس) باب حطه بود به قولی دروازه ی شهری که دستور داشتند به آن وارد شوند و نام آن اریحا یکی از آبادی های شام بود و گفته شده باب قبله ای بود که به سمت آن نماز می خواندند و گفته شده که باب حطه در بیت المقدس بود و آن باب هشتم بیت است و این تکلیف بعد از (چهل سال سرگردانی در بیابان سینا) تیه شد.

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: مخالفت ایشان این بود که وقتی به دروازه رسیدند دیدند دروازه ی بلندی است و گفتند ما چه نیازی داریم به موقع ورود به حالت رکوع خم شویم ما خیال می کردیم دروازه ی کم

ارتفاعی است و ناچاریم به حال رکوع وارد شویم و حال آن که این دروازه بلند است تا چه زمانی این‌ها یعنی موسی و یوشع بن نون ما را مسخره خواهند کرد؟ و برای چیزهای باطلی ما را به سجده خواهند انداخت؟ و کفل خود را به دروازه برگردانند و به جای حطه، کلمه‌ای را گفتند که به معنی گندم سرخ بود، و تبدیل آنان همین بود.^۱

می‌گوییم به لغت قبطی‌ها گفتند: حطا سَمَقَاثَا، یعنی گندم سرخ. گفته شده که ارتفاع دروازه اندک شد تا سرهایشان را پایین بیاورند، سرهایشان را پایین نیاوردند و روی زانوان خود وارد شدند، علت این دستور آن بود که تمثال حضرت محمد و حضرت علی علیهما السلام بر دروازه نصب شده بود و فرمان داشتند برای تعظیم بر ایشان سجده کنند و به این صورت با ایشان تجدید بیعت کنند و موالات ایشان را و پیمانی را که از ایشان گرفته شده است به یاد بیاورند برای این که خدای تعالی به پیامبرش حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام دستور داده بود در اصل اسلامشان، از بنی اسرائیل برای محمد و علی علیهما السلام بیعت بگیرد او به ایشان بیان کرده بود که فتح و پیروزی و غلبه بر ظالمان از جانب الله تعالی در اثر توجه به خدا به وسیله‌ی آن دو بزرگوار و اخلاص به آن‌ها و در نتیجه‌ی قیام به ولایت آن‌ها حاصل خواهد شد، پیروزی بنی اسرائیل، به وساطت ایشان به دست آمد و زمانی که از دروازه وارد می‌شدند اشباح آن دو بر دروازه ظاهر شدند حضرت موسی دستور داد به شکرانه‌ی این نعمت، ضمن تعظیم به ایشان به خدای تعالی سجده کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان که اهلیت دارند با اشاره بیان فرمود که: (لترکبن سنن من

كان قبلكم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتي لو سلكوا جُحر
 صب لسلكتموه^۱) یعنی روش پیشینیان را قدم به قدم و بال
 به بال خواهید داشت حتی اگر به لانه ی گفتاری وارد شده
 اند حتما شما هم وارد خواهید شد (یعنی بین کارهای شما
 و کارهای ایشان شباهت های فراوانی وجود دارد مانند شباهت
 قدم به قدم و بال به بال) و این معنی را بر خاص و عام روشن
 فرموده تا حجتی بر علیه منکران باشد. و در عیون الاخبار از
 حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت است که رسول
 الله صلی الله علیه و آله فرمود: (لکل امة صديق و فاروق و صديق
 هذه الامة و فاروقها علي بن ابی طالب، ان علیا سفينة نجاتها و باب
 حطتها^۲) یعنی هر ملتی صدیقی و فاروقی دارد صديق و فاروق
 این امت علی بن ابی طالب است به واقع که علی کشتی
 نجات امت و باب حطه ی آن می باشد.

و در خصال علی علیه السلام فرموده است: اما بیستم، من
 از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: (مثلک فی
 امتی مثل باب حطه فمن دخل ولایتک فقد دخل الباب کما امر
 الله عز و جل) مثل تو در بین امت من مثل دروازه ی حطه
 است هر کس به ولایت تو داخل شد از باب داخل شده چنان
 که خدای تعالی دستور داده است.^۳ و در همان کتاب در حدیثی
 طولانی آمده است: (انا باب حطه) من باب حطه هستم.^۴

و در روضه ی کافی آمده است: (الا و انی فیکم ایها الناس
 کهارون فی آل فرعون و کباب حطه فی بنی اسرائیل) مردم آگاه

۱ - بحار الانوار ۱۳/۱۸۰ و بحار ج ۲۸ و ۲۹ صص ۲۷۹ و ۴۴۴ و دعائم الاسلام ۱/۱ .

۲ - عیون الاخبار ۲/۱۳ و بحار الانوار ۳۸/۱۱۲ .

۳ - خصال ۲/۵۷۴ و بحار الانوار ۳۱/۴۳۵ .

۴ - خصال ۲/۶۲۶ و تحف العقول ۱۱۵ و بحار الانوار ۶/۵۶۱ .

باشید من در میان شما مانند هارون در میان آل فرعونم و باب حطه در بین بنی اسرائیل هستم.^۱

و از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: (نحن باب حطکم) ما باب حطه ی شما هستیم.^۲ و احادیث در این معنی زیاد است و منظور از (الباب المبتلى به الناس) چنان که ذکر کردیم باب حطه است و باب حطه ی این امت ایشان اند چنان که امام باقر علیه السلام فرمود: نحن باب حطکم، ما باب حطه ی شما هستیم، بلکه باب حطه ی همه ی خلق الله اند از حیوان و نبات و جماد، چون ایشان عهد والای الهی اند که همگان در برابرش خوار و خفیف اند و خدای تعالی از همه ی خلق خود، چه صامت و چه ناطق پیمان گرفته است که ولایت ایشان را بپذیرند هر که و هر چه قبول کرده شایسته و سالم شده و هر که و هر چه قبول نکرده فاسد گشته است و باب حطه ای که در بنی اسرائیل بوده مثل ایشان در بین خلق است و به همین لحاظ خدای تعالی شبیح محمد و علی علیهما السلام را در باب حطه ظاهر ساخته است. این برای عموم مردم ظاهر است ولی آن چه برای خواص ظاهر می شود این است که خدای تعالی مثال محمد و علی و اهل بیتشان علیهم السلام را در هویت همه ی مخلوقات اعم از صامت و ناطق قرار داده است و امام جعفر صادق علیه السلام به این معنی اشاره کرده و فرموده است:

فيا عجا كيف يعصي الاله ام كيف يجحد الجاحد

و في كل شيء له آية تدل علي انه واحد

۱ - توحید ۱۶۴ و معانی الاخبار ۱۷ و اختصاص ۲۴۸ و بحار الانوار ۳۳۹/۳۹.

۲ - تفسیر عیاشی ۴۵/۱ و تأویل الآیات ۴۷۰ و بحار الانوار ۲۳/۲۱۸.

باید تعجب کرد از کسی که در برابر خدا گناه می کند و از کسی که او را انکار می کند در صورتی که در خود هر چیزی نشانه ای وجود دارد که به خدای یگانه دلالت می کند.^۱ و این معنی برداشتی از آیه ی: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)^۲ می باشد امام صادق علیه السلام فرمود: (نحن الآيات التي اراكم الله اياها) ما هستیم آیاتی که خدای تعالی آن ها را به شما نشان داده است. امام به عبد الله بن بکر ارجائی فرمود: خدا می فرماید: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ) غیر از ما در آفاق کدام آیه وجود دارد که خدای تعالی به اهل آفاق نشان داده است؟ و فرموده است: (ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)^۳ کدام آیه از ما بزرگتر است؟^۴ با توجه به نص قرآن، همه ی آیات در آفاق غیر خودشان را نفی کرده است. مراد از آیات غیر ایشان نیست، اگر در سنگ نشانه ای باشد که به یگانگی خدای تعالی دلالت می کند ثابت می شود که آن نشانه، مثال ایشان علیهم السلام می باشد برای این که ایشان هیکل های توحیدند و آثار نور هستی به هیئت این هیکل ها می تابد یعنی بر آن هیئت ظاهر می شود، و این هیئت، همان مثال ایشان است که خدای سبحان در هویت اشیا گذاشته است. از طرفی چون تکلیف بر حسب اقتضای ذات افراد مکلف، و بر پایه ی افعال آن هاست خدای تعالی ایشان را

۱ - شرح نهج البلاغه ۳/۳۳۸. (و فرموده است: وَ قَالَ عَ مَا عَرَفَ اللَّهُ مَنْ عَصَاهُ، خدا را پشناخته آن که بر او معصیت کرده است و سپس این شعر را سرود:
تَعْصِي الْأَلَهَ وَ أَنْتَ تُظَهِّرُ حَيْهَ هَذَا لَعَمْرُكَ فِي الْفَعَالِ بَدِيعِ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعَنَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطِيعِ.
بحار الانوار ۱۷۴/۷۵ و تحف العقول ۲۹

۲ - فصلت ۵۳.

۳ - صف ۵۳.

۴ - زخرف ۴۸.

۵ - کامل الزیارات ۳۲۹

به طاعت خود مکلف فرمود به همان سان که در ذاتشان و در انگیزه بی افعالشان هست و این تاویل قول خدای تعالی است: (وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ^۱) یعنی ما به ایشان از ایجاد و تکلیف ندادیم مگر همان را که ذاتشان و کارهایشان اقتضاء می کرد، واجب است این اقتضاءات که برخاسته از همان ذوات و افعالشان می باشد به تمامی وجوهش مرتبط با صفات ایشان علیهم السلام باشد صفاتی که مبادی هیئت های همین مکلفین است، و این مبادی، باب های حطه ی تکلیف کنندگان می باشد و امثال این ابواب، معارف و آداب و اوامر و نواهی و راهنمایی های ابواب حطه ی تکلیف کنندگان است و اشباح ابواب اولیه، در ابواب حطه ی اهل تکلیف نمودارست که عبارت باشند از معارف و آداب و اوامر و نواهی و ارشادها و راهنمایی ها. خدای تعالی همه ی بندگان خود را امر فرموده که با حال سجده به خدا و با فروتنی به این دروازه وارد شوند و به این امثال تعظیم کنند که بر دروازه های حطه ی آنان می باشد همان ها که تکلیف آن ها هستند و در برابر این نعمت بزرگ که هدایت و بصیرت و تمکین و توفیق و راهنمایی به ابواب می باشد سپاسگزار باشند ابوابی که افراد را به بیوتی می رسانند که خدای تعالی اذن داده است در بین همگنان و مشابهانشان شأن و منزلت والایی داشته باشند و در آن بیوت نام خدا ذکر شود^۲ به این صورت که مقام آن ها فروتر باشد از مقام خدایی که معبودی غیر از وی وجود ندارد و به ولایتشان معتقد باشند و بگویند: آمرزش گناهانمان، و محو و نابودی

۱ - مومنون ۷۱.

۲ - در این عبارت به آیه ی کریمه ی (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ...) اشاره شده است.

کارهای بد و زشتان، به ولایت ایشان بستگی دارد. هر کس به حکم این ولایت تسلیم شود بهره ای بهتر از آن خواهد داشت خدای تعالی فرموده است: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) چنین افرادی محسن به شمار می آیند و به اندازه ی احسان های خود از خدای تعالی پاداش فراوانی می گیرند و کسانی که در حق ایشان ظلم کنند و سخن خود را عوض کنند یعنی از امام ظالم و گمراه کننده ای تبعیت کنند یعنی امامی را بر گزینند غیر از امام هدایت و برحق که به تبعیت از او امر شده اند به هلاکت می افتند. بنا بر آن چه گذشت روش و عادت خدای تعالی در این امت به طرزى است که در امت های گذشته بوده است زیرا سنت خدا هرگز عوض نمی شود (وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)^۲.

اما این که چرا مردم به وسیله ی این باب مبتلی شده اند؟ با این که باب سعادت دنیا و آخرت می باشد و هیچ کسی در این باره شک نمی کند به این جهت است که تکلیف از روی اختیار می باشد تا هر کس هلاک می شود با دلیل هلاک شود و هر کس زنده می شود با دلیل زنده شود: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)^۳. در ضمن تکلیف برخلاف خواسته ی نفس آدمی است و از یک طرف هم، خدای تعالی راه تسلط شیطان بر آدمیان را باز گذاشت و شیطان حال و آینده را بر آنان زینت داد و باب هوای نفس را به روی آنان گشود و دعوت او با خواهش نفس آنان مطابق آمد بر آنان مسلط شد و ایشان را از راه بازداشت و حال آن که بر آنان مستولی نبود تا

۱ - قصص ۸۴ و نمل ۸۹.

۲ - احزاب ۶۲.

۳ - انفال ۴۲.

بدانیم که چه کسی به آخرت یعنی ولایت امیر مومنان علیه السلام ایمان دارد و چه کسی در باره ی وی دچار شک و تردید می باشد (فَرِيَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ). یعنی شیطان اعمال و رفتارشان را برایشان زینت داد. و فرمود: (وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لَنَعْلَمَ مَنْ يُوْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍ وَ رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ).^۲ شیطان راه نفوذی به ایشان ندارد مگر این که ما می خواهیم معلوم کنیم که چه کسی به آخرت ایمان می آورد و چه کسی در باره ی آن شک دارد و خدایت بر همه ی اشیاء مراقبت دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده است: (مثلک فی امتی مثل باب حطه فی بنی اسرائیل) و حال آن که به اقتضای آن چه گفتیم باید گفته می شد: (مثل باب حطه فی بنی اسرائیل مثلک فی امتی) اما چون (مسلمانان) از داستان باب حطه (ی بنی اسرائیل) آگاه بودند و درست می دانستند رأی کسی را که امثال امر کرده و حطه گویان به حال سجده از دروازه وارد شده است، و اقرار داشتند که چنین کسی نجات پیدا کرده است، و نا پسند و خطا می دانستند نظر کسی را که سجده نکرده (و به جای این که از خدا آمرزش بخواهد گندم سرخ گفته است) و اعتقاد داشتند که وی هلاک شده است، و خود به آن مبتلی نبودند بلکه دیگران به آن مبتلی و آزمایش شده اند حکمت ایجاب می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله، ایشان را به چیزی می خواند که به آن علم نداشتند به این صورت که وی (یعنی علی علیه السلام) را تشبیه می فرمود به چیزی که بعد از بیان الهی با آوردن

۱ - نحل ۶۳.

۲ - سبأ ۲۱.

مثال و دلائل به آن اقرار و اعتقاد داشتند و با چشم‌ها دیده و با گوش‌ها شنیده و با دل‌ها فهمیده بودند که رفتار و طبیعت و اخلاق آیندگان مانند گذشتگان می‌باشد و دانسته بودند که طبیعت اقتضا می‌کند باب حطه‌ای هم در این امت وجود داشته باشد یا اگر مانند آن پیدا شود غریب و عجیب نخواهد بود بلکه با توجه به شباهت طبایع و صفات امت‌ها نسبت به هم، چنین امری جریان خواهد داشت به همین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله مثالی را آورد که آن را دانسته بودند تا حجت الزام آور باشد.

اشکالی و جوابی

ممکن است بگویی که: از کجا گفتی این را فهمیده بودند در صورتی که ایشان اعرابی و جاهل بودند و چگونه چیزی را فهمیده بودند که آحاد علماء آن را نمی‌فهمیدند؟

می‌گوییم: این را گفتم و به آن حکم کردم، چون نزد همه به اثبات رسیده که هرکس چیزی را نپذیرد که رسول الله صلی الله علیه و آله به آن دعوت فرموده راه حق را گم کرده است و خدای تعالی فرموده است: (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ^۱) اگر خدای تعالی (حقیقت را) با مثل زدن رسول الله صلی الله علیه و آله به ایشان بیان نکرده بود به گمراه شدن ایشان حکم نمی‌کرد چون نمی‌دانستند و بر بندگان تکلیف نشده بدانند مگر این که خدای تعالی به ایشان بیاموزد.

امام هادی علیه السلام فرمود: من ایاکم نجی و من لم یاتکم هلك

منظور از رفتن به سوی اهل بیت علیهم السلام، شناختن ایشان، مراجعه به ایشان، و دانستن واجب بودن اطاعت کردن از ایشان، دلسوزی برایشان، بودن در جمعشان، دوستی با ایشان، پیروی از ایشان، و تسلیم امرشان بودن در همه ی حالات می باشد، زیرا چنان که در گذشته گفتیم اهل بیت علیهم السلام باب وجود خلق الله اند و باب تکلیف شرایع و طرائق و حقایق بر افراد هستی اند، و در همه ی این موارد وجه الله سبحان هستند، در واقع و حقیقت هر کس به توسط ایشان به خدا روی آورد رو به خدای تعالی دارد و هر کس بدون اهل بیت علیهم السلام به خدا رو کند در حقیقت (برای آیه ی: *وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ*)^۱ از آسمان، یعنی از آسمان حق فرو افتاده و در راه های باطل و گمراهی قدم گذاشته است و طعمه ی مرغان هوا یعنی شیطان و نفس اماره گشته است، یا باد هوی و هوس وی را در جایی بی نهایت پرت و دور افکنده تا جایی که خفت و خواری او پایانی ندارد. چنان که خدای تعالی فرموده است: *(قُلْ مَنْ*

كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا^۱ خدای تعالیٰ به جای الله، رحمن فرموده و حال آن که در حقیقت فاعل یکی است علت این می باشد که خدای تعالیٰ به توسط ولی خود با آن ها چنین می کند برای این که ولی الله ایشان را به لحاظ این که منکر او و اهل بیت او هستند از ورود به حوض کوثر باز می دارد و به حمیم جوشان جهنم وارد می کند و خدای تعالیٰ در این مورد فرموده است: (وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ^۲ یعنی و هنگامی که وعده ی عذاب کافران به آنان برسد جنبه ی زمین را برای ایشان بیرون می آوریم که با ایشان سخن بگویند که منکرین ائمه علیهم السلام به آیات ما یعنی امامت ائمه یقین نکرده و دچار شک و تردید هستند با این که دلائل هدایت بر آنان روشن شده است.

از روایاتی که دلالت دارند شناختن اهل بیت علیهم السلام بر همگان واجب است روایت زیر می باشد: در کافی از زرارہ نقل شده است که گفت به امام باقر علیه السلام عرض کردم بفرمایید که معرفت شما بر همه ی خلق واجب است؟ حضرت فرمود: خدای تعالیٰ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر همه ی مردم مبعوث فرمود و او را برای همه ی خلق خود در روی زمین حجت قرار داد، بنا بر این، هر کس به خدا و به محمد ایمان بیاورد و از او پیروی کند و وی را تصدیق کند معرفت امام از ما اهل بیت بر او واجب است و هر کس به خدا و رسول او ایمان نیاورد و او را تصدیق نکند و حق آن ها را نشناسد (فکیف تجب علیه معرفة الامام و هو لا یومن بالله و رسوله و یعرف حقهما) در

۱ - مریم ۷۵.

۲ - نمل ۸۲.

این صورت، چگونه شناختن امام بر او واجب باشد و حال آن که وی به خدا و رسول خدا ایمان ندارد و حقشان را نمی شناسد. می گوید عرض کردم در باره ی کسی که به خدا و رسول او ایمان آورده و رسول الله را در تمامی مواردی که بر او فرودآمده تصدیق می کند چه می فرمایید؟ آیا حق معرفت شما بر آنان واجب است؟ فرمود: بلی، آیا این ها فلانی و فلانی را نمی شناسند؟ عرض کردم: می شناسند. فرمود: آیا خیال کردی خدای تعالی معرفت ایشان را در دل آنان انداخته است؟ به خدا سوگند به دل ایشان نینداخته مگر شیطان، نه به خدا قسم حق ما را به دل مومنان نینداخته مگر خدای تعالی. می گویم: این حدیث و مانند آن بر وجوب معرفت ایشان دلالت دارد. قول امام علیه السلام (فکیف تجب علیه معرفة الامام تا آخر) لازم نمی آورد که معرفت امام فقط بر مسلمانان واجب باشد و به غیر ایشان واجب نباشد، چنان که ملا محسن در وافی چنین تصور کرده و با این جمله از حدیث استدلال کرده است که کفار مکلف به انجام اوامر و ترک نواهی اسلام نیستند و اظهار داشته که حق همین است بر خلاف آن چه بین علمای عصر اخیر شهرت یافته است. و حق این است که آن ها بر کفار واجب اند و خیلی از علماء ادعای اجماع کرده اند و گفته اند: کفار مکلف به شرایع اسلام هستند، و منظور از این (بخش از) حدیث این نیست که ظاهر می شود بلکه منظور بیان تلازم است، چون کسی که به خدا و رسول او ایمان نیاورده چگونه به ائمه ایمان می آورد؟ ایمان از چنین کسی قبول نمی شود و کسی که به ایشان ایمان نیاورد و ایشان را انکار کند چگونه به خدا و رسول او ایمان می آورد؟ یعنی ایمان آوردن چنین کسی

به خدا و رسول او ثابت نمی شود و از وی قبول نمی شود.

این معنی را روایت جابر از امام باقر علیه السلام نیز تأیید می کند، می گوید از امام علیه السلام شنیدم می فرمود: در حقیقت کسی خدا را می شناسد و به او عبادت می کند که امام از ما اهل بیت را بشناسد و کسی که خدا را نمی شناسد و امام از ما اهل بیت را نمی شناسد واقع را می شناسد ولی غیر خدا را می پرستد^۱. گفتم بیان تلازم، یعنی این که خدا را نمی شناسد کسی که ایشان را نشناسد و کسی که ایشان را نشناسد خدا را نمی شناسد و این واضح است و شرط ایمان معرفت است، وقتی ایمان به ایشان موقوف به ایمان به خدا باشد و ایمان به ایشان موقوف به ایمان به خدا باشد لازم می آید که ایمان به ایشان واجب نیست تا این که به خدا ایمان بیاورد و ایمان به خدا واجب نیست مگر این که به ایشان ایمان بیاورد و در غیر این صورت ایمان آوردن به ایشان شرط ایمان داشتن به خدا نمی شد چنان که شنیدی و ان شاء الله خواهی شنید (اخباری را که) نص دارند به شرط بودن، بی آن که خلافتی در بین باشد. و از علی علیه السلام به این معنی روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی، در باره ی خدای تعالی و در باره ی من اختلاف نکردند بلکه یا علی در باره ی تو اختلاف کردند، و همه ی امت های گذشته ای که با عذاب هلاک شدند به خاطر انکار ائمه علیهم السلام به هلاکت رسیدند.

اگر گفته شود: ایمان داشتن به ایشان واجب نیست مگر برای کسی که به خدا ایمان دارد در این صورت هلاک شدن

کفار به خاطر انکار ایشان جایز نخواهد بود با این که ایشان به خدا ایمان نداشتند و این معنی احادیث اهل بیت علیهم السلام است و محل مسأله هم این جا نیست تا من اخبار را نقل کنم و کلام علمای اعلام را بیآورم و کیفیت استدلال را بیان کنم طردا للباب اشاره ای کردم زمانی که آن حدیث را ذکر کردم و با آن به وجوب معرفت آل الله و رجوع به ایشان و وجوب اطاعت از ایشان استدلال کردم این شبهه به فکر می رسید. (مترجم می گوید: در بحار ج ۳۸ ص ۵۴ از [کتاب روضه ی] کافی و از کتاب فضائل ابن شاذان با اسناد مرفوع از امام حسن علیه السلام از پدرش از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله با اسناد روایت شده که روزی نشسته بودم مردی بلند قامت بر ما وارد شد کانه النخلة فلما قلع رجله عن الآخری تفرقعا فعند ذلك قال ع: أما هذا فليس من ولد آدم فقالوا يا رسول الله وهل يكون أحد من غير ولد آدم قال نعم هذا أحدهم فدنا الرجل فسلم على النبي فقال من تكون قال انا الهام بن الهيم بن لاقيس بن ايليس قال ص بينك وبين ايليس ابوان قال نعم يا رسول الله قال وكم تعد من السنين قال لما قتل قابيل هابيل كنت غلاما بين الغلمان افهم الكلام و ادور الاجام و امر بقطيعة الارحام فقال ص بس السيرة التي تذكر ان بقيت عليها فقال كلا يا رسول الله اني كؤمنن تأت قال و على يد من تبت و جرى ايمانك قال على يد نوح و عاتبتة على ما كان من دعائه على قومه قال اني على ذلك من النادمين و اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين و صاحبت بعبد هود اع فكنت اصلي بصلاته و افرا الصحف التي علمتها مما انزل على جده ادريس فكنت معه الي ان بعث الله الريح العقيم على قومه فنجاه و نجاني معه و صحبت صالحا من بعده فلم ازل معه الي ان بعث الله على قومه الراجفة فنجاه و نجاني معه و لقيت من بعده اباك ابراهيم فصحبته و سألته ان يعلمني من الصحف التي انزلت عليه فعلمني و كنت اصلي بصلاته فلما كاده قومه و القوة في النار جعلها الله عليه بزدا و سلاما فكنت له مونساً حتى توفي فصحبت

بَعْدَهُ وَلَدَيْهِ اسْمَاعِيلَ وَاسْحَاقَ مِنْ بَعْدِهِ وَيَعْقُوبَ وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَ
اَخِيكَ يُوْسُفَ فِي الْجُبِّ مُونِسًا وَ جَلِيْسًا حَتَّى اَخْرَجَهُ اللّٰهُ وَ وِلَاةً مُّضْرًا
وَ رَدَّ عَلَيْهِ اَبَوَاهُ وَ لَقِيْتُ اَخَاكَ مُوسَى وَ سَأَلْتُهُ اَنْ يُعَلِّمَنِي مِنَ التَّوْرَةِ
الَّتِي اَنْزَلْتَ عَلَيْهِ فَعَلِّمْنِي فَلَمَّا تُوفِّي صَحْبَتُ وَصِيَّهُ يُوْسَعُ فَلِمَ اَزَلْ مَعَهُ
حَتَّى تُوفِّي وَ لِمَ اَزَلْ مِنْ نَبِيِّ اِلَى نَبِيِّ اِلَى اَخِيكَ دَاوُدَ وَ اَعْنَتَهُ عَلَيَّ
قَتَلَ الطَّاغِيَةَ جَالُوتَ وَ سَأَلْتُهُ اَنْ يُعَلِّمَنِي مِنَ الزَّبُورِ الَّذِي اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلَيْهِ
فَعَلِّمْتُ مِنْهُ وَ صَحْبَتُ بَعْدَهُ سُلَيْمَانَ وَ صَحْبَتُ بَعْدَهُ وَصِيَّهُ اَصْفَهَ بَيْنَ
بَرْخِيَا بِنِ سَمْعِيَا وَ لَقَدْ لَقِيْتُ نَبِيًّا بَعْدَ نَبِيِّ فِكْلٍ يُبَشِّرُنِي وَ يَسْأَلُنِي اَنْ
اقْرَأَ عَلَيْكَ السَّلَامَ حَتَّى صَحْبَتُ عِيْسَى وَ اَنَا اقْرُبُكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ عَمَّنْ
لَقِيْتُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ السَّلَامَ وَ مِنْ عِيْسَى خَاصَّةً اَكْثَرَ سَلَامٍ اللّٰهُ وَ اَتَمَّهُ
فَقَالَ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَ عَلَيَّ جَمِيْعِ اَنْبِيَاءِ اللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ عَلَيَّ اَخِيَّ عِيْسَى
مِنِّي السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْاَرْضُ وَ
عَلَيْكَ يَا هَامَ السَّلَامُ وَ لَقَدْ حَفَظْتُ الْوَصِيَّةَ وَ اَدَيْتُ الْاَمَانَةَ فَاَسْأَلُ
حَاجَتَكَ قَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ حَاجَتِي اَنْ تَاْمُرَ اُمَّتَكَ اَنْ لَا يُخَالِفُوْا اَمْرَ
الْوَصِيِّ فَاِنِّي رَأَيْتُ الْاُمَّمَ الْمَاضِيَةَ اِنَّمَا هَلَكَتْ بِتَرْكِهَا اَمْرَ الْوَصِيِّ قَالَ
النَّبِيُّ صَ وَ هَلْ يَعْرِفُ وَصِيِّي يَا هَامَ قَالَ اِذَا نَظَرْتُ اِلَيْهِ عَرَفْتُهُ بِصِفَتِهِ
وَ اَسْمِهِ الَّتِي قَرَأْتُهُ فِي الْكُتُبِ قَالَ اَنْظُرْ هَلْ تَرَاهُ مِنْ حَضْرٍ فَالْتَفَتَ
يَمِيْنًا وَ شَمَالًا فَقَالَ لَيْسَ هُوَ فِيهِمْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَقَالَ يَا هَامَ مَنْ كَانَ
وَصِيِّي اَدَمَ قَالَ شَيْثٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي شَيْثٌ قَالَ اَنُوْشٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي
اَنُوْشٌ قَالَ قَيْنَانَ قَالَ فَوْصِيِّي قَيْنَانَ قَالَ مَهْلَاثِيْلٌ قَالَ فَوْصِيِّي مَهْلَاثِيْلٌ
قَالَ بَرْدٌ قَالَ فَوْصِيِّي بَرْدٌ قَالَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ اَدْرِيسُ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي
اَدْرِيسُ قَالَ مَبُوْشَلِخٌ قَبَالَ فَمَنْ وَصِيِّي مَبُوْشَلِخٌ قَالَ لَمِيْكَ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي
لَمِيْكَ قَالَ اَطُوْلُ الْاَنْبِيَاءِ عُمَرًا وَ اَكْثَرُهُمْ لِرَبِّهِ شُكْرًا وَ اَعْظَمُهُمْ
اَجْرًا ذَاكَ اَبُوْكَ بُوْحٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي بُوْحٌ قَالَ سَامٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي
سَامٌ قَالَ اَرْفَحَشِدٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي اَرْفَحَشِدٌ قَالَ عَابِرٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي
عَابِرٌ قَالَ شَالِحٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي شَالِحٌ قَالَ قَالِعٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي قَالِعٌ
قَالَ اَشْرُوْعٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي اَشْرُوْعٌ قَالَ رُوْعَا قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي رُوْعَا
قَالَ نَاخُوْرٌ قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي نَاخُوْرٌ قَالَ تَبَارِخٌ [تَارِخٌ] قَالَ فَمَنْ وَصِيِّي
تَارِخٌ [تَارِخٌ] قَالَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَصِيٌّ بَلْ اَخْرَجَ اللّٰهُ مِنْ صُلْبِهِ اِبْرَاهِيْمَ
حَلِيْلَ اللّٰهِ قَالَ صَدَقْتَ يَا هَامَ فَمَنْ وَصِيِّي اِبْرَاهِيْمَ قَالَ اِسْمَاعِيْلُ قَالَ

فَمَنْ وَصِيَّهُ قَالَ نَيْتَ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ نَيْتَ قَالَ حَمِيلَ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ
حَمِيلَ قَالَ قَيْدَارُ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ قَيْدَارُ قَالَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَصِيٌّ حَتَّى
خَرَجَ مِنْ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ قَالَ صَدَقْتَ يَا هَامُ لَقَدْ صَدَقْتَ الْأَنْبِيَاءَ وَ
الْأَوْصِيَاءَ فَمَنْ وَصِيَّ يَعْقُوبَ قَالَ يُوسُفَ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ يُوسُفَ قَالَ
مُوسَى قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ مُوسَى قَالَ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ يُوشَعَ
قَالَ دَاوُدُ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ دَاوُدُ قَالَ سُلَيْمَانَ قَالَ فَمَنْ وَصِيَّ سُلَيْمَانَ
قَالَ أَصْفَ بْنَ بَرْخِيَاءَ قَالَ وَ وَصِيَّ عَيْسَى سَمْعُونَ بْنَ الصَّفَا قَالَ هَلْ
وَجَدْتَ صِفَةَ وَصِيِّي وَ ذَكَرَهُ فِي الْكُتُبِ قَالَ نَعَمْ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ
نَبِيًّا إِنَّ اسْمَكَ فِي التَّوْرَةِ مَيْدَمِيدَ وَ اسْمُ وَصِيِّكَ الْيَا وَ اسْمُكَ فِي
الْإِنْجِيلِ حَمِيَّاطُ وَ اسْمُ وَصِيِّكَ فِيهَا هَيْدَارُ وَ اسْمُكَ فِي الزَّبُورِ مَاحُ
مَاحُ مَحِيَّ بِكَ كُلُّ كَفْرٍ وَ شَرِّكَ وَ اسْمُ وَصِيِّكَ قَارُوطِيَا قَالَ فَمَا مَعْنَى
اسْمِ وَصِيِّي فِي التَّوْرَةِ الْيَا قَالَ أَنَّهُ الْوَلِيُّ مَنْ بَعْدَكَ قَالَ فَمَا مَعْنَى
اسْمِهِ فِي الْإِنْجِيلِ هَيْدَارُ قَالَ الصَّدِيقِ الْأَكْبَرُ وَ الْفَارُوقِ الْأَعْظَمُ قَالَ
فَمَا مَعْنَى اسْمِهِ فِي الزَّبُورِ قَارُوطِيَا قَالَ حَبِيبُ رَبِّهِ قَالَ يَا هَامُ إِذَا
رَأَيْتَهُ تَعْرِفُهُ قَالَ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَهُوَ مَدَوْرُ الْهَامَةِ مُعْتَدِلُ الْقَامَةِ
يَعِيدُ مِنَ الدَّمَامَةِ عَرِيضُ الْبَصْدَرِ ضِرْعَامَةٌ كَبِيرُ الْعَيْنَيْنِ أَنْفُ الْفَخْذَيْنِ
أَحْمَصُ السَّاقَيْنِ عَظِيمُ الْبَطْنِ سَوِيَّ الْمَنْكِبَيْنِ قَالَ يَا سَلْمَانَ ادْعُ لَنَا
عَلِيًّا فَجَاءَ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ الْهَامُ وَ قَالَ هَا هُوَ يَا
رَسُولَ اللَّهِ أَبِي أَنْبَى وَ أُمِّي هَذَا وَ اللَّهُ وَصِيِّكَ فَأَوْصِ أُمَّتَكَ أَنْ لَا
يُخَالَفُوهُ فَإِنَّهُ هَلَكَ الْأُمَّمُ بِمُخَالَفَةِ الْأَوْصِيَاءِ قَالَ قَدْ فَعَلْنَا ذَلِكَ يَا هَامُ
فَهَلْ مِنْ حَاجَةٍ فَأَنْبَى أَحَبُّ قَضِيَاءَ هَا إِلَيْكَ قَالَ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَبُّ
أَنْ تَعَلَّمَنِي مِنْ هَذَا الْقُرْآنِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ تَشْرَحُ لِي سُنَّتَكَ وَ
شَرَائِعَكَ لِأَصْلِي بِصَلَاتِكَ قَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ ضَمِّهِ إِلَيْكَ وَ عَلَّمَهُ قَالَ
عَلَيَّْ عَ فَعَلَّمْتَهُ فَاتْحَةَ الْكِتَابِ وَ الْإِمْعُودَتَيْنِ وَ قُلْ هُوَ إِلَهُ أَحَدٌ وَ آيَةَ
الْكَرْسِيِّ وَ آيَاتٍ مِنْ آلِ عَمْرَانَ وَ الْإِنْعَامِ وَ الْإِعْرَافِ وَ الْإِنْفَالِ وَ ثَلَاثِينَ
سُورَةَ مِنَ الْمُفْصَلِ ثُمَّ أَنَّهُ غَابَ فَلَمْ يُرَ إِلَّا يَوْمَ صِفَيْنَ فَلَمَّا كَانَ لَيْلَةَ
الْبَهْرِيرِ نَادَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْشَفَ عَنِّي رَأْسَكَ فَأَنْبَى أَحَبُّهُ فِي
الْكِتَابِ أَصْلَعًا قَالَ أَنَا ذَلِكَ ثُمَّ كَشَفَ عَنِّي رَأْسَهُ وَ قَالَ أَيُّهَا الْهَاتِفُ
أَظْهَرَ لِي رَحِمَكَ اللَّهُ قَالَ فَظَهَرَ لَهُ فَإِذَا هُوَ الْهَامُ بْنُ الْهَيْمِ قَالَ مَنْ
تَكُونُ قَالَ أَنَا الَّذِي مَنَّ عَلَيَّ بِكَ رَبِّي وَ عَلَّمَنِي كِتَابَ اللَّهِ وَ آمَنْتُ

بِكَ وَبِمُحَمَّدٍ صِ فَعِنْدَ ذَلِكَ سَلِّمْ عَلَيْهِ وَجَعَلَ يُجَادِثُهُ وَيَسْأَلُهُ ثُمَّ قَاتَلَ إِلَى الصُّبْحِ ثُمَّ غَابَ قَالَ الْأَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ فَسَأَلَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ بَعْدَ ذَلِكَ عَنْهُ قَالَ قُتِلَ الْهَامُ بْنُ الْهَيْمِ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْهِ مَيَّ گویم: ذکر اسامی محمد و علی علیهما السلام در کتاب های آسمانی یهود و نصاری و غیر آن ها، بی شک برای آن بوده که امت های گذشته آن ها را بشناسند و به آن ها ایمان بیاورند چنان که یکی از علت های ذکر پیامبران الهی در قرآن به این لحاظ است که ما به آن ها ایمان بیاوریم و ذکر کفار و مشرکان امثال فرعون و غیره نیز به این لحاظ است که آن ها را بشناسیم و از آن ها بیزاری بجوییم و از به هلاکت رسیدنشان عبرت بگیریم. شیخ مفید در امالی خود، از ابو بصیر روایت کرده که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود:

(إِنَّ وَلَايَتَنَا وَلَايَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّتِي لَمْ يُبْعَثْ نَبِيٌّ قَطُّ إِلَّا بِهَا إِنَّ اللَّهَ عَزَّ اسْمُهُ عَرَضَ وَلَايَتَنَا عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ وَالْأَمْصَارِ فَلَمْ تَقْبَلْهَا قَبُولَ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَإِنِّي جَانِبُهُمْ لِقَبْرًا مَا لَقِيَهُ مَكْرُوبٌ إِلَّا نَفَسَ اللَّهُ كَرْبَتَهُ وَأَجَابَ دَعْوَتَهُ وَقَلْبَهُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورٌ)

ولایت ما اهل بیت ولایت الله تعالی است هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر با آن، خدای تعالی ولایت ما را به آسمان ها و زمین و کوه ها و شهرها عرضه کرد هیچ کدام مانند اهل کوفه آن را قبول نکرد و در نزدیکی ایشان قبری است^۱ که هیچ غمگینی آن را زیارت نمی کند مگر این که خدای تعالی غم و اندوه او را از بین می برد و دعایش را می پذیرد و با شادمانی به خانواده اش برمی گرداند. حدیث قبلی را ترجمه نکردم چون معنی آن تا اندازه ی زیادی مشخص بود. (مترجم).

۱ - شهر مقدس نجف در نزدیکی کوفه به خاطر مزار شریف مولی الموحدین امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام به وجود آمده و قبر آن بزرگوار همان است که امام صادق علیه السلام به بعضی از آثارش اشاره فرموده است. رجوع شود به ج ۱ / مستدرک ص ۲۹۲.

و در کتاب کافی از مقرر روایت است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: ابن کوا، پنه نزد امیر مومنان آمد و گفت: یا امیر المومنین (وَ عَلَی الْأَعْرَافِ رِجَالٌ یَعْرِفُونَ کَلَامَ بَسِیْمَاهُمْ)^۱ مردانی که در این آیه خدا می فرماید در اعرافند و همه را از سیما می شناسند چه کسانی هستند؟ فرمود: ما در اعراف هستیم از سیما یارانمان را می شناسیم و ما هستیم اعرافی که خدای تعالی جز از راه معرفت ما شناخته نمی شود و ما اعراف هستیم خدای تعالی در روز قیامت در روی صراط ما را معرفی می کند کسی به بهشت وارد نمی شود مگر این که به ما معرفت داشته باشد ما نیز او را بشناسیم و کسی به آتش داخل نمی شود مگر آن که ما را منکر شود و ما نیز او را انکار کنیم اگر خدای تعالی می خواست خودش را به بندگانش معرفی می کرد ولی ما را ابواب و صراط و سبیل خود قرار داده است و سمت و سویی که از آن به سوی او می روند هر کس از ولایت ما عدول کند یا دیگری را بر ما ترجیح بدهد ایشان از راه راست برمی گردد (وَ إِنَّ الذِّیْنَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا کِبُونَ)^۲ برابر نیست آن که مردم به او چنگ می زنند و برابر نیست آن که رفت آن جا که مردم رفتند، مردم به سوی چشمه هایی ناصاف رفتند که برخی از برخی پرمی شوند و آن که به سوی ما آمد به چشمه های صاف و زلالی آمده که به فرمان خدای تعالی بی آن که تمام شود جریان دارد.^۳

۱ - اعراف ۴۶.

۲ - مومنون ۷۴.

۳ - کافی ۱/۱۸۴ و بحار ۲۴/۲۵۳ و بصائر الدرجات ۴۹۷. بیان عن صاحب البحار: قوله ولا سواء من اعتصم الناس به أي ونحن فالمراد بالناس المخالفون أو المراد كل الناس أي لا يتساوى من اعتصم به الناس بعضهم مع بعض ثم بین ع عدم المساواة بأن الناس یذهبون إلى عیون من العلم مکدرة بالشکوک و الشبهات و الجهالات یفرغ ای یصب بعضها فی بعض کنایة عن أن کلاماً منهم یرجع إلى الآخر فیما یجهله و لیس فیهم من یرتفع عن غیره و یکمل فی علمه .

باز در کافی از عبد الحمید بن ابی العلاء روایت شده است که گفت به مسجد الحرام داخل شدم و غلام امام صادق علیه السلام را دیدم به نزدیکش رفتم تا از او امام را سراغ بگیرم دیدم امام در حال سجده است زیاد منتظر ماندم سجده اش طولانی شد بلند شدم چند رکعت نماز خواندم و از نماز فارغ شدم باز دیدم در حال سجده است از غلامش پرسیدم از کی در حال سجده است؟ گفت: پیش از آن که تو بیایی وقتی امام علیه السلام سخن مرا شنید سر از سجده برداشت و فرمود: ای ابا محمد نزدیک بیا، نزدش رفتم و سلام کردم، از پشت سرش صدایی شنید و گفت: این سر و صداهاى بلند چیست؟ عرض کردم جمعی از مرئنه و قدریه و معتزلی ها هستند، فرمود: این ها قصد مرا دارند بلند شویم، با آن حضرت بلند شدم وقتی آن حضرت را دیدند به سویش آمدند فرمود: دست از من بردارید و اذیتم نکنید، مرا به سوی حاکم می کشانید، من برای شما فتوی نمی دهم. سپس دست مرا گرفت و ایشان را ترک فرمود و رفت، وقتی از مسجد بیرون آمد به من گفت: ای ابا محمد، به خدا سوگند اگر ابلیس پس از عصیان و تکبر تا دنیا عمر دارد به خدای تعالی سجده کند برایش نفعی ندارد و از وی قبول نمی شود تا در برابر آدم به همان نحوی که امر شده بود به او سجده کند، همین طور این امت که پس از پیامبرش صلی الله علیه و آله، گناهکار شده و فریب خورده است، بعد از آن که ترک کرده امامی را که پیامبرشان منصوب کرده بود، خدای تعالی از ایشان عملی را نمی پذیرد و حسنه ای را برایشان بالا نمی برد تا از همان در درآیند که خدای تعالی دستور داده است و دوست ندارند یا ولی بدانند امامی را که به ولایتش مامور شده اند و به بابی وارد شوند که خدای

تعالی و رسول او برایشان باز کرده اند، ای ابا محمد خدای تعالی بر امت محمد صلی الله علیه و آله پنج عمل را واجب کرده است نماز، زکات، روزه، حج و ولایت ما، در بعضی موارد در آن چهار واجب به مردم رخصت داده است ولی برای هیچ یک از مسلمانان برای ترک ولایت ما رخصتی نداده است نه والله در باره ی ولایت رخصتی نیست.^۱

باز در همان کافی از ابن ابی یعفور از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد خیف خطبه ای خواند و فرمود: (نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و حفظها و بلغها من لم یسمعها فرب حامل فقه غیر فقیه، و رب حامل فقه الي من هو افقه منه، ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم، اخلاص العمل لله و النصیحة لائمة المسلمین و اللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محیطة من ورائهم، المسلمون اخوة تتکافی دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم) یعنی خدای تعالی مقام و منزلت بنده ای را بالا ببرد که سخن مرا بشنود و آن را حفظ کند و برساند به کسی که آن را نشنیده است، بسا کسی که، فقه را به فقیه برساند و خود فقیه نباشد، و ای بسا فقه را برساند به کسی که از خودش فقیه تر باشد، سه خصلت است که قلب انسان مسلمان در آن ها خیانت نمی کند یا نسبت به آن ها حالی که مغایر باحق باشد به آن داخل نمی شود (اخلاص در عمل برای خدا، نصیحت به ائمه ی مسلمانان، لزوم در جماعت ایشان، چون دعوت ایشان فراگیر است، و مسلمانان در پشت سر ایشان اند، برادرانی که خون هایشان برابری می کند^۲ و کوچک ترینشان به وفای بر عهدشان می کوشند. این

۱ - کافی ۲۷۰/۸.

۲ - یعنی بین خون فقیر و غنی، فرومایه و شریف مسلمانان، در قصاص تفاوتی وجود ندارد و این از قوانین مترقی اسلام است در ایام جاهلیت در برابر یک تن چندین تن را به قصاص می کشتند. مترجم.

به روایت بزنی است و در روایت حماد بن عثمان از ابان از ابن ابی یعفر این جمله است که: و هم ید علی من سواهم. یعنی ایشان دست قدرت و پشتیبان همدیگرند. خلاصه که احادیث در این باره که معرفت اهل بیت و رجوع به ایشان و وجوب اطاعت از ایشان و بودن در جماعتشان و ولی قرار دادنشان و یا دوستی با ایشان و پیروی از ایشان و در همه حال تسلیم بودن به ایشان علیهم السلام واجب است و در این باره که هر کس با ایشان باشد نجات می یابد و از رستگاران می باشد و این که هر کس به ایشان رجوع نکند یا ایشان را رد کند یا به ایشان اعتراضی کند یا دیگران را به جای ایشان قرار بدهد یا از ایشان جلو بیفتد یا از ایشان عقب بماند یا دیگری را بر ایشان مقدم بدارد یا در باره ی ایشان، یا در چیزی از فضایلشان شک کند یا در این ها که گفتیم قلبش به چیزی میل کند و این حال او پس از روشن شدن راه هدایت بر وی باشد از زیاندیدگان و اهل هلاکت است.

امام هادی علیه السلام فرمود: الی الله تدعون و علیه تدلون و به تومنون و له تسلمون و بامرہ تعملون و الی سبیلہ ترشدون و بقوله تحکمون

شارح گفته است: با حکمت عملی به سوی خدا دعوت می کنید و با حکمت علمی از معارف و حقائق بر وی دلالت می کنید و به او تسلیم هستید و خلق را به راه او ارشاد می کنید. و حمل (این صفات به ایشان) برای بیان حالات زندگی ایشان است یا با اخبار متواتره ای که از ایشان وارد شده است.

می گویم ائمه علیهم السلام به سوی خدای تعالی دعوت می کنند به همان راه و روش که رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت می فرمود خدای تعالی به او امر فرموده است که: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۱) به راه خدایت دعوت کن با حکمت و با موعظه ی نیکو و با ایشان مجادله کن به سبکی که نیکو باشد. حکمت همان هدایت است، نوعی از آن علمی ذوقی است قسمی از آن به عمل بستگی دارد که حکمت عملی است و قسمی معقول می باشد که حکمت علمی است، ایشان به هر دو معنی یعنی

علمی و عملی دعوت می کنند. حکمت علمی، به وسیله ی فؤاد درک می شود و مستندش کتاب و سنت است و طریق توسم می باشد چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله^(۱) از هوشیاری مومن بترسید زیرا با نور خدای تعالی می نگرد و این نور همان است که از آن خلق شده است چنان که امام صادق علیه السلام فرموده است: (ان الله خلق المومنين من نوره و صبغهم في رحمته و اخذ ميثاقهم لنا بالولاية و لعلي امير المومنين، فالمومن اخ المومن لاييه و امه ابوه النور و امه الرحمة و ان المومن ينظر بنور الله^(۲)). خدای تعالی مومنان را از نور خود آفریده و در رحمتش رنگشان کرده است، به ولایت ما و به ولایت علی امیر مومنان از ایشان پیمان گرفته است، بر این اساس مومن برادر مومن است چون پدرش نور و مادرش رحمت می باشد و به درستی که مومن با نور خدا نگاه می کند. امام صادق علیه السلام فرمود: با همان نوری که از آن خلق شده است.

می گویم: این حدیث قبلا هم گذشت و با این علم می توان به معارف برحق دست یافت. اما حکمت عملی عبارت از این است که: کارها و گفته ها و اعمال با حدود مربوطه و از روی اخلاص به نیت قربت و بر طبق اراده ی خدای تعالی انجام شود، توأم با دوستی و ولایت ایشان و دوری و بیزاری از دشمنان و با تسلیم در برابر اوامرشان و مراجعه به ایشان و پیروی از ایشان و انتظار فرجشان، و به این نحو رهیابی به نتایج این معارف ممکن می شود. و با همین حکمت عملی، حکمت علمی خالص و بالنده می شود و با حکمت علمی نیز حکمت عملی برای

۱ - وسائل الشیعه ۳۸/۱۲.

۲ - بحار الانوار ۷۳/۶۴.

خدای تعالی خالص می‌شود. بنا بر این حکمت علمی در ظاهر دلیل حکمت عملی و در باطن دلیل حکمت علمی است و اگر خواستی بر عکس آن بگو: یکی منشأ دیگری یا مصلح آن یا موجب زیادی آن است و سخن امام صادق علیه‌السلام (بالحکمة یتخرج غور العقل و بالعقل یتخرج غور الحکمة)^۱ به این معنی اشاره می‌کند.

و موعظه‌ی حسنه، عبارت از کتاب منیر و نور یقین است و درک کننده‌ی آن عقل است و به کتاب و سنت استناد دارد و از این باب است قول خدای تعالی: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ^۲) بگو چه فکر می‌کنید اگر این قرآن از جانب خدای تعالی باشد و شما به آن کافر شوید آیا در جهان گمراه تری وجود دارد از کسی که مانند شما به کفر و شقاق از سعادت به دور است؟ و قول خدای تعالی: (قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلْ لِلَّهِ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ^۳) و بگو آیا هیچ کدام از خدایان شما مشرکان، کسی را می‌تواند به راه حق هدایت کند؟ بگو تنها خداست که به حق راهنمایی می‌کند، آیا کسی که به راه حق رهبری می‌کند به پیروی سزاوار تر از کسی نیست که راه هدایت را نمی‌داند مگر آن که هدایتش کند؟ شما مشرکان چگونه قضاوت می‌کنید؟

۱ - کافی ۱/۲۸.

۲ - فصلت ۵۲.

۳ - یونس ۳۵.

و فائده ی دلیل آن با توفیق به دست می آید و حجیت آن برای اهل تکلیف الزام آور است و در نزد اهل انصاف که در صدند به حق روشن برسند روشن ترین دلایل می باشد و دلیل بیدارکننده ای است بر کسانی که از آیات خدای تعالی غفلت دارند و از جانب خدای تعالی حاکم است و غیر از گمراهان کسی حکم آن را رد نمی کند.

دلیل مجادله و اثبات معاد جسمانی از قرآن مجید

دلیل مجادله بالتی هی احسن، همان علم است و از مقدماتی ترکیب می یابد ممکن است قطعی باشند چنان که در برهان چنین است و در لغت و ظاهر به آن حکمت می گویند. و ممکن است مقدمات بدیهی بوده باشند و امکان دارد به ترتیب صحیح ظنی باشند مانند خطابه که شنونده ی عامی را به تدریج به برهان قاطع جذب می کند چنان که خدای تعالی یا منکرین قیامت چنین می کند (وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا) یعنی کافران به معاد گفتند: آیا ما چون استخوان پوسیده و غبار پراکنده شدیم باز روزی از نو زنده و برانگیخته خواهیم شد؟ فرمود: (قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا) بگو که شما سنگ باشید یا آهن (أَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ) یا خلقی شوید از آن چه در دل هایتان بزرگ تر می نماید. خدای تعالی ادعای کفار را به بالاترین فرض ممکن وسیله ی پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرمود، آن ها با این فرض ها مطمئن شدند برای این که برگرداندن آهن یا سنگ و شبیه به آن ها از برگرداندن استخوان پوسیده و به صورت غبار پراکنده در آمده سخت تر می باشد از این رو برگرداندن را محال ندانستند ولی خواستند بدانند آن که ایشان

را بر می گرداند کیست؟ (فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا) و می گویند: چه کسی ما را برمی گرداند؟ (قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ) بگو: همان کسی برمی گرداند که شما را بار اول آفریده است، این را که شنیدند اعاده را جایز دانستند چون دیدند آفریدن، سخت تر از برگرداندن است ولی اعاده را ندیدند (... وَ يَقُولُونَ مَتٰى هُوَ) و می گویند کی اعاده صورت می گیرد؟ (قُلِ عَسٰى اَنْ يَّكُونَ قَرِيْبًا) وقتی امکان اعاده را جایز شمردند فرمود بگو شاید این کار نزدیک باشد (يَوْمَ يَدْعُوْكُمْ فَتَسْتَجِيْبُوْنَ بِحَمْدِهِ) روزی که خدای تعالی شما را فرامی خواند و شما با حمد و ستایش او را اجابت می کنید، ایشان را پس از آن که منکر بودند با اعلام حالت اطاعت به وحشت انداخت و وحشتی که موجب اضطراب و رسیدن مجازات می باشد برای این که (بعث) از روی اختیار و رضایت نیست بلکه به نیروی دعوت و عظمت امر الهی صورت می گیرد، خدای تعالی با این که قیامت در نفس امر مشکل می نمود تحقق وقوع آن را به صورت خیلی ساده مطرح کرد که خواهد آمد و گمان خواهند کرد که یک روز یا قسمتی از روز را درنگ کرده اند. با دیده ی بصیرت نگاه کن که چگونه ایشان را از حال انکار شدید از حالی به حال ملزوم اقرارشان منتقل ساخت و این اثر معجزه ای است که از جانب خدای حکیم و حمید فرود آمده است. جدا فائده ی این زیاد است برای این که عده ای از افراد در آغاز کار، برهان را خواه مسلم باشد یا مشهور و یا تخیلی، برابر ترتیب صحیح تحمل نمی کنند چنان که در مقام جدل چنین است. و خدای تعالی فرمود: (وَ جَادِلْهُمْ بَالْتِي هِيَ اَحْسَنُ) و اگر چه مجادله مخصوص

این صنف نیست برای این که جدل معنی اصطلاحی و لغوی خاصی است که همه ی انواع را در برمی گیرد زیرا مجادله تقسیم کننده ی دلیل حکمت و در اصطلاح خاص دلیل موعظه ی حسنه است.

و فائده ی این نوع این است که عنادهای دینی و خلاف در آن را قطع می کند و شبهه ها را باطل می سازد و از گمراه سازی های زشت باز می دارد، از راه مجادله ی احسن می توان دین را از تغییر فرقه سازان و تأویل نا اهلان حفظ کرد چنان که حضرت امام رضا علیه السلام با نصرانی کرد آن جا که فرمود: ما به عیسای شما خرده نمی گیریم مگر ناتوانی او را و اندک بودن روزه و نمازش را، جاثلیق گفت: به خدای تعالی سوگند، کار خود را خراب کردی من گمان می کردم تو داناترین اهل اسلام هستی. امام رضا علیه السلام فرمود: چه طور؟ جاثلیق گفت: این که جناب عیسی روزه کم می گرفت و نماز کم می خواند و حال آن که عیسی هیچ روزی را افطار نکرد و هرگز شبی را نخوابید، او همواره روزه می گرفت و شب ها به نماز می ایستاد. امام رضا علیه السلام فرمود: روزه را برای چه کسی می گرفت و نماز را برای چه کسی می خواند؟ جاثلیق گنگ و لال شد و در مناظره شکست خورد.^۱

تخیلی^۲ چنان که در مقام شعر است و فائده ی آن انبساط خاطر است با مدح، و گرفتگی خاطر است با ذم، و این نوع اقسامی دارد و از همین باب است آن چه امام امیر مومنان علی علیه السلام در ذم همبستر شدن فرموده است: (عورات تجتمع

۱ - عیون اخبار الرضا ۱/۱۵۸ و توحید ۴۲۱ و بحار الانوار ۱۰/۳۰۳.

۲ - مقدمات این دلیل بر دو نوع است قطعی و تخیلی، تخیلی مانند شعر.

و حیاء یرتفع) عورت هایی با هم جمع می شوند و شرم و حیا برکنار می رود و باز فرموده است: (مبال فی مبال) محل بولی به محل بولی فرومی رود. گاه منافع فراوانی بر آن مترتب می شود و ای بسا از این راه اخلاق پسندیده مانند کرم و شجاعت و دیانت حاصل شود، و گاه موجب حزن و اندوه و گریه و خواب و بیداری می شود اگر به ترتیبی زیبا و به صورت هماهنگ و موزون و با لحنی خوشایند و مناسب حال اداء شود اثر فراوانی می گذارد و این همان علم است درک کننده اش نفس است و مستندش کتاب و سنت می باشد.

گاه از مجادله بالتی هی احسن، هدایت و با علم، حکمت اراده می شود و گاه مجادله، به کتاب منیر و کتاب منیر، به مجادله اطلاق می شود و مراد از هر یک از این ها علم و هدایت و کتاب منیر می باشد و آن چه بین این معانی را از هم متمایز می کند اعتبار است.

حاصل این که اهل بیت علیهم السلام داعی الی اللهند با حکمت و موعظه و مجادله بالتی هی احسن. و خلاصه ی این سه روش هدایت و علم و کتاب منیر است و خدای تعالی در آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ)^۱ اشاره فرموده است که دشمنانشان از راه باطل مجادله می کنند و از راه خدا باز می دارند.

اشکالی و جوابی

اگر بگویی: هرگاه مراد از این سه (علم و هدایت و کتاب منیر) سه (روش) اول (حکمت، موعظه ی حسنه و مجادله بالتی هی

احسن) باشد به آن نحو نخواهد بود که خدای تعالی فرموده است، برای این که خدای تعالی فرموده است که منافقان، در باره ی خدای تعالی با غیر از یکی از این سه روش مجادله می کنند و این سه را ابزاری برای مجادله قرار داده است در صورتی که تو ابزار مجادله را تنها علم قرار داده ای.

من در جواب می گویم: خدای سبحان که خود عالم است خواسته است (اعلام فرماید) هر کس یکی از این سه روش را در استدلال برای اثبات ادعای خود به کار نبرد از راه باطل جدل می کند، اما اگر برای اثبات ادعای خود یکی از آن ها را به کار ببرد اگر دلیل حکمت است حکیم و علیم می باشد و اگر موعظه ی حسنه باشد بیم دهنده می باشد و اگر دلیل مجادله بالتی هی احسن باشد او عالم است و هیچ کدام از این ها بدون علم و هدایت و کتاب منیر بحث نمی کند بلکه اولی با هدایت، دومی با کتاب منیر، و سومی با علم مجادله می کند در واقع هر که با یکی از این (سه روش) مجادله کند داعی الی الله به شمار می رود.

داعیان حقیقی الی الله، محمد و آل محمد علیهم السلامند

امام علیه السلام (الی الله تدعون) گفت تا به حصر دلالت کند و نفرمود: (تدعون الی الله) به این معنی که در هیچ حالی از حالات به غیر خدای تعالی دعوت نمی کنند و این مخصوص ایشان می باشد برای این که غیر ایشان، ممکن است در حالی از حالات به غیر خدا دعوت کند و اگر چه به ندرت باشد.

اگر بگویی: در این صورت انبیاء که غیر ایشانند با این که معصوم هستند در حالی داعی به غیر الهی خواهند بود!

می گویم: غیر از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم، همه ی خلق، گاه به غفلت و سهو دچار می شوند و در عین حال به لحاظ کونی (یعنی از آن لحاظ که هستند و وجود دارند) داعی الی الله اند چون هیچ یک از مخلوقات بدون این دعوت قائم و باقی نیست و در این حال لحظه ای از خدای تعالی غافل نمی باشد، و در حقیقت این حال (اشیاء) حالی از حالات محمد و آل محمد علیهم السلام است و مال ایشان می باشد، اما به لحاظ شرعی در حال غفلت است و به سوی خود یا به طبیعت خود فرامی خواند از این دیدگاه، حال غیر ایشان، هرگز در الله تعالی یعنی در رضا و محبت او منحصر نمی شود و نه در آن چه به سوی او برمی گردد زیرا همه ی اشیاء به سوی خدا برمی گردند (الْإِلَهِي تَصِيرُ الْأُمُورُ) بنا بر آن چه گفتیم دعوت کونی وجودی و احکام خمسه ای که دیگران لازم دارند همگی از ایشان می باشد، دعوت شرعی هم از ایشان می باشد و آن چه از وجودات دهری و بالاتر از آن ها سرمدی و پایین تر از آن ها زمانی بر آن مترتب می شود.

و شارح رحمت الله علیه دعوت ایشان به سوی الله را با حکمت عملی و دلالت بر آن را با حکمت علمی قرار داده است و مسأله در ظاهر چنین است و اما در حقیقت هر دو حکمت در هر دو مقام شایسته اند و دعوت به سوی خدای تعالی با حکمت علمی است و دلالت بر او با حکمت عملی است چنان که برعکس، الا این که این باطن است و آن ظاهر.

(و علیه تدلون) جائز است به این معنی باشد که بر او راهنمایی می کنند با حکمت علمیه ای که شامل دلیل حکمت

و دلیل موعظہ ی حسنه و دلیل مجادلہ بالتی ہی احسن می باشد با راه هایی که گذشت. و به خدای تعالی راهنمایی می کنند با حکمت عملیہ ی شامله ای که در نزد عارفان بالله نسبت به اکوان وجودیہ و شرعیات آن ها و اکوان شرعیہ ی وجودات آن ها (وجود دارد) و تفصیل این ها به طور مکرر بیان شده است و در (علیہ تدلون) ظرف مقدم شده تا بر حصر دلالت کند برای این که آل محمد سلام الله علیہم به غیر او راهنمایی نمی کنند بلکه بر او دلالت می کنند یا به آن چه بر او دلالت می کند.

و معنی (و به تومنون) یعنی به وجود او، به یگانگی او، به سایر صفات او در افعالش و به افعالش در مفعولاتش ایمان می آورند، و ایمان می آورند به این که غیر او هر چه باشد از اوست و با او و برای او و به سوی او، و ایمان دارند بر آن چه خدای تعالی خود را با آن وصف به ایشان شناسانده است و به رحمت و لطف و وعد و وعید و پیامبران و کتب و فرشتگانش که با آن ها به ایشان متعرض شده است، و ایمان دارند به این که دین به همان نحو است که وصف کرده و اسلام همان است که تشریح فرموده و گفته همان است که گفته، و قرآن همان طوری است که نازل فرموده و این که او حق المبین است و این که محمد بنده و رسول اوست و این که ایشان حجت های الهی بر خلق او هستند و معانی او در بلادند و ظاهر او در بین عبادند و باب های او در افعالش و خانه های او در ملکوتش و خزانه های علم او و حافظان سر او و مترجمان وحی او و ارکان توحید او هستند و اصل ایمان و اساس تسلیم بر وی و ودیعه های او در نزد خلق او و شبیه به این ها هستند و همه ی این ها در حقیقت ایمان به خداست در هر جا که مومنین ذکر شوند مقصود از آن ایشان

و در هیچ حال با آن منافاتی ندارد در این صورت (جزء و کل دین) خدا سزاوار است که حق خالص بوده باشد برای این که خدای تعالی آن را برای خود برگزیده و فرموده است: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)^۱ و کسی که با دچار شدن به شک و گمان تغییر می پذیرد به صورتی که سزاوار وجه الله الکریم باشد به دین خالص قیام نمی کند زیرا آن که سهو و غفلت عارضش می شود در همان موقع که دچار غفلت شده تغییر می یابد و امام هادی علیه السلام همین را از اهل بیت علیهم السلام نفی فرموده و گفته است: (و به تومنون) یعنی به او ایمان می آورید. مطلب را درک کن.

و معنی (و له تسلمون) با تشدید از (باب تفعیل) یا بدون تشدید (از باب افعال) مطیع و منقاد (محض) بودن و اذعان و اعتراف داشتن و همه ی کارها را به خدای سبحان تفویض کردن است و اسلامی که (از باب افعال و به معنی) اقرار به شهادتین است و به معنی وصف اقتضائی است که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشته و فرموده است: (المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه)^۲ یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند مگر این که از باب ظاهر ظاهر باشد و بنا بر آن چه امیر مومنان علیه السلام تعریف فرموده است: (لانسبن الاسلام نسبة لا ينسبه احد قبلي و لا ينسبه احد بعدي الا بمثل ذلك، ان الاسلام هو التسليم و التسليم هو اليقين و اليقين هو التصديق و التصديق هو الاقرار و الاقرار هو العمل و العمل هو الاداء)^۳ یعنی هرآینه اسلام را به گونه ای تعریف می

۱ - زمر ۳.

۲ - بحار الانوار ۶۴/۶۰ و اعلام الدین ۱۲۹ و عوالي اللئالی ۱/۲۸۰ و مشکوة الانوار ۳۷.

۳ - کافی ۴۵/۲ و وسائل الشیعه ۱۵/۱۸۳ و تفسیر قمی ۹۹/۱ و خصائص الاثمه ۱۰۰.

کنم که کسی قبل از من آن گونه تعریف نکرده است و بعد از من هم کسی تعریف نمی کند مگر همان گونه که من تعریف می کنم، حقیقت این است که اسلام همان تسلیم و تسلیم همان یقین و یقین همان تصدیق و تصدیق همان اقرار و اقرار همان عمل و عمل همان اداء می باشد. اسلام، در نزد خدای تعالی همان دین خالص است که فرموده است: (الَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)^۱ آگاه باشید که دین خالص از آن خدای تعالی می باشد و دین خالص عموم عبادت هایی است که همه ی خواسته های مخصوص خدا را در بردارد برای این که از شائبه ی شرک به ما سوی الله خالص است و خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)^۲ دین حقیقی در نزد خدای تعالی اسلام است، و در حقیقت این اسلام، معنی ایمانی است که در بیان امام هادی علیه السلام (و به تومنون) به معنایی که گفتیم و اشاره کردیم، مراد بوده است.

و معنی (تسلمون) با تشدید این است که به هنگام بودن در حضور و ظهور باری تعالی و در حال ذکر و مناجات با او و به موقعی که خدای تعالی ایشان را دعوت می کند و در حال اجابت کردن از او و در برابر امر و نهی و انگیزه، و حتی از تذوت ذوات، در تمامی اکوانشان با وی، و در گوش و چشم و زبان و دست و قلب و علم و امر و معانی و ابواب و بیوت و مساجد و غیره ی او بودن او، انیات خود را کنار بگذارند چنان که هستند و بدانسان که ایشان را برای خود قرار داده و به وجود آورده است، چیزی از ایشان غیر از فعل و صفت و اسم و نشانه و آیت او باقی نماند و به این لحاظ خدای کریم فرموده است:

۱ - زمر ۳.

۲ - آل عمران ۱۹.

(وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)^۱ و فرموده است: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)^۲ و این دو معنی که در رابطه با تسلمون بدون تشدید و با تشدید اشاره شد در صورت اتحاد جمع می شوند و در حال مترادف بودن جدا می شوند و فرموده ی خدای تعالی: (وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) یعنی این که همه ی اعمال قلبی، جوارحی و زبانی از ایشان سلب می شود با هر چه ایشان و دیگران دارند و قول خدای تعالی چنین است: (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)^۳ و مراد از قول در آیه هر چیزی است که به فرمان خدای تعالی قائم است از آن چه از فعل او صادر می شود، برای این که هر چیزی کلمه ی خدای تعالی است مشیت کلمه ی اوست کلمه ای که عمق اکبر برای آن منزجر شده است و عقل کلمه ی اوست و لوح کلمه ی اوست و عیسی کلمه ی اوست یعنی صادر از کلام اوست و ائمه علیهم السلام (الْكَلِمَاتِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يَجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ) کلمات تامی اند که هیچ نیکو کار یا بدکاری از رتبه ی ایشان نمی گذرد خلاصه، الفاظ تقسیم می شوند به:

اول ظاهری، همان الفاظی که مجموعه ی حروف یا حتی یک یا دو حرفند و از صوت های مخصوص حاصل می شوند، و خود به خود معنی می دهند و یا با پیوستن به کلمه ای دیگر دارای معنی می شوند.

دوم باطنی، همان ذوات و صفات و اعمال و حرکاتی که از حروف کونی کلی و جزئی حاصل می شوند، مانند همه ی ذرات هستی، در هر چیزی بر حسب خودش، از جوهر و عرض و اجل

۱ - انبیاء ۲۷.

۲ - انفال ۱۷.

۳ - انبیاء ۲۷.

مقدر، نسبت به ماندگاری کلماتی که از آن‌ها ترکیب یافته است، با فنای آن‌ها فانی می‌شود، وقتی فانی شود از وقتی فانی می‌شود که در آن وقت قرار گرفته بود و از ما قبل آن فانی نمی‌شود و چیزی از آن در وقتش می‌ماند و فنای آن به اعتبار تجاوز کسی است که از او فانی شده است مانند اشخاص و حالات اشخاص و زمان آن‌ها، مثلاً دیروز از ما فانی شده برای این که ما به امروز وارد شده ایم اما خود دیروز با همه‌ی صورت‌ها و حالات و کارها در مکان خود باقی است، آیا نمی‌بینی که وقتی خیالت به دیروز توجه می‌کند همه‌ی صورت‌ها و حالات و کارها را در آن مشاهده می‌کند؟ اگر دیروز از بین رفته بود آن‌ها را نمی‌دید برای این که هر چه نباشد یافته نمی‌شود، و این به آن لحاظ است که خیال و نفس تو آیینه‌ای اند که هر چه با آن‌ها مقابل شود نقشش در آن‌ها منعکس می‌شود اگر فانی بودند صورت آن‌ها در خیالت منعکس نمی‌شد چنان که وقتی چیزی در مقابل آیینه نباشد چیزی در آن منعکس نمی‌شود، با یقین به این که آن چه در خیال و آیینه منعکس می‌شود ذات نیست بلکه صفت است و صفت بدون وجود موصوف تحقق نمی‌پذیرد، اما تو نمی‌توانی ببینی که زید در فلان مسجد در سال گذشته نماز می‌خواند مگر زمانی که خیالت به همان مکان و در همان زمان توجه بکند، در هر باری که او را یاد بکنی بعد از توجه به زمان و مکان خاص و صورت معین اوست، اگر شک داری در آن چه بیان کردم او را بدون این توجه به خاطر بیاور، که هرگز نمی‌توانی. برای این که به یاد آوردنت همان نقش بستن صورت‌ها در آیینه‌ی خیالت می‌باشد، نتیجه می‌گیریم که اشیاء در مراتبی که خدای تعالی آن‌ها را در آن مراتب قرار داده باقی

هستند چون زمانی که خدا آن ها را ایجاد کرد در ملک او و در کتاب محفوظ عند الله داخل شدند، چگونه از ملک او بیرون می روند؟^۱ و حال آن که خدای تعالی (در این رابطه) فرموده است: (قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى^۲) و فرموده است: (قَدْ عَلَّمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ^۳) و مطالب فراوانی در این باره گذشت.

خلاصه که ذوات اشیاء کلمات او هستند و کلمات لفظی هم مخلوق و بنده ی او هستند (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ^۴) بنا بر این حروف لفظی در تمامی زبان های جهان خود عالمی است و پدرشان حضرت آدم است و او در لفظ الف لینه می باشد طول آن به ذراع شارع مقدس سی و سه ذراع می باشد و در اولاد او مانند اولاد جدمان حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام ازدواج، زایش، دوستی، دشمنی، برادری، شباهت، نشو و نماء، انس و وحشت و غیر آن ها وجود دارد برای این که خودش عالمی مانند عالم ماست با این تفاوت که مثال ظاهری ماست چنان که امام رضا علیه السلام فرموده است: (الاسم صفة لموصوف)^۵ اسم صفت برای موصوف می باشد و امیر مومنان علیه السلام - نیز جانم به فدایش - با اشاره ی لطیف فرموده است: (الروح في الجسد كالمعني في اللفظ) روح در تن مانند معنی در لفظ است.

۱ - حکمای الهی قدیم می گفتند: هر چه به ملک خدای تعالی وارد شده از بین نمی رود و در عصر حاضر قانون بقای ماده و قانون بقای انرژی را اثبات کرده اند. مترجم.

۲ - طه ۵۱ و ۵۲.

۳ - ق ۴.

۴ - اسراء ۴۴.

۵ - کافی ۱/۱۱۳.

هرگاه فهمیدی آن چه را اشاره کردیم می دانی که در (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ) هم قول لفظی و هم قول معنوی منظور است به همان صورت که گفتیم (وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) یعنی که اهل بیت علیهم السلام به هر دو قول خدای تعالی عمل می کنند در ضمن بدانی که (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ) در همان حد است که خدای تعالی فرموده است: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) و در آن حد که: (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) ^۱ خدای تعالی می فرماید: (أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ) ^۲ و فرموده است: (هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ) ^۳ خدای تعالی در این دو آیه و امثال آن ها روشن کرده که آفریدن کل خلق، به تنهایی با خود اوست (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) ^۴ و هیچ یک از مخلوقات نمی تواند بدون اذن او بیافریند یعنی که خلق واقعی و حقیقی با خود اوست و (الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ) یعنی کسانی که بدون اذن او ادعای آفریدن کنند غیر از افتراء و باطل نگفته اند و در آیات برای اهل اشاره، بیان فرموده است که هرکس به اذن او عمل کند به حق عمل می کند مانند این که در باره ی حضرت عیسی فرموده است: (وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي). ^۵

۱ - انفال ۱۷

۲ - فاطر ۴۰

۳ - لقمان ۱۱.

۴ - اعراف ۵۴.

۵ - مائده ۱۱۰.

نکتہ ی قابل توجہ موحدان

اگر چہ حضرت عیسیٰ علی نبینا و آلہ و علیہ السلام، با اذن خدای متعال چیزی را خلق می کند که حقیقت دارد اما از گلی استفاده می کند که آن را خلق نکرده است روحی را در او می دمند که نیافریده است پس ماده را خدا آفریده و صورتی را که عیسی با حرکت دادن دستهایش و با استفاده از فکرش به وجود آورده خدای تعالی با دست های عیسی و فکر او آفریده است و دست های عیسی و فکر او را خدا آفریده است حرکات دست ها و حرکات فکرش را خدا آفریده است و عیسی را خدا آفریده است پس هر چه در باره اش و در رابطه با فکرش و دستهایش و حرکاتش گفتیم همه به امر خدای تعالی قائمند به قیام صدوری، پس هر چه را بخواهد و هرگونه بخواهد خدا می آفریند: (قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) بنا بر آن چه این جا توضیح دادیم هرگاه از ما شنیدی که می گوئیم ایشان همه ی کارها را با امر و فرمان او عمل می کنند منظور ما در همین حد است که در این جا در باره ی عیسی ذکر کردیم، این موضوع را که دریافتی هرچه می خواهی و توانستی بگو که قول پر حق خود ایشان است فرموده انید: (اجْعَلُوا لَنَا رَبًّا نُؤْبِئُ إِلَيْهِ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ قَالَ قُلْتُ نَجْعَلُ لَكُمْ رَبًّا يُّؤْبِئُونَ إِلَيْهِ وَ نَقُولُ فِیْكُمْ مَا شِئْنَا قَالَ فَاسْتَوَى جَالِسًا ثُمَّ قَالَ وَ عَسَىٰ أَنْ نَقُولَ مَا خَرَجَ إِلَيْكُمْ مِنْ عِلْمِنَا إِلَّا الْفَاغِيْرَ مَعْطُوْفَةً) برای ما ربی را قائل شوید که برگشت ما به سوی اوست و در حق ما هر چه می خواهید بگوئید راوی گفت: برای شما ربی را قائل شویم که به سوی او برمی گردید و در باره ی شما هرچه خواستیم بگوئیم؟

حضرت به صورت کامل نشست و فرمود: و باید بگوییم از علم ما نرسیده بر شما مگر به مقدار الف غیر معطوفه^۱، و این معنی قول امام صادق علیه السلام می باشد.^۲

و فرموده ی امام هادی علیه السلام (و الی سبيله ترشدون) به راه او راهنمایی می کنید، سبیل هم مذکر به کار می رود و هم مؤنث، و به معنی راه است، و مراد از سبیل الله عبارت است از: شناختن او، اطاعت کردن از او، شناختن دین او، شناختن ولی او، شناختن ولایت او، و در این باره بسیار صحبت کردیم و شاید این فقره بیان فقرات قبلی باشد الی سبيله ترشدون یعنی الی الله تدعون، یعنی به معرفت خدای تعالی و به اطاعت او و به امتثال او امر او و اجتناب نواهی او دعوت می کنید و این معنی (و علیه تدلون و به تومنون و له تسلمون و بامرہ تعملون) می باشد و هرچه از آن ها مراد باشد همان هم از این عبارت اخیر مراد می باشد و در این عبارت معنی دیگری هست که در عبارات قبل نیست مگر این که خود را به زحمت افکنیم و آن معنی زیادی و اضافی این است که ایشان سبیل اللهند، بنا بر این اگر مراد از سبیل ایشان باشد مطلب واضح است اما اگر مراد از سبیل ایشان باشند واجب است داعی و مدعو الیه متفاوت باشند به این معنی که ایشان بندگان الهی را به سوی

۱ - مرحوم مجلسی در شرح الف غیر معطوفه گفته است: یعنی نصف حرف، کنایه از این که بی نهایت اندک است آن چه از ما به شما رسیده است زیرا الف در خط کوفی نصفش مستقیم است و نصفش معطوف مثل این (ا) و گفته اند: الف معطوفه الفی است که بعد از آن چیزی وجود ندارد و گفته اند: الفی است که در جلوش صفر ندارد. مترجم می گوید: آن چه در اول کلمات به صورت (ا) قرار دارد همزه است و الف نیست الف در وسط کلمات یا در آخر آن ها قرار دارد و ما دومی که حرفی به ماقبل آن نپیوندد ناخواناست کنایه از این که مقدار علمی که به شما داده شده کامل نیست والله اعلم بحائق الامور.

۲ - بحار الانوار ج ۳۸۳/۲۵ و بصائر الدرجات.

خود دعوت نکنند به آن جهت که سبیل اللہند، تا دعوت به خود ایشان برنگردد زیرا این کفر است. این مورد را باید در (و بامرہ تعملون) ہم در نظر بگیریم چون ایشان امر اللہند اگر در این جملہ ایشان را امر اللہ بدانیم معنی این می شود کہ ایشان علیہم السلام برای خودشان عمل می کنند چون امر اللہند (و حال آن کہ این معنی درست نیست) و سخن ہمین طور است در (و بقولہ تحکمون) اگر بگوییم کہ ایشان قول هستند پس ناچاریم در نظر بگیریم کہ ایشان قول مطلق نیستند بلکہ قول او هستند تا محذوری پیش نیاید.

و منظور امام علیہ السلام از (و بقولہ تحکمون) همان است کہ اشارہ کردیم کہ مراد از قول لفظی و معنوی هر دو می باشد و منظور از حکم، حکم شرعی و حکم ایجاد و حکم ایجاد و حکم شرعی خدای تعالی است و منظور از قول لفظی همان است کہ به ایشان فرود آمده و از ایشان و به وسیلہ ی ایشان صادر شدہ است و مراد از قول معنوی همان است کہ با ایشان و از ایشان نازل شدہ است، و اما آن چہ به ایشان نازل می شود در حقیقت از ایشان می باشد برای این کہ ممکن، بی مدد (دائمی) بقائی ندارد و پایدار نیست و هموارہ متلاشی می شود و بہ تدریج از بین می رود، هموارہ ریختہ می شود و بہ تدریج برمی گردد و مددی کہ بہ او می رسد مال غیر او نیست و صرفا مخصوص خود اوست، برای این کہ صرفا برای او بہ وجود آمدہ از آن چہ از وی رفتہ است بہ این معنی کہ آن چہ از او می رود بہ او برمی گردد زیرا آن چہ از وی نابود می شود بہ عدم امکانی از امکان راجح در وجہ خاص او می پیوندد و وقتی این مدد از امکان راجح و از وجہ خاص او بر او نازل شد با بودن آن بہ وجود می آید. و شرح این مورد بہ این صورت

است که وجه زید از امکان راجح یعنی از مشیت است و آن چه با مشیت برپاست و با آن تحقق می یابد و از آن ظاهر می شود همانا کنه و ذات شیئی است که فانی نمی شود و وجه آن می باشد که هلاک نمی شود و در عالم امکان نهایتی برایش نیست و زید ظاهرش و باطنش، از غیب و شهادت آن می باشد مثال آن وجه و صورتش مانند تصویری است که در آئینه افتاده است نسبت به آن چه در مقابل آئینه قرار گرفته است و مدد این تصویر از همان وجه و صورت جریان می یابد و به تصویر می رسد و با آن برپاست و با آن باقی است و اگر وجه (مشیت) لحظه ای نباشد زید فانی می شود چنان که تصویر از بین می رود اگر وجه لحظه ای در مقابل آئینه نباشد برای این که بقای تصویر با همان وجه می باشد.

و خدای تعالی به همین منظور فرشتگان تمکین تکوین را موکل کرده است و اگر جزئی از قوایل ذات زید از مقابله ی وجه همان جزء کج شود تا فانی و به امکان اصلی آن وجه ملحق گردد فرشتگان تمکین جزء کج شده از آن قوایل را برپا می کنند تا به وجهش مقابل شده و در زید ظاهر گردد مانند آن چه از آن نابود شده است و هرچه قوایل او تجدید شوند که در نزد او نبودند فرشتگان آن ها را به وجه زید از امکان راجح متوجه می سازند و آن چه را با زبان استعداد می خواهد به وی عطا می کنند و فرشتگان این عطا را پس از اقامه ی اجزاء کج قوایل برای مقابله، به آن ها که نو گشته اند می رسانند و اول ظهور این مدد، به وجود، و تحقق آن زمانی است که قوایل، با وجه مقابل می شوند. بنا بر این توضیح چیزی از مدد به او نمی رسد مگر از آن چه برای اوست از آن چه برایش ممکن است، و آن چه از وی رفته همان است که برایش ممکن است،

پس به او برمی گردد و مددی که عود می کند همان است که در اصل ماده از وی رفته است و به ظاهر صورت، غیر آن می باشد. و اما در باطن همان همان است و معنی قول ما (و اما آن چه به ایشان نازل می شود در حقیقت از ایشان می باشد) همین است به همین دلیل خدای تعالی فرموده است: (سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ^۱) و فرموده است: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^۲) این باطن آن می باشد و اما در ظاهر، اگر آن چه از زید رفته است به او برنگردد و آن چه به او می رسد چیز جدیدی باشد زید همیشه جدید خواهد بود و برای او عملی نخواهد بود که با آن ثواب بگیرد و یا مجازات شود، برای این که انجام دهنده ی عمل رفته است و جدید آمده که عملی انجام نداده است و در هر لحظه این طور می باشد چنان که در نهر جاری ملاحظه می کنی آن چه در نهر می رود دیگر بر نمی گردد و آن چه می آید آب جدید است. و حال آن که (در این مورد) چنین نیست بلکه هرچه از مکلف رفته پس از ناپودی به هستی برمی گردد خدای تعالی فرموده است: (كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ^۳) اگر آن چه برمی گردد موقع رفتن مطیع بوده باشد نورانی و با نشاط برمی گردد و اگر موقع رفتن عاصی و گناهکار باشد و به دنبالش خالصانه توبه کرده باشد مثل اول و خالی از صفت گناه برمی گردد و اگر به دنبال گناه از روی خلوص توبه نکرده باشد پریشان و غمگین برمی گردد (قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدَدًا^۴) بگو هر کس به راه کفر و گمراهی رفت خدای مهربان به او مهلت می دهد (تا آن

۱ - انعام ۱۳۹.

۲ - نجم ۳۹.

۳ - اعراف ۲۹.

۴ - مریم ۷۵.

ساعت که عذاب را به چشم خود ببیند). مورد دیگر این که آن چه برای شیئی ایجاد می شود در عالم امکان همواره بی نهایت است و واجب است مدد بی نهایت باشد برای این که خزینه های الهی نامتناهی است و با فراوانی انفاق نقصی در آن حاصل نمی شود (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ) و شکی نیست که این خزانه ها ممکن اند و اگر چه از خدای قدیم اند و جائز نیست تغییر یابند و به خدای قدیم منتقل شوند، پس آن چه به ایشان نازل می شود از ایشان می باشد برای این که از چیزی است که برای ایشان به وجود می آید و شیئی در حقیقت، شیئی است به وسیله ی آن چه برای آن به وجود می آید.

اشکالی و جوابی

اگر گفتی: شیئی، شیئی است با فعل، پیش از آن که بر او نازل شود آن چه بر او نازل می شود.

می گویم: شیئی، شیئی است به وسیله ی چیزی که بر آن نازل می شود و لحظه ای بدون نازل شدن مدد بر آن تحقق نمی پذیرد و قائم نمی شود، و این که گفتیم: آن چه بر او نازل می شود همان است که از وی رفته است یا چیزی است که مال او می باشد به صورت نهری مستدیر است به همان جا برمی گردد که از آن جا آغاز می شود (و برعکس) به صورت کره ای دور می زند و به جهتی، بر آن ظاهر نمی شود که از آن مخفی است. اگر این مطلب را دریافتی به موقعی که قول معنوی منظور است با (بقوله تحکمون) ایشان علیهم

السلام را که قصد کردی باید در نظر بگیری که ایشان قول
خدای تعالی هستند تا حکم بخودشان برنگردد.

امام هادی علیه السلام فرمود:

سعد من والاکم و هلك من عاداکم خاب من جحدکم

و ضل من فارقکم و فاز من تمسک بکم و امن من لجأ الیکم

و سلم من صدقکم و هدی من اعتصم بکم

مرحوم مجلسی در شرح (و خاب من جحدکم) گفته است: (هر که) به امامت شما ایمان نیاورد از زیانکارانی است که به هلاکت می رسد (و ضل من فارقکم) هر کس از شما جدا شد و پیروی از شما را در اعمال ترک نمود یا از افراد مستضعف جامعه شد گمراه گشته است، و روایت شده است که نجات این افراد یا ماندن در صف گمراهان در روز قیامت به مشیت خدای تعالی بستگی دارد (و فاز و نجا من تمسک بکم) و هر کس در علم و عمل به دامن شما چنگ زد سعادت مند شد و نجات یافت (و امن من لجأ الیکم) و از عذاب در امان ماند هر کسی که در اعتقاد و پیروی و شفاعت خواستن به شما پناه آورد (و سلم من صدقکم) و از هلاکت رهایی یافت کسی که در امامت و غیره شما را تصدیق کرد (و هدی من اعتصم بکم) و هدایت یافت هر کسی که به حبل ولایت شما درآویخت چنان که خدای تعالی فرموده است: (وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ) و به طوری که در اخبار فراوانی آمده منظور از حبل الله ائمه علیهم السلامند.

سعادت پیروان اهل بیت علیہم السلام

می گویم: سعادت ضد شقاوت است و منظور از ضد سعادت در این جا هلاکت در دین است که حاصلش شقاوت حقیقی در دو عالم دنیا و آخرت می باشد بنا بر این مراد از (سعد من والاکم) هرکس شما را دوست داشت خوشبخت شد یعنی در دنیا و آخرت به زندگی پاکیزه ای دست یافت برای این که در مقابل (هلك من عاداکم) قرار دارد یعنی هرکس با شما دشمن شد به هلاکت رسید، سعادتش در دنیا به این است که به انجام اعمال خیر توفیق یابد و اعمالش در عین ناقص بودن مورد قبول باشد چون ولایت اعمال محبانشان را تکمیل می کند و در برابر عمل اندک ثواب زیادی می گیرد و غیر از گرفتاری های زیبا از بلاها در امان می ماند. گرفتاری های زیبا به عنوان هدیه ی الهی به دوستان اهل بیت علیهم السلام عارض می شوند: یا برای ترفیع درجه، چون بعضی مقام ها در نزد خدای تعالی وجود دارد که مومن به آن ها نائل نمی شود مگر با دچار شدن به محنت ها و گرفتاری های دنیوی. و یا بلاها به او عارض می شوند تا کفاره ی گناهان او باشند و یا بلاهای بزرگ تر را از ایشان برگردانند

چنان که از امیر مومنان علی علیه السلام وارد شده است، روزی سلمان صلی الله علی سلمان در حالی که سرش را پوشانده بود به خدمتش آمد حضرت به او فرمود: ای ابو عبد الله، چه شده است سرت را پوشانده ای؟ عرض کرد: زکام گرفته ام. حضرت به این معنی فرمود: که در هرکس شش رگ وجود دارد رگ دیوانگی، رگ جذام، رگ کوری، رگ طاعون، رگ برص و رگ بواسیر، اگر رگ دیوانگی بجنبید خدای تعالی زکام را می فرستد

که آن را باطل می کند و اگر رگ جذام بجنبد خدای تعالی در بینی مویی را می رویاند که آن را باطل می کند این مو را با منقاش نکشی به آهستگی آن را قیچی کن و اگر رگ کوری به حرکت در آید خدای تعالی درد چشم را می فرستد و آن را باطل می کند و اگر رگ طاعون حرکت کند خدای تعالی سرفه را می فرستد و به صورت بلغم بیرون می آورد و اگر رگ برص جنبید خدای تعالی دمل را می فرستد که به صورت چرک بیرون می رود و اگر رگ بواسیر جنبید خدای تعالی شکافتن پاشنه ی پاها را می فرستد تا آن را باطل کند حدیث نقل به معنی شده است) این بلاها و مانند آن ها از جانب خدای تعالی عارض می شوند تا حال بنده را اصلاح و بلاهای بزرگ تر را از وی دفع فرماید در عین حال که موالی پاداش عظیمی در برابر آن ها دارد.^۱

در باره ی گرفتاری های زیبا روایاتی وارد شده است که دوست می دارم بخشی از آن ها را بیاورم چون از نعمت های عظیم الهی هستند و سزاوار است مومن آن ها را بشناسد تا خدا را در برابر نعمت گرفتاری شکر کند و بداند که از بزرگ ترین نعمت ها هستند. حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: (من عاش في الدنيا عيشا هنيئا فليتهم في دينة فان البلاء اسرع الي المومن من الملح بالبصر) آهرکس در دنیا زندگی گوارایی داشته باشد باید در دینش متهم باشد چون گرفتاری به مومن از یک چشم به همزدن سریع تر می باشد. و از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: (المومن

۱ - با وجود مصادر فراوان این حدیث را پیدا نکردیم .

۲ - علل الشرائع ۱/ ۴۴ البلاء أسرع إلى المؤمن المتقي من المطر إلى قرار الأرض و مثل آن در منابع دیگر آمده است.

کثیر البلوی قلیل الشکوی^۱ مومن گرفتاری زیاد دارد و گلايه ی اندک. از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که (من حسن ایمانه و کثر عمله اشدت بلاؤه و من سخر ایمانه و ضعف عمله قل بلاؤه^۲) هر کس ایمان او خوب بود و عملش زیاد، گرفتاری وی زیاد می شود و هر کس ایمانش سست و عملش ضعیف بود گرفتاری او اندک می شود. امام باقر علیه السلام فرمود: (ان الله لیتعاهد المومن بالبلاء کما یتعاهد الرجل اهله بالهدیه من الغیة و یحمیه الدنیا کما یحمی الطیب المریض^۳) خدای تعالی مومن را با بلاء نوازش می کند چنان که مرد در زمان غیبت (خانواده ی خود را) با فرستادن هدیه نوازش می کند و خدای تعالی مومن را از دنیا پرهیز می دهد چنان که طیب مریض را به پرهیز وامی دارد.

و از حضرت امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: (ما من مومن و هو ینکر فی کل اربعین یوما بلاء یصیبه اما فی ماله او فی ولده او فی نفسه فیؤجر و هو لا یدری من این هو^۴) هیچ مومنی نیست مگر این که در هر چهل روز با بلایی که به وی می رسد یاد می شود یا در مالش یا در فرزندش و یا نسبت به خودش و پاداش می گیرد ولی نمی داند از کجا؟ و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (ما من شیئ یصیب المومن من تعب و لا نصب و لا هم و لا اذی الا کفر الله عز و جل به خطایاه^۵)

۱ - کافی ۲۲۲/۶ و بحار الانوار ۳۶۵/۶۴ و اعلام الدین ۱۱۵. در بحار الانوار ج ۶۴ ص ۲۳۹ حدیث ۵۹ از کتاب [التحصیل] از ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت شده که امام امیر مومنان علیه السلام می فرمود: إِنْ الْبَلَاءُ أَسْرَعُ إِلَى شِيعَتِنَا مِنَ السَّبِيلِ إِلَى قَرَارِ الْوَادِي، گرفتاری به سوی شیعیان ما شتابان تر از سیل به وسط دره می آید. و مانند این حدیث زیاد می باشد.

۲ - کافی ۲۵۲/۲.

۳ - کافی ۲۵۵/۲ و وسائل الشیعة ۲۶۳/۳ و بحار الانوار ۲۲۱/۶۴.

۴ - مشکات الانوار ۲۹۳ و بحار الانوار ۲۳۷/۶۴.

۵ - بحار الانوار ۱۸۸/۷۸.

هیچ چیزی از زحمت و عداوت و غم و اذیت به مومن نمی رسد مگر این که خدای تعالی خطاهای او را به سبب آن می پوشاند. باز از آن حضرت است که فرمود: (طینة المومن من کل شیء الا الکذب و الخیانة) مومن از هر چیزی غیر از دروغ و خیانت سرشته شده است. و (امام صادق علیه السلام) فرموده است: (ان ولی علی لن تزل به قدم تثبت اخری^۱) اگر قدمی از دوست علی بلغزد قدم دیگر او استوار می شود.

و از سعدان بن مسلم از حضرت امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: المومن مبتلی... یعنی مومن به بلاء دچار می شود خوش به حال مومن زمانی که بر بلاء صبر کند و در برابر قضای خدای تعالی تسلیم باشد. راوی عرض کرد فدای شما بشوم، مومن ممتحن چه کسی است؟ فرمود: کسی است که به وسیله ی دوست و دشمن خود امتحان می شود وقتی به دوستانش می گذرد از وی غیبت می کنند و وقتی به دشمنش مرور می کند وی را لعنت می کنند اگر به این محنت صبر کند مومن ممتحن خواهد شد. و در کتاب تمحیص از یونس بن یعقوب روایت شده است که از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: ملعون ملعون... یعنی ملعون است ملعون است هر بدنی که در عرض چهل روز مصیبتی به او نمی رسد. گفتم: ملعون است؟ فرمود: ملعون است. وقتی دید این موضوع برایم سخت شد فرمود: ای یونس، خراشیدگی پوست بدن، ضربه خوردن، لغزیدن، مصیبت، بی قراری، پاره شدن بند کفش و امثال این ها (همه) گرفتاری به شمار می روند، ای یونس، مومن در پیشگاه خدای تعالی گرامی تر از آن است که چهل روز بگذرد و گناهانش را در این مدت نیامرزیده

باشد، و اگر چه با اندوهی که نمی داند علتش چیست به خدا سوگند یکی از شماها پولش را در مقابل می گذارد و می شمارد و می بیند ناقص است غمگین می شود دوباره دقت می کند می بیند درست است همان اندوه سبب آمرزش بعضی از گناهانش می شود.^۱ و در کتاب مسکن الفؤاد شیخ مان شهید ثانی روایت شده که وقتی به اسماء بنت عمیس مادر محمد بن ابو بکر خبر رسید که پسرش به شهادت رسیده و جسدش را در داخل جیفه ی الاغی سوزانده اند بلند شد و به سجده گاهش رفت و خشم و غضب خود را فروبرد تا این که پستان هایش خونریزی کرد.^۲

و در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله را به مهمانی دعوت کردند وقتی به منزل میزبان داخل شد نظرش به مرغی افتاد که بالای دیوار بود و به روی میخی که در دیوار بود تخم گذاشت و تخم در همان جا ماند و نیفتاد و نشکست پیامبر اکرم از این کار تعجب کرد. میزبان عرض کرد: از این تخم تعجب فرمودی؟ به خدایی سوگند که تو را به پیامبری برانگیخته تا به حال مصیبتی به من نرسیده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شد و از خوراکی آن مرد چیزی نخورد و فرمود: هر کس مصیبتی نبیند خدای تعالی به او نیازی ندارد.^۳

می گویم: آن چه آوردیم نمونه ای اندک است در این احادیث اندیشه کن دلالت دارند به این که: بلاها از نعمت

۱ - تمحیص ۳۱ و بحار الانوار ۵۹/۷۸ و کنز الفوائد ۱/۱۴۹. در متن مسکن الفؤاد ص ۷۰ به جای پداه، ثدیاها است.

۲ - مسکن الفؤاد ۷۰.

۳ - مسکن الفؤاد ۱۲۵ و کافی ۲/۲۵۶ و بحار الانوار ۶۴/۲۱۴.

های بزرگ الهی به بنده های مومن او هستند و واجب است شکر آن ها را به جای آورد. و دلالت دارند به این که راحتی بنده از جانب خدای تعالی بعد از بلا و سختی، پسندیده بوده و برای فرد روح افزا و فرح آور است و به او یاد می دهد که در سختی ها به راحتی امیدوار باشد در ضمن راحتی را بر او ادامه نمی دهد تا دل به سرای فانی نبندد و رفتار خدای تعالی با دوست علی و خاندان او علیهم السلام این گونه است و همین است معنی قول خدای تعالی در حدیث قدسی: (ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدي المومن یکره الموت و اکره مسائته^۱) یعنی در چیزی که انجام می دهم تردید نکردم مثل تردیدی که در گرفتن روح بنده ی مومن خود دارم، او مرگ را نمی پسندد و من بدی او را نمی پسندم.^۲

و این از خوشبختی دوستان امیر مومنان علیه السلام و از ابتلاهای زیبای آن هاست و خدای تعالی فرموده است: (وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا^۳) تا با آن مومنان را به زیبایی آزمایش کند. (علاوه بر آن چه گفته شد سعادت) مومن (موالی) او را موفق می کند در گفتار و رفتار و اعمال و اعتقادات و علوم بهترین را انتخاب کند، و از آن هاست: دفع شبهه ها و شک ها با نوری که خدا در دلش می افکند چون او را دوست می دارد یا مقرر می کند که کسی به وی بیاموزد یا آن چه از امدادات را برایش می خواهد در خواب یا غیر آن به او القاء می کند

۱ - بحار الانوار ۸/۸۳ و ارشاد القلوب ۱/۱۴۲ و البلد الامین ۱۲ و اعلام الدین ۴۳۸.

۲ - در سطور بعدی معنی حدیث روشنتر بیان خواهد شد. در شرح نهج البلاغه ج ۲۰ در حکمت های منسوب به حضرت امیر مومنان علیه السلام، ص: ۲۵۳ - است: که شنید مردی رفیقش را دعا می کند و می گوید بنیمن آن روزی را که خدای تعالی ناخوشایندی را برایت نصیب کند. فرمود: برایش دعا کردی بمیرد چون هر کس در دنیا زنده باشد چاره ای از مبتلا شدن به ناخوشایندی نیست. مترجم.

۳ - انفال ۱۷.

و از این سعادت هاست پشتیبانی شدن مومن در برابر دشمنان دین با حجتی که بر او تلقین می شود خدای تعالی فرموده است: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) یعنی ما پیامبرانمان را و ایمان آورندگان را در زندگی دنیا با تلقین حجت یاری می رسانیم، و این وعده ی خدای تعالی است که با القاء حجت یاری فرماید و خدای تعالی در وعده ای که داده خلاف نمی کند.

یکی دیگر از (الطاف خدای تعالی به مومن موالی و) سعادت او این است که به او قلبی می دهد که به یاد خداست، فرشتگان او را مخاطب قرار می دهند و الهامات و فکرهای درستی بر وی القاء می شود تا این که آیات الهی را در آفاق و در نفس خودش می شناسد و آن ها را درک می کند و موصول و مفصولش را می فهمد و حیث و کیف و لم را در می یابد و در افکار و حالات و اعمال و گفتارش خدای را به یگانگی واقعی می شناسد، چنان که خدای تعالی فرموده است: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ)^۱ خدای تعالی به هر کس بخواهد حکمت می دهد و به هر کس حکمت داده شود خیر فراوانی به وی داده شده است و غیر از صاحبان خرد متذکر نمی شوند، و این ها به خصوص شیعیان ایشان هستند، غیر ایشان مغز (معنوی و حقیقی) ندارند بلکه (لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ)^۲ ایشان قلب دارند ولی با آن ها حکمت را

۱ - غافر ۵۱.

۲ - بقره ۲۶۹.

۳ - اعراف ۱۷۹.

نمی فهمند و چشم دارند اما حقایق و واقعیات را نمی بینند و گوش دارند اما با آن ها موعظه را نمی شنوند (اُولئِكَ كَالْاَنْعَامِ) یعنی مانند چهار پایان هستند بلکه گمراهتر از آن ها، ایشان از ذکر محمد و اهل بیت او غافل می باشند این معنی به آن دلیل است که بعد از آیه می فرماید: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا)^۱ یعنی خدای تعالی نام های زیبایی دارد خدا را با آن نام ها بخوانید یعنی خدا را به راهنمایی ایشان عبادت کنید او را به وسیله ی ایشان بشناسید و به وسیله ی ایشان از خدا اطاعت کنید و حاجات خود را به وسیله ی ایشان از او بخواهید.

در آیه ی: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) نکته ای است و نکته این است که دشمنان ایشان (هم الاسماء السوای) نام های بدی هستند و به خدای تعالی مربوط نمی شوند و خدا به وسیله ی آنان خوانده نمی شود و شیطان با آن ها خوانده می شود. بنا بر این، حکمت، نور ایشان و آیه، صفت ایشان و موعظه، کار ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین.

از سعادت ایشان یکی هم این است که برای مومن زبانی می دهد که به ذکر الهی مشغول باشد مانند اللهم صل علی محمد و آل محمد، و مانند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، و مانند سخن در علوم سودمند الهی یا کلام در علوم سودمند دیگر و امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح بین افراد و کلام در امر معیشت از راه شرع مقدس و خلاصه، همه ی چیزهایی که کلام در آن ها در ظاهر و باطن شرع ارجح می باشد.

باز از سعادت مومن این است که برایش بدنی می دهد که در گرفتاری ها راضی و مقاوم باشد و شکایتی نکند به همان نحو که در اخبار گذشته به آن اشاره شده است تا خدای تعالی گوشت و خون و پوست او را غیر از گوشت و خون و پوستی قرار بدهد که گناهی نکرده است.

باز از سعادت مومن این است که برایش همسر شایسته ای مقدر فرماید که وقتی نگاهش می کند شاد بشود و وقتی امر کند اطاعت نماید و زمانی که غایب است خودش را و مال همسرش را حفظ کند. چنان که در خبر آمده است.^۱

و از سعادت مومن این است که خدای تعالی به وی بصیرت می دهد با دانستن عیب های خود به آن ها مشغول شود تا از توجه به عیب دیگران باز بماند و با اطلاع یافتن از معایب خود همواره خود را در اطاعت خدای تعالی مقصر ببیند و از وی خجالت بکشد و از او بترسد و از این که عقوبت بشود آسوده خاطر نمی شود اما با امید به کرم الهی امید به ثواب او دارد.

از سعادت او این است که خدای تعالی اعمال نیک او را به مردم ظاهر می کند و محبوب دل مردم می شود به این معنی که هر کس او را ببیند خواه دوست باشد و خواه دشمن رفتار او را با خدای تعالی تحسین می کند.

در عیون الاخبار الرضا روایت شده است که ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی گفته است از حضرت امام رضا علیه

۱ - در کافی ۵ / ۳۲۷ از برید بن معاویه از امام باقر از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که گفت: خدای تعالی فرمود: إِذَا ارْتَدَّتْ أَنْ أَجْمَعَ لِلْمُسْلِمِ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ جَعَلْتُ لَهُ قَلْبًا خَاشِعًا وَ لِسَانًا ذَاكِرًا وَ جَسَدًا عَلَى الْبَلَاءِ صَابِرًا وَ زَوْجَةً مُؤْمِنَةً تَسْرُهُ إِذَا نَظَرَ إِلَيْهَا وَ تَحْفَظُهُ إِذَا غَابَ عَنْهَا فِي نَفْسِهَا وَ مَالِهَا، معنی حدیث در متن کتاب گذشت.

السلام شنیدم می فرمود: (خدای تعالی به یکی از پیامبران وحی فرمود صبح که کردی اول چیزی را که با تو روبه رو شد بخور، دومی را پنهان کن، سومی را قبول کن، چهارمی را نومید مکن و از پنجمی بگریز. امام فرمود: صبح که شد راه افتاد اول چیزی که با آن رو به رو شد کوه سیاه بزرگی بود ایستاد و گفت: خدای من امر فرموده است این را بخورم، و در حیرت مانده بود که به خود آمد و گفت: خدای مهربان به من امر نمی کند مگر به آن چه توانش را داشته باشم بنا بر این به سویش رفت تا آن را بخورد هرچه به او نزدیک می شد کوچک تر می شد تا به او رسید دید لقمه ای است آن را خورد و دید بهترین چیزی است که تا به حال خورده است، باز رفت طشت طلائی را دید و گفت خدای تعالی به من امر کرده است آن را پنهان کنم گودالی کند و آن را در گودال گذاشت و خاک بر رویش ریخت، باز راه افتاد نگاهی کرد و دید طشت ظاهر شده است گفت: امر خدا را انجام داده ام و راه خود را ادامه داد، ناگهان مرغی را دید و در پشت سرش بازی را، مرغ پیرامون او چرخ می زد گفت: خدای تعالی به من امر کرده است آن را بپذیرم آستین لباسش را باز کرد و مرغ به داخل آن رفت و باز به او گفت: شکارم را گرفتی و حال آن که من چند روز است که در صدد گرفتنش بودم. گفت: خدایم امر فرموده است آن را نومید نکنم قسمتی از گوشت رانش را برید و به سوی باز انداخت سپس رفت به ناگاه به گوشت مرده ی گندیده ی کرم زده رسید و گفت خدایم دستور داده است: از آن فرار کنم از آن فرار کرد و به خانه آمد، در خواب دید مانند این است که به او گفته می شود تو انجام دادی آن چه را که امر شده بودی آیا دانستی موضوع چه بود؟ عرض کرد: نه، به او گفته شد

اما کوه سیاه، غضب بود، وقتی انسان وارد کوره ی آتش غضب می شود خودش را نمی بیند و از بزرگی غضب قدر خودش را نمی داند و وقتی خودداری کرد و قدرش را دانست و غضبش فروکش کرد سرانجامش مانند لقمه ی پاکیزه ای می شود که آن را خورده است، اما طشت، عمل صالح است وقتی بنده آن را بپوشاند خدای تعالی می خواهد آن را ظاهر کند تا سبب زینت او شود با اجری که برای آخرتش ذخیره می کند، و اما مرغ مانند کسی است که به تو نصیحتی دارد از او نصیحتش را بپذیر، اما باز مانند کسی است که نیازی دارد و به تو مراجعه می کند وی را نومید مکن. و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز.^۱

خدای تعالی عمل صالح را که صاحبش به خاطر خدای تعالی آن را می پوشاند مثال زده است که آن را ظاهر می کند تا بنده اش را در بین بندگانش آراسته کند و این از سعادت دنیاست.

و از سعادت مومن این است که زندگی پاکیزه ای داشته باشد به این صورت که به آن چه خدای تعالی نصیب او کرده راضی باشد، و این از اثر محبت صادقانه به اهل بیت علیهم السلام می باشد و در قول خدای تعالی است: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً^۲) هر کس مرد باشد یا زن، عمل شایسته ای انجام دهد در حالی که مومن باشد هر آینه او را به حیاتی پاکیزه زنده می داریم. قمی در تفسیر حیات طیبه گفته است: منظور قانع شدن است به

۱ - عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۷۵ و مشکات الانوار ۳۰۸ و بحار الانوار ۴۴۴/۷۵.

۲ - نحل ۹۷.

چیزی که خدای تعالی به وی روزی کرده است. و از علی علیه السلام در باره ی حیات طیبه سؤال کردند فرمود: (هی القناعة) و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که قانع بودن و راضی شدن است به آن چه خدای تعالی تقسیم کرده است و امثال این ها^۱ که خدای تعالی به بندگان صالحش اختصاص داده است.

و سعادت مومن بین دنیا و آخرت به این است که روحش را جز با رضای او قبض نکند تا با اختیار خود لقاء الهی را دوست داشته باشد برای این که هرکس لقاء الهی را نپسندد خدای تعالی نیز لقای او را نمی پسندد و اگر بداند محب او دوست می دارد در دنیا بماند وی را به محنت ها و بلاها گرفتار می کند تا ماندن در دنیا را خوش نداشته باشد و اگر ترس از نومیدی او وجود داشته باشد وی را با رفاه راحت می سازد و وقتی ترس از این باشد که به دنیا پایبند شود برایش سخت می گیرد تا ماندن در دنیا را خوش نداشته باشد و معنی (مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ) همین می باشد یعنی دوست نمی دارم روحش را بگیرم در صورتی که وی راضی نیست در این صورت من به وی بد کرده باشم. یا این که معنی (اگره مساءته) این است که اگر روحش را قبض کنم و او راضی نباشد عاقبت او

۱- و قال ص إذا كان يوم القيامة أنبت الله تعالى لطائفة من أمتي أجنحة فيطیرون من قبورهم إلى الجنان، يسرعون فيها و يتنعمون كيف شاءوا، فتقول لهم الملائكة: هل رأيتم الحساب؟ فيقولون: ما رأينا حسابا. فيقولون: هل جزتم الصراط؟ فيقولون ما رأينا صراطا فيقولون: هل رأيتم جهنم؟ فيقولون ما رأينا شيئا فيقول الملائكة من أمة من أمتكم؟ فيقولون من أمة محمد ص. فيقولون: نشدناكم الله، حدثونا ما كانت أعمالكم في الدنيا؟ فيقولون خصلتان كانتا فينا فبلغنا الله تعالى هذه المنزلة بفضل رحمته. فيقولون؟ و ما هما؟ فيقولون كنا إذا خلونا نستحي أن نعصيه و نرضى باليسير مما قسم لنا فيقول الملائكة حق لكم هذا. منهاج السالكين مرحوم شيخ علي نقی بن الشيخ احمد بن الاحسائي به نقل از مسکن الفؤاد از ص ۸۴.

به بدی ختم می شود، زمانی که اجل او نزدیک شد و به حال احتضار افتاد حضرت محمد و اهل بیت او علیهم السلام و فرشتگان به نزد او می آیند و همه او را به ملک الموت سفارش می کنند، ملک الموت برایش از مادر مهربان تر می شود آن گاه باد فراموشی آور (مُنسیه) از بهشت به مشامش می رسد که خانواده و هر چیزی را از یاد می برد که از دنیا دوست می داشت. پس از آن بادی به مشامش می رسد (به نام مُسخیه) که در دادن جان و در گذشتن از خانواده و در آن چه برای لقاء الهی دوست می دارد سخی می شود، آن گاه ملک الموت به صورتی به او ظاهر می شود که ائمه علیهم السلام از او راضی هستند و با لحن ایشان با او صحبت می کند اولی به ماده ی روحش و دومی به هیئت آن کشیده می شود و به سوی آن ها جذب می شود مانند جذب شدن صفت به موصوف و جذب شدن آهن به آهن ربا. روح او، با استشمام نسیم لقاء از سرای آخرت، از همه ی بخش های بدنش مانند بیرون آمدن مواز خمیر، بیرون می آید، در این باره خدای تعالی فرموده است: (فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ^۱) سپس در (جنتان مدهامتان و در وادی السلام) به جوار ائمه علیهم السلام منتقل می شود دار السلامی که سرتاسر سلامتی است.

و سعادت مومن در آخرت سبقت گرفتن در درجات بهشت و بهره بردن از نعمت هاست (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرَّةٍ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۲) برای این که از ایشان شهودی ظاهر نمی شود به غیر آن چه خدا و رسولش و ائمه علی جمیعهم السلام دوست می دارند بنا بر این، مومن موالی

۱ - واقعه ۸۹.

۲ - سجده ۱۷.

مکلف است به آن چه نفس او می خواهد.

و آن چه از نوع این سعادت شنیدی برای کسی است که ایشان را دوست بدارد یعنی به نهان و آشکار ایشان ایمان دارد ایشان را دوست می دارد و دشمنانشان را انکار می کند و منکرند ادعایی را که نسبت به مقامشان دارند و ایشان را به خشم می آورد. و این ایمان به ولایت (با فتح واو) به معنی مطلق تصرف است چنان که بارها گذشت و ولایت با (کسر واو) به معنی ملک و سلطنت است و هر دو معنی در قول خدای تعالی: (هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا) ملحوظ است، یعنی ولیی که خدای تعالی مظهر این ولایت قرار داده است یعنی به لحاظ ثواب برای محبان و دوستداران و تابعان او بهتر است و این قول او علیه السلام (نحن العمل و محبتنا الثواب) و آن چه در این ولایت جاری است در حامل آن هم جاری است و فرقی بین او و ایشان وجود ندارد جز این که ایشان بنده ها و مخلوق او هستند یعنی بین او در آن چه به افعال او منسوب است و بین ایشان در آن چه از امر او به ایشان نسبت دارد (فرقی و تفاوتی نیست) زیرا خدای تعالی انجام می دهد هر چه را که از محل افعال خود و متعلقات آن بخواهد و ایشان محل افعال او هستند و به توسط ایشان می کند هر چه می کند چنان که در قول خدای تعالی (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) آمده است.

۱ - کهف ۴۴.

۲ - انفال ۱۷.

(و هلك من عاداكُم) معنی آن ضد آن چیزی است که در (سعد من والاکم) شنیدی این یکی در خیر و آن یکی در شر، بر یک منوال اند مراجعه کن تا بدانی.

(و خاب من جحدکم) یعنی هر کس شما را انکار کرد هم در دنیا و هم در آخرت زیان دید و این یک زیان آشکاری است (خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ) ^۱ زیان دنیوی او از باطلی است که بر ذهن او سایه انداخته و شک و شبه هایی که دلش را چرکین ساخته است و مہری که بر قلبش خورده تا با هیچ عقیده و عمل و گفتار حقی موافق نباشد، نه مولد او پاک باشد و نه روزی او حلال، همه ی این ها ناشی است از آن که ولایت محمد و آل محمد را انکار می کنند چون از شیطان پیروی می کنند و این تاویل آیه ی قرآن است: (تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَرِئَنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ وَ لِيَهُمُ الْيَوْمَ ^۲) یعنی به خدای تعالی سوگند به امت های پیشین رسولانی فرستادیم، اما شیطان اعمال آن امت ها را برایشان آراسته نشان داد و در نتیجه امروز او ولی آنان می باشد، چون خدای تعالی فرموده است: (وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبَلَةَ الْأُولِينَ ^۳) یعنی از خدایی بترسید که شما و کفر پیشگان زمان های گذشته را خلق فرمود و فرموده است: (وَ إِن يَعْودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأُولِينَ ^۴) یعنی و اگر به کفر و عصیان روی آوردند سنت خدای تعالی در باره ی گذشتگان، گذشته است و فرموده است: (سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ

۱ - حج ۱۱.

۲ - نحل ۶۳.

۳ - شعراء ۱۸۴.

۴ - انفال ۳۸.

اللَّهِ تَبْدِيلًا) یعنی این سنت خدای تعالی است که در همه ی دوران ها نسبت به امت های گذشته برقرار بوده و بدانید که سنت خدای قهار هرگز عوض نخواهد شد، اما وقتی پیامبران الهی ایشان را به سوی خدای یگانه و ایمان به نبوت و ولایت فراخواندند ولایت محمد و آل محمد را انکار کردند و شیطان ولایت دیگران را در نظرشان زینت داد با توجه به تشاکلی که در ظلم و جور با ایشان داشتند اطاعت از او را قبول کردند و در واقع ولی آنان در دنیا شیطان است، ایشان را از نوری که انبیاء الهی در دعوت به قبول ولایت منظور داشتند به تاریکی ها می برد که در ولایت دشمنانشان وجود دارد (فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ) شیطان در قبرهایشان به ایشان مجسم می شود دو چشم او از مس است و عذاب دردناکی دارند. این مورد برای کسی است که ولایت را انکار می کند و هرکس ولایت را پس از ظهور دلائل روشن و قطعی در آفاق و انفس و پس از تبیین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و بعد از حصول یقین انکار کند وضع او چنان است که خدای تعالی فرموده است: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلْوًا) به طوری که پیشینیان انکار کردند و خدای تعالی فرمود: (وَ قَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأُولِينَ) همان افرادی که شیطان برایشان زینت داد و چنان که گفتیم ولی این افراد، شیطان است ایشان را از نور ولایت و هدایت خارج می کند و به تاریکی های گمراهی و هلاکت فرومی برد، بر خلاف آن کس که اهل بیت علیهم السلام را ولی خود قرار بدهد ولی او خدای تعالی است وی را از تاریکی های نادانی و

۱ - احزاب ۶۲.

۲ - نحل ۶۳.

۳ - نمل ۱۴.

۴ - انفال ۳۸.

گمراہی خارج کرده و به نور علم و ولایت و هدایت داخل می کند.

و اما زیانشان در بین دنیا و آخرت (یعنی از هنگام مرگ تا قیام رستاخیز) در این است که اولیاء الهی را می بینند که با ایشان به شدت برخورد می کنند و فرشتگان (وَ النَّازِعَاتِ غَزَقًا)^۱ را دستور می دهند که با ایشان به شدت عمل رفتار کنند: (يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ)^۲ روزی که مجرمان فرشتگان را می بینند برای ایشان مژده ای نخواهد بود، این (وضع اوست) به موقع جان کندن، به موقع سؤال (نکیر و منکر و سؤال فتان القبور یا رمان) و به موقع زدن با گرزهای آتش، و به موقع پرشیدن دود و دخان بر قبرها و فوران آتش. و زیانشان در آخرت (فَنُزِّلَ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ)^۳ این است که به دوزخ برسند و در آب گرم و سوزان و متعفن آن فرو روند و (لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا)^۴ نه مرگشان فرارسد که بمیرند و نه از عذابشان در جهنم کاسته بشود. و معنی (جحدکم) شما را انکار کند یعنی امام و پیشوا بودنشان و ولی خدا بودنشان و وصی رسول خدا بودنشان را منکر باشد. اگر بگویی: چگونه منکر می شوند در حالی که نمی دانند؟ و معلوم است که انکار به غیر معرفت و بدون آن ممکن نیست و خدای تعالی فرموده است: (هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا)^۵. من در جواب می گویم: خدای تعالی عادل است ظلم نمی کند و

۱ - نازعات ۱.

۲ - فرقان ۲۲.

۳ - واقعه ۹۳ و ۹۴.

۴ - فاطر ۳۶.

۵ - کهف ۱۰۳ و ۱۰۴.

راستگوست و دروغ نمی گوید و در کتابش به زبان نبی صادقش گفته است: (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ^۱) چنان نیست که خدای تعالی قوم و گروهی را بعد از آن که ایشان را هدایت کرد (و ایمان آوردند) گمراه (و مجازات) کند مگر آن که اموری را که باید از آن ها بپرهیزند به آنان بیان کند (و آن ها مخالفت کنند). و فرموده است: (وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا^۲) ما عذاب نمی کنیم تا پیام آوری را بفرستیم. و نظیر این آیات در قرآن و حدیث های (فراوان). لازمه ی دلائل قطعی این است که آیه ی اول محکم باشد و آیه ی دوم متشابه، و شرح و توضیح آیه ی متشابه و رد آن به محکم، آیات و روایات مختلف را جمع می کند چون در روایات چیزهایی وجود دارد که با آیه ی دوم مطابقت دارد مانند این گفته ی حضرت امام صادق علیه السلام: (هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ فِاتِ قَوْمٍ وَ مَاتُوا قَبْلَ أَنْ يَهْتَدُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ أَشْرَكُوا مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ^۳) دور باد، دور باد، گروهی از دست رفتند و پیش از آن که هدایت یابند در گذشتند در حالی که گمان می کردند ایمان آورده اند و از جایی که نمی دانستند شرک ورزیدند.

مطلب این است که خدای تعالی خلق را برای آیین آفرید که دعوتش را اجابت کردند زمانی که فرمود: (الست بربکم)^۴ او آن ها را چنان آفرید که اجابت کرده بودند و اگر چه اجابت ها گوناگون بود و شکی نیست که این عده، چنان که دعوت شده بودند جواب ندادند مگر به صورت ظاهری، و حال آن که دل

۱ - توبه ۱۱۵.

۲ - اسراء ۱۵.

۳ - کافی ۱/۱۸۱ و بحار الانوار ۱۰/۶۶.

۴ - اعراف ۱۷۲.

های ایشان منکر بود و برتری می طلبیدند. صورت ظاهر ایشان مانند هیکل حق بود وقتی حق را شنیدند به آن یقین کردند ولی دل هایشان به سبب انکارش موجب می شد حق را انکار کنند و وقتی برخلاف یقین خود رفتند صورت انکار در آنان پدید آمد که میوه ی تغییر خلق الله بود این عده به اقتضای صورت انکارشان، به باطل یعنی ولایت اهل ظلم میل می کنند و به آن راضی می شوند و به مقتضای آن عمل می کنند تا این که به شکل های مشوه می افتند و به اقتضای ظاهرشان که صورت انسانیت است و (چنان که گفتیم) از اجابت ظاهری به وجود آمده است حق را یقین می کنند ولی به اقتضای آن عمل نمی کنند برای این که صورت انکار، ابزار عمل را در اختیار گرفته و نسبت به صورت اجابت سزاوارتر شده است، چون صورت انکار، در به کارگیری ابزار عمل به اقتضای همان صورت، سبقت داشته و به آن انس گرفته است برخلاف صورت اجابت، بنا بر این با صورت انکار باطل را دوست می دارد و به آن مایل است و با صورت اجابت که همان فطرت است به حق بودن حق یقین دارد و با صورت انکار حق را انکار می کند و با صورت اجابت باطل را، با توجه به این بیان، او بین دو نیروی جذب کننده بین دو طرف متردد مانده است، خدای تعالی فرموده است: (وَ ارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ^۱) به این صورت با چالشی که بین دو نیروی متضاد به وجود آمده سینه اش تنگ شده و مانند این است که به سمت بالا صعود می کند (يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ^۲) اگر حق را نشناسد بر

۱ - توبه ۴۵.

۲ - انعام ۱۲۵.

او اتمام حجت نشده است و اگر باطل را شناسد با ترک کردن باطل مستحق پاداشی نمی شود و در حال انکار و عمل به موجب آن خیال می کند عمل خوبی انجام می دهد و در حال اجابت و یقین کردن به حق، در صورتی که به موجب آن عمل نکند به گمراهی می افتد، این فرد در تمامی حالات خود در اعتقادات، در اعمال، در رفتار و گفتار دچار اضطراب می باشد.

(و ضل من فارقکم) یعنی هر کس از شما جدا شد ضایع و حیران شد و ندانست راهش کدام است و چه می خواهد و به راه نجات و به مقصد خود نرفت (ضل) به معنی باطل شد هم می باشد قرآن می گوید: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسَا لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالُهُمْ) یعنی مرگ بر کسانی که کافر شدند و اعمالشان نابود باد. و می فرماید: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ) یعنی کفار در راه باطلند و در شعله های آتش، یعنی هر کس از اهل بیت دوری گزید و به ایشان اقتداء نکرد و به امامتشان اقرار نداشت و ایشان را دوست نداشت و از دشمنانشان دوری نکرد بلکه با ایشان دوست شد و به آنان اقتداء کرد و دینش محبت ایشان شد و با اهل بیت علیهم السلام عداوت و دشمنی نمود در حقیقت نابود گشته و حیران و سرگردان مانده است و نمی داند راه نجاتش کدام است چون راه نجات در پیروی ائمه علیهم السلام منحصر می باشد. وقتی از راه ایشان نرفت و از دیگران پیروی کرد راه ها متفرق شده و از راه خدای تعالی باز مانده است یا یهودی یا مسیحی یا مجوسی یا دهری و طبیعی یا دو گانه پرست یا ستاره پرست یا غیر آن ها شده است. و همه ی این راه ها از راه حق باز می دارند و انسان نمی فهمد مقصدش

کجاست بلکه به مقصد که آمد چیزی نمی یابد برای این که بدون ولایت اولیاء الله همه چیز مانند سراب است: (کَسْرَابٌ بَقِيعَةٌ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً^۱) اعمالشان چون سرابی در یک کویر می باشد که تشنه آن را از راه دور، آب می پندارد اما هیچ چیزی نیست و اعمالش باطل است چون شرط صحت عمل این است که با امر خدا مطابق باشد و امر خدا جز از طریق رسول الله صلی الله علیه و آله شناخته نمی شود، خدای تعالی فرموده است: (وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^۲) آن چه را رسول خدا به شما آورده بگیرید و از آن چه شما را نهی کرده خودداری کنید و فرموده است: (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا^۳) کسی که از پیامبر اطاعت کند از خدای تعالی اطاعت کرده است و کسی که سرپیچی کند تو را مراقب و نگهبان او نفرستاده ایم.^۴ امر اهل بیت علیهم السلام امر رسول الله، و امر رسول الله، امر الله است و رسول الله و ایشان دستور داده اند از آنان پیروی شود و جهت ارشاد مومنان فرموده اند که از دشمنانشان بیزاری شود. و راهنمایی کرده اند که شرط صحت اعمال و شرط قبول آن ها اطاعت اهل بیت است در آن چه امر فرموده اند و در آن چه نهی کرده اند. و دوستی ایشان و ترک دوستی دشمنانشان و مخالفت با امر و نهی شان، برای این که رشد در خلاف ایشان می باشد، همراه با بغض قلبی و رفتاری و زبانی هر چه ممکن

۱ - نور ۳۹.

۲ - حشر ۷.

۳ - نساء ۸۰.

۴ - لحن این دو آیه هم انحصاری است و معنی این است که آن چه رسول الله آورده آن را بگیرید چون هر چه آورده از جانب خدای تعالی آورده و از هر چه نهی کند از آن برحذر باشید چون خدای تعالی نهی کرده است و هم چنین اطاعت خدا در صورتی صحیح است که از رسول الله صلی الله علیه و آله اطاعت شود و هرکس از وی سرباز زند حسابش با خدای قهار می باشد. مترجم .

باشد.

قمی گفته که حضرت امام باقر علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی (وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا^۱) فرموده است: به خدا ایشان روزه می گرفتند و نماز می خواندند ولی وقتی حرامی بر آنان تشریح می شد مرتکب می شدند و هرگاه از فضائل امیر مومنان علیه السلام چیزی یاد می شد انکار می کردند. هباء منثور، غبارهای پراکنده ی ریزی اند که به هنگام تابش نور آفتاب از روزنه در جای تاریک، در هوا دیده می شوند.^۲

و در کافی است که از امام صادق علیه السلام از معنی این آیه سؤال شد فرمود: گرچه اعمالشان مانند پارچه های (قباطی) مصری سفید و روشن است خدای تعالی به آن ها دستور می دهد گرد و غبار پراکنده شوید صاحبان آن ها هرگاه حرامی برایشان عرضه می شد مرتکب می شدند^۳ می گویم: قباطی جمع غیر قیاسی قبطیه با قاف مضموم و مکسور، پارچه ی سفید و نازکی است که به قبط یعنی مصری ها نسبت دارد، چون آن را تولید می کنند و نسبت را به جهت اختصاص تغییر داده اند، چنان که در دهری با ضم دال که به دهر یعنی روزگار با فتح دال نسبت دارد.^۴ این در نسبت دادن

۱ - فرقان ۲۳.

۲ - تفسیر قمی ۱۱۲/۲ و بحار الانوار ۲۹۳/۶۷. یکی از گرفتاری های زمان ما غبارهای فراوانی است که گاه سرتاسر فضای بین آسمان و زمین را می پوشاند تا جایی که نفس کشیدن در آن زمان به خصوص برای سالمندان و دارندگان امراض ریوی مشکل می شود و در اصطلاح روز به این غبارها، ریز گرد می گویند. مترجم.

۳ - کافی ۱۲۶/۵ و وسائل الشیعه ۸۲/۱۷ بحار الانوار ۲۰۵/۷.

۴ - دهری با فتحه ی دال و با تشدید یاء به کسی می گویند که به وجود خدا و به معاد اعتقاد ندارد و برای عالم خالقی نمی شناسد و عالم را ازلی و ابدی می داند و دهری با ضم دال و تشدید یاء به کسی گفته می شود که سن او زیاد باشد.

لباس است تا بین آن و بین انسان فرقی باشد و در صورتی که نسبت به انسان مربوط باشد برابر قاعده قبضی گفته می شود. و معنی این سخن امام علیه السلام (وقتی حرامی به ایشان تشریح می شد مرتکب می شدند) اشاره است به این که ایشان به حکم اهل ضلال عمل می کنند. خدای تعالی فرموده است: (يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا) 'می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حاکمان باطل بروند با این که دستور دارند به طاغوت کافر شوند اما شیطان می خواهد آن ها را در بیراهه های دوردستی گمراه سازد یعنی از ولایت اولیاء الهی باز می دارد و گمراهی در دور دست همین است که هیچ موقع به خیر و خوبی نمی رسد و هیچ موقع از راهی که می رود بر نمی گردد، بر خلاف این که موالی باشند و به حرام مرتکب شوند این موجب گمراهی در دور دست ها نمی شود اعمال ایشان مانند گرد و خاک های پراکنده می شوند برای این که دشمنان خدا را ولی گرفتند و اولیاء الهی را دشمن گرفتند.

در بصائر الدرجات نقل شده که از امام صادق علیه السلام سؤال شد این ها اعمال چه کسانی است حضرت فرمود: (اعمال مبغضینا و مبغضی شیعتنا)^۲ اعمال دشمنان ما و دشمنان شیعیان ما می باشد. باطل شدن اعمال کسانی که از ایشان جدا گشته اند و به صورت گرد و خاک در آمدن آن ها، به این لحاظ است که از اهل بیت علیهم السلام جدا شده اند و محب ایشان نیستند و به ایشان اقتداء نکرده اند و به دشمنانشان میل دارند برای این که شرط صحت و شرط قبول اعمال محبت و

۱ - نساء ۶۰.

۲ - بصائر الدرجات ۴۴۶ و بحار الانوار ۳۴۵/۲۳ و تفسیر نور الثقلین ۱۰/۴.

اقتداء است. و از این جهت اعمال شیعیان و دوستانشان قبول می شود چون شرطش محقق شده است. بلکه اگر گناهی هم از ایشان واقع شود به حسنه تبدیل می شود برای این که در حقیقت :

یکم - سیئات، از ایشان نیست بلکه از نشست و برخاست با دشمنان حاصل شده است چنان که حدیث مفصل ابو اسحاق ابراهیم لیثی، حدیث طینت از حضرت امام باقر علیه السلام به آن دلالت دارد در آن حدیث است که خدای تعالی در روز قیامت فرمان می دهد حسنات دشمنانمان گرفته شده و به شیعیانمان برگردانده شود برای این که حسنات ایشان از طینت ایشان می باشد و سیئات دوستانمان گرفته شده و به دشمنانمان برگردانده می شود و فرمود: (فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ^۱) ایشان کسانی اند که خدای تعالی بدی هایشان را به خوبی تبدیل می کند.^۲

دوم - یا برای این که به گناه خود اقرار می کنند و اقرار به گناه در حق شیعیان علی و اهل بیت او علیهم السلام توبه به شمار می آید چنان که از حضرت امام باقر علیه السلام روایت شده است فرمود: (یؤتی بالمومن... روز قیامت مومن گناهکار را می آورند تا در موقف حساب بایستد تا به گناهانش اقرار کند و خدای تعالی خود عهده دار حساب او می شود تا کسی از مردم به حساب او مطلع نشود خدای تعالی گناهانش را به او معرفی می کند تا به گناهانش اقرار کند (اقرار که کرد) خدای تعالی به نویسندگان می فرماید آن ها را به نیکی

۱ - فرقان ۷۰.

۲ - بحار الانوار ۲۳۳/۵. و صافی ۲۵/۴.

ها تبدیل کنید و به مردم نشان بدهید مردم در آن موقع می گویند: این بنده یک گناه هم نداشت و سپس خدای تعالی امر می کند وی را به بهشت ببرند این تاویل آیه است و به گناهکاران شیعیان ما اختصاص دارد.^۱

سوم - محبت اهل بیت علیهم السلام کفاره ی گناهان شخص می شود برای این که حب ایشان کفاره ی گناهان می شود چون حسنه ای است که سیئه با آن ضرر ندارد.

چهارم - خدای تعالی گناهان شیعیان اهل بیت علیهم السلام را به لحاظ بزرگ ترین اطاعتشان می پوشاند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (حبنا اهل البيت يكفر الذنوب و يضاعف الحسنات لان الله يتحمل عن محبينا اهل البيت ما عليهم من مظالم العباد الا ما كان منهم علي اصرار و ظلم للمومنين فيقول للسيئات كوني حسنات^۲) یعنی محبت ما اهل بیت گناهان را می پوشاند و حسنات را چند برابر می کند برای این که خدای تعالی از جانب دوستان ما اهل بیت عوض دادن به مظالم عبادی را که به گردن دارند به عهده می گیرد، مگر این که اصرار کرده باشند و به مومنان ظلم کرده باشند، به بدی ها فرمان می دهد به خوبی ها تبدیل شوند.

پنجم - یا از این لحاظ است که از معصیت الهی و از مجازات آن ترسیده اند و این پشیمانی و توبه است و اگر چه این پشیمانی و توبه در روز قیامت باشد چنان که در باره ی جاهلان نشان چنین است و بیدار نمی شوند مگر در قیامت، و

۱ - مناقب ۱۵۴/۲ و تاویل الآيات ۳۷۹ و امالي مفید ۲۹۸ و بشارة المصطفي ۹۰ و بحار الانوار ۲۶۱/۷ و تفسیر صافی ۲۴/۴.

۲ - ارشاد القلوب ۲۵۳/۲ و امالي طوسي ۱۶۴ و بحار الانوار ۷۷۳/۱۱ و تاویل الآيات ۳۸۰.

حال آن که از محبان اهل بیت هستند. قمی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: (اذا کان یوم القیامة، وقتی روز قیامت شد خدای تعالی بنده ای را در پیشگاه خودش متوقف می کند و عملش را به او نشان می دهد او به نامه ی عملش نگاه می کند و اول گناهانش را می بیند چهره اش تغییر می یابد و ارکان بدنش می لرزد و سپس خوبی هایش را می بیند و شاد می شود و خدای تعالی می فرماید بدیهایش را به نیکی ها تبدیل کنید.^۱

ششم - یا از این نظر که ائمه علیهم السلام گناهان ایشان را به عهده گرفته و از خدای تعالی برایشان مغفرت خواسته اند و خدای تعالی ایشان را آمرزیده است و حال آن که از آن خبر ندارند بلکه همیشه از مجازات گناهانشان ترسیده اند و در روز قیامت می بینند گناهانشان پوشیده مانده است و می بینند حسنات ترسشان فراوان گشته و گمانشان به این که در برابر گناهانشان گرفتار خواهند شد به حسنات تبدیل شده است.

هفتم - یا به این نظر که ائمه علیهم السلام از فاضل حسناتشان به شیعیانشان ارفاق کرده اند و سبب شده که سیئاتشان به حسنات تبدیل شود. مانند این که شخصی در مال زید بدون اذن او تصرف کند و این سیئه است و زید بعد از مدتی تصرف وی را مباح بشمارد و وی را از تصرف عدوانی تبرئه کند در این صورت حرام به حلال تبدیل می شود. و مانند این شفاعت ها و از بین رفتن گناهان با غلبه ی طاعات.^۲

۱ - تفسیر قمی ۱۱۷/۲ و بحار الانوار ۳۳۲/۶۸.

۲ - مومنین در دعاهایشان و در نماز های اموات و در نماز های شبستان و در زیارت گاه ها و غیره از خدای تعالی برای دیگر مومنان طلب مغفرت می کنند و فرشتگان پیرامون عرش نیز همین کار را می کنند و این ها راه های دیگری است به تبدیل شدن سیئات به حسنات. مترجم.

بخشوده شدن (لمم) برای کسی که از گناهان کبیره و کارهای زشت پرهیز می کند. و از آن نظر که به محبتشان اتکال دارد و از این نظر که به خدای تعالی حسن ظن دارد و از این نظر که گناهکار چشمش را به جانب خدا می کند تا خدا وی را بیامرزد و از این نظر که بنده در راه خدا به شهادت برسد و از این لحاظ که از طرف قاتل (جلب رضای وراثت مقتول یا پرداخت دینه به آنان) را عهده دار می شود و از این نظر که از اسلام به ایمان مشرف می شود و مانند این ها، همه ی این موارد در باره ی دوستان اهل بیت علیهم السلام است کسانی که خدای تعالی بهشت را برایشان مقرر کرده و فرموده است: (الِي الْجَنَّةِ وَلَا اِلٰهِي) به بهشت می برم و ترسی ندارم و فرموده است: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعِيهِ وَاِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ^۱) هر کس اعمالش نیکو و در عین حال مومن باشد سعیش در راه دین خدا ضایع نمی شود و ما آن را کاملاً می نویسیم.

ضَلَّ به معنی هَلَكَ هم آمده است در واقع هر کس از ایشان جدا شود به هلاکت رسیده است هلاکتی که با شقاوت توأم است و بعد از آن هرگز سعادت ندارد، برای این که همه ی خیرها و همه ی راحتی ها و همه ی شادی ها و همه ی نعمت ها و همه ی گشایش ها و همه ی انس ها و همه ی بی نیازی ها و همه نوع سیری و همه نوع سیراب شدن و همه نوع خواب و همه نوع درک و همه نوع ملایم و موافق و همه نوع خوشی را از دست داده است خلاصه هر چه را دوست دارد همه را از دست داده است و چیزی را ندارد که بپسندد (لَا يُقْضَى

عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ^(۱)
 یعنی این گونه مجازات می کنیم هر کسی را که به نعمت های الهی ناسپاس باشد. نه می میرند و نه عذابشان کم می شود.

(و فاز من تمسك بكم) یعنی هرکس به دامن شما چنگ زد به رستگاری رسید یعنی نجات یافت و به خیر و پیروزی رسید، تمسك یعنی هرکس به ولایت ایشان چنگ زد از آتش جهنم و از غضب خدای تعالی و از گمراهی رهایی یافت برای این که پیروی از ایشان هدایت یافتن از گمراهی است و رسیدن به نور از تاریکی هاست و پیروز شدن به خوشبختی دنیا و آخرت است چنان که گذشت. و منظور از تمسك به ایشان علیهم السلام چنگ زدن به دامن ایشان است و آن ولایت ایشان است و آن ذمام منیع خدای تعالی است الذي لا يطاول و لا يحاول و ذمام به معنی عهد است زمانی که در تکلیف اول فرمود: (الست بربکم و محمد نبیکم و علی و الائمه من بنیه اولیاءکم و حججی علیکم)^(۲) یعنی آیا من رب شما نیستم و محمد پیامبر شما نیست و علی و امامانی که از فرزندان او هستند ولی شما و حجت بر شما نیستند؟ جواب دادند: بلی، خدای تعالی فرمود: ای اولیاء من بر ایشان شاهد باشید عرض کردند: شاهد شدیم تا روز قیامت نگویند ما از این ها غافل بودیم یا نگویند: جلوتر اجداد ما مشرک شدند و ما فرزندانمان بعد از آن ها بودیم، خدایا ما

۱ - فاطر ۳۶.

۲ - ولایت مطلقه ی ایشان علیهم السلام به غیر ایشان قابل دستیابی نیست و با سعی و کوشش و با به کارگیری انواع راه چاره ها نمی شود آن را به دست آورد، علاوه بر این که ممنوع می باشد، ردای امامت بر تن ایشان برآورده است و لا غیر. مترجم.

۳ - کافی ۱/۴۰۱ و تاویل الآیات ۱۸۶. البته عین کلمات یا معانی آن ها در ضمن چند حدیث آمده است. مترجم.

را به هلاکت می رسانی با آن چه اهل باطل انجام دادند؟ بار دیگر در حضور پیامبران از آنان پیمان گرفت گفتند: بلی، فرمود ای پیامبران من بر آنان گواه شوید گفتند: گواه شدیم باز بار سوم در حضور مومنان عارف از ایشان پیمان گرفت گفتند: بلی، فرمود: ای بندگان من شاهد شوید گفتند: شاهد شدیم. بار چهارم در حضور فرشتگان از ایشان پیمان گرفت جواب دادند: بلی، فرمود: ای فرشتگان من گواه باشید گفتند: گواه هستیم. و همین طور همه ی اشیاء حیوان و نبات و جماد را بر آنان گواه گرفت و آن ها همگی گواه شدند.

ولایت کلیه، ولایت خاصه

و این ذمامی که هرکس به آن چنگ زد به رستگاری رسید ولایت کلیه ی اهل بیت علیهم السلام است و این ولایت کلیه است که نسبت به آن، عهد و پیمان هایی از همه ی موجودات گرفته شده است، و این ذمام الهی، یا ولایت کلیه ی الهیه، معرفت خدا و معرفت اولیاء خدا و معرفت انبیاء اوست و ایمان آوردن به نهان و آشکار ایشان، و معرفت راهنمایی هایی که در توحید و امامت و معاد و نماز و زکات و روزه و حج و امر به معروف و نهی از منکر و همه ی تکالیف شرعی و همه ی آداب الهی دارند، و برائت از دشمنانشان، این همان ولایت است که هرکس به آن متوسل شد به سعادت رسید.

اما ولایت خاصه ای که دوست داشتن ایشان است و بیزاری از دشمنانشان، هر کس به آن چنگ زند رستگار می شود. ولی گاه بعضی از کسانی که اهل ولایت اند به گناهان کبیره مرتکب می شوند و ای بسا که شفاعت شامل حالشان نمی

شود این افراد قبل از این که به بهشت وارد شوند با آتش دوزخ تطهیر می شوند برای این که ولایت خاصه، گناهانشان را تغییر داده است چون گناهان از ولایت دشمنانشان می باشد هرگاه در یک شخص جمع شوند (یعنی از یک طرف موالی اهل بیت علیهم السلام باشد و از یک طرف با توجه به انجام گناه موالی دشمنان اهل بیت باشد، ولایت خاصه مقتضی است که وی نجات یابد و به بهشت وارد شود خواه بعد از تطهیر با آتش، چنان که در باره ی بعضی از دوستان گناهکار این طور است یا بعد از عفو از راه شفاعت یا عنایتی که بر وی شده است یا غیر این ها چنان که گذشت. و اگر به معصیت عادت کرد و نفسش به آن انس گرفت و جزء طبیعت او شد و رحمت (الهی) به سراغش نیامد بلکه در نفسش نهان گشت و به آن راضی شد تا آن جا که در دلش رسوخ و رسوب کرد و به آن حال فخر فروخت و قلبش آن را انکار نکرد بلکه به آرامش دست یافت دشمن اهل بیت می شود و عاقبت امرش به زیانکاری می رسد. برخلاف صاحب ولایت کلیه که وی در دنیا از ولایت (یعنی) از معرفت و علوم سودمند و اعمال صالحه و آداب شرعی، تقوی، حلم، پرهیز گاری و زهد و کرم و شجاعت و فهم و حسن خلق و غیره بیرون نرفته است.

اما (وضع او) در آخرت، به این صورت است که از زمانی که روحش بیرون رفت تا نفخه ی صعق به بهشت وارد می شود و روز قیامت در سایه ی عرش رحمن می نشیند و سپس وارد (بهشت می شود) و چیزهای ناپسندی را نمی بیند که در مواقع وجود دارد. اما بین نفخه ی صعق و بین نفخه ی بعث، باز هم در بهشت است و اگر چه ترکیبش به هم ریخته است. و بهشت ولایت ایشان می باشد چنان که احادیثشان به آن

دلالت دارند مانند روایتی که از امام صادق علیه السلام روایت شده است و معنی آن این است که: (شنید مردی از دوستانش می گوید: خدایا ما را به بهشت ببر حضرت فرمود: شما در بهشت هستید ولی از خدا بخواهید که شما را از بهشت بیرون نکند چون بهشت ولایت ما می باشد)^۱ و با توجه به یکی از وجوه استثناء، تاویل آیه ی (يَوْمَ أَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ^۲) همین می باشد. یعنی اما کسانی که به خوشبختی رسیدند برای همیشه و تا آسمان ها و زمین وجود دارد در بهشتند مگر آن زمانی را که خدا بخواهد.^۳ بهشت و نعمت های بی پایان آن عطائی است که هرگز قطع نمی شوند.

(و امن من لجا اليكم) یعنی هرکس به ایشان پناهنده شد به برکت ولایت ایشان از آلودگی گناه در امان ماند، یا پناه بردن به ایشان و در پناه ایشان بودن مانع گناه او شد، یا مراد از التجاء یعنی پناه بردن به ایشان در این است که انسان به ایشان اقتداء کند و شکی نیست که اقتداء از گناه صغیره و گناه کبیره مانع خواهد بود، برای این که هیچ کدام از معاصی فرع ایشان نیست بلکه همه فروع دشمنان ایشان می باشد، یا منظور این است که انسان از خطا در اعتقادات

۱ - محاسن ۱۶۱/۱ و بحار الانوار ۱۰۲/۶۵.

۲ - هود ۱۰۸.

۳ - در بحار الانوار ۶/۱۵۴ است که: وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ع لَمَّا أُشْتَدَّ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع نَظَرَ إِلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ فَأَذَا هُوَ بِخِلَافِهِمْ لِأَنَّهُمْ كَلِمًا اشْتَدَّ الْأَمْرُ تَعَيَّرَتِ الْوَأْنَهُمْ وَارْتَعَدَتِ فَرَانِيضَهُمْ وَوَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ، وَكَانَ الْحُسَيْنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَبَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تَشْرِقُ الْوَأْنَهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نَفُوسُهُمْ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ انظُرُوا لَا يَبَالِي بِالْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ ع صَبِرُوا بَنِي الْكَرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَظْرَةٌ يَغْبِرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَّةِ الْوَأْسَطَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ فَأَيْكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قِضْرٍ وَمَا هُوَ لِأَعْدَائِكُمُ إِلَّا كَيْفَ يَنْتَقِلُ مِنْ قِضْرٍ إِلَى سِجْنٍ وَعَذَابُ إِنْ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَإِي جَنَانِهِمْ وَجِسْرٌ هُوَ لَإِي جَحِيمِهِمْ مَا كَذَبْتُ وَلَا كَذَّبْتُ. مترجم.

یا احکام در امان می ماند برای این که هر کس در تمامی زمینها، اگر به ایشان پناه ببرد از جهالت و ضلالت و خطا در امان می ماند و این تاویل آیه ی (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ^۱) است. در احتجاج از حضرت امام باقر علیه السلام در حدیث حسن بصری در باره ی این آیه گذشت که حضرت فرمود: (بلکه خدای تعالی در قرآن، در باره ی ما مثالها زده است، قریه هایی که خدای تعالی در آنها برکاتی گذاشته ما هستیم و این قول خدای تعالی است در باره ی کسی که به فضل ما اقرار کند و به نحوی که دستور داده است به سوی ما بیاید و فرموده است (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا) یعنی بین قریه هایی که در آنها برکت نهادیم و بین شیعیان قریه های آشکاری را قرار دادیم (قُرَى ظَاهِرَةً) قریه های آشکار، پیامبران و رسولان و ناقلانی هستند که از ما به شیعیانمان و به فقهاء شیعیانمان می رسانند (وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ) و سیر مثلی برای علم است، شبها و روزها با آن سیر می کند مثل است به علمی که در باره ی حلال و حرام و واجبات و احکام، در شبها و روزها از ما به ایشان می رسد. (آمِنِينَ) یعنی آسوده خاطرند در آن چه که از معدنش اخذ کرده اند معدنی که دستور دارند از آن بگیرند، خاطر آسوده دارند که شک و گمراهی و انتقال از حرام به حلال ندارند. و از حضرت امام سجاد علیه السلام روایت شده است که فرمود: (آمِنِينَ مِنَ الزَّيْغِ) یعنی از انحراف در امان می باشند.^۳ آن چه گفتیم به نحوی است که این احادیث و امثال آنها از ایشان

۱ - سیأ ۱۸.

۲ - احتجاج ۳۱۳/۲ و بحار الانوار ۱۰/۱۴۵.

۳ - تاویل الآیات ۴۶۲ و مناقب ۴/۱۲۹.

در بردارند، یا مراد این است که از گام های شیطان و وسوسه ی او و زینت دادنش در امان هستنید خدای تعالی فرموده است: (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ^۱) یا از این جهت که نمی تواند بندگانی را از ایمان و اسلام خارج کند که در پناه اهل بیت علیهم السلام اند، و اگر چه بعضی از گناهان را در نظرشان بیاراید چون دل هایشان با ولایت ائمه از اطمینان یافته و شیطان به ایشان تسلط نمی یابد.

چنان که در معانی الاخبار با اسنادش در رابطه با همان آیه نقل شده است حضرت فرموده است: (به خصوص به این گروه سلطه ندارد. راوی گفته است عرض کردم: فدایت شوم چگونه؟ و حال آن که در بینشان افرادی گناهکار وجود دارند؟ حضرت فرمود: آن طور نیست که تو فکر کرده ای، این که خدا فرموده است: (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ) یعنی شیطان نمی تواند بر آنان کفر را محبوب جلوه دهد و ایمان را مبعوض)^۲. و در روضه ی کافی در حدیث مفصلی، امام صادق علیه السلام به ابو بصیر فرمود: ای ابو محمد، عرض کردم: فدایت شوم. بیشتر توضیح بدهید فرمود: ای ابو محمد، خدای تعالی شما را در کتابش یاد کرده و فرموده است: (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ) به خدای تعالی سوگند با این بیان غیر از ائمه و شیعیان ایشان را اراده نکرده است.^۳

یا از این جهت که به قلب های شیعه مسلط نمی شود زیرا قلب های شیعیان با محبت ائمه و ولایت و تبعیتشان به ایشان و رجوع به آن حضرات نورانی است یا این که قلب

۱ - حجر ۴۲.

۲ - معانی الاخبار ۱۵۸ و محاسن ۱۷۱/۱ و تفسیر عیاشی ۲۴۲/۲ و بحار الانوار ۹۴/۶۵.

۳ - کافی ۳۵/۸ و بحار الانوار ۵۰/۶۵ و تاویل الآیات ۲۵۲.

هایشان از فاضل اجسام ائمه علیهم السلام خلق شده است و خدای تعالی به اقتضای حکمت بر ابلیس شرطی گذاشته است برای این که انوار، تاریکی ها را محو می کنند. و تاریکی ها نمی توانند بر نور مسلط شوند چون در برابر نور تاب و طاقت نمی آورند و برای این که در رتبه از آن دورتر است و برای این که دل های شیعیان حزب الله و جند اللهند و حزب خدای تعالی غالب و پیروز است. و برای این که شیطان در وسوسه ها و در گمراه کردن های خود از آن جهت مسلط می شود که در اصل ظلمتی (و اگر چه) ناپایدار وجود دارد به سراغ کسی می آید که جهت مناسبی داشته باشد مانند نادانی و غفلت از ذکر الله تعالی و شهوت و غضب و حسد و تکبر و مانند این ها. او تخم شبهه ی خود را در جای مناسب می کارد از جهاتی که گذشت تا نمو کند و بزرگ بشود و به اضدادش از قوای عقل مستولی گردد، فرشتگان از آن دل به مراکز نوری خود می روند و دشمنانشان مسلط شده و در دل همان شخص در منبرهای فرشتگان می نشینند و بر دلش مهر کفر می خورد. اما کسی که این جهات و مانند آن ها را ندارد یا اگر هم باشد ضعیف و مهجور است شیطان نمی تواند بر او مسلط شود برای این که دری نمی یابد تا از آن وارد شود و اگر داخل شود چیزی را نمی یابد که با او مناسب باشد نور وجودی که در آن دل وجود دارد و سبب قوام ظلمت او و مناسب نور مومن است سبب می شود نور مومن بر ظلمت شیطان بتابد و آن را بسوزاند به همین منظور گفتیم که هر کس به ایشان پناهنده شود از حيله های شیطان در امان می ماند برای این که از نور اخذ شده و به نور چنگ زده و امر خود را به نور ایشان تفویض کرده است خدای تعالی فرموده است: (إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ

عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ^۱) یعنی شیطان مسلط نیست بر کسانی که به خدا و به محمد و آل او ایمان آورده اند. یعنی به ذمام خدا چنگ زده اند ذمامی که قطع نمی شود و آن ولایت ایشان و دوری از دشمنانشان است از دل و جان و از راه رفتن و زبان، و فرموده است: (إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ (وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ)^۲) یعنی او بر کسانی مسلط است که غیر ولی الله را ولی خود قرار داده اند و این عمل ولی قرار دادن شیطان است و به کسانی مسلط است که با او مشرک شده اند دخالت دادن به دیگران در ولایت محمد و آل محمد عبادت شیطان با عبادت خدای تعالی است.

نتیجه این که هر کس به اهل بیت علیهم السلام پناه ببرد به نحوی که اشاره کردیم از همه ی چیزهایی در امان است که خدای تعالی آن ها را در دنیا و آخرت برای بندگان خود، خوش ندارد و نمی پسندد.

(و سلم من صدقکم) یعنی هر کس شما را تصدیق کرد از خطا و انحراف و شک و گمراهی و نفاق و از همه ی گناهان و همه ی زشتی ها خواه نهمان باشند و خواه آشکار سلامت خواهد ماند برای این که تصدیق کردن ایشان عملی است موافق امر الله، خدای تعالی فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ^۳) برای این که ایشان از غیر خدا نمی گویند و به این جهت، مخلوقات، ارشاد شده اند جهت رسیدن به راه نجات با ایشان باشند. در احتجاج در ضمن حدیثی طولانی از امیر مومنان علیه السلام می خوانیم: (وَقَدْ

۱ - نحل ۹۹.

۲ - نحل ۱۰۰.

۳ - توبه ۱۱۹.

جَعَلَ اللَّهُ لِلْعُلَمَاءِ أَهْلًا وَ فَرَضَ عَلَيَّ الْعِبَادَ طَاعَتَهُمْ بِقَوْلِهِ أَطِيعُوا اللَّهَ
وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ بِقَوْلِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ
إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ بِقَوْلِهِ اتَّقُوا اللَّهَ
وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ^۱) یعنی خدای تعالی برای عیلم اهلی قرار داده
و با آیہ ی (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) و با
آیہ ی (و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین
یستنبطونه منهم) و با آیہ ی (اتقوا الله و کونوا مع الصادقین) اطاعت
کردن از ایشان را بر بندگان واجب کرده است یعنی خلق را
امر کرده است با ایشان باشند ایشان را ولی قرار بدهند و از
دشمنانشان بیزاری کنند و دستورات الهی را از ایشان بیاموزند و
در همه ی کارها تسلیم ایشان باشند. و در تہذیب در دعای نماز
عید غدیر آمده است: (رَبَّنَا إِنَّكَ أَمَرْتَنَا بِطَاعَةِ وُلاةِ أَمْرِكَ وَ أَمَرْتَنَا
إِنِّي نَكُونُ مَعَ الصَّادِقِينَ فَقُلْتُ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ قُلْتُ اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ فَسَمِعْنَا وَ اطَعْنَا
رَبَّنَا فَثَبَّتْ أقدامنا وَ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ مُصَدِّقِينَ لِأَوْلِيائِكَ وَ لَا تُزِغْ قلوبنا
بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ)^۲. خدایا
دستور داده ای از اولیاء امرت اطاعت کنیم و فرمان رانده ای با
راستگویان باشیم و گفته ای از خدا اطاعت کنید و از رسول و
اولیاء امرتان، و گفته ای از خدا بترسید و با راستگویان باشید.
خدایا فرمانت را شنیدیم و اطاعت کردیم خدایا قدم هایمان را
محکم کن و ما را مسلمان بمیران و از تصدیق کنندگان اولیاءت
قرار بده و دل های مان را نلغزان.

و در تفسیر عیاشی از ابو حمزه ی ثمالی از امام باقر علیه
السلام روایت است که گفت به آن حضرت عرض کردم: خدا
حال شما را اصلاح فرماید چه کاری را بکنم که حقیقت ایمان

۱ - احتجاج ۲۴۸/۱ و وسائل الشیعه ۷۴/۲۷ و بحار الانوار ۱۱۰/۹۰.

۲ - تہذیب ۱۴۷/۳ و بحار الانوار ۳۰۶/۹۵ و اقبال ۴۸۰.

در من تکمیل بشود؟ فرمود: اولیاء الله، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و مرا، و سپس با اشاره فرمود: فرزندم جعفر را دوست بداری هرکس ایشان را دوست بدارد اولیاء الهی را دوست داشته و چنان که خدای تعالی فرموده: با صادقین بوده است.^۱

پس هرکس تصدیق کند کسانی را که خدای تعالی صادق بودنشان را تصدیق کرده و امر فرموده با آنان باشد از همه ی ضررها و کارهای ناپسند دنیا و آخرت سالم مانده است.

و معنی (سلم) این است که چیزی از آن ها به وی نمی رسد چنان که در دعا آمده است: (إِنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَعْتَقَ رَقِيبِي مِنَ النَّارِ وَ أَنْ تُخْرِجَنِي مِنَ الدُّنْيَا آمِنًا وَ أَنْ تُدْخِلَنِي الْجَنَّةَ سَالِمًا^۲) خدایا از تو می خواهم بر محمد و آل محمد درود بفرستی و جسد من را از آتش دوزخ آزاد کنی و آسوده خاطر از دنیا بیرونم ببری و سالم به بهشت وارد سازی. یعنی از کسانی نباشد که آتش به ایشان می رسد و اگر چه با ورود به ضحاح آتش^۳ باشد. و احتمال دارد از آتش جهنم سالم بماند و اگر چه در ضحاح تطهیر شود برای این که در واقع سایه ی جهنم است و احتمال دارد در برزخ از آن سالم بماند یا سالم بماند از همه ی مکارهی که در دنیا و آخرت وجود دارد مانند غم و مرض و فقر و گرما و سرمای زاید بر طبیعت و مانند آن

۱ - تفسیر عیاشی ۱۱۶/۲ و بحار الانوار ۵۷/۲۷.

۲ - تهذیب ۱۱۸/۲ و فقیه ۳۲۴/۱ و وسائل الشیعه ۴۸۵/۶ و البلد الامین ۱۲.

۳ - در تفسیر قمی از منصور بن یونس از حضرت امام صادق روایت شده است که فرمود: در جهنم آتشی وجود دارد که اهل جهنم از آن پناه می برند این آتش خلق نشده مگر برای (کُلُّ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ غَنِيْدٍ وَ لِكُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيْدٍ وَ لِكُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ وَ كَلَّ نَاصِبٍ لِآلِ مُحَمَّدٍ) و فرمود: ملایم ترین عذاب در روز قیامت، عذاب مردی است که در ضحاح من نار که یک جفت کفش با بند در پای اوست و دماغش می جوشد چنان که دیگ می جوشد خیال می شود در جهنم کسی نیست که عذابش از او شدیدتر باشد و حال آن که کسی در جهنم نیست که عذابش از وی ملایم تر باشد. بحار الانوار ۹۵/۸.

ها. و از ظاهر آن در برزخ و از آن در روز قیامت سالم بماند.

و حدیث ابو حمزه دلالت دارد به این که منظور از موالات حقیقی، قیام بر همه ی چیزهایی است که خدا خواسته و امر کرده و دوری کردن از همه ی چیزهایی است که نپسندیده و نهی کرده است برای این که کامل کردن حقیقت ایمان و با صادقان بودن با آن میسر می شود و این نمی شود مگر با اقامه ی ولایت با قلب و فؤاد از معرفت و حسن اعتقاد و ثبات در عقیده و با زبان از راه گفتار خالصانه در ثنای ایشان از صلوات و قرائت و دعاء و تسبیح و هر چه محبشان قصد دارد از گفتار در مصالح دنیا و آخرت خودش و با اعضاء و جوارح از انجام اعمال شایسته بدانسان که بنیان گذاشته اند و حقا هم چنین است برای این که خدای تعالی می فرماید: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا^۱ با این که آسمان ها و زمین ها و کوه ها تا اندازه ای که در توان داشته اند آن را قبول کرده اند و این موضوع از آیه ی (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ^۲) استنباط می شود.

حاصل این است که هر کس در هرباره که اهل بیت علیهم السلام از جانب خدای تعالی اظهار داشته اند از اعتقادات و گفتار و عمل و آداب، ایشان را تصدیق کند از همه ی ناملایمات دنیا و آخرت سالم می ماند برای این که ایشان از آن خدای تعالی هستند چیزی را نمی گویند که خدای تعالی نفرموده باشد و وظیفه و تکلیفی را نمی کنند که خدای تعالی نخواسته است.

۱ - احزاب ۷۲.

۲ - فصلت ۱۱.

(و هدی من اعتصم بکم) یعنی و هدایت شد هر که به شما چنگ زد، این فقره گواهی بر فقره ی قبلی است یعنی آن که در ظاهر با اقرار و در باطن با عمل و پیروی، ایشان را تصدیق کرده سالم مانده از آن چه خدای تعالی در دنیا و آخرت مکروه می دارد و این معنی (هدی من اعتصم بکم) می باشد. برای این که هر کس در ظاهر با اقرار و در باطن با عمل و پیروی به ایشان چنگ بزند در واقع هدایت شده به چیزهایی که خدای تعالی در دنیا و آخرت دوست می دارد و اگر چه فقره ی اول در نفی و فقره ی دوم در اثبات می باشد برای این که هر کدام دیگری را لازم می آورند. و مراد از این هدایت، هدایت اقوم است یعنی هر کس بر حسب معنی متعارف اعتصام، به ایشان چنگ بزند در حقیقت به معرفت ایشان، به ولایت ایشان هدایت یافته است، تا به نحوی که امر کرده و عمل نموده اند از ایشان پیروی نماید، و در قرآن می خوانیم که: (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلتي هِيَ أَقْوَمٌ^۱) در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: (یهدی للامام)^۲ و از آن حضرت است (یهدی یعنی يدعو)^۳ یعنی هر کس را دعوت می کند هدایت می کند. و در تفسیر عیاشی است (یهدی الی الولایه)^۴. یعنی به ولایت می خواند. با توجه به معنی اول یعنی به امر امام دعوت می کند و به معنی دوم یعنی به سوی امام یعنی معرفت او و اقتداء به او، و پیروی و اخذ از او دعوت می کند، و به معنی سوم یعنی هدایت می کند به ولایت عامه ای که شامل هر چیزی است که برای بنده محبوب است و از او خواسته می شود چنان که

۱ - اسراء. ۹.

۲ - کافی ۱/۲۱۶.

۳ - کافی ۵/۱۳.

۴ - عیاشی ۲/۲۸۳ و بحار الانوار ۲۴/۱۴۵.

گذشت. و این که گفتیم: مراد از این هدایت هدایتی است که به اقوام در آیه تفسیر شده به همین لحاظ بود که شنیدی. و گفتیم که: هر کس بر حسب معنی متعارف به ایشان چنگ بزند تا آخر... زیرا هر کس به قرآن چنگ بزند به ولایت ایشان و به سوی ولایت ایشان و به سوی ایشان هدایت می یابد و به آن چه از ولایت ایشان اقوام است. و هر کس به خود ایشان چنگ بزند به طریق اولی به هدایت اقوام نائل می شود برای این که قرآن، صامت است و ریسمانی است که یک طرفش به دست خداست و طرف دیگرش به دست خلق اوست، در ضمن قرآن، طبق (طبیعت و فطرت) خلق نازل شده است و در بین خلق است: نص، محکم، ظاهر، مؤول، متساوی الحال، مشتبه، نسخ، اختلاف، تضایف، چیزهایی که با متمم ممکن می شود، و چیزهایی با اضافه کردن خیر و چیزهایی با اضافه کردن شر، بعضی ها به کلی سابق اند، بعضی لاحقند، بعضی برایشان امید می رود هدایت شوند، با ملاحظه ی ظاهر و باطن و برعکس و مانند این ها. و قرآن چنین می باشد و آن چه حالش چنین باشد در اصلاح مستقل نیست مگر با کتاب ناطق منطبق با او، در هر چیز، و کتاب ناطق گرچه از کتاب صامت خبر می دهد الا این که خود برای اصلاح مستقل است و به این لحاظ گفتیم: هر کس به او یعنی به امام (قرآن ناطق) چنگ بزند به طریق اولی، به اقوام هدایت می یابد یعنی به معرفت او و به ولایت او برای این که قرآن به ایشان و به ولایت ایشان هدایت می کند.

و در معانی الاخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت شده است: امام نمی تواند غیر معصوم باشد و عصمت در ظاهر خلقت پیدا نیست تا امام با آن شناخته شود و همین

طور، نمی شود امام بدون نص باشد. عرض شد ای فرزند رسول الله، پس معصوم چه معنی دارد؟ فرمود: معصوم کسی است که به حبل الله چنگ می زند و حبل الله همان قرآن می باشد که به سوی امام هدایت می کند و این است قول خدای تعالی: (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ). این معنی بر حسب ظاهری یهدی بود و بر حسب تأویل به معنی یدعو یعنی فرامی خواند است چنان که در حدیث کافی گذشت این معنی اعم از هدایت است و معنی چنین می شود که قرآن هدایت می کند یا فرامی خواند انسان ها را، به اهل بیت علیهم السلام و به ولایت ایشان چنگ بزنند و به هر تقدیر آن کس که به ایشان چنگ می زند به هدایت یافتن سزاوارتر است از آن چه چنگ زدن به آن به سوی ایشان فرامی خواند یا هدایت می کند، و به این دلیل که گفتیم: چنگ زدن به ناطق، از چنگ زدن به صامت اقوم می باشد.